از فضل آن شاهنشاه زمین و جهان که این صنع جلیله دیوان نشان

منشی جواهر مل خطاط دبیر شاهی موجد خط شکست آمیز جواهر رقم شکسته و تعلیق آمیز مخلص فرمائش گیتی پناه جهاه
شاه عالم عالی گوهر بادشاه و سررشته دار دفاتر بورڈ و نیز موجد ... جات بنارس و بهار و اڈیسه و بنگال
من مؤلف انتچند دیوان سرکار عوالی تبار یعنی سررشته دار کلکٹری ضلع چمپارن کمشنری پٹنه کالیست
سری باستب شده و وطن جدی ناکار ... ضلع ... پور پرگنه ... ضلع شاه آباد ...
نوابی پرگنه انچها ضلع گیا صوبه بهار و سلطانان و نوابان و غیره و رؤسا عظام ... ذوی الاقدام ...

منشآت خاندان منشی جواهر مل خطاط

مشهور

جواهر شاهی انتچند داو دیگری

معمولہ

مرقع دیوانی مرقع سلطانی مرقع نوابی

در مطبع نامی منشی نول کشور لکهنوی گرامی یادگار نشان سلطانی

بزور اهتمام روز افزون ... طبع شد

ماه فروری ۱۸۹۶ع

بسم اللہ الرحمن الرحیم

تکمیل تفصیل

منشآت خاندان منشی جواهر مل خطاط مشهور به جواهر شاهی انشا منتخب دواوین دیگری مشهور دفتر اول

به مرقع دیوانی دوازده دفتر دوم به مرقع سلطانی سه دفتر سوم به مرقع نوابی سه دفتر [illegible] یعنی

به مرقع دیوانی به دیباچه مشتمل کرسی نامه شرح السالک خدمات شاهی بست و یک

پشت مورثان کالیست سری بالیست مذکوره با دیگر بیانات به دفتر اول و دفتر دوم و دفتر سوم

رقعها و فرمان و انشاها سلیس و دقیق و نفیس مع کرسی نامه مفصل کالیست سری بالیست [illegible]

بزرگان منشی جواهر مل خطاط دیوانان وغیره مورثان مولف و به دفتر چهارم و دفتر پنجم رقعهای

و به دفتر ششم جواهر الانشای و به دفتر هفتم رنگ نامه معمولی عام و به دفتر هشتم گلشن شهر شاهی به اسم

تصنیفات خاص منشی جواهر مل خطاط و به دفتر نهم الآداب و به دفتر دهم خطوط و تحریرهای منشی جواهر مل

خطاط موجد خط شکست آمیز جواهر مل منشی شاهی و دیوان و زیر مل پدر و استاد منشی ممدوح که تحریر

خط شکست عدیل خود نداشت و به دفتر یازدهم مراسلات منشی قابل رای دیوان گیان چند [illegible]

مولف و به دفتر دوازدهم رقعات خاص و اصلاحی مورثان مولف با یادداشت مرقع سلطانی

بدو دیباچه قصیده عربی و کرسی نامه سلاطین [illegible] دوازده دفتر [illegible]

ویک سلسلہ شاہان دہلی بدفتر سیزدہم شقہا مخاص بادشاہان بدفتر چاردہم فرمانہا بدفتر پانزدہم
عرضداشتہا مورثان وشاگردان بزرگان مولف کمیاب وہم مرقع نوابی بہ دیباچہ بحر طویل و
کرسی نامہ از سنہ یکصد ہجری حضرت علی علیہ السلام نوابان قریشی حصاری قصبہ داود نگر
صوبہ داران بدفتر شانزدہم فرمان و ناموہای ریاست شاہی نواب نامداران بدفتر ہفتدہم
رقعات خاص نوابان بنام نامی مورثان بدفتر ہیجدہم مراسلات رانگان ارکان و منشیان
تلمیذان مورثان مولف لاجواب علاوہ ازین دہ دفتر ہا رقاع وقاعہ کہ از ہر فقرہ ہا سنہ
ہجری برآید و اشعار ہر صفحہ سراپا عاشق و معشوق ہر شاعر نامی یکجا نماید بانواع صنعات با فہرست
علیحدہ بدیگر دو کتاب چہ شہاب فیضان باد برب العباد

آغاز
مرقع دیوانی
بحر طویل در حمد و نعت و منقبت چار یار

قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ قادر بیچون صمدی خالق ہر نیک و بدی رازق ہر احدی یاور ہر بیدی
بگو اسد اخیر بیاست ۱۲
داور جان بخش خداوند قدیمی و حکیمی و رحیمی و کریمی ز روش فیض عمیمی قدرتش بحر عظیمی صنعتش دُر
یتیمی کردار صنع لطیفت خود ازین خاک کثیفی سطح بستان شریفی ہمہ این سیم تنان لالہ رخان
غنچہ دہان پستہ لبان سرو قدان موی میانی کہ برند از دل و از دیدہ ہمہ صبر و قرار الخ بعد از نعمت
پیمبر زینت مسجد و منبر قدر او عزت عرش برین رخ او مہر منور دہنش معدن گوہر مطلع نور جبینش کرسی
اہل زمینش خادمی روح الامینش شہ لولاک خطابش قاب قوسین جنابش درہ التاج
رسالت جوہر تیغ فتوت سپر حلم و مروت ترکش تیر ہدایت چلہ قوس عنایت نکہ بہ
از و سبقت بشجاعت بسخاوت بشرافت بکرامت ہم از و روز قیامت و امید شفاعت بیقین شاہ و گدا را ۱۲

مشہور بود ہر شاہی است چند داود نگری

بحر ۱
بحر ۲

سکندر موکب معدلت رواج گهر گنت عقل و کیاست بزم طنطنه فهم و فراست قصب فضیلت
دریای عطا معدن کرم سحاب سخا جوهر جواهر سررشته هنر مشتری دانش برج گهر فرخ لقای
حیا پسند ابهت سزای صفوت مسند آرای توسن مراد فارس مضمار عدل و داد مجمع البحرین
فرح و ابهت جامع قوانین دین و دولت آداب دان اخلاق المحسنین را آلاون مطلع انوار
سبحان المنان آئینه چهره شان مطالب گنجینه نقد جان آرب نقش محامد زینت محکام بخش
ملک زیب و حلم موج دریای جود و عطا نمک خوان صدق و صفا همایون شکوه جمشید احتشام
نوشیروان عدل بهرام قیام واسطه انتظام عقد شهود عوام شیرازه اوراق لیالی و ایام بهره
ملک موانست و کرست قهمه دبساط مکارم مرحمت متاع گوهر گران بهای امکان در یکتای
صدف کون و مکان عدل قرین ستوده اطوار سعادت سلاک نیکوکردار شمع آفروز محفل
دانش روشنی بخش کلبه آفرینش جناب مستطاب ملکه معظمه وکتوریا قیصر هند دملکها و سلطنتها
نشآت بزرگان موزتان به سلسله کرسی نامه خاندان قبل از عهد شاه شاهان جلیل الرفعت
خدیو گیهان زینت نگار جاه و جلال زیب بزم شوکت و اقبال آب و رنگ آئینه ظفر فتح
نقش و نگار این دیر کهن ترو رمند نور مندان سرور ملک سروران سرمست باده عرفان
سلطان قهرمان جوز طبعان ناهج مناهج طریق مکرمت ناسک مناسک فر و ابهت محو اصل
بحر کمال مستغرق دریای وصال قواعد مساعد ایالت و نامداری شهسوار مضمار لیاقت
و کامگاری جسمانی تا سر روحانی بنا و هیولی صورت تجوه نژاد قبیلا انوار عنایات الله الباری
و وجه بوستان حلم و بردباری غنچه آب و رنگ گلستان جلالت نغمه سر آهنگ قانون
عدالت بیدار دل احسان مآل نیر سپهر شکوه همایون آمال طرز طراز آستین جلالت
جبین مبین مهابت و سیاست حق اندیش حمیده خو حسک والا گوهر نا جهو سکه آتش غمزن

مشهور جواهر شاهی نسبت چندی اوراق دیگری

هر دو برادران کلان رای اگهوری رتی رام لاولد برادر سوم و رای اگهوری گنیش دت
دبیرشاهی ذوی ولد برادر چهارم مورث دیوان شیو دیال سنگه وارث و برادر زاده دیوان گوپال سنگه
برادر دیوان چهتر سنگه دیوانان راج ڈومراؤن مقرون از پنج پسران دیوان بیج لال سنگه
دیوان مهربان بابو درگ بجی سنگه یکسر برادران باردن و نیز مورث دیوان رام
برادر دیوان رام ناته سنگه و کلان دیوان سیتارام بن دیوان سنتوکه لال برادران سورج
دیوان مهاراجه ڈومراؤن نیارگل قدردان محبان قدر افزای قدیمان جوهر شناس جواهر پاران
جواهر بخش ذوی جواهران فرازنده لوای شفقت ناصب اعلام رافت انیس دلی و شفیق
قلبی تسنیم منبع الجود والاحسان مهاراجه مهیشر بخش سنگه بهادر مخزن جود و احسان روسای
هشت مواضع باردن و سورج پوره و دهر انگت پور و بالها و بیورنڈا و نیکلنبه پور پرگنه
دنوار مذکوره و بهیاره و موآپ پرگنه پیرو ضلع شاه آباد مسطوراین هر چهار رای اگهوریان
موصوفان پسران رای اگهوری مهیش داس دبیرشاهی برادر کلان رای اگهوری
دنیس داس دبیرشاهی اولادگزار برادران متوطن مواضع سکلا و دهنهرا پرگنه دنوار و کهوکها
پرگنه پیرو ضلع شاه آباد صوبه بهار که هر دو رای اگهوری جگرناته دبیرشاهی را لپسر
دلبند پاره جگر دبیر نائب وزیر رای اگهوری رتناکر گوهر صدف سعادت آفتاب سپهر
نقابت دریا طبع بحر همت مطلع دیوان سعادت جامع کمالات فنون مطرح حسد قرة ال
عیون غنچه گلشن حدیقه اقبال سرو سرفراز چمن اجلال صاحب اعزاز والاحسان منبع الجود
طبع الشان رونق افزای موضع ٹنڈوه پرگنه پیرو ضلع شاه آباد از موضع کاشی سرگوره
ناهر دگوره سرپه بهار پرگنه گرهه پار ناهر و خیراگڈه توابع آله آباد بعمر هفت یا هشت سالگی
بانی البنیاد دکلد رای اگهوری دیواکر رای دبیرشاهی بن رای اگهوری وایسر رای

مشهور به جواهر شاهی نهست ...

دبیرشاہی بن رائے الکھوری چتربھج داس دبیرشاہی بن رائے الکھوری کاشی ناتھ خرد
آساس دبیرشاہی بن رائے الکھوری دامودر رائے دیوان سلطان عاطلان مغرب
ہریکے ازین پنج بزرگان این خاک پائے فہرست دفتر فہم و دانائی مجمل ارقام جہان آرائی
ہشیار مغز انجمن سرا سربیدل شبستان ضمائر سلالۂ اکابر کرام نقاوۂ افاضل انام مسالک
مسالک دوربینی واقف مواقف معارف ومعنی مورد اعطاف سراہیت مطرح انظار
عنایت باریک بین دقائق آگاہ انجمن آرائے حریم بادشاہ بارگاہ زبدۂ مخصوصان عمدۂ
درگاہ ارکان و بوصف مورد کرامت نامتناہی مظہر قدرت ظل الٰہی عدل پرور ظلم گداز سخا گستر
تجمل برانداز والاحشمت حقائق آگاہ عالی نسب دین پناہ زبدۂ سلاطین پیشین یگانۂ خسروان
روئے زمین عمدۂ اصحاب ملک وملت زبدۂ ارباب دین ودولت سایۂ مرحمت ربانی
خورشید افق جہانبانی فروغ ناصیۂ ابہت وبہا جوہر مرأت صفوت وصفا منتخب مجامع وجود
فہرست صحیفۂ جود محیط بسیط معدلت ونامداری مرکز دائرۂ شوکت وکامگاری مظہر فتوحات
غیبی مجمع وفیقات لاریبی برآرندۂ لوائے برتری طرازندۂ کسوت سروری خورشید رتبت
قمر طلعت مہبط تجلیات الٰہی مورد فیوضات نامتناہی عضادۂ خاندان مجد و اعلا نقاوۂ دودمان
عز وعلا گیتی پناہ کیوان رفعت مریخ صولت مشتری سعادت شاہنشاہ انجم سپاہ درگاہ شاہ
والاجاہ پناہ خسروان ہفت اقلیم بوسہ گاہ سروران تخت ودیہیم ملجا صغار وکبار ملاذ خواقین
عالی مقدار رشک نگارخانۂ چین غیرت عذار فردوس برین خوش آیندہ تر از خیمۂ لیلی دلکشا تر
از محمل سلمی شکارگاہ صید مراد وطن اصلی عدل وداد رونق افزائے معمورۂ کون ومکان برہم
شکن طاق کسریٰ وجواسق نعمان قائم مقام بیت المعمور سرکوب قصر قیصر و فغفور بجلوہ افروز
تخت جود ومیمنت رونق حدیقۂ عدل ومعدلت مطلع الاعطاف اللہ ذو الجلال مصدر عنایات

مالک ملک لایزال دولت مورد دودمان عز و عزت حمیدت پژوه اقبال دین و دولت
مطرح مکارم قادر بہ کمال جمور دالاکرام یزدان متعال ہادی برنا و پیر مرجع صغیر و کبیر
ابو المظفر محی الدین اورنگ شاه عالمگیر سرفراز فرمای بزرگانم دیوان تلوکچند عالم الدعا دوازده ساله را
بدیوانگری اقبال و پسر اول معز الیه رای بخت مل عرف بھورمل بر نیابت صوبه اڈیسه و بنگال سیتیاره
پخته پرستش گذار مغرب در حد شمالی از خیم قصبه داودنگر و پسر دوم محتشم الیه رای گنگارام پدر منشی شنکر سهای حکیم تاوی
راپه منشی گری عصر پسر کلان رای بالکشن داس قانونگوی بن وزارت پناه رای اندر ابن قانونگوی بن رای پران چند
قانونگوی بن رای گوشائین داس قانونگو بن رای نرنجن رای قانونگو بن رای
جانی رای قانونگو بن رای لکھن سین حاصل فرمای قانونگوی موصوف و الاهمت
نامجو و بسامی خدمات نواب نامداران عوالی رتبه بهادر بهادران آتش ور زمسند نجابت
نور افروز کواکب نقابت اسفندیار قدر جمشید فوج خداوند خداوندان ایالت موج در تابان
مجد و بهروزی بهره مند فتح و فیروزی جمشید آل لطافت توامان سکندر انواع آفاق
ستان آیالت اسباب او بای شکار پیل قلب شکن جیش کردار دلاور بهمن رستم مزاج
لولوی دریای دولت و ابتهاج جناب مستطاب رستم فرهنگ نواب احمد خان غازی حصاری
بهمن جنگ قریشی مسلوی صوبه دار الٰه آباد و بهار به عظیم آباد معادن اڈیسه و بنگال منصب
شش هزاری نواب عالی اقبال صاحب هزار زیارت گزار مولا بانع در سنه یکهزار یکصد هشتاد و دو
و جنت البلاغ پدر معز الیه شیر مردی و مردانگی دلاور میدان شیری و فرزانگی
منظور انظار خاقانی مشمول الطاف سبحانی دبدبه دولت ابد اقبال شوکت حشمت ازل
اجلال صف شکن جدال سلطانی صف آرای قتال شاهانی جهانبان خرام پیشگاه سپهدار
سپه سالار نبرد گاه دلیری و دلاوری مطرح اشعه بوارق الٰهی تجلی انوار شوارق آگاهی مهر عالم

دیباچہ

روشن ضمیر عمدہ اعاظم عالی تدبیر غوث رتبہ بہ تناول بناستینا زنانہامی خود غیر خاندانی نوآب
بیہون خان شہید قریشی علوی حصاری مخاطب بہ نواب داؤد خان ثانی صوبہ دار صوبۂ
گجرات وغیرہ منصب شش ہزاری شہید جنگ بادشاہ سنہ یکہزار یکصد بیست چہار ہجری
وجد معظم الیہ نواب معلی القاب عالی ہمم عوالی خطاب آفتاب اوج قدس محمدیت گوہر حدیقہ عزو
بزرگ ست پلنگ قطب شکار پلنگ صولت زیب افزا سے وسادۂ دین و دولت منقش قوانین قدر وفا
نواب نادر شکوہ دار عالیجناب شجاع جنگ آفتاب اوج مکارم و فرہنگ نہال چمن دین و دولت
دریا شیم اسد صولت رآه روطریقہ صلاح اسلام سالار عساکر مہر و الاکرام صاحب سیف صف شکن
اورنگ نواب حمید خان کلان شجاع جنگ صوبہ دار صوبہ گجرات وغیرہ قریشی حصاری منصب
پنجہزاری انتقال فرما بہ شہر برہان پور سنہ یکہزار نود و دو ہجری و پدر جد معظم الیہا داب خلد مکان
جلوہ طراز باغ جنان شہسوار عرصۂ مجاہدہ و احسان مسند پیرا سے انجمن نوال داشان عرصہ سپہر
اُبہت و بہروزی حسن افروز پیکر مناقب و فیروزی زینت افزای مکارم و الطاف تاجور
در عدالت و انصاف والا گوہر معدن قدس و نقابت نیر آسمان عز و کرامت والا قدر ابہت
نقابت ملک قباب ہمایون جناب زینت افزا وسادۂ مجد و حمیت صدر آرائے محفل زیب و زینت
جناب معلی القاب عوالی رتبہ عالیخطاب نواب داؤد خان غازی قریشی علوی حصاری عالیجناب
صوبہ دار صوبجات اکبر آباد و بنگالہ و مالوا و الہ آباد و کابل و عظیم آباد و اورنگ آباد منصب
ہفت ہزاری جاگیردار شاہی پرگنات انچھا و گوہ و منورہ ضلع گیا صوبہ بہار و شہر حصار
جدی نیرو ولی جلوہ طراز مرار قلعہ روہتاس سنہ یکہزار ہشتاد و چہار ہجری و نتیجہ مست انجمن آرائے
جناب فراست نشانے آستان امور گیاست تجربہ مسیح ملک فتح و فیروزی نجم السعادت سپہر
بہروزی آلعہد الآداب سعادت توام فہاد ونداخند الگان نجر کرم دانش مایۂ سعادت زاجر مناصب

آئین دولت امتزاج حکم آرای عالم کرم وجلالت آفتاب ملک محامد ونیابت در سلک معدلت
وکامگاری درج سعادت ومساعدت ونامداری عالی کرم جود اشتمال سعادت نشان بلند اقبال
نواب غلام غوث خان بهادر قریشی حصاری مغفور فرزند ارجمند عالی فطرت والا فطنت ممد قواعد
کیاست وسخاوت صاحب قوانین مروت وفتوت ناصب اعلام نصفت وعدالت نواب
احمد خان غازی حصاری قریشی علوی مغفور بهمن جنگ صوبه دار صوبه آباد فرمایان در سنه یکهزار و
هفتاد و هجری قصبه داؤدنگر واحمد گنج باچهار ده هزار خانهای رعایای جلیله نه قریه و مواضع
مذکور بر موتی جهیل و غوث گڈه پرگنه انچها ضلع گیا مضاف صوبه بهار بر لب دریای سون
معروف سون و پسند و مسکن خوش باشی خاکسار من مؤلف عقیدتمند ولد منشی کیرت چند وصی سیره کا
بن منشی هیرالال وصی دسر براه کار کلکٹری اضلاع سارن و غیره املاک نجابه و دوا ضلاع مخی نامی
رئیس گرامی صوبه ایجا شد عظیم آبادی بن دیوان کشن چند دیوان بن دیوان گیا چند دبیر شاهی عالی عنوان
برادر اوسط دیوان تلوک چند دیوان شاهی برادر کلان دیوان مانک چند دبیر شاهی پدر دیوان دریل
دبیر شاهی شکسته رقم پدر و استاد منشی جواهر لعل خطاط دبیر شاهی وسر رشته دار دفاتر بور ڈصوبجات بنارس بهار
وغیره بنگاله چند خط شکسته آمیز شکسته نستعلیق توام نقره بالیش عالی گوهر آرایش سه سکه زبان بر صفت کفو
سایه فضل آله حامی دین محمد شاه عالم بادشاه + هر سه برادران پسران رای بالکشن داس
قانونگو سطور دارث رای لکهمن سین حاصل فرمای قانونگوئی مذبور کالیست سهری بالیست شده
از تاکار وطن جدی نرنجن پور مشهور سکلا نرنجن پور پرگنه دنوار ضلع شاه آباد صوبه بهار مذکور
بیشتر به بادشاهان ونواب نامداران بجز قلم در آمده و نیز بارکان سلطان وراجگان وغیره تحریر
پذیرفته بعد ابتری کتب کتب خانه غارت و دفتر دیوانخانه در زبان سعادت توامان رکن السلطنت
بادشاه سلیمان اقتدار واجب الافتخار سلطان عالی وقار واجب الاحترام والامتیاز الملازم الاختصاص

مشهور جواهر شاهی نفت چند داؤد نگری

والا عز از امیر روشن ضمیر عالی مقدار وزیر صائب تدبیر مالک مدار عمدہ امرای عظیم الشان
قدوۂ خوانین بلند مکان مدبر امور عالم کارفرمای سیف و قلم محرم خلوت سرای صدق
اخلاص ہمدم دلکشای مجلس خاص فروغ شمع یکرنگی و صفا جوہر مرآت حقیقت و وفا رمز شناس
مزاج دانی و آگاہی دقیقہ یاب سرایر بادشاہی نقش آرای محافل کامرانی ظفر پیرای معارک
جہان ستانی اعتماد سلطنت و کشور کشائی اعتضاد خلافت و فرمان روائی طرازندۂ بساط ابہت
و عظمت فرازندہ لوای شوکت و حشمت شناسای مراتب ملک و ملت دانای مدارج دین
و دولت امانت و ایالت منزلت سیادت و نجابت مرتبت زیب کشور سرایر شاہنشاہ
جناب والی اودھ شاہ واجد علیشاہ سابق فرمان روای اودھ مخاطب حضرت ظل سبحانی خلیفۃ الرحمانی
سلطان ابن سلطان خاقان ابن خاقان ابن الخاقان ابو المنصور ناصر الدین سکندر جاہ سلطان عالم
محمد واجد علیشاہ بادشاہ خلد اللہ ملکہ و سلطنتہ وارث خاندان وزیر الممالک شاہان اسلام
حمید الملک سالک مسالک مدار المہام و دستور الملک ارکان سلطنت و خلافت منشور الادب
دیوان عدل و رافت اعتماد الدولۃ الخاقانیۃ بارگاہ مقرب الحضرۃ السلطانیۃ مقدمۃ الجیش محافل
کامرانی مقدمۃ الجیش معارک جہان ستانی فہرست جراید جلائل ملکات نفسانی مجموعہ جامع شرائف
انسانی اعتضاد جلالت و فرمان روائی اعتماد سلطنت و کشور کشائی تریاق فاروق سموم یان
عسرت و غم نوشداروی اصلاح مزاج عالم حاوی الفروع والاصول جامع المعقول و المنقول
دریای گوہر اورنگ سلطنت سرمدی کان یاقوت اکلیل سعادت ابدی عضد الدولۃ الباہرۃ رکن
السلطنۃ القاہرۃ واسطۃ العقد سعادتمندی درۃ التاج فرخی و فیروزمندی اعتماد الخلافۃ الکبری
اعتضاد المملکۃ العظمی رمح مصقول معرکہ دشمن کاہی سیف مسلول بازوی شاہنشاہی نواب
فلک شوکت عالیشان لارڈ رپن بہادر ادام اللہ اقبالہ و عمم نوالہ ویسرای گورنر جنرل ممالک و موتمن سلطنت

مشہور بجواہر شاہی ذات چند و داد نگا

روزافزون شمسار دولت ابد مقرون خلاصهٔ انظار نکته‌دانان کارآفرینش نتیجهٔ افکار دانش و بینش جوهر
شناس عالم مزاجدانی دقیقه‌یاب سرائر سلطانی گوهر سرپر دولت و اقبال طراز آستین ابهت و
اجلال عمدهٔ امرای رفیع الشان مقرب حضرت الخاقان عاقل صوالح امور کافل مصالح جمهور قرهٔ باصرهٔ
عظمت و اجلال غرهٔ ناصیهٔ دولت و اقبال افسون جادوی دانش پسندان تعویذ بازوی
خردمندان مصدر آلاف خیرخواهی مورد الطاف بادشاهی کارنامه کاره آگاهی گنجینهٔ نامه
گنج شاهنشاهی نواب لفٹنٹ گورنر بهادر شوکت مآب والاشان اگسٹس پرلویس ٹامسن بهادر
مدالله اجلاله جلیله عنوان و عوالی مرتبه والاشان قطب فلک مرحمت و امتنان زیب افزای
کرسی تمکین و وقار عمدهٔ امرای عظیم الاقتدار نیر آسمان عز و کرامت والا گوهر معدن قدس و نقابت آبروی
ورد عدالت و انصاف مهر افزای فلک کرم و الطاف سمو المرتبه رفیع الشان منبع مروی مجمع احسان
زیبندهٔ مسند معدلت مرکز دایرهٔ ایالت مهر سپهر مکنت و اقبال بدر عالی آسمان اجلال والا
جنابان عوالی رای ما حشمتها صمبران بورڈ آنریبل ہیچ یل ڈینبر و آنریبل ہارس کاکرل بهادران زاده
دولتهما و گوهر قدس درج الشان سراسر کرم جود و احسان سمتهم دل معدن کرم مایهٔ دانش فرمان
علم حشمت رکاب بهروزی پیوند نصرت و اقبالمند فریدون نصاب سکندر شکوه آصف جاه
حشمت پژوه عالی رتبه والا خطاب عوالی درجه والا جناب صاحب کرم وجود اشتمال عالی همم
دریانوال دریانوال عالی همم جود اشتمال صاحب کرم جناب فیضماب سی ٹی مٹکاف صاحب
قائم مقام ولیم لیڈی صاحب مستقل دام اقبالهم کمشنران بهادران قسمت پٹنه زاد نوالهم
مشتمهم و سر دفتر انجمن کمشنران سر حلقهٔ دایرهٔ نکته‌سنجان صیقل ضمیر آسمان پیوند گره‌گشای خاطر
مشکل پسند دارا مدار ارباب الباب لوح قلم اهل قلمان آداب طالب دوام آگاهی محور رضای
بادشاهی قدردان اهل خاندان منشیهاهل بی رعایان تابود رگاگی سرجی سابق و با وجود بینش حسب

مشهور جواهر شاهی اننت چند داود نگری

زادت درجهتها اسسٹنٹ کمشنران قسمت پٹنه بهادر بابها وخاص الخاص سرائر سرور مونس
وحدت سرای حضور رفیق طریق دار الملک دانائی رحیق بیت المعمور دلکشائی همدم دلکشای
اخلاصمند سر دفتر سرکار بابو گوکل چند سررشته دار کمشنری مذکور دانشمند وحاکم حکومت عالی
وقار صاحب تمکین والاشعار مزاجدان نشار قوانین مطالب فهم نشار آئین باریک بین
روشن قیاس صاحب کاومردم شناس خیرخواه سرکار دولت مدار عالی حشمت ذوی الاقتدار
عنوان مثال همتالی صاحب صاحبان فطرت عالی خلاصه کلکٹران ترقیخواه نقاوه مقربان
درگاه مستقل فرمای این هیربا کار قدردان کارمن سررشته دار جی الیف هیوٹ صاحب بهادر
سابق ڈپٹی آر هنری صاحب بهادر حال محکوم نواز کلکٹران ضلع چمپارن زاد افضالهم رحم
پرداز وزبده خوانین بلندمکان عنایات فرمای برحال عقیدتمندان حشمت وشوکت
منزلت امارت وایالت مرتبت عمده ارکان بافر وفرهنگ سرآمد مخلص بی ریب وزنگ
زبده امرای سعادت نشان عمده بوستان بلندمکان بسالت ومعالی منزلت ابهت
معالی مرتبت نواب احمد علیخان عرف نواب ڈومن خان زاد عنایته وکرمه وبرادرزاده
سعززالیه شجاعت دستگاه مشیخت وعوالی پناه شهامت وثار شجاعت شعار نکته پیوند بساط
همزبانی کفشبند طراز معنی رنگ آمیز رموز محبت نخلبند حدایق خلوص شفقت نواب صاحبان نیازمندان
بابو نواب کاظم علیخان زاد کرمه والطافه ودوسادهٔ معدلت وبختیاری مرکز دائرهٔ معدلت و
نامداری بدر عالیقدر آسمان ابهت واجلال مهر منیر سپهر جلالت وتمکنت واقبال نواب
داود خان غازی قریشی علوی حصاری حشمت رکاب نواب موصوف عالیجناب فلک
الکتاب وآب گوهر حقیقت جانسپاری فص خاتم شجاعت وبختیاری گوهر دریای عطا آب و
درج دریای سخا قدوهٔ محرمان اسرار زبدهٔ همنفسان حقیقت گزار ساقی بزمگاه قدس نمک پرمجلس انس

مخلص خالص اخلاص مندان محب یکرنگ یگانگان نواب فقرالله خان مهربان سلمه الرحمان
نبیره قطب فلک کرمت و امتنان منبع مردی و الاحسان سمو المرتبه منیع الشان نواب
نامدار عالیشان جناب نواب حشمت رکاب احمد خان غازی حصاری بهمن جنگ اهل مرام
والاجناب باتصرام کار سرکار موسوم به منشآت خاندان منشی جواهر لل خطاط تالیف یافت
مشهور جواهر شاهی انت چند داؤدنگری برسه مرقع و مجلد ده دفتر ساخت اول مرقع دیوانی
بر دوازده دفتر دوم مرقع سلطانی بر سه دفتر سوم مرقع نوابی بر سه دفتر پرداخت گویا بعد
منهدم شدن سلطنت اسلام تحریرات بزرگان و شاهان و نواب نامداران وغیره فراهم ساخت
و این یادگار حیات مستعار بر صفحه روزگار ناپایدار گذاشت آمین رب العالمین

تالیفات منشآت

بر روز بر سینا ضمیر جوهریان جوهر شناسان جواهر زواهر دربار دُر بار شاهوار بار آن شاهنشاه
والاجاه که تمجید حمیدش از حد حساب فزون و بر و بر خوش تحریر منشیان منشی نگاران دربار
سرکار ذوی الاقتدار آن جهان پناه والاجاه که تحمید حمیدش از احاطه نصاب بیرون واضح
ولائح باد که هرگاه من مؤلف انتچند نرنجن پوری خوش باش داؤدنگری در سنه ۱۸۷۳ء هجده
صد و هفتاد و سه سررشته دار کورت آف وارڈس راج ریاست سراپا زینت هتهوه ضلع
سارن سرکار عالی تبار بود و جمعبندی سنه ۱۲۸۰ھ دوازده صد هشتاد فصلی مواضع راج از پتواریان
محصل و کوائف بسته‌های داخلباقی وغیره پارینه صد سال و مهر مهاراج بقلم خود مسجل نمود خیال
خجسته خصال افتاد که بدور شاهان مهاراجگان مالگزاران زیر قلم دیوان و نواب نامداران جلیل القدر
رفیع الشان بودند بالضرور خطوط تحکم در بسته‌های غیر مربوط اسمی مهاراجان بهادران این خاندان
نیز باشند ناگاه نگاه خوشخصال لاله هردوار لال امین خوش آئین متوطن موضع چنڈوا پرگنه

بال ضلع مذکور بجہت آمال آمدند ونقول نود و دو خطوط معقول دیوان وزیر ہل وسپه معزز الیه
منشی جواہر لل خطاط بزرگان پیش بیدل عقیدت منزل داشتند آزان سه خطوط مندرجه با خبر
دفتر سوم مرقع دیوانی ہذا اسمی مہاراجه دھراجه ذیل بلقب آن وقت بابو صاحب قابل ملاحظه
اہل فلان ملاحظه کنانیده تدبیر رشته شفقت تازه و رشته الفت بی اندازه پیراستند پس از حمد
ہزار ایزد غفار خاکسار عقیدت انکسار سه خطوط مذکور معقول بدور جا مع معقول ومنقول
رفیع جناب مرکی خطاب خجسته القاب حشمت رکاب صاحب خوش انتظام عالی شوکت
واحتشام جی جی پیس ہاچکنس منیجر ومجسٹریٹ بہادر صاحب امن آراج ریاست سراسر زینت
سرفراز فرمای مؤلف بعین عنایت پیش مہر سپہر اقبال مظہر مہر نوال قدردان ارکان شان
قدر افزای قدسیان رمز شناس مزاج عالی سخن پرداز انجمن عوالی خلوت سرای وفا واخلاص
ہجوم دلکشای مجلس خاص مورد مراحم نامتناہی مہاراجه کرشن پرتاب ساہی بہادر بہادر
دریای مہر و وفا ابن مہاراجه راجندر پرتاب ساہی بہادر بہادر سخا آغاز ابتسام اقبال طلوع
نیر شام اجلال مورد الطاف بادشاہی مصدر آلاف خیرخواہی ابن مہاراج کمار بابو اوگر پرتاب ساہی
مہبط الطاف متوالی مطرح توجہات متعالی زبده مخاصان سعادت کیش خلاصه مخصصان صلوب اندیش
ابن مہاراجکمار بابو رام سہا ساہی قربان بہار دولت واقبال زمان انکشاف حشمت اجلال طلوع
آفتاب اقبال نشان جلوه ماہتاب سپہر ذی شان ابن مہاراجه دھراجه چھتردھاری ساہی بہادر
حاصل فرمای راج بر صدم سلسله جدی ہوسپور بنام مزدہتھوه در سنه ہفتده صد نود عیسوی خطاب
مہاراجه بہادر در سنه ہیجده صد سی وہفت عیسوی از فیض لقب بابو صاحب بابو چھتردھاری زمیندار پرگنات
سیاه و کلاری مشفق مہربان توجه فرمای مخلصان ملاذ محبان بیریا استظہار دوستان آیة الولا رفیق
صمیمی رفیع الشان صاحب رتبه بلند مکان منشی عصر اہل قلم دوران تحفه عموم منشی جواہر لل خطاط

شہره جواہر شاہی آمدند داد ذکری

دبیر شاهی ذی شان سر رشته دار دفاتر بورڈ ریونیو صوبه بنارس بهار وغیره و بنگال و دست رس عالیجنود مهر سپهر اخلاق مظهر مهر اشفاق شفیق و مهربان مهر فرمای مخلصان مهر افزای قدیمان فیض رسان مهاراجه بابو بیر پرتاب ساهی و مهاراجه بابو ملک دهاری ساهی و مهاراجه بابو نرندر پرتاب ساهی مهاراجگان بابو صاحبان راج عنایت آلهی اشفاق مزید باد و دست سر رشته مهر تازه تر پیراست که شهره رفاقت قدیم و بهره مهر عمیم به شفیق مهربان مخلص خالص یگانگان رئیس مخلص خاص جلیس جلیسه اختصاص راجه بابو کشن پرشاد سنگه و بانی مهربانی منتظم راج به شفقت نائب شیر بابو بهو شیر دت تا به روساء عظام گذشت و طرح قدامت دوستداری مزید نسبت ذران و لوله خواست که منشآت بزرگان حسب کرسی نامه آغاز مرقع دیوانی فراهم آورد و یادگار شاهان اسلام مندرجه آغاز کرسی نامه شاهی مرقع سلطانی گذارد و نیز نوشتجات نواب ناظمان سلطوران مندرجه آغاز کرسی نامه مرقع نوابی رانشان شمار گردد تا سفها لا انتها به عدم دستیابی نقول منشآت نایاب معقول مورث منشی جواهر لعل خطاط دبیر شاهی بحر شهد و شیر و جواهر کلام و جواهر نامتناهی و مخزن جواهر و جواهر عقل و جواهر عجیبه و جواهر نامه جواهر مشق و جواهر لطیفه و دیگر منشآت نایاب تصنیفات سورثان در جگر باند برعنایت تسخیر عنایت فرمایان روساء مواضع اضلاع صوبه بهار نامیده بر پیشانی هر دفتر سر بعجز با وج افتخار ساند

الله بس و باقی هوس

دفتر اول

بست چهار رقاع

پنج رقاع سلیس و نفیس

رقعه رای الکهوری داس و در رای عامل به شاهزاده سلطان مبارک شاه پر از صنعت الفاظ صرف و نحو

عالم الغیب والشهادة همواره اسم آن پسندیده افعال را مسند الیه نیکنامی داشته از حرف علت
بدگویان صحیح و سالم نگاه داراد باب اشتیاق که مشتق از قلب مشتاق است بهیچ نحو صرفی قاصر
منتهی الامد گردد و صیغهٔ الم فراق که سینه از و محل اشتقاق است بتصریف اظهار در نمی آید و در هوای
بهم مستعدی جان مختل شده و علامات جدائی لفیف خاطر پریشان گردیده حال خود را چه
مثال آرم که ناقص بنا شده و مستقبل خود را چه تعلیل کنم که ملتوی نماید تا بحران اقامت چون ابتدا
در مسافت و مضطر از تنهائی تن را لازم اجوف گردانیده بیقراری روز بروز مضاعف است
و درد دوری همیشه مقرون آه که مد نفس است و سینه مدغم است و ناله که علم الم است بر زبان علم
اشک در دیده مظهر است و جوش و خروش در دل مضمر با تمامی صبح و شام در روز و شب بحرف ندا
آن بی خود دار مزید و ثلاثی در گوش و زبان بی آن نور دیده مجرد از گفت و شنید و قیاسی بحجت سالست
رعایت خود و معامله منصرف و جمله فعلیه طپیدن دل همیشه بیقراری جان مستطرف اثر

مشهور جواهر شاهی انشاء چند داکتر ...

مصاحبت عمرو زید تسکینی نمی یابد و خاطر از معاشرت بکر و خالد جمعیتی نمی پذیرد از انجا که
انفعال قلوب مثل عامل معنوی مستغنی از بیان و سرگردانی مهجوران دلیل گردش وضع دورانست
همان بهتر که باظهار قضیه موجبه مطلب که موضوعش نامه و محمولش رسیدن است پرداخته شود
چه نویسیم که از مطالعه الفاظ آن فرد مرکب بجواهر کلام چه وضع خرمی و شادی رو نمود و چه
مسرت و بهجت افزود حرکت اعضا که از ضعف فراق محذوف شده بود و چه مفتوح گردید
آن وردیت خط آن آرام جان باز گردید همین که بسینه ضم کردم غمهای دل مکسور شده و درج
جزم بر وداع داشت فتح آن منصوبه بود فی الجمله سکون بهم رساند از مضمونش که مبنی بر سلامتی بود
رفع کدورت خاطر گردید و سماع خبر را قیاس بر رویت مبتدا کرده بعمل آوردن جمله فعلیه شکر
پرداخته و بعد از معرفت مضامین زبان را بوصف ترکیب عبارتش که از علل بی ربطی معاول
بود گویا ساخت آنچه از بیقراری خود نوشته بودند بلی اضطراب زمان جدائی امری نیست که
نهی از ان نموده شود ولیکن بهر وجه ضمیر راجع بطرف مشغلی باید داشت تا وقتیکه بفضل و کرم
جامع المتفرقین خاطر هر واحدی از مهجوران بتثنیه ملاقات جمع شود الحال غرض کلی آنست که
در ایام استقبال بدستور ماضی وصول مکاتبات دور و تسلسل داشته باشد ناظرت دل را
که یاد آن نور چشم دران متمکن است از کدورتها مستفرغ داشته بطرف فکر و اندیشه متصرف نسازد
و هر زمان درین مکان اغیاران نفی کدورت نموده عشرت را اثبات نماید و دیده که بالفعل
مصدر اشک است مدار النظاره خطوط بوده در حدت بصارت مستعملی باشد زیاده آنچه نویسد
از بالا اشتیاق مسماة اشتیاق است علم آدم الاسماء ان مشتعل و بیان خرد را عالم علام حسن اعمال گرداناد

رقعه ۲ در وصف ابنیه

سعت سرای الکهوری و الیسرای عالم پناه بادشاه سلطان محمد شاه یوسف ابنیه

الحمد لله والمنة که درین آوان بیمنت اقتران که دل و جان این فدوی عقیدت نشان نیوا

مشهور جواهر الحروف ...

ولطیفه رطب اللسان بود وطبیعت انقیاد طویت بالتزام این دعوت سریع الاثر بکاشت تحفه
اهل درهر رعیت تمنا عذب البیان که در نحو آنچه لاجوردی ابنیه‌های گوناگون که گویا عقد ثریا
بر دور فلک نیلگون رخشان با قندیل مینا از فراز قصر موزون تابان لطافت رنگش خجلت
بخشای ملاحت چهره گلرخان ست و حلاوتش رشک افزای لذت بوسه شکرلبان را نکهه
عطر بیزش در مشام عالی طبیعان به از مشک ناب و صورت دل آویزش بچشم صاحب نظران خوشتر
از لعل شکرآب و آبی نصیع در صفای و جلای بالآلی آبدار همسر و تلاریب در خوشبویی غیره
با کافور خوشگوار برابر حقه زمرد لیست از گرمی نظر خورشید بصورت لعل میگردد یا غنچه
سوسن از تاثیر هوا ماهر است شکوفه نرگس میشود معشوق رنگین ادائیست گاهی سبزرنگ
ترش رو و گاهی لاله رخ شیرین خوا نفس الامر انیست که بمقتضای آئین دلبری در آغاز
هنگام بهار ترش مزاجی را شیوه دارد و بعد مرور ایام گرازگی بشیرین طبیعی می آرد طوطی
شیرین زبان ست بر شاخهای سبز آشیانه میمند یا طاؤس باغ جنان ست و سایه
درختان جابجا نشسته سرمایه فخر هندوستان است و رونق بهار هر بوستان گویا فواره
سنگار نگ لبریز از زعفرانی یا اباریق گوناگون پر از شراب ارغوانی ــه نجم پروین ست
یا قندیل قصر کیقباد ه نافه مشک ختن یا حقه زیباست این ه دلبر نگین ادا یا طوطی
شیرین زبان ه رونق هر بوستان یا شیشه زیباست این ه عصاره رنگ برنگ آن
مزاج صفرا زدگان افسردگی تلخکامی بمقتضای چاشنی خویش شفای کامل بخشیده و باستکمال محاسن
ظاهر و باطن خوش آئینه دار چهره گزیده حباب بحر حلاوت ست یا کوکب سپهر لطافت
مرغوب دل هر کدام ست و ممدوح زبان هر خاص و عام کوزه‌های نگین اند لبالب از شربت
انگبین یا جامهای زرین اند مملو از شراب رنگین درخت بلندش در عالم سبز صحو ملیست بلی پروانه

که بی اختیار از پرده حجاب بر رو میدرند و پی تا بانه سر لطف و سیکشند پیشگاه آئینه ضمیر منیر
خورشید نظیر جلوه گستر گردانند و نهال های نورسته باطن در چمن ظاهر می نشانند یعنی الحمد لله و المنة
که ابیات بعضی محمود نامه عنبرین و مجمع نتایج رنگین زیبائی سلاست فقرات نغز و رسش طلسم
حیرت افزای عالم خیالی طبعان است و رعنائی بلاغت استعارتش حیرت بخش اصمعی و سحبان
اگر جریدهٔ این متاع گرانمایه سخن موزون لآلی شاهوار کلام نغز نمبه جواهر آبدار ابیات تازه مضمونش
رشک تحفة العراقین سازند بر جاست و سنجهای تقویم نکته دانی سیاره نقاط عنق گرفته یک یک اوراق
شمارند سزا عبارات نگینش جواهریست در سلک بیان آراسته کانهن الیاقوت والمرجان و
پیرایه دامان معانی در حجلهٔ الفاظ لطیف رعنائی مجلیه نزاکت پیراسته فیهن خیرات حسان
اگر دیدهٔ انصاف با سعان و دقیق ملاحظه فرمودند نمونهٔ کریمهٔ الحق حقیق بان یتبع العقل آرد بلا اشتباه
استحقاق آنست که بمقابلهٔ حلاوت ابیات منظومه اش فصیحی و زلالی و کاشی بیان خود را تخته بند
گردانند و اگر فکر دوربین بغور عمیق ادراک نمود قل الحق ولا تتبع الهوی را کار فرماید بلا ریب جای
آن دارد که در برابر رزانت کلمات منثوره اش ابو الفضل و ظهوری و دیگر منجمد وانکسار ابنینت با
خجالت بر ندارد بی تکلف اگر بهار دانش شنیدات فصاحت اساس خوانش رواست که
نسیم عنبر شمیم متانت الفاظش گلزار خاطر عالی فطرتان از نصار بهای تازه بخشید و بیشکی اگر
عیار دانش شاعران صناعت شناس شمارندش سزا که مزاج المعنی بشر بان را در محک امتحانات
کشیده هما نا که جامع قوانین صنایع و بدایع است با آنکه مجالس خیالات رنگین طبایع صد فریبا
بر آن فکر صائب که با ایجاد چنین مضامین گوناگون داد اعجاز سخن آفرینی داده و هزاران تحسین
بر آن طبع سلیم که بتخلیه هی این بستان خیال ابواب لطف بر روی بیدلان کشاده و سر
آوان وسعه احیان رسیده صهبای طرب در مذاق آنقدر درایش دل سدا و محمل جوش داده

و چندان انتشار و سرور و بہ ہوش کردہ کہ ہر چند بمطرب ناطقہ بہزار قانون زخمہ فکر بتار رباب
بیان کم و کیفش میزند اما بغیر نغمہ عجز و قصور آہنگی دیگر پیدا نیست و چندانکہ مشاطہ تحریر بشانہ قلم
و وسمہ مداد زلف و ابروی عروس املای کیفیتش مے آراید لیکن از چہرہ او جز صورت پریشانی
و رنگ انفعال جلوہ دیگر ہویدا نہ فی الواقع مفلسی کہ معدن الجواہر با جسم بالیدگی و انبساط
او در جامہ بیان کی تواند گنجید و گرسنہ جان امیدی کہ خوان پر نعمت بدست آید خبر سیر چشمی و
نشاط او چہ طور بمیزان بیان می توان سنجید مخلص اگرچہ در عالم ظاہر از ادراک فوائد صحبت
سراپا بہجت کہ فی الحقیقہ روضۃ الاحباب بیدل و کیمیای سعادت در حق این شکستہ دل است
دور و مہجور واقع گشتہ و خار کلفت فرقت در پشت پای دل شکستہ اما در انتہای باطن ہر لحظہ زاد
و حلوای خیال سامی زاد المسافرین ست و تصور شاہد اشفاق گرامی آرام جان و نزہۃ الارواح
دل غمگین بیت گر وصال دوست نبود با خیالش ہم خوشم ۞ خانہ درویش را شمعی ز مہتاب
نیست ہر چند جذب القلوب الی دیار المحبوب عنان عزیمت بی اختیار میکشد اما اسیر زندان
و ما تشاؤن الا ان یشاء اللہ بدون اجازت مرشد مختار قدم اختیار از شدہ حکم بیرون نتوانند نہاد
جز بہ محمد اسید شاہ گرجی نخواہد اجر از خدا تعالی ۱۲
و گرہ رشتہ از روی دل ناخن تدبیر نمیتواند کشاد زیادہ والسلام

رقعہ رای آلموری دیواکرای عامل بقربالیش سلطان ابراہیم شاہ در دیر آمدن و زود رفتن سلیس و لطیف

زود رفتن

ای بیگاہ از ناز سوی ما آئی چرا؟ گذر لیس از سحری بیائی زود و فرمائی چرا؟ ای برنگ بہار و
رنگ عارضی میوہ‌ہا و ای مانند چمن بوی عطر گل زود زود کم پا در آمدنت چہ نور در چشم انتظار بود
دمان رفتنت بیش از تجلی دیدار ای نہان ہلال عید بعد از سالی رسیدہ و رفتنت چون آفتاب
زمستان بود پس از ہزار حیلہ کشتی بکنار آغوشم جا کردہ و بسرعت تیر است از شستم بدر رفتہ

مشہور جواہر شاہی است چند داؤ ونگری

آمی چون آمد معنی تازه به بیت خانه‌ام رسیده و بصورت مضمون بیگانه آشنا گردیده آمی چون
دوا بدردم رسیده و اثری بخشیده سبحان الله شام فراق را چه صبح نورانی دمیده بود که زیاده از
یک نفس با من نخفته بود. والله اکبر از گریبان صبح آرزو چه آفتاب بسوزی سر بر آورده بود که بیش از
یک پرتو بر بام مهر نتابید اگر صورت این معنی را خواب و خیال گویم بجاست اگر معنی این صورت را
نقش بر آب دانم بجا. آیین چه دولت بود نمایان که همین رو نمود و سایه‌ای نیاسود آنچه [illegible]
که به چشم آمد و نفسی است نمود ع آن ماه را چو برق به یکجا قرار نیست ؛ هر دولتی که تیز بود پایدار نیست
می‌سوزم ازین سوز که چندان در پیش شمع رخش بپاس دود دل نسوختم و داغم ازین آتش که مشوق لاله تر
چراغی از داغ دل نفروختم و گل خرمی از گلزار اندیشه بهار نشستن نچیدم و جامی از باده لعل لبش
بکام کام ناکشیدم طرفه مسیحائی بدردم رسیده که چاره درد دوائی نداد و عجب طبیبی به بالینم که
چیزی از تلخکامی سنگین علتم بچشید و بیدار نشد چون مرد یک دو نظر دیده‌ام جا نمودی تا چشم
بهم زدن به رنگ قطرات اشک قطره فشان رفتی عالم از بسکه آفتابی به سر حد تابید و لیکن رفته
گرمی نکرده و بقرارم که همای از اوج سعادت سایه بر فرقم انداخت و بر دولت وصال نه سایه
ع از سیر بار رفت آن شوخ و غم او مانده است ؛ داغ و زخمی بر دلم زان چشم و ابرو مانده است
ناگاه چون آب روان سوی کلبه احزانم آمدی و کوه طاقتم را چون ریگ بر باد دادی آفریننده
هیچ وصال بیچ نیازمند دست را بدین بلا مبتلا نگرداناد و هیچ عاشق را بدرد شوق برآمی دور دور گرفتار نسازاد
رقعه راجی اکهوری دیوان اکبر رای عامل از جانب پادشاه بابر شاه بر طلب [illegible] الفاظ بیهم
سه او ویده حل کرده‌ام نوشتم نامه سوبیت ؛ لبینه دو [illegible] کرده‌ام [illegible] ؛ از دست
بصیرت آن نور الابصار کاسکار رقعه الدین پسندیده اطوار بالیل و نهار منظور نظر لطف و مرحمت
نگاهدار و اشتیاق دیدار مسرت آثار آن روشنی بصیرت مبرا از [illegible] که اگر فی المثل

مشتمل بر جواهر شاهی انشاء چند راو بگری

هر موی مژه نوک قلم گردد و سواد دیده را با آب سرشک حل کرده به تحریر پردازد شمه‌ای از آن
نگارش تواند نمود و تشوق دیدنها ــ آن ضیا افزای چشم منتظران نه بمرتبه ایست که اگر
بالفرض بیاض روز را بسیاهی شب چون ورق شفق سیاه گرداند حرفی از آن به ترقیم
درآید روزی که مژده نزدیکی ایام معاینهٔ جمال وصال مسموع شده مردم دیده چون بندگان
باستقبال شتافته بخانهٔ چشم باز نمی‌آید و آرزو مسند نظر چشم پیاده انتظار نشسته بمنظر خود مرا جهت
سنی نماید مژگانها بقدری که چشم بهم زدن بهم نمی‌آیند و مردم دیده با طرفة العینی بیک قرار نمی‌گیرند
چشمها خانه را آب پاش کرده با هم چشمک میزنند که بفضل و کرم بینائی دیدهٔ ان غنچهٔ فروغ بخش چراغ
شبستان ما میرسد و ابروها بغل گشاده با یکدیگر اشاره میکنند که آن نور چشمی که بحسب نوشته
پیشانی از ما کنار گرفته بود الحمد لله باز بکنار ما می‌آید کمند انداز نگاه در اندازه آنست که نور
پیدا را در کمین کرده صید نماید و مشکبوی مژگان در تلاش است که شترهای رم کرده نظر را
آورده در قید آرد نظاره در مقام انتظار برقص بیقراری درآمده بر سر راه استقبال نغمه‌های
زیر و بم قوالان نوید مواصلت را بشمارد و قوت باصره با تار نگاه از پرده بیرون دیده
باهنگ عشاق سازش رفتن دارد امید که بخشندهٔ احوال عباد که دیده اولی الابصار را
سرمهٔ بینش اسرار مکتومه بخشیده دیدهٔ رمد رسیده این هجران کشیده را زودتر بدیدار جهت انوار
آن نور دیده منور سازد از آن نور چشم چشم آن دارم که تا حصول این چشم داشت یک چشم زدن
از چشم براه بودن این گرسنه چشم ملاقات چشم پوشی جائز ندارند و بسواد نامه بیاض
چشم را روشنی داده از چشم زخم انتظار بیاسا ربائی بخشند زیاده آنچه نویسد جوش زبان
چه قدر چشم سست کحل الجواهر بخش چشمهای سعادت همیشه آن چشم و چراغ دودهٔ قابلیت را از چشم
نمهای بی انتهای خود در رشته بروشنائی چشم دوستان کوری چشم دشمنان و عین مسرت و جمعیت داراد

نوزده رقاع دقیق و نفیس

رقعه ۶ رای الکهوری رتناکر دبیر شاهی بوصف بادشاه شیرشاه بر وقت فتح بر سلطان نصیر الدین همایون شاه بنثر فارسی و عربی و نظم فارسی

گل افشانی شاخ گلزار قلم به نشر مناقب جواهر دلیست که در گذارش مدایح متنش نگارش صفات
بجای لفظ و معانی مانند ابر نیسانی دُرافشانی میکند و در شماری مدیح از گهربار فکرت لسیسر
سازی بهارستان محامد خداوندیست که باشتمال تحریر و توصیف سخاوتش غواص خاصه عوض
مضامین مستعار لآلی متلالی از بحر ذخائر طبیعت بدست می آرد یعنی که کریمه و لقد خلقنا الانسان
فی احسن تقویم تفسیری از آیات محاسن ذات ملکی ملکات اوست و کریمه و لقد کرمنا بنی آدم
نویدی از مکارم صفات قدسی سمات او و در اوج جاه و دورباش جلالتش تا صاعدان معارج
علو رتبت و ریاست مانند سیارات سبعه بحضور آفتاب اقبالش شرایط آداب را در دور سیر
و سعادت خود بدانند انوار اقبال او نا صاعدان بسبب قربان احتراق فروغ ظهوری
تا طیور اولی الاجنحه افلاک تسعه در فضای والای بلندی قدرش مانند مهر ... از قفس
مجال و شکستگی قدرت رجعت نمایند طریق استقامت نه پایند گلشن ... بهارستان
خارهای ستمکار را بآتش گل سوختن عقوبت نمایند و در باغستان بحران حکم ... باقرار
بزبان از قفا بر آوردن سیاست کنند صبحی که بمهر غیرو ذرات جهان چون خورشید تابان
همه چهره افروزند و شامی که چهره کین برافروزد آفتاب درخشان سپهر تابانی و سرکشی
مانند ذرات تیره خاک یکقلم ظلمت اند و نسائم گلزار اخلاقش عطر فروش جهان ... بهاران
و نسائم بهارستان افضالش طبیعت افزای مشام کردبیان کیفیت بجون ... التش
بدماغ روزگار به انسان رسانیده که فتنه از بستر خواب عدم تا قیامت بیدار

نتواند گشت و سیلاب شمشیر سیاستش از دست آباد و عرصهٔ گیتی پراگنده نشده و بوستان خیابان گشا
آثار اضرار نکرده که خاری در شهر بهشت آباد ساحت گلزار ملک و ملل تواند رست و در چمنستان
انصافش اگر یک پاسی آغاز کج خرامی کند از گردباد مطوقش سازند و دامن آباد و خفا ملتمش اگر
نسیمی بی اذن باغبان بگلشن بگذرد بر نخبتیان تند خرام صرصر و سموم سوار کرده تشهیرش کنند
کلک وصافی صفات جمیله‌اش اگر انباری توصیف علم و وقارش جز بعجز و سرافگندگی سبکدوش
نتواند گشت و خامه مداحی شجاعتش بی سر بریده براه پیست معرض جوهر شمشیر آبدارش نتواند جست
در نخلستان لطف و کرمش از خسته خرمایی ندهد و در جمعیت آباد ظل بی سود انحل افقش سنبلستان
از پیچ بادی مانند زلف بتان پریشان نشود انوار السیادة والسعادة بازغة من صبح سراپا
سنابه و نزدای برحافه بمناظم الشائین بازغة علی الفلک والبیضاء و ذات
صفاته مکارم شمائله متعالیة عن ان توصفه شقائق فضلاء الکرام
وشرائف خصائله مستغنی من احاطة ادراک العقول والاوهام الذی
اسمه فی الاسمار کالشمس فی نصف النهار تحرک المدینة فی اناضیة الصلاب کتموج الامواج
فی الابحار جامعة فضائل الاربعة بسمت من نوادر حدیقة فضائل والمکارم
ظهرت من مآثر تقدس طبیعته بریاض اخلاقه نصر اوس الملائکة فی
نشر اسمائه و فوق صلته فرجة الشاملة نصیب آمال الایام والمسائلین تعالی الکرام
تقدیس خانه زاد گوهر او ٭ بود فخر دو عالم جوهر او ٭ سخا در عرض طبعش جوهر فرد ٭ زجودش
رومی زر اجری زرد ٭ دو عالم نظم کن از یک اشاره ٭ بحکم طالعش فوج ستاره ٭ خیالش آسمان
رفعت نشان ٭ بخاکش خورد سوگند آب حیوان ٭ جبینش مظهر نور الهی ٭ ازو روشن شده از مه
تا ماهی ٭ فصاحت جو شده از نطق و لسانش ٭ بنالد روح سحبان از بیانش ٭ فتخا و صفی از

[illegible] شاهی انشت چند [illegible]

پیشانی او ❊ ملک مقرر شده از انسانی او ❊ کند قدرت ز اسپاهش سجده و نازه ❊ سرافرازی
ز نام او سرفراز ❊ بخلق خوش جهانی بنده کرده ❊ رسوم عدل و دادش زنده کرده ❊ زهی
وصفش که هر کس در جهان هست ❊ ادای دولتش ورد زبان هست ❊ دعای دولتش تا کرده آدم ❊
سعیا فصل فضل رب عالم ❊ جهان تا کرده خیر محض بنیاد ❊ بنای حشمتش چون چرخ افتاد ❊
شجاعی بیدلی تابنده نوری ❊ به پیش او بود بهرام گوری ❊ بیاید رایش از هر تیغ رانی ❊
کند بر گردن خور سرگرانی ❊ بلطف رزم و میدان جدالش ❊ نماید رستم گردون چو زالش ❊
چو از کین رخ کند بر چرخ اخضر ❊ ببیند مهره مهرش ششدر ❊ بوصف او سخن گفتن
محالست ❊ که وصفش برتر از وهم و خیال است ❊ اگر سحبان وایل زنده بودی
بمدحش عجز خود را وانمودی ❊ زمین و آسمان فرمان برش باد ❊ پناه سروران سقف
درش باد ❊ بدنیا هر چه باشد زان او باد ❊ دل و جان جهان قربان او باد ❊

رقعه ۲ بجواب نامه نامی

نوازشنامه نامی که هر سطرش با خط شکسته بسته چون سنبل زلف پرشکن پیچ در پیچ
محبوبان تار دام محبت و دلهای شکسته و البته عقده های بسته شکسته و از نسیم مشکبوی
حسن خلق میکشود و هر خط سطرش که خط آزادی از غمها بود در رشته طول امل عقد گوهر
مقصود میشود و سرمه صفاهانی سواد مدادش در دیده مردم بینا سواد جنت البلاد بنگاله
که زاد معاد مومنین و حلیه متقین گوشه گزین است بصد رنگ آب و تاب جلوه پیدا و
بیاض بین السطورش چون سفیده صبح روی خورشید عذاران خوش خط در مشام غبار خط
مشکین چهره شاهد مدعا میگشاد و در ساعت مسعود ورود فرخنده چها شعر و تخط خاص
که باد و مصرع گلگیر شمع طبع روشندلان بود مشعر بر خصوصیت توجه بر حال فقرای

که خاصهٔ اعتنای بحق آشناست دل محبت منزل اشتیاق سیر گلشن مخصوص آن با صحبت
صاحبان ارباب محفل فلک جناب نموده آه که ضرور شده توجه کهربا جذبه که این
گل پا در گل را از خارستان دامن گیر علایق و خار خار شوق تماشای حدایق بهار
دیدار آن مرجع الخلایق بر آورده چون پرکاه بسوی خود کشد و چون بوی گل بگلگشت
مشام عطر آگین ساکنان آن گل زمین رشک بهشت برین برد بیت من بی
گل و نسیم فیض تو قلیل ؛ انصاف که چون طی کنم این راه طویل ؛ از دولت دیدار
تو نومیدنیم ؛ شاید نگه لطف کند رب جلیل ؛ این متروک الدنیای لباس فقر اختیار کرده
در بر اگرچه در نظر ظاهر بین خلایق آزاده از علایق و فارغ البال است اما در دیدهٔ حق بین اهل حقیقت
فی الحقیقت با وجود آزادگی چون سرو پا در گل و این طاوس سراپا سوخته داغ دوری
محفل جنت شاکل یار رقص بسمل بیتابی دل هرچند تماشاگاه دیده های از حقیقت غافل
است اما نظر بپایه پارسای خویش در بزم اهل عزم منفعل هست از انفعال نارسائی
آب گردیده ایم ؛ شاید این سیلاب ما با بحر گردد آشنا ؛ مسبب الاسباب از غیب
اسباب جمعی جمع کند که با جمع پریشانی چند برنگ گل خندان هست چه غنچه که بود در میان
خس بن گل ؛ نشسته ام بدل جمع در پریشانی ؛ بخاطر جمع راه این سفر عاقبت محمود
بیهوده بگوشه این چمن بوستان ثانی ارم ذات العماد چون سرو طرح اقامت انداخته
بدیهه بیت چشم دارم همچو نرگس از نسیم این سحر ؛ تا گشاییم در گلستان وصال لیت
چشم تر ؛ یا دل جمع چو غنچه با لب خندان چو گل ؛ سرو آب با شم آزاد از غم گل فکر تر ؛
با توفیق ترک فکر اسباب که از قید ننگ و نام بالکل وا رسته اهل و عیال را که بحکم
قوله انما اموالکم و اولادکم فتنه دشمن و بر هم زن اساس تجرید انده در دام قرض و دام گرفتاری فکر

اولاد و مال دشمن است برای تجرید ۱۲

مشهور جواهر شاهی انت چند داد و نگری

آب و دانه آزادانه خود را خاک نشین آستانه ملائک آشیانه نساز د بابیه بیت تجرد و لبام قطع تعلق بال و پر وا رم * نخارستان الفت نارسیدن در نظر دارم * بهر حال تا رسیدن بدولت ملازمت اگر بمضمون حب الوطن من الایمان این مداح وکمتی را از نامه و پیام یاد فرموده باشند دور از آئین دین مهین نخواهد بود * بیت * آب و رنگ یک گلستانیم از ما عار چیست * آنکه او رونق تر از گل کرد ما را خار ساخت * هر چند سن از نارسائی طالع دورم اما کرم کریمان بر حال دوران بر نزدیک است دوردستان را با حسان یاد کردن همت است * ورنه سر بخلی بپای خود تیشه افگنند * این مخلص قدیم بدل و جان دعاگوی اهل ایمان و مشتاق ملازمت والا ملازمان تصور باید فرمود ظلکم ممدود بفضل رب الودود * دورم بصورت از در دولت پناه تو * لیکن بجان و دل ز مقیمان حضرتم و له * توئی در دل توئی در دل توئی در دل * حدیث نامه شوقم عبارت مختصر وارد *

رقعه در شکر خلعت بر طلا زمه پارچه

قماش آفرین دو شاله صبح و شفق و تار و پود بحبش طناب اطلس گردون افلاک آن جامه زیب خلعت خانه والا همتی را به قبای چسپان شیر و شکر دولت و اقبال ملتمس آنکه او لبعد از بوسه دامن نیاز زدن و پس از گریبان طاقت از دست غم هجر چاک کردن قامت بیان را بتشریف مدعای آراید گوشبند شال و طاقه از عنایتگری که باین عاری از ملبوس فاصله پیدا است مرحمت شده بود بوصول آن مجموعی دارین حاصل شد و گوشبند را بر سر گذاشت و طاقه را در بر کشید قماش اخلاص شناسا درین فصل سرما به دست هوا را باد سخت وزی در سر پیچیده بود که اگر این گوشبند گوشمالش نمیداد که بفریاد من بینوا میرسید و خنکی نسیم سحر دم از گزندگی میزد که اگر این طاقه از طاق دلش نمی افگند از آزردن من افسرده خاطر نمی شد

سخاوت صحن وسعت خلق تن زیب خوش قطعی اورنگ زیبی بالانشینی اطلس گزیدگی طاقش بزرگ حوصلگی آقابانی گردون غلامی کمخواب شب زنده داری زوددامی نگاه مرحمت زربفت دولت شمعی روشن طالعی دیبای ادب ذاتی قاقم استقامت ذات خارای کوه وقاری سنجاب جبین سائی عبادت بافته صاف ذهنی شیر شکر شیرین زبانی چار خانه موافقت عناصر اربعه پنج تولیه سلامت حواس خمسه دوریه یکرنگی اخلاص جامه دانی

کامرانی مراد نصیب کناد

رقعه ۹ در وصف گوهر گوش گذار

زهی گوهر مژده دلگشا که سر گوش احباب شد آشنا فرستاد یعنی شه بحر و بر پادشاه دل آرای والا گهر ملی بود اقبال و انتظار که ببیند بگوشش ز رشتاهوار بآن گوش گوهر قبول گرفت عجب شبنمی دامن گل گرفت امروز ابر عروس از صدف دودست دعا بجناب کبریا بر داشته تا بمساعدت بخت فیروز مسند قدم برین مرتبه گذاشته زهی خوش آرزوی قرب آن گوش صدف شد از دل گوهر فراموش بیسر غلطان رو یاسا طی کرد ز ملک هند تا بنگاله طی کرد شکست از قدر او تا بر کشد دست بگوش رامی گیرد چند پیوست چشم بی نورش که سفیدی بادر باد داشت امروز طالع بیدار روشنی نگاه فروغ دیده ستاره سحری را ز نظر اوج اعتبارش از حضیض انکسار انداخته و چهره بی رنگ خشکی از پشت پدر باخود آورده بود اکنون دل فروزی آب و تاب صفای رخسارش نگاه برق تا شعله جان سوز چشمه آفتاب را خیره ساخته اگر بود تر چشم خود دیده کنون اشک شادی است در دیده اش نه از صفائیش آئینه لاف که از ننگ گردنیست صاف دریای عمان از چشمه آبروئیش اگر نمی یکسان آرد هر جوشش

رقعه ۹ در وصف گوهر گوش گذار

از حباب سر افتخار بر آسمان بتواند سود و سحاب بیان از لجهٔ بحر نقش اگر رشحه پرواز قطره
قطره اش هر کف خاک را ابر بتواند نمود عذیر مه و چشمهٔ آفتاب بدریوزه خواهند
اینگونه آب زر شاکسار از لیش لبالب کاست اگر بحر یک قطره گردد سحاب است
از فیضش نامور * که فرزند خوب است فخر پدر * دل بحر لولو از نمش تر دماغ * صدف
کی چو او دیده چشم چراغ * خامه طیب اللسان اگر از داستان خوش آبی اش حرفی
بر صفحه روزگار نویسد نقطهٔ خاک بآب واسر فخر محیط دایرهٔ افلاک برآرد و تا لطف روشن بیان
اگر از قصهٔ شب تابی اش سخنی بسمع افلاک رساند هر ذرهٔ تیره روزگار از فروغ ضیا خود را
هم چشم اختر درخشان شمارد * کتب غلطانی او رقم * چو مینای بستان بغلطد قلم
ز وصفش درخشانیش می سزد * اگر صفحه چرخ مهر شود * لب وصف شهواریش تا گشوده
قائم بخت خود را مرصع نمود * تشبیه مجموعهٔ توصیفش بار انجلاج جوهری غلطی است صریح و تمثیل
تعریفش به در رفتن غلطی است قبیح * جز این رای روشن دل بختیار * نشد گوش کس
با چنین در دو چار * چه رای که بنگاه بستان از دوست * شگفته دل رای رایان از دوست
چو حرف حق از لب بر بخت بشنید * بگوش خدا این گهرها کشید * خرد خورده دان تا
بگوش سخن نیوش بدبسان در آبدار و بدیعی گوهر مراد فهمید * چو آمد چو ان پاس فیض ها
باهر * توانم خواندنش بحر الجواهر * چو گوش خانه هوش است و فرهنگ بها برای آستانش
نبید این سنگ * چو شد ممتاز این رای یگانه * ز گوهربخشی شد شادمانه * به پیش هر کی
از مردم و زن * بود این نکته چون خورشید روشن * که از ماهی در افشان است
تا ما نه * به طولی انعام شهنشاه * الهی تا بود از ابر نیسان * صدف را پر گهر
جیب و دامان * در الطاف شاهی بی تقاضا * نصیب راست گر شهنشاه بادا

رقعه در بهار

بیار باده که در صیدگاه عالم هوش ٭ بهار میرسد از موج گل کمند بدوش ٭ ز شوق
مژده وصل جنون بطرف چمن ٭ هوا ز ابر بهاری کشاده هست آغوش ٭ پی صبوحی ساغر
کشان بزم بهار ٭ چمن ز شوخی رنگ گلست باده فروش ٭ ز گرمی خوبی رنگ چمن مشو
غافل ٭ که در گرفته بگلزار آتش خاموش ٭ عجب نباشد اگر برزند بجلوهٔ رنگ ٭ ز جوش بهار
رگ گل بهار طوفان جوش ٭ گریست سایهٔ عیش آرزو که می آید ٭ همای رنگ برگ گل
آشیان بر دوش ٭ ز شور باطن این خاک تا چه می شنود ٭ که گل چو غنچه سر انگشت خود
نهاده بگوش ٭ چه دیده اند که رگهای گل درین گلشن ٭ برنگ جوهر آیینه رفته اند بخو
ز نو بهار چه پرسم حدیث باطن خاک ٭ زبان بوی گل آواز میدهد که خموش ٭ صدای
خنده گل از نغمه فیض ازل زمزمه ایست تازه و پرواز بوی بهار از آهنگ عیش ابد نوا
باشد آوازه چمن تا رنگ پریده اشکار کند از رگهای گل دام فریب نهاده و بلبل تا ناله
رسیده را در کنار کشد از منقار آغوش شوق کشاده هر غباری که از دامن صحرا بلند میشود
چهره آرای موج رنگ گلست و هر دودی که از مجمر لاله سر میکشد پیچ و تاب فروش طرهٔ
سنبل غنچه تا دم از بوی بهار میزند دل از دست داده است و نرگس تا نظر بخش چمن ناز
میکند چشم باخته دیده ها در بتکده تماشا رگ گل زنار بسته تار نگاه اند و دلها در صنم خانهٔ
هوای چمن ناقوس نواز جنبش آه ناله بلبل شمعیست از آتش رنگ گل افروخته و برقیست
از رشک شبنم حبابیست چشم بر طراوت سبز رنگ و وخته بپای شمع رنگ که ریخته است
کی برگ گل فانوس طراز خلوت اوست و فتیله که ما رگ گل از کدام شعله روشن است که موج
نسیم روغن افزای طراوت او است تختی داغ لاله ساغر آفتاب با صهبای رنگ توام

وازهم‌نشینی نسیم گل خندهٔ صبح گلاب فروش شبنم از جذبهٔ تماشای بهار چشم شبنم هم پرواز
طایر نگاه و از کشش سیر گلشن غنچهٔ دل هم‌دوش قاصد آه سایهٔ گلبن در پرواز شوخی طراوت
سحاب و از خمیر عیش زمین در زمان و گرد دامان گل از جولان نشاء لطافت به رنگ صبح نوردیده
آسمان جادهٔ صحرا از جلوهٔ رنگینی همدست خیابان چمن شاخ گل از فیض رطوبت بار گیاه
هم سخن و از تصرف آشفتگی اگر طرهٔ شمشاد دل از صنوبر به پا پیرو است و از کمال سرکشی
اگر قامت سرو ستون خیمهٔ ابر گردد بجا از گرمی آفتاب رنگ نزاکت در سایهٔ برگ
گل نشسته و از کمند شوخی طراوت خود را به دامن بادام رنگ بسته سیاه‌مستی سایهٔ گل پسته بجا
کز شبنم گلاب بیداری بر رویش تواند افشاند و دیوانگی بوی چمن نه مرتبه‌ایست که از
سلسلهٔ امواج رنگ دریش تمکین تواند خواند چنار را از زبردستی قوت نامیه سر پنجهٔ
خورشید برسر تابد و شکوفه در جولانگاه سبکروحی عرصهٔ صبح را بچه‌مشق می‌نامد سبزه [illegible]
سر و چمن از طوق گردن قمری حلقه می‌بافد و تیغ بندان شاخ گل از پیچ و تاب نالهٔ بلبل
جوهر شمشیر می‌نماید سبزه‌ها در جولانگاه نشو و نما بسکه بی‌تابانه جسته‌اند در پای هر ریشه
از تخم آبله شکسته‌اند آب آنقدر در کوچه‌های شاخسار دویده که از بوی غنچه نفس سبز شده
رنگ خندان در سر جاده‌های رگ گل طپیده که از داغ لاله دود دماغ بر می‌آرد شگفتگی
بسکه در عرصهٔ لطافت تاخته است از گرد رنگ دامن می‌افشاند طراوت بسکه از شوخی
گرمی عرق کرده است از برگ گل مروحه پیکر دانه و بچاک پهلو دادن سنبل گواه تردد
بسیار است و نیز الو سرنهادن بنفشه شاهد تلاش بسیار اگر نه بهار مسافری است
بگلشن آرمیده نسیم صبح چرا از شوق باستقبالش می‌رود اگر نه گل آشنائیست از سفر
رسیده شاخ گل از چه مهیای آغوش واشود یا این مسافران عالم خیال فرصت عیش یا

شوند جواهر شاهی هشت چند ادا نگری

چون نشاء سایه ابر غنیمت سپارد و صحبت دوستان یکرنگ چون جمعیت اوراق گل
مغتنم شمارد در شبستان طره سنبل بیتابی گذاشته که جاده بپای نیز گشتش بی سعی مینا محال است
بر اوراق نسخه گل از غبار رنگ خطی نوشته اند که سواد شناسی لطافتش بی عینک جام دشوار
انجم فرصتهای عشرت اگر بپا می در جلوه تمکین ورزد غنچه بال می افشاند و از تعجیل بخشش بهار
اگر ساغر صهبا در گردش تامل نماید گل رنگ بیگرداند بهر رنگ تا فصل بهار چون گل داغ
بی پیاله بودن خطاست تا خوش گل هست چون بلبل زنجیر از ناله آسودن ستم جنون که شمع انجمن
آزادی هست درین موسم مجالس فردوس کلبه باغ هست و شعر که آئینه پرداز محفل تغیر است در
فصل محتاج عینک داغ تا از گرانی جز ذات منیا پند شبستان تا از زنجیر بخود پیچی بالد تا
از دود خاشاک عقل طناب نمی گشته داغ خیمه جنون بر پا نمیشود بهچنانکه بی دیده ساغر جمال
شاهد گل بچه احسن نتوان دید و بی نشار جنون نیرنگی از بهار هستی نتوان چید لیکن ای
جنون دیوانه سامان چمن دارد چو نرگس چشم حیرانی چو گل چاک گریبانی نماید لاله زار
تازه در هر حلقه داغی ز هر فکر پریشان تو سودا سنبلستانی خوشا حال عشرت پرستی
که چون لاله با داغ سودا بیعت تازه مینماید و چون سنبل باز زنجیر آشفتگی پیمان جدید می بندد
درین هوا خانه پردازی حباب وار دیده گشادن هست با انتظار ویرانی فکر سامان برنگ
غنچه گره شدن است در جمع اسباب پریشانی خانه نیست که چون خانه زنجیر شور سودا انبار دارد
وحشیه نیست که چون چشم وحشی سرمه سامان هوائی بر نیارد چمن دیوانه الیست از بوی گل
لباس سودائی در بر و دشت مجنونی است از سایه ابر موی ژولیده بر آسمان از کاهکشان
فتیله پر داغ انجم بیگدازد آفتاب سیاهی شب را بآئینه صبح از داغ بهم سپارد کشش زنجیر
بیتابی است که گرد باد را بر فلک میرساند جنبش دود سودا انیست که ابر را در کوه و دشت

میگردانند تا نسیم مژدهٔ جنون بجویبار چمن میرساند موج آب زنجیر تازه میکند و تا هوای پیغام
آشفتگی بگوش گل میگوید دستار غنچه پریشان میشود زمین را تا شور جنون از جا بر ندارد سایهٔ
برگ گل داغ بر سرش میگذارد آسمان را تا هوای بهار دیوانه نسازد حلقهٔ سرگشتگی زنجیر پایش
می اندازد تحریر و از جنون پیام رسان کامی صف آرای لشکر تا هرچه سودا گریبان بستگاه جنون
عالم نجودی گیتی تسخیر چاک کن جیب خرقه تند و بیرز دبان عروج آزادی ست چون فصد بسیر
کوه پیچ زنجیر لاله ها لیکه پنبهٔ داغ بر هوا انداخته اند خیمهٔ ابر صورت لیسته ست سبزه با لیکه جوهر تیغ وفا
سرحد داده اند سلسلهٔ موج گل بهم پیوسته شعله هم در چشم داغ نگاه ست مضطرب رسیدن و دیوانه
بر در خانهٔ زنجیر صدای ست بی تاب طپیدن دیدهٔ آهو تمنای سیهچشمی داغ سودا خانمان سیاه
و طرهٔ موج در هوای همنشینی زنجیر جنون مسطر پریشانی آه مجنون را از جوش آبله پای سمند استغنا
بجام جم ست دیوانه را از شور زنجیر جنون گوش دولت پای انداز قدم در بازار جنون جز شعله
کیست که بساط دکان داغ تواند گشود و در شبستان سودا بجز آبله چیست که فانوسی شانهٔ زنجیر
تواند نمود اگر عقل سررشتهٔ دام تدبیر گم کند کمند دود سودا همت شکار نارسائی سپاه اگر خرد
بساط دامن تصرف بر چیند آستین زنجیر جنون جنبش منتهی نه بنیاد

رقعهٔ بهاریه بطرز مهی گلفام بگرنا تمام

سبحان الله عجب فصل بهارست ٭ که در هر ذره را گل در کنارست ٭ اگر خاک است جولانگاهِ
سودا ستنا ٭ و گر آب ست در موج تمناست ٭ چو بوی گل جنون خفته یکبار ٭ ز شور خندهٔ
گل گشته بیدار ٭ ز گل خار چمن شد آنچنان تنگ ٭ که چون بو بر هوا بست آشیان رنگ ٭
طراوت بسکه می نازد ز افلاک ٭ بود یک پردهٔ گل دامن چاک ٭ نوا با نی پی منقار بلبل ٭
بود آهنگ از تار رگ گل ٭ نباشد طوق قمری را وجود دست ٭ ز شمع سرو روشن گشته دود ٭

به بنت العنب و احسن پری ‌ای مهر گوشه زد و جوش میخانهٔ بهر بزم از و فیض پیمانهٔ خسروی تا
مست مدهوش او نه به خمخانهٔ فلک جوش او و هزاران درود بی کیف و کم بر آن سرجوش
قرابهٔ آفرینش و نشهٔ خاص بادهٔ دانش و بینش موج اولین ساغر ارادت و دور آخرین پیمانهٔ
نبوت سرمست جام مازاغ البصر و ما طغی سرخوش پیالهٔ قاب قوسین او ادنی برگزیدهٔ حضرت
آفریدگار احمد مختار صلی الله علیه و علی آله و اصحابه کلهم اجمعین که از طفیل موج جوش خمخانهٔ عالم
درود حق تعالی بر و بر آل او و اصحاب او تمام کمال
بجوش آمده بادهٔ روح را در شیشهٔ قالب عنصری رونق بخش بزمگاه وجود ساخته شفیعی که
وعده ساقی شفاعتش خمارزدگان معصیت را در اضطرار نفسی نفسی مژده جام و دست کافی
امتی امتی امید وار گردانید کوثر از موجهٔ جبین تشنگی آبگیری و نسیم از گرداب دوران نعماهای
بهشت از خوان احسانش گدایی و لذات نعیم از بادهٔ خوانش نمکی شیفته و طرحی از فردوس
چون لات و عزی پیوسته سرنگون و ساغر و پیمانه از بیم اعجاز شق القمرش دل خون
زهی اولین جوش صهبای عشق زهی ساقی بادهٔ پیمای عشق زهی سرخوش جام لولاک
پاک کز آن جام موجی سماک تا سماک محمد که سرجوش این خم است دو نشانه یک جرعه
از کم است دل او از آن باده مدهوش بود نسیم الست موج سرجوش بود به بزمی که او
یافت از باده کام دست پیش حلقهٔ قاب قوسین جام وجود پیش بود نشانی بی پرستش
ششدر هشت زده باب بهشت و نیاز دعایی بارگاه خدا تا جهان افشارد الست تا پیمودن
باده نشه جام باطن خم آیین سکندر طالع آیینه جبین وارث ملک شرکی و تازی ابو المظفر
محی الدین اورنگ شاه بهادر غازی خلد الله ملکه آنکه به عهد سعادت مهدش هوای مستی
در سر ها پیمانه ها پستی بدل گشته و در دور مبارک طورش دور ساغر چون دور قمر در گذشته
... ز لبش و لوث سبحه گشت چون دور قمر دور ساغر گذشت در ممالکش کسی ...

اجر شاهی اشتغال ... دادگری

کشتی می بناهی ندیده و در ممالکش عنبر از شیشه شراب آواز دل تنگی نشنیده دامن دولت
از یمن صلاحش بپاکیزگی دست و گریبان بصلا و صلا از دولت پاک دامانش چون محراب کعبه
در مسجد پا برجا دین پروری که یمن صلاحیت و حق گذاریش غمزه کافر کیش خوبان و محراب
ابرو نماز گذارد و شریعت گستری که از فر کمال دینداریش هندوی خال شوخ و خال بتان
ترک آفتاب پرستی کنند شجاعت کیشی که فیلان مست هند از صلابتش دندان بر فاقه سکندر انداز
و جلاوت اندیشی که شیران بیباک ستان از صولتش پی در ناخن فرو مینمایند قهرمان حراست داد
رسم و آئین کین و بغض را از خشک و تر روزگار ندا اینشان بر داشته که پیشانی دریا چین موج بر خود
نه پسند و دل صحرا گره گردباد بر خود نه بندد شه ابوظفر محی الدین و رود و ظل الهی تا بت عز و
ازو گشت دهلی چنان سربلند که با نیزه اش سایه بر سر فکند بیت به عهدش چنان شد قوی
دین و داد که دوران ندارد چنین عهد یاد اما بعد سبب نگارش این عنوان مسرت بنیان آنکه
روزی از روزهای بهار که هوا چون نشاء می باعتدال کمال رسیده بود و ساحت گلستان
چون طبع شگفته مستان طراوت تمام یافته شبنم گل با جرعه مل عقد یکرنگی بسته و گلبانگ بلبل
با ترانه قلقل قصد هم آهنگی نموده تذرو کبک خرام ساغر رنگین هوای دست ساقیان سهی قامت
در سر و پرواز آمده بود و طوطی طاؤس اندام مینای زمردین از شوق مجلس سرخوشان شیرین
حرکات در راهش از گشته معانی در دلها چون مے در مینا موج انبساط و مضامین در خواطر برنگ
گلهای در چمن با خوش نشاط صحیفه لاله در لفافه غنچه پیچیده مشتمل بر بشارت نوش میخواران از عالم
قدس در رسیده و شگفته گل با وراق حریر متضمن بر سپاس نامه در نو رسیدگان چمن هنگامه
افروز شگفتگی گردیده سایه درختان بر لب جوی چون مستان دراز افتاده و عکس گلستان
در آبشار بچه بهشت برین بدست روزگار نهاده نرگس باشارت جام گردانی ساقیان را

نظاره گلستان صنایع و تماشای بوستان بدایع دیده و دل آب میدادم و رخصت غفلت نمیدادم
بسبب در سعی رباعی عناصر و ترکیب سه موالید سر تفکر بجیب فرو برده بودم و بسر انگشت تدبیر
حل عقده مینمودم مانند نسیم سحر بگلی در آویخته و چون گردباد بهر خسی و خاری برآمیخته از صبح تا
لی بصبوح می بردم و از مخترعات رای مخترع سبقتم گاهی دفتر غنچه صد برگ و نو از هم میگشادم و
و از هر خورده اش چندین گنج معنی در خزانه خاطر جا میدادم و زمانه بر صفحه نانوشته چو بیاض نظر
می انداختم و از متاع تازه نگه ها ابیات کارها بسینه خیال روان میساختم لحظه با نرگس دیده
تماشای گلزار چمن مشغول ساخته بودم و ساعتی با نسیم مشاطگی عروسان گلشن بپیوند اشعار
سنبل تاب میدادم و بند قبای غنچه میگشادم و بیان غنچه شادی میبستم و طرف کلاه شکوفه می شکستم
سرو را در آن برکمر میزدم و شاخ گل را بسر بید مجنون طره پریشان میکردم و صحن گلستان
را از ورق نقره شکوفه افشان در حلقه ماتم با بنفشه سوگواری در می نشستم و در انجمن شادمانی
با فواره برقص می جستم و داغ لاله میسوختم و چراغ گل بر می افروختم عرق شبنم می چیدم و شمه
نرگس می شمردم خنجر سبزه صیقل مینمودم و زنگ از آیینه آب می زدودم و سبحه سلطه
از هر یک معنی تازه و فیضی بی اندازه میرسیدم و از ذوق مانند غنچه در پوست نمی گنجیدم
با سر و دوش در سماع بودم با عقل و هوش در وداع دست چنار گرفته بودم و دل از و
داده و بر کنار جویبار نشسته و جویها از دیده بدامن کشاده از خیال چشم مخمور نرگس چندان
نثار ساختم که در خیال نگنجید و از اندیشه لعل پر نور غنچه آنقدر اسیر گشتم که در میزان اندیشه
نسنجید از بیاض گردن شاهدان گلشن هر از معنی بلند انتخاب میکردم و در بوی سیاه
گلزار چمن صد مضمون دقیق بدست می آوردم و در هر فقره موج آب یک کتاب سخن پنهان
میدیدم و در هر نقطه حباب صد جهان معنی سرگردان القصه بزبان سوسن آشنا شدم و چو

دیدم که بسر گفتگو سخن نمی آید و این عقده از دمی کار نمیکشاید باخود گفتم استفسار اینحال
و استعلام این قصه پر اختلال از التماس روح بزور عیسوی و دم جان بخش نبوی باید کرد و دست همت
از گریبان بر آوردم و کرسی بر پیمان زدم همراه خورشید پیمان گرم شتافتم تا ذره وار شرف
آستان بوس دریافتم پیش رفتم سلام کردم بلوازم خدمت قیام نمودم بعد از حصول خصوصیت
سوال صورت حال بعرض رسانیدم دیدم که لعل شکر افشان بتبسم در آوردند و طوطی زبان گهربار
بتکلم که هیهات هیهات این چه عقل است که در تو می بینم و این چه بیخودیست که از تو مشاهده میکنم
مگر نشنیده که در بنوالاو مکمن امن و امان و قبیله جهانیان محفل اعتزاز انجمن اخبار نمود که خلیل
نشانه حجر اسمعیل قائم مقام بیت المعمور سرکوب قصر قیصر و فغفور رونق افزای معموره کون و
مکان بهم شکن طاق کسری و جواتق نعمان آنی این نگارستان بانی آخرین مرحله کاروان
آمال و امانی شکارگاه صید مراد وطن اصلی عدل و داد خوش آینده تر از خیمه لیلی دل ربایند تر از
محمل سلمی رشک نگارخانه چین غیرت فردوس برین ملجا صغار و کبار ملاذ خواقین عالی مقدار
پناه خسروان هفت اقلیم بوسه گاه سروران تخت و دیهیم یعنی درگاه شاه والاجاه شهنشاه
انجم سپاه گیتی پناه کیوان رفعت مریخ صولت مشتری سعادت خورشید رتبت مهبط الطاف
الهی مورد فیوضات نامتناهی مظهر فتوحات غیبی مجمع توفیقات لاریبی منتخب مجموعه وجود
سرشت صحیفه شهود سایه رحمت ربانی خورشید افق جهانبانی زبده سلاطین نامدار یگانه
خسروان روی زمین عدل پرور ظلم گداز سنگ شکسته بخل پر انداز سر خوش باده شجاعت
سرمست سرشار جام هوشمندی و حاقلی ساغر کش شربت کامرانی بالانشین سریر کشور ستانی
نگارنده نقش زرنگار طرازنده افسر اورنگ زیبنده تاج و تخت کیانی و آرایش مرتبه
سلیمانی بزم آرای انجمن نخل پیرای چمن سعادت نسیم گلشن عدل و انصاف آتش

خرمن جور و اعتساف طراز آستین خلافت چین جبین هیبت و سیاست نغمه سر اهنگ قانون
عدالت غنچه پر آب و رنگ گلستان جلالت جسمانی نمامی روحانی سها و هیولی صورت تجرد نزاد
غواص بحر کمال مستغرق دریای افضال سرمست باده عرفان شهید مشاع جور و طغیان
آب و رنگ این طرفه چمن نقش و نگار این دیر کهن شمع افروز محفل دانش و بینش روشنی بخش
کلبه آفرینش متاع گرانی های چارسوی امکان گوهر یکتای صدف کون و مکان واسطه انتظام
عقد شهود و اعوام شیرازه اوراق سفینه لیالی و ایام موجه دریای عطا نمکت خوان صفا
آئینه چهره مطلب گنجینه نقد مآرب رائض توسن مراد فارس مضمار عدل و داد جوهری رشته
هنر مشتری دانش برج گهر خلیفه مکتسب عقل و کیاست بزم فطنه فهم و فراست فرزند دودمان
خلافت خلف الصدق خاندان ولایت شمع شبستان انصاف شعله نیستان خلاف کامیاب
بخت بلند بهره مند طالع ارجمند غنچه امید همرکان را باد بهاری گشت آرزوی بجا صدان را
ابر آذری گلدسته چار باغ ابداع و نوبسته خیابان اختراع بارگران قوی گردنان زور بازوی
از دست رفتگان جامع نشاء شاهی و مرتبه درویشی تاج کیانیش را باکلاه او هیچ نهایت ربط
و خویشی پرچیر احشا ناسور سینه کینه اندوزان معدن معاش پروز اندیشه خاطر مفید بستان
عقل و سواس در بادیه کین سموم آتشبار در چمن لطافت گل همیشه بهار و آفت نمود محمود
و نیلوفر عارف اسرار کن فیکون بیدار بخت هشیار دل معنی پیوند صورت کسل و سعادت
فاقه طبیب حاذق در معامله داد ستد رونق خلائق متمسک ناطق آستان جلالش ناصیه
رای که کمالش اندیشه افزای پروانه محفل مهرش سمندر خوی شمع انجمن قدرش خورشید
پرتوی حکمش با نفاذ توامان تدبیرش با تقدیر همعنان سعادت طالعش اسعد اکبر مشتری سمند
قدرش را دوش کیوان در غاشیه بری حکم قضا کردارش چون دریای محیط بر اطراف اکناف

سرگروه ارباب طرب و هوای اصحاب لهو و لعب است عاشق بهیج چون این مژده بیانفزا شنیدم از شادی دیگر خود را ندیدم بیهوش افتادم و عنان اختیار خود از دست دادم بیدا ازین ساعتی که از دم فیض مسیحی جان فی در تن و روانی در بدنم پدید آمد بر خاستم و لبیک استماع شکر این مژدهٔ جان‌فزا گفته
نمودم و به دعای حضرت شاهنشاهی لب گشودم تن تنها میکردم و تسبیح تحسین میسرودم و نامی
درین مدت الهی تا جهان از آب و رنگ است به فلک سار و گیتی را و رنگ است پاسبان بر تو باد
این پادشاهی به سر کام و دل چندانکه خواهی

رقعه ۱۴

مه خوبان است که زین بوسه پا افتادن برخاست به نگهی قال تماشا زده و مژگان برخاست نقش
به هوای آنکه مجنون موج گهر در آغوش به حیرتی چو هر آینه بدامان برخاست به حسرت گرد سویش زیر انتقید
خوفان نگوید عشق که نالهٔ شود اسیر نتوان برخاست به سبحان الله که نشین غباری که تا سیصد
خیال آتش تصویرش می‌بندد صفحهٔ اندیشه آیینهٔ حسن خط طرح پرداخته است و تا خامهٔ فکر سواد
تحریر پیش گردن افراز دست شانهٔ تامل در پیچ و تاب سلسل تا شبه بر طره و چشم پیشانی نگاه
با خواب بهار مقابل است و بهر قدر نقش سیاهی بوی گل به باغ حاصل هر کلاک از نوبتش بهره ایست
سواد چه راست خط غبار است و هر کس که با رشته نقش پیوندی دارد دام بر دوش اندیشه شکار او
و برای بنیاد اسکان بمعرفت تعمیر آبادیش خرسند جمعیت این خاکدان بیاد رفته و جمع آزادیش با
خبا اگر عمارت آیینه خانهٔ دل کنده است و برین طره اندر گاه ای گل شانه زنند بجا است این سلسله
گیسوی پریشان کرده این فتنه هولی سروان کرده است تا چشم کشاده شده و سر ملبهٔ پنهان است آن
این وحید عجیبی خط سبحان کرده چه پیراهن فی رنگ بهوا است بخبر کیست به یاد سا هم و شوخی پیوه
کرده است چشمی که چون حلقهٔ دام از صید بصیرت خالی است گرد فتورش سیدان دو دیده که چون گرد باد

از کانهای زردوزی منور و مستقیم مرصع سرپیچ مرصع که انوار جواهر زواهرش چهره مهر را که در محاق خجالت بپوشاند و خنجر زری جوهر که آب و تابش افزون تر از لمعان چشمه خورشید تابان و سپاس آن شمائل منظر فتح و نصرت پیکر این است چون نعمای زیاده از احصای که به یمن شان و ما تشکر بنعمایات خالق انس و جان جل جلاله و عم نواله نزول فرخندگی شمول فرموده تارک افتخار سر غلام عقیدت فرجام را باوج سدرة المنتهی و فرق اعتبار کمترین سراپا انکسار را بعلو عرش معلی رسانید احقر بعد تقدیم مراسم استقبال و ادای آداب نشآت تشریف لباس حیات تازه گردید زهی یاوری طالع این ذره مثال که آفتاب عالمتاب موهبت عظمی ظل سبحان باشعه انوار فضل و امتنان تارک عجز و افتقار را همسر خورشید تابان ساخته طایر عقل کجا آن قدرت و یارا دارد که باعانت دوبازوی تحریر و تقریر براوج شکرگذاری سواد شهریار دریا نوال و سپاس عنایات خدیو عمیم الافضال پرواز نماید غیر از سواد دعای خلود ایام السلطنت و گیتی ستانی و بسالت و دوام عهود خلافت و جهانبانی از دست غلامان فدویت سیمائی چه می آید حضرت مالک الملک ذوالجلال ظل ظلیل جهانداری و سایه هما پایه کامگاری تا انقراض زمان و اختتام دوران بر مفارق عالم و عالمیان و دو جهان و جهانیان مبسوط و ممتد داراد.

رقعه ۱۴

درد فیکه جان آرزومند بوحدتگاه باطن احرام آستان فیض نشان بسته و تعمیر عالم خیال ناسک مناسک این بیت المعمور سعادت میگردید و دل پاره مندا از فرط شوق و تمنا مانند چیزی در محل سینه بی کنار طپیدن بوده و انگشت هنگ روز و شب اکثر مکاتیب در و ورقا فراید کوس اشتیاق واری میکرد و انهم ویه به جستجوی جاده پیمائی طریق مقصد.

بر قد اعتبار رشک می برد و قد صبا باختصاص این دولت عظمی بر سر و چشم مباهات میکرد
چشم بر چشم زدن مدت حصول کحل الجواهر تراب اقدام میمنت اعتصام را بعقد انامل مژگان شمار
میگرفت و آرزو و شیون انجام این سفر را در ابر اغبارش خیال می بست سرفراز نامه لطاف آگنه
که بر سطرش موجی ست از چشمه آب زندگی روان گردیده یا نهالی بر لب جویبار معانی سر کشیده
سواوش از سواد عالم قدس دلاویز تر و بیاضش از بیاض گردن شاهد مطلوب ستر انگیز تر
موشح بعنایات الهی و مرشح بافضال صورت و معنی مانند آیه رحمت یزدانی ورود کرامت
سوره و فرموده انجذاب خاطر ارادت مظاهر و ابتهاج باطن صدق مواطن را از یک هزار
بل از مرتبه بی منتهای بدرجه لاتناهی رسانید و مستلزم شکر و سپاس حضرت احدیت که توفیق بخش
حقیقی ست گشت انشاء الله تعالی مدت این مسافرت سراپا برکت انقضا یافته و فرخندگی سراپا و سجا
تعالی شانه دل فقیر را بحصول این مامول سرمایه تسکین عطا فرماید آنچه او سودی سودی که
بتقدیم خدمت انفصال بعهد سه ساله از کمین فضل و کرم گستری این معتقد می شده بود همین که
سعادت ابدی و گنج بی عدد دولت سرمدی خود دانسته الفضل الهی بمقدور بدل طاقت و سعی شکور شیا

رقعه بحضرت سلطان ابوالمظفر محی الدین اورنگ شاه

سر رشته بیانی خامه بفکر مدحت جوان بختی ست که بهار گلشن دولتش مستمندان جهان را از غنا
خار ناکامی رهانیده و جبین فرسائی قلم با ستلام شاهی بلند اقبالی ست که دامان اقبالش
دریا را همکنار خجلت بی وسعتی گردانیده دریا دل رای انورش خورشید را بنده تجرید و دو سیلان
باران جودش سپهر را القطره گی که نبیند تا طلایع فیروزش علم ظفر و نصرت افراشته زمینیان از فیروزه
فلک طبل رجا هم خضر ساخته اند و تا دست گهر بارش به زر فشانی انگشت نما گردیده آسمانیان
سحاب را مشغول الذیل و اشته بر در کاخ فیضش دریا گدای است از حباب کاسه در دست

و چند آنکه بهار رونق صحیفهٔ نظم به پیرایهٔ گلگونهٔ مضامین دلپذیر پیرایه فرو بسته و مستتیر
گردد و دراین عرق خجالت تقصیر بیانی رونماید. بهرحال با وجود عذر مقال
و ضیق مجال لمعهٔ از انوار جمال این شاهد بدر تمثال آئینه خاطر مثال روشن ضمیران
صبح نفس مطلع کمال می‌توان انداز نیکو داند که شبی چون روز عید نیکبختان سراسر سرور
و شادمانی مانند سحر طالع سعادتمندان سرمایهٔ نور بحکم آنکه بر فلک اقبال خورشید
سپهر اجلال روشنی افزای شبستان کامیابی و کامگاری دستور فرمای محافل
ارجمندی و بختیاری مفتاح سبیل اسلام و ایقان مشکوة طرق قدسی و ایمان
چراغ رهنمای گم گشتگان بادیهٔ ناکامی شمع هدایت افزای واماندگان زوایای بیچارگی
درخشان گوهر درج امارت فروزان کوکب برج سعادت امیر سلیمان اقتدار نواب
خورشید اشتهار دام الله ظلال اقباله علی مفارق الصغار والکبار چراغانی با فراوان
زیب و نگار بهر کنار و برپا ترتیب یافت که نورکنظر تماشائیان غرائب روزگار مانند
پروانگان بیقرار ببال اضطرار بسوی آن مشارق الانوار شتافت و شیکه صدای
نوبت در سور چون نغمهٔ ناشیهٔ صور بپروانگی احیا شوافل مشاغل رسانید هزاران
جان نامه پروانه بیک نفس زنده درخشید و با هتزاز نسیم فرمان جلا افزای محفل
چراغان از شاخ فتیله غنچهٔ شعله دمید و درغنچستان طرح پردازی گلهای لاله رنگ
یگانگی بسته بشقاوه اکسیر نافذ حکم سرور کامل عیاران سعدی از طلا پروری
آب نباشد که آئینهٔ سکندری از شرمندگی صفائی سینه و هیهای طراحی
آن آب گشت و جام جمشید بعکس پذیری خطوط شعاعیش نقش مراد در
کنار گرفت از نجم آتش حدیقهٔ گلنار چهره افروز بهار گردید و دود دیاب

اقبال برین آستان عظمت و اجلال روشن باد

رقعه ۱۹ در مبارکباد عید نواب

در ساعت فرخنده اشاعت که سیامن عید تهنیت فرجام چون فیوضات حضرت
ذو الجلال و الاکرام نسبت بخواص و عوام جهان و وجود مان سید انام علیه التحیة و السلام
عام بود و نسیم نسایم شادمانی و ترشیح سوابح کامرانی بهار حدیقه مسرت جاودانی و شگفتگی
ریاض آمال و امانی می افزود مکاتبه مشک آگین که سواد لفظش سرنافه آهوی چین بود و آهوی
چین بود و نقوش معانی صورت طراز آن بر نقش و نگار استا و خطا اسنا و خطا بیمود
متضمن تهنیت این روز برکت اندوز چهره افروز وصول گردیده فتوح مضامین خلعت
آیین چون نسیم اول بهار در اول نهار بر بوستان خاطر دوستان باهتزاز آمده ابواب
انبساط و انتعاش کشود خداوند سولی امور آن سوالی و والی ولایت و لایت استعلای
همین قرین کامیابی داشته این عید فرخ مواعید با فراوان اعیاد دیگر مبارک و سعید گرداند

رقعه ۲۰

خالق الحب و النوی همواره شجره مرادات دو جهانی و نهال کام بخشی و کامرانی آن صاحب
مشفق مهربان را بگلهای شگفتگی خاطر و اثمار حصول مقاصد بهار آور و مثمر دارد بعد از اهدای
تحفه پیش رس دعوات وافیات و ابلاغ گلدسته حکایات اشتیاق دریافت مواصلت بهجت
آیات کشود ضمیر عطوفت تخمیر میدارد در هنگامی که چمن باطن از سموم جدائی پژمرده و گلشن
دل بقهر هجران افسرده بود سحاب صحیفه اشفاق مملو از قطرات عبارات رفق سایه رحمت
شمول انداخته حدیقه دل و داد را سرسبز و ریاض اتحاد را شگفته و خندان گردانید و نگار
چار سفر قوت افزای طبع بود رسیده و پیوست و داغ سودائیان فراق را قابله روغن بادام

بحصول انجاح امید لب سپاس برنگ پسته خندان و بتذکار مهربانی ها کشود و تبکرار عهد توجهات
دہان را بشکر شفقت شرایف شیرین نمود میوه بخش حیات که جا بسفر عناصر را در یوست
اجسام سوالات بخشیده و لذت سیرابی چرب و نرمی زبان که نخل آمال شاکران نعمای نخشتی
خود را برطلب حصول مقاصد بارور گردانید خانه عطوفت و اشفاق آبادان سازد و بوستان
عشرت و کامرانی را از باد خزانی سکاره زبانی مصون و محفوظ و شسته شتوبر ترقیات دلخواه
بارور دارد متوقع است که متواتر باتحاف قند مکرر قایم ابتهاج شمایم حلاوت افزای ذایقه
آرزومندی گرسنه چشمان دیدار فرحت آثار می شده باشند زیاده چه تصدیع دهد

رقعه ۲۱ تعمیهٔ نبشی دولت راے

ایا من شاهد من حسب حالی ✤ و یا من انت لی روحی و بالی ✤ آخاف الیوم من ایام هجر
بلا یا شدة مثل اللیالی ✤ نیران شوق صحبت روح افزا همیشه در اشتعال است و ذکر و فکر
محاسن شمایل آن جامع احاسن خصایل شمع فانوس خیال صحیفه شریفه در عین انبعاث و انجذاب
باطن اشواق سواطن اشتعال افروخت از ین نه فقره که جان و آبروی اهل غیرت در رفتن با ذن
همدم و همقدم است اگر اندک ملالی بخاطر دوستی ما نتر راه یافت امابمصداق کلام حقر
غیب اللسان تسلی گردیده در ازل هر کو بفیض دولت ازلی بوده تا ابد جام مرادش همدم
جانی بوده دونه همیشه که طبع او وقال بود و در بیشه زار غفلت آتش عجبی زد که لحظه کالبر
الملاطفت خود را محو دیافت بنا بر تنبیه نفس در سفینه سینه نگاشت اگر چه فقیر از قانون
شاعری زبان فارسی و هندی عاری است و از همقام آشنا نیست اما بمقتضای اینکه
بیت چون قفل آن خادم همدتن معقده گشته بود جانان بهر اسجرف چو بجید وست هم
چهار هیچ تیغ کلام فصاحت انجام بکلمه ناقص در آمد بر کاغذ علحده بخط فارسی ناگری

بنا بر مشهورات خواندن مرقوم نموده مؤید رابع کلام مولوی جامی ست ٭ نه تنها
عشق از دیدار خیزد ٭ بسا کین دولت از گفتار خیزد ٭ در آید جلوه حسن از ره گوش ٭ ز دل
آرام برباید ز جان هوش ٭ متوقع آنست که در محفل گرامی گاه گاهی لباس پیرایه کلام کلی
باسوده یاد فرمایند که او قاتش متضمن فراغت حضوری هست پوشانیده به پیشگاه شمع شریف
می آورده باشند که فی الحقیقت کمیل باده تو دو مخلص خواهد بود صاحبزاده ها که اینقدر را
باظهار شوق متصدی هست و بنده زاده ها بتوسط محبت محبیار ریشه اخلاص نمایانه در مزرع
خواطر دوانیده بعرض پر نام و ونده تا بحر سعادت اند ٭ چند گاه هست که دل در برها
پیدا نیست ٭ یار دیوانه کجا رفت که در صحرا نیست ٭ این دل محبت پرداد در عالم خیال که
کل عالم مثال ست و قرب و بعد در ان مجال اد خال ندارد هر چند عدد تماسر جزئی و کلی هر فرد
از افراد و هر صنفی از اصناف نموده اما بنا بر عدم ادراک مجالست که عبارت از تو دو و تجاد
باشد مسابقش نشد با آنکه بذات سامی و هیکل عنصر گرامی بر سید چون مخزن آن گوهر ناتمامه
دریافت بحکم الجنس مع الجنس یمیل از دنجا برساند و در تجرد و صال او را تفاوتی رو نداد
(جنس با جنس میل میکند ۱۲)
آن دل چون یکی بیش نیست قالب عنصری در ایام تشاعد بی لست الحمد للہ والمنتہ که قمیمه
کریمه و مفاد صنه جان معاوضه بکلمات شفقت آیات این بیدل را دل دیگر بخشید و از
یکدل هزار دل گردانید اگر تشبر دگانی از ان دل بدیده بدل ندارد بر صدق مقال هر دو دل
که از غایت اتحاد یک دل اند شاهد صادق اند صریح مرقع و شمشیر و فیل و صوبه داری بالاصالت
او دیسا بغلام زاده محمد تقی بجلد وی تنبیه مفسدان حوزه متعلقه او دیسا انتزاع قلاع آن گروه
نکوهیده او ضاع که از مضمون نوشته امیر الامرا بهادر مستبشر گردیده تا همه عالی اراده قیستال
را الفرق فرقدان شود حقا اگر هزار با سر از زمین تحمید و ستایش بکیوان خسروانی کلاه جمشید ساید

احوال وارد بر ندارد سودی یکی از هزار واندکی از بسیار نتوانند شد مگر اینکه سر انشا ره
بندگی وغلامی سازد الهی تا خسرو خاوری بر تخت سپهر چهارم فرمانروای عالم امکان باشد
ذات مقدس و مطهر بر اورنگ خلافت وجهانداری فرمان اقلیم سبعه باد

رقعه ۲۲ انگشتری

همواره نقش نگین لطف وکرم آنصاحب مشفق مهربان عطوفت آگین بر صفحهٔ خاطر مخلصان
اخلاص آئین روشن ومبین باد بتر کیب حروف واظهار باشتیاق دریافت ملاقات
بهجت آیات افزون از انست که در احاطهٔ خاتم تحریر تواند گنجید وسکهٔ مهر بدان درستی و نیز
هویداست که در هیچ وقت حال محو تواند گردید اشراقات باطن شفقت مواطن صورت آئینی
بوجه احسن عکس پذیر آئینهٔ ضمیر صفا تخمیر خواهد بود لهذا ختم این داستان نموده بدعائیکه متضمن ادعا ست
می پردازد در آن زمان فرخنده عنوان که نور مشاهدهٔ انوار طلعت همایون چون نگین در خاتم
چشم منتظر متمکن و مستقر بود برای تجنیح نام خود بخدمت آن بلند آوازه سازنیکنامی مستعد
گردیده و تا حال که دیده در راه انتظار چون نگین دان بی نگین وا مانده با این وامانده
حلقهٔ محفل وصال نرسیده فراموشی دوستانی که نگین بادامی دل منقوش اخلاص با دوام
منقوش دارند از مهربانی بعید است توقع که با بلاغ آن ونوید سلامتی مسرور وشادمان
سازند زیاده چه تصدیع وهمیشه بفضل وکرم خالق ماه ومشتری وانگشتری نام آوری
بهتری و خوشتری در دست آن مشتری جواهر استعداد مرتب باد

رقعه ۲۳

در آوانیکه زمانه راکسوت سعادت در بر وهر ذره از میمنت وشرف با آفتاب تابان همسر
کوکب بخت هواخواهان مساعد سعادت عز وعلا ونجم طالع خیر اندیشان مرتقی مدارج

ارتقا و اعتلا بود بشارت فرخنده اشارت حصول عطیه اخص الخاص حضرت جهانبانی
و شمول موهبت واقر الاختصاص خدیوگیهانی یعنی عنایت دستار سراپا افتخار فرق مبارک
خاقانی بنواب صاحب قبله خدایگانی ساسرافروز معتقدان و سرمایه مفاخرت و مباهات
فدویان گردیده غنچه دل ارادت کیشان از نهایت شگفتگی چون گل در پیرهن نه گنجید و
نخل آمال و آمانی عقیدت مندان از کمال بالیدگی سر بسدرة المنتهی کشید ظهور این عواطف
جلیله پادشاهی همایون شرف محاسن ما سن آیات که مختص بذات سعادت عنات گردید
و بذل این فواضل جزیله شاهنشاهی فی الحقیقت سراجی است که پایه علیای امیر الامرای
نامور را باوج فلک الافلاک برده زبان حدبیرا گزارش شکر و سپاس صمدی و الطاف
الهی جز باعتراف عجز و قصور نتواند کرد و کلک بتحریر انشای عجز از بیان عشی شکسته
و ضراعت رو بتجرید محامد ثنای سترقبتوان برد و بالای بزرگ روز به روز بل آناً فاناً ترقیات
صوری و معنوی و اعتلای معانی لازمه روزگار خجسته آثار ساخته تواتر اقسام
عنایات را مبارک و میمون و فرخنده و همایون گرداناد رب العباد

رقعه ۳۲

درین فرخنده زمان مساعد که سر آمد از منه و اعصار و سرورق دفاتر لیل و نهار
نوید سراپا امید به فضل خدا بخش تاج خسروانی و فرده تکرم شاهنشاه زیب افزای
کلاه کیانی یعنی گذاشتن چیره افسر مبارک شهریاری که شرف بخش تاج خسروی است
بر فرق فرقدان سای آن سر و سر کرده تاج اقلیم سرداری از نوشته بالکه تن سا
افروز این عقیدت سرشت گردیده و خاطر خوشی نشاط ارادت مصیبی را از زمین تفرده
سرا سر سرور کاگل سرسبد شادمانی وافر و سر گشته کلاه و کلاه انی همه سرمایه خرمی و

وسرو سامان عشرت و انبساط بحصول انجامیده باداے تهنیت این عقیدت شعار
گلهاے تسلیمات سپاس گلها و لبریز دست بهجت و خورسندی چیده طرهٔ دستار سر افرازی
ساخت و دستهاے تمنا بمدارج سروری و اجلال و درخواست ترقی مراتب بلند
و اقبال پرداخت سرنامه نویس صحائف اتحاد و همایون گرداناد تا سفارق مشارق
هر صبح بچهرهٔ زرتار خورشید لامع و زینت اندوز است سایهٔ عالی را زیب افزاے
روشن بندگان عقیدت مانوس داراد

[illegible]

فروده غنچه سراپا در خون نشسته در توصیف زبانش زبان سوسن سرمه آلود و سلک
دندانش آب از گوهر در ربوده بر خال سیاهش مردمک دیده چشمهای گریان و خط
نو رسیده الیست لبش چون رگ سبز در برگ گل نمایان بلکه ریاحین ست از بیخ گل رسته
یا خط غبار لیست بر ورق گل نوشته و بناگوشش حیرت افزای نسرین و نسترن و تبسم
نمکینش مانند روح روان در تن و دست دلاویزش زور پنجه حنا شکسته و آوازه ثنایش
از قاف تا قاف در گرفته میانش موی بل نه بیش از گفتگوی و ساق سیمینش می برد
دل را کو بکوی در حسرت رنگ کف پایش سینه حنا پر خون و آزر شک ناخنهایش
ماه را کاستن افزودن اگر قدمی بر بستر گل نهد گل از رنگ خود در پایش حنا بندد
اگر گذرش در صحن گلشن فتد چمن بهشت زر از خورده گل نثار هر قدمش ساز دبهار پیرای
حقیقی تا که گلشن سپهر از گلهای ماه و مهر همیشه بهار ست آن گلدسته حسن را از صرصر
حوادث روزگار در امن و امان به نسیم فضال همثیال مانند گل خورشید شگفته و خندان دارد

رقعه ۲

این نامه بیکران به آن جان جانان در عالم هجران ۵ یاد هم نمیکنی و نه یاد هم میدهی
یارب بخیر باد فراموش کار من ای یار نامهربان وای فراموش کار مشتاقان از
مفارقت آن جان جانان آنچه گذشت برین مهجور ناتوان چه بر نگارد قلم دوزبان
که نمیتوان نوشتن شمه از آن و از شدت مهاجرت آنچه بحالت رفت باین ستمدیده هجران
چه گوید زبان قدرت بیان که نمیتوان گفتن این ترجمان این راز نهان میداند دل و جان
واز درد هجران آنچه کشیدیم محن و مساق نوشتن آن تکلف مالایطاق میاز می لگانه آفاق
که تو شرح دهم اند کی قصه فراق و زرد و درسرای و رسنگدلی طاق که نه سهرایم تو خنده

اشتیاق و دوری راز و دمبدل کن بحضوری که زیاده ازین ندارم تاب صبوری سه بلکه
رسید جانم تو بیا که زنده مانم + پس از آنکه من نه مانم بچه کار خواهی آمد + این نامهٔ غریب و
رقیمهٔ عجیب که خود قاصد شده پیام دل دردمند عاشق بمعشوق رسانیده و پیام از زبان
معشوق شنیده من اشتیاق نامهٔ مهجورانم بل قاصد محرم دل دردمندانم از رنگ گریبان
پیراهن کاغذی بر خود کشیده و از عبارات برجسته آئین خال و خط نازنین بهم رسانیده
فقرات رنگین من چون تبسم شیرین لبان نمکین و عبارات تازه آئین من چون عشوهٔ بتان
سحر آگین و الفاظ نفیس من چون نگاه خوبان دلربا و معنی عجیب من چون جلوهٔ محبوبان شوخ
افزا حلقه‌های رقیمهٔ من طوق گردن ایام و نقطه‌های انشای من بهر صید دلها دانهٔ دام
از حیرت جلوهٔ شوق مهر خاموشی بر زبان دارد و از حسرت لذت دیدار کام در راه طلب او پویا
سه من براهی میروم کانجا قدم نامحرم است + و زبانیکه حرف شوق بگویم گرده هم نامحرم است
چون در ره عشق پای جولان کردم + در خلوت بیتابان جان را دیدم + اگرچه در شرح
شوق نه قلم را طاقتی و نه زبان را یارا آما از حیرت تمام پیام دل میرسانم تا آن دلربا
بی روی دلارام دل آرام ندارد و هیکس دل آن کسی که دلارام ندارد + ای محبوب
عاشق فراموش وای از راه دل دردمندان پنبه در گوش آه از سنگدلیهای تو که سنگ
بر رخ دیوانهٔ خود بزدی و در دل از دلفگاریهای تو که از تبسم نمکین جراحت دل خستگان را
نمک پاشیدی سه هیچ میگوئی که یاری داشتم حالش چه شد چشمم نمیپرسی که یادت داشت
احوالش چه شد + ای فراموش کار آئین وفا دل عاشقان از آتش هجرانت بریان
کباب و ای نوآموز بسم جور و جفا جان دردمندان از نامهٔ مفارقت در تب و تاب
تا هنوز از قدر عاشق زار خود قدری ناشناختی و شمع دارگاهی با سوختن پروانهٔ خود دلسوز

شنیده و ... از رنگ پاهی ... داد و کرد

قربان تو شوم که ندانسته هنوز ٭ اخلاص من محبت من اعتقاد من ٭ و آن سهم دیدهٔ بیقرار در حسرت دیدار آن گلعذار چون ابر بهار گریان و زار زار و نوای گل خساریه نسیم ناز شگفته و از بوی تغافل شر بسیار گریه اش کز سبب خندهٔ او شد چه عجب ٭ ابر هر چند نگرید رخ گلشن خندد ٭ مدعا که آن مسکین حزین را نه پای رفتن و نه یارای پیش تو بایستادن و نه مجال فرصت حال گفتگو چه سازد و با دل آن ماه رو که نه باید جای ور دو از طپید نهانی آن نیم بسمل این صدا بر می خیزد ٭ ملب آمده است جانم تو بیا که زنده مانم ٭ پس از آنکه من نمانم بچه کار خواهی آمد ٭ این داستان بی پایان هم بپایان رسید از هیچ که آن نازنین او ازکهت پاسخ مشام نامه رسید ٭ بیا ای نامهٔ در دو از کجائی ٭ که می بینم در تو حرف آشنائی ٭ هر خط بود دود آتش انگیز ٭ هر حرف نهان شعله آمیز ٭ ای نامه عاشق پیام وای قاصد طرفه کام شمع شبستان عشق را زود لهذا از فروغ تو پروانه وار این فسانه پر فسون و این سخنان حیرت مشحون از که آموختی ٭ ای سوخته هیچ این نفس کن لبیکن ز حدیث عشق لب کن ٭ مگر قول محرم راز حضرت سید نیاز خواجه حافظ شیراز بگوش هوش تو رسیده ٭ هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ٭ ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما ٭ باز آن جان جانان آتش افروز خانه دل و جان باین نغمه شد ترنم گویان که ای نامهٔ فراست نگار و ای پارسا اعتبار هیچگو هم افسانه وار بگو بآن عاشق زار که از میان پردهٔ برقرار به بین جلوهٔ دلدار از این معنی خبر دار شو این نغمه اسرار که بچشمان دل مبین جز دوست ٭ هر چه بینی بدانکه مظهر اوست ٭ و ای مسافر طریق ترکتازی بشنو منقوله شیخ سعدی شیرازی ٭ سعدی حجاب نیست تو آئینه صاف دار ٭ زنگار خوردهٔ که نماید جمال دوست ٭ اگر در خانه کس است حرفی بس است ٭ زیاده نوشتن

زیادہ قصۂ طول گفتن بی فائدہ توفیق محبت زیادہ و جذبہ مودت بے اندازہ باد

رقعہ ۳

سرگذشت بہار و خزان در ایام فراق آن مونس دل و جان سے پاپلسہ برگ گل نویسم، شاید کہ صبا باو رساند، گلعذار من نوبہار من روزے از فراق آن یگانۂ آفاق در ایام بہار استیلاے اشتیاق ہجوم بسیار رو نمودہ شرح آن بار انگسار صدور غم و الم بر شرح این مہجور بکشود و زمزمۂ پر سوز عندلیبان چمن نوعی دلم را برد کہ در دمندرا از عزلت بے اختیار بصحرا آورد و سوے صحرا من بے طیش تماشا میروم، بے تو بر من شہر تنگ از سوے صحرا میروم، و زبان حال را باین ترانۂ مترنم ساخت سا ہر باغ کہ ہست بے دری نیست، صحرا تو خوشی کہ در نداری، چون مخلص برپا بصحراے واکشا رسید تماشاے غرائب مشاہدہ گردید کہ ابر بہار در صحن چمنستان لالہ زار از رشحات سحاب آبپاشی ساختہ و فراش صبا از گلہاے الوان بنفشہ و نافرمان قالین گلگون آراستہ سبزہ بیدار و آب خفتہ در رو، صد ہزاران گل شگفتہ در رود و گل رویان چمن در بساط نسرین و نسترن قباے گلگونہ در بر و مہوشان گلشن در آن انجمن طرۂ عباسی بر سر، و از سنبل ہاے پر پیچ و تاب جعد مشکین تا بناگوش و از بنفشہ ہاے شراب شال رعنائی بر دوش و گل صد برگ در رہ قدم دلبر این سیمین تن نشست از عود بیسازد بہار و نسیم مشکین نو در پیشکش نرگس چشمان سیب و دہن می آرد نافۂ تاتار لیست بر خود ہستہ از روے گل و سبزۂ نسیمی صد مرتبہ خوشبو سے تر از عنبر سارا بدعا کہ آن خط دلپذیر از ہجوم بہار بے نظیر دلہاے فرزانہ را دیوانہ میساخت و از مشاہدۂ آن نمونۂ گشمیر عقل صاحب تدبیر در فروغ شمع عشق ہوش را مشتعل پروانہ

می باخت ۵ این سبزه و صحرا بوی جنون دارد + دیوانگی و مستی امروز شگون دارد + و چشمه های خوشگوار در دامن کوهسار فرهاد وار در جستجوی شیرین بی قرار و جوئبار مستانه کردار ترشح بیهای سحاب از باده ذوق لبریز و شرمسار نهی ساطه صنعت گه عروسان چمن را گیسو های رعنا زیبا ساخته و از گلهای گلگون زیور های گوناگون پیراسته و قطره شبنم آویخته به برگ گل چون لولو لالا در گوش نیسان و دامن صحرا و کوه از لاله و سبزه و حمرا پر از لعل و زمرد بیکران و از هر طرف دران بزمگاه چمن مهوشان تار پستان سیب زنخدان و بادام چشمان و لاله رخان و سوسن زبان موی سنبل و بنفشه شکسته را بر عارض تاب داده و از پیاله لاله بر نشاء دختر رز سر خوشی بهم رسانیده آرائش کرشمه های سحر انگیز دل عاشقان را کباب می ساختند و از مدهوشی تمام شیشه دل فریفتگان را از طاق ابرو می انداختند و سبزه از نشاء باده بهار بیخود و مست بر زمین افتاده و ساقی سحاب از ترشح قطرات بر روش گلاب پاشی ساخته ۵ بکرفت بکف هر طرف لاله پیاله + نرگس بلب آورد پی ساغر صهبا + هر غنچه سیراب دران بزم دل افروز + چون شیشه سر بسته پر از باده خم را + گل جلوه کنان هر طرف از حسن و لطافت + خوبان چمن در رخ او واله و شیدا + سرو دفتر خوبین جگران لاله احمر + سر حلقه صاحب نظران نرگس شهلا + غرضکه طرفه محفل لاله رخان گرم گشته و از کمال خوبی گوی سبقت از فردوس و ارم برده قمریان خوش الحان و بلبلان هزار داستان ساز ها را ساز کرده از علم موسیقی و فن داودی در مقام عشاق ترنم های فراق می سرائیدند و سودازدگان عشق را آمد آمد بهار بیاد میداوند ۵ فراز شاخ مرغان خوش آواز + بالحان ارغوان ها کرده پیساز + خصوصا کو بال سوخته آتش فراق و بکسیم دل داده مشتاق

در باغات اینه از مفارقت گشت درراگ بسنت به این ترانه مترنم بودند و از بین
آواز حزین دل خستگان را نمک بر جراحت می پاشیدند و بهارے که در آن مکان
جنت نشان از فیض باغبان تقدیر نشو و نما یافته زبان را کجا یارای بیان و گلعذاران
که در آن وادی فردوس توامان از صنعت چمن پیرایے قضا جلوه نما گشته قلم را
در نوشتن آن کو تاب و توان بتفصیل شمه ازان گویا اشجار را پلاس و کچنار و
املتاس در رنگ بسنت طرح هولی انداخته و لباسهای یکدیگر از عبیر سرخ و زرد در رنگین
ساخته و شاخهای چنپا و چنبیلی و رای بیل که از باد صبا بهم می آویختند دست در گردن
یکدیگر حمایل کرده از درخت صندل ارگجه بر سرخ می مالیدند و درختهای سرو و شمشاد که از تند
باد سر بر زمین می آوردند مثل خوبان از نشاء باده غلطان و مستان می رقصیدند و آب
فواره های نهر پچکاری می باختند از رنگ گلهای بنفشه و لاله گلال سرخ نافرمانی
می پاشیدند مثنوی گل جوهی و چنبیلی نواری ز حمایل میکنند ما مولسیاری ز
دگران را سے چنپا شاه گلها که بویش مست کام آمده چو بکها که چه شوقی سخن بر نار
پیره ده ولی رنگش چو روے عاشقان زرد ده به بویش بلکه دلها گشته مایل ز
شده در گردن خوبان حمایل ز و بسکم دف نواز دگوپال طبله ساز پیش گلعذاران
سر پا ناز لنهاست و دهمار می سرائیدند و دیگر نغمه سرایان انجمن گلشن آهستی باده بها
هزلهای خوش آینده پیش بتان دلبند می گفتند چون ادا های رنگین از دلبران
نازنین دیده دل بے اختیار بطرف بازی هولی کشیده آمد رشک ارغوانی لباس رنگین
ساخته و از رنگ چهره زعفرانی در فراق آن یار نازنین هولی باخته در آن ایام
بهار سر را یگانه از هوشیاران گلعذار بوی بشام جان رسانیده مدهوش پیش محرزان

رسیده میخواست که دل اندوهگین را در صحبت دوستان همنشین تسکین نماید آه هنوز در باغ
قدم نه نهاده که سوز دل دردمند موسم بهار را بخزان مبدل ساخت گویا روی چمن و کف
صحرا زعفرانی گشت و از صرصر خزان بوستان را صورت تپ لرزه گرفت سنبل در هم
گشت گل گیسو گشاده و نسرین و یاسمن را برگی نمانده و نسترن چین بجبین آورده و نرگس چشم
حیران مانده لاله داغ بدل گذاشت و بنفشه و نافرمان سر بزمین انداخت چون
مقدمه عجیب که دیده آه سرد از دل پر درد کشیده مدهوش گردید چون باز بهوش رسید
از رفیقان شرمسار و در حیرت مفارقت آن یار گلعذار با دیده اشکبار به این ترانه ها
مترنم گردیده که چرا بی تو گذر در باغ چون بلبل فتد گل فتد در چشم من چون چشم من
بر گل فتد دل الم بهیچ تسلی نمیشود هر گاه بهار دیدهام و گل دیدهام و خزان دیدهام نو بهار
پیرایه حقیقی زود خزان فراق را از وصال آن نورس گلشن خوبی مبدل به بهار سازد

رقعه ۴

که اگر وابستگی روز ازل داغ جداییها از آب دیده می شستیم حرف آشناییها زبهی
حکمت حکیم علی الاطلاق و قدرت موجد آفاق که راحت مواصلت با رنج مفارقت مقرون
و بهجت الفت بکلفت فرقت مشحون نغمهای بلبل با نالههای فراق گل هم آواز است و سرخوشی نشئه
مل با درد سر انباز هر گلی با خاری هم آغوش است و هر گنجی با ماری همدوش
شیرینیهای عسل را تلخ کامی نیش زنبور در پیوست و سرخ رویهای لاله را داغ فراق
گلگونه در جگر صبح صادق را اندیشه شام جدائی خورشید هم نفسهای سرد بیاد زده و
روز روشن را تا اول تاریکی شب در پوشه حسرت میگدازد و صفا که جوهر آئینه های حسن است
زحمت زنگی در انتظار دو بهاری که رونق باغ روزگار است خیال گردش رنگی

مشوش جواهر شناسی آشنا چند داوو ذکری

در سر مجنون و از سودای سیاه خیمهٔ لیلی برنگ زلف آشفته حال ست و کوهکن از تیشه‌های
زخم تیشهٔ جدائی شیرین شکسته بال و دیدهٔ یعقوبی که از سرمهٔ جمال یوسفی منور بود از ظلمت
کید اخوان تار گشت و آن عزیز مصر نبوت را خار یا اسفا علی یوسف در دل شکست اختلاط
(ای افسوس بر یوسف ۱۲)
عشرتهای قرب با اندوه دوری و ارتباط خرمیهای وصال با تعب مهجوری لطیفهٔ پیچیده
مصرعه لذت دیدار را از انتظار آموختم * اگر سیهای نائرهٔ جدائی دل در حجاب تن چون شمع
از پردهٔ فانوس پیدا است و از نفسهای سوخته پروانه هویدا آرے شعله افروزی های
آتش فراق تنور سینه طوفان را است و جان سمندر صفت بدریای آتشین آشنا
التهاب شعلهٔ آه خنده بر برق میزند و سیلان اشک گرم آتش بر شتاب در نهاد چشمه
گوگرد می افگند گهے ابر تر و گاهی شمع گونه که باران بباد در چشم من بنگر بهوای
برشکالی را الحمد لله و المنة که بموجب ان مع العسر یسرا در عین اشتعال لواهب
انتظار که از حرارت دل بیقرار نگاه چون دخان از روزن چشم سر میکشید و دیده از
سوزش اندوه فرقت همچون شمع سراپا اشک شعله انگیز میگردید خطوط بهجت افزا
صحائف مسرت پیرا بالطاف نائرهٔ اضطراب پرداخته اولاً به نیابت عدد که صورت
جمعیت ست معنی یکرنگی را در کسوت لفظهای رنگارنگ جلوه داده و ثانیاً باتحاد
معنی اتحاد و وحدت را در کثرت بنیاد نهاد و باشتمال الفاظ شیرین ذائقه فرهاد خیال را
حلاوت هذا عذب فرات بخشید و درین ضمن نکات گوناگون مفهوم فی بطونها شراب
(این شیرین خوشگوار است ۱۲) (در شکم آنها شراب است که)
مختلف الوانه فیه شفاء للناس آشکارا گردانید لفظهای آبدار جواهر مکنون در سلک
(مختلف است رنگهای آن که در آن شفاست برای مردمان ۱۲)
بیان کشیده و معانی خوشگوار گلدسته از باغ ارم رسیده از نزاکت مضامینش اگر بوی
بمشام گل رسد از هم آغوشی نگاه سیر نگه طاؤسها گردد و از رنگینی عبارتش اگر

گذاشت بشرح سپیدچشمی من مهجور نگاشت رقمش چون جوهر آئینه در کسوت جلا نقشی و
خطش مانند خط ساده عذاران در پرده صفا منزوی تا سوادش از سرمهٔ چشم
پری ست که منظور نمی آید یا کواکب از طلوع مهر معنی در پرده دامن صحنش پوشیده
که نمی نماید بیاضش رشک ید بیضا ست که نور جان می افزاید صحیفه اش محیرت فزا
ماه سیماست که هوش از دل می رباید تا دیده بران کشودم سیر مهتاب نمودم تا به
صفایش نظر کردم زنگ از آئینهٔ دل زدودم اگر شوق دل بنویسم هزار هم صفحه نانوشته
ارسال باید نمود و طریق نامطبوع ابتذال نموده در جواب سکوت نالها نگاشتم و در
هر سطر طور زنجیر جنون آن تعبیه کرده ارسال داشتم با وجود اینهمه تاریکیهای طبع شرف
اندیشه تمام دارم مفهوم این شعر سه عرض وفا میاد و بال دگر شود آهی ناله عبرت اینکه
دل یار نازک ست بلوح جان می نگارم والسلام

رقعه ۸

سه شمار شوق نه السته ام که تا چند مست با جدا انقدر که دلم سخت آرزومند ست بدحکایت
درد اشتیاق و شکایت دست برد فراق را نه آنکه بچه نوع گزارش نماید که خامه خام
کار سهراران نجنگی از عهده ادای حرفی از آن بر نمی آید سه خامه خام ست دگر زارش
شوق اگر چه صد بجنگی کند درکار ه عقاید هنگامیکه آن مهربان متوجه بدان سمت شده اند
چهره رونق و انبساط را جز عرق بیتابی آبروی بروی کار نیست و نغمهٔ نشاط را جز در پرده
اثری پیدا رنه داشته و نشینان محبت و ولا که از شادی وصل در پوست نمی گنجیدند طبور
صفت بگو شمال هجر گرفتار اند و قانون گزینان صداقت و صفا که از خورشید حضور
آرام تمام داشتند بر شبهٔ دوری مبتلا ابد الحمد الله که بعنایت کارساز حقیقی خلوتی

دل اخلاص منزل با صغای نوای عیش و خرمی که آرام جان محبت مآل با جمعیت باهم
هم آهنگ است و چه دلکی باطن محبت موطن از استماع آوای عیش و خرمی که همواره به سرور گاه
مسرت آثار به تیغ از سرمایه مسرت در هنگ مصرعه هر جا که هست با ولصبه عیش همنشین
از آنچه مطالع معانی لوح محفوظ و قائق قدردانی آئینی سامی صحیفه قلم پذیرفانه که عطوفت مهربانی
که مطلع اسرار سفیدی و سیاهی و مطلع انوار صورت و معنیست آورده همه سو و محبت جاودانی
وصول سراسر مشمول جمعیت و شادمانی بخشید و از نوید صحت مسرت و کامرانی آن
مرجع مقاصد دو جهانی که همین آمال خیراندیشان عیانی و نهانی و همین التماس و نیاز
از حضرت صمدانی همانست آنقدر سر به خود بالید که پیرایه بیان بر قامت سخن تنگ گردیده
و چون از هر حرفش انواع معانی مهربانی و اقسام مضامین قدردانی با ستفهام می رسید
و روائح عطر آمیز مکارم اخلاق و رنگ نسیم بهاری و زید بهر چشم زدن در پیشگاه
ادب قامت کی خم و در سپاس و ثنائش ناصیه سخن بفرق شرمساری نم دارد و لهذا دست
دعا را بحضرت کبریا بر میدارد که تا عقود و لیالی دایام برشته تقارب باز بسته است ایام
دولت و کامرانی با هم پیوسته و نا سبحت شادمانی از هم ناگسسته باد.

رقعه

تا مربی بهار پرست هوالمعطر شبنم سحری پیراهن گل معطر میسازد و دماغ غنچه را بعرق
بهار رشحات سحاب تر و تازه میدارد و بسیط ربع مسکون از رایحه فیض این دولت جاودان
دارانه معنبر باد از شاخ عود قلم تراشم و تجاهی سیاهی عنبر مایه در دوات کنم یا بر لوح صندل
شمه و صف عطری که بهار رنگ و بوی باغستان گیتی صرف او کرده و عطر کش به بر دستی آبی بر روی
کار آورده برنگار هم مشت گل مرسید نسیم بهار نسیمش نغمه روزگار مشک نثار عنبر از سود او

جواب رقعه

در آب افتاده کافور در هوای آن سرمایهٔ خویش از خود داده عرق بید مشک بابت
او بید است و بی بید از حسرت او سوخته است سودا در سر عنبر از راه او گردی گشته و زعفران
برشته آتش غیرت انگشت چه بگویم و چرا وصفش را به پایهٔ حسن تحریر رسانم او را بوی پیراهن
یوسف چه نسبت زهی کمال عنایت و نهایت مرحمت الهی همواره دست الطاف عالی
گلاب افشانی محب جواب آلود امیدواران باد

رقعه ۱۰

خط عنبرین رقمی که تسلی دل و دیدهٔ شب خیال سرمه سوادان به بیاض دیده کشیده شد
نامهٔ محبت آیین که مطالعهٔ نزاکت مضامین رنگینش بازار خیال را آیین عشرت بسته و
نکات نزاکت آگینش هیچ تاریکیهای رنگ گل شکسته عبارات نمکینش درد الفت ادراک
اولی الافهام کالملح فی الطعام و کلمات متینش در نظر دانشوران سخنوران را کشجرة طیبة
اصلها ثابت و فرعها فی السماء رسید مشاهدهٔ سواد دلکشای شهرستان خطش صفحهٔ دیده را که
(اصل آن محکم است و شاخ آن در آسمان ۱۲)
مشق خط غبار کلفت دوری بود جدول سرمهٔ نشاط کشیده و بیاض کاغذش سینهٔ داغ
دلهای افتادگان ظلمت کدهٔ هجران گردیده صبح نما داد آن دوست کو دوستان را که
غذای دل و راحت جان رسید بنای شکر این نعمت عظمی اگر پای تقریر السلاسل
تسلسل مسلسل مساحت قدم تلاش ها در راه سپاس حد می فرسود سرگردانی گرداب دریا
حمد این موهبت کبری اگر اغلال دور در گردن بیان نمی انداخت از گرداب تجدید [illegible]

رقعه ۱۱

لاله صاحب مهربان مشفق صمیمی سلامت بعد ترقیم مراسم نیاز آرزو دست حصول
گرامی خدمت مظهر اعزاز که توضیح سطری از آن در حوصلهٔ خامه و نامه نیست مشهود ضمیر

عطوفت تخمیر آن مجموعهٔ محاسن اشفاق و منبع مکارم اخلاق میگرداند از روزیکه بآن طرف
تشریف برده اند خداوند عالم بالصواب که برنگ سیماب در کمال بیقراری و اضطرابم و چون آن
زلف مشکین محبوبان هر دم بشکست و تاب داغ در داغ جدائی گلستان همیشه بهار حضور
که در سینه طاقت دردگان مهجور سپار لاله زار و دید نیست اگر دل تماشای آن نکند چه کند و
کاوکاو جوهری بوستان خرمی خیابان مخمل انبساط ظهور صد خراش ناخن هجران ما نشت
می سپارد نظاره کرد نیست اگر سینه خار خار آن نشناسد چه سازد دست لعجز الاله در محفل
چراغم و مهر جائیکه نشستن بی تو داغم زیاده تا چند بطوالت کلام متصدع آن خدام
والامقام شوم خدا کند که زود گلگشت بوستان سرای حضور نصیب این سر بصحرا
داده عالم تنهائی شود و گلچینی ختمی سامی مجلس شگفته خاطر سازد

رقعهٔ ۱۲ در مفسدی متصل

بکرما سلامت حقیقت مفسدان متوطنان بلنگاب بی حیا و بی ننگ خون نوش
بی رنگ بدبوی و بدرنگ تیز رو دل تنگ که پای چوبی خامه در تحریر آن ننگ
بلک زبان در بیان آن گنگ چه نگارد که مانند ملخ و مور باجمعیت روز افواج
بیکران از تقدیر بی پایان رسیده در خواب مدهوشی بجهت خون نوشی بر بستر استراحت
از هر چهار سمت ریخته مثل مگس زنبور انگبین بشهد شیرین در آمیختند درین صورت
بیداری در چشم آمده بیزاری بخشم در آن وقت آنها که بدست آمدند از انگشت
تیغ عرصه سیدیلی فی الفور کشته شدند و آنها که گریختند در آن هنگام بسلامت
رفتند فقیر قابو وقت ندیده تعقب آنها نکرد و باری از رنج براحت در آمده مفسدان
صورت رسیده در چنین کار تغافل ورزیده بجهت رفاقت گم گشتگان از کمین گاه گریختند

بازبنده خبر دار شد گفت که اگر شما خواهی بخواهیم جنگ ٭ اگر جنگ جولی ندارم در ناکت
از انجا که اجل آن بدبختان گریبان گیر بوده از بدبختی خود در نگذشتند بلکه زیاده از آن
از بھیا پیش آمدند بالضرور فقیر هم در جنگ مستعد شده چو از دست کشتن نهاب
آمدم ٭ بنا بر ضرورت بجنگ آمدم ٭ ندیدم چنین کشتنی بھیا ٭ نه شرم از خلائق
نه ترس از خدا ٭ چنانچه در روشنی ماهتاب بکشتن بھیایان خانه خراب نهایت کوشش
بکار برده ناچار از چار پائی فرود آمده این فرد بخواند فرد چه فردا بر آید بلند آفتاب ٭
من و گرز و میدان و افراسیاب ٭ غرضکه شب تمام در بے جمعیتی بگذشت ابیات
چو دم صبح شد آفتابی پدید ٭ کمک هاے شاگردهم در رسید ٭ بهیه آن مفسدان
بدخصال و لغو موهوم آنها نموده خیال ٭ دلیری بغایت نمودند شان ٭ تردد نمایان
نمودند آن ٭ به یک حمله بیرون نمودند از پلنگ ٭ و سپاه از بھیایان خون رنگ رنگ
ز گرمی چو یک بار گشته بدون ٭ از کشتن خفیف ها می شد لاله گون ٭ به و پاس آن حمله
از کج خرام ٭ جهنم رسیدند از قتل عام ٭ چو خاطر جمع گشت نصف النهار ٭ مکان چشم
خوابی گرفته قرار ٭ من آن وقت چوکی پلنگ نشان ٭ بگفتا سعدی به فطرت جهان
چو چوکی نشاندیم من مستقیم ٭ بآرام گشتیم شکر کریم ٭ گفتار و رفتار رست که در بشیه
گمان هر که خالیست شاید که پلنگ خفته باشد

رقاع راے اکھو رجی ذمیں اس ہر شاہی اعزبانش بادشاه شیر شاه
در اہلیه خانه سلیس و نفیس

که القصه زغم چه قصه خوانی سازم ٭ با فرزند تو شده ام ٭ جفت آلم ٭ عروس حجله بهدکی
و انیس حجره محرمی که بانوی خانه اخلاص قدیم ناموس کاشانه اختصاص گل نشاط

مشهور جلیه ... [illegible]

و بالش بستر انبساط بادهٔ جام فراغت و شمع بزم بلاغت شکر دهان کام روائی و چاشنی
لب گواری تنها نشینی خلوت کامرانی همقرین خلوت شادمانی آئینه دلربائی و سایهٔ کاکل
دلکشائی گلگونه عارض یکروئی و وسمهٔ ابروی دلجوئی تیر مژهٔ چشم دلبری در پوش شاهد
جان پروری تعویذ بازوی سبب عشرت و حمایل گلوی حراست خاتم انگشت خرمی
و نگین انگشتر شادی تعویذ حمایل گردن اتحاد و گوشوارهٔ گوش وداد تازهٔ دست کامگاری
و خلخال پای استواری آرام دل بیقراری و مرهم جان افگار وفادار خانهٔ یار
غمگسار همواره مستور باستار عفت ایزدی و محصوره بحصار عصمت سرمدی بوده
بعد از سلام نیک انجام و دعای محبت التیام معلوم نماید که شرح شوق در لوای غم
گسستن و اخگر سوزان در حریر پیچیدن است بسط آرزومندی تقدیم سپردن عرصهٔ آتشین
بخشش گفتن ناچار کاغذ را از سویدای تمنا چون روی دوربان سیاه نموده قلم را
مانند انگشت و مکان بسیاهی نامه آلوده حرف چند از حالت فرقت بصد بلاغت
می نگارد بیت در خلوت جان بغیر غم محرم نیست جز درد دل فگار را مرهم نیست
زانم که جدا فتاده ام از همدم خویش جز ناله و دمبدم کسی همدم نیست ز حیات گشتن
درین حیات بی صحبت تو تلخ گشت و غره و سالش بهفته در مذاق تلخی زندگانی تو عیش
آباده و سیر طایر دل بیکسی هزار نفس گشته روز من در خیال بهر تو کسی نویسد سرود
ای بی تو شبم هر روز بصد درد تیغ زمانه همه روز تیره بر راحت تیغ بیخوابی اگر
بی تو بود چو شب سوگند تیغ در میان دارم تیغ که کدام روز خواهد بود که از مطلع جمال
این خورشید آرزوی برآید و کدام شب از اوج اقبال این ماه امید بدر آید امید که
شب و روز آفرین این ناکام برامروزی بکام دل این مشتاق راستی بهار و جان و پیام

سراینده این غزل از زبان بلبل دل شیدا بگوش گل رعنا فرو خوانده غزل
زلبسکه خار گرفته است در میانهٔ دل ٭ بجز خیال تو کس نیست اهل خانهٔ دل ٭ چنان
خیال تو در خانهٔ دلم بنشست ٭ که پای خود بگذارد به آستانهٔ دل ٭ اگر افکنی نظری به تجمل
دل من ٭ ببین صورت خود منگری میانهٔ دل ٭ هزار چاک بدل بیش کرده تا روزی ٭
زهی رنگ کلمات آرایش بشانهٔ دل ٭ دریست در صدف گوش تو کز شوق تو چه پختهٔ بهای
که بیچو شد از کرانهٔ دل ٭ بیا بباغ گر بگردد تیز سوی تو نرگس ٭ ز زخم تیر آتش حسنت سپند
دانهٔ دل ٭ چنان غم تو زدل گنج عیش غارت کرد ٭ که نیست هم درم قالب در خزانهٔ دل
دل از دو پا فتاده از من بجا که از پی آن ٭ رسید تیر غمت خورده بر نشانهٔ دل ٭
زسینه آتش شوق تو بس که شعلت بلند ٭ اگر ببیش تو گویم شب فسانهٔ دل ٭ و بهر حال
چون مکتوب را معانقه جسمانی و پیام را این مکالمه زبانی گفته اند شب و روز و روز و
شب چشم در راه نامهٔ فرحت شمامه و گوش بر آواز پیام بهجت انضمام دارم طرفه
دوستی و شیوهٔ یاری و غمخواری آنست که پیوسته طریق مراسلات جان فزای و مکاتبات
طرب پیرای مسلوک باشند خبر خیریت همدمان راز و محرمان دمساز موجب یاد آوردن
دل از دست رفته است بر داشتن هوس از سر فتاده است زیاده چه اظهار نماید
که شوق هر چند بسیار از بسیار بعالم ظهور آید کم از کم و بارش خامه درین وعده کم از قطره
در جیب نیم ۵ نامه را کرده ام تمام غم ٭ از آنکه لفظی است بیش بالم زیاده چه

	رقعه در تعریف نارنگی	

ارباب همت سلامت - موازی پنجاه عدد نارنگی بقسم خاصگی بصد ترو تازگی بعین
انتظارگی ورود و نمود بچاشنی بخشای کام زبان گردید اگر بتوصیف چاشنی آن حرف

رقعه در تعریف نارنگی

نبود که شکرش درآید و شکر آوایش هر سر موی زبان گردد آنجا هم شعر سعدی را وظیفهٔ حال
خود ساخته شعر از دست و زبان که برآید * کز عهدهٔ شکرش بدر آید * خانه آباد و دولت
زیاد * شعر * بجانا دادن دوست کو دوستان را * غذای دل و راحت جان فرسید *

رقعه ۳ در تعریف معجون

تعریف معجون

همواره به نشهٔ کامرانی سرجوش باشند معجونی که رنگین تر از رنگ شراب و شیرین تر
از عسل ناب رایحهٔ روح افزایش چون کاکل دلبران و مانند گل بوستان
بود رسید چون سرخوشی افزای مشام تازگی خاطر را چون غنچه شگفتگی نمود بغایت
شوق پرذوق گشته مائل بیادش گردیدم و همی نگذشته بود که به نشهٔ سحر پردازش
از طاقت طاق شده چون گل پیراهن قالب دریدم و دمی مهر خاموشی بر لب
میگذاشتم گویا غنچه بودم و زمانی لب به خنده و فغان میکشادم گمانا که روز از گل و
بلبل با غنچه می ربودم و لحظه در گردش معنی چرخ پیر زال بودم و ساعتی بی حرکت
و جنبش بلاریب خود را نقش قالین می سپردم وقتی قدم بر فلک الافلاک میبودم
و می پنداشتم که رتبهٔ عیسوی یافتم ساعتی بزیر زمین میرفتم که گنج قارون
هم موری در چشم مار می نمود گاهی در نظرم سیر سر بریده می بود گاهی قطره
را دریای محیط می انگاشتم و وحشی را صحرائی این می پنداشتم که تا کوهی معلوم گشتی و نسبتی
چه در حالم که بوتر شده و وقتی با هوش و ساعتی از خود فراموش درین صورت اندکی
زبان کشادن زور هوائی مستانه هست و شور سیر دیوانه غرضکه چنین نشهٔ دل فروش
بچشم فلک ندیده بگوش زبانی رسیده شکر این مهربانی از شرح و بسط افزون است که
از احاطهٔ خامه و نامه بیرون شعر گر توانم شکر گفتن لایق نعمای تو * شکر نعمتهای تو چندانکه نعمتهای تو *

مشهور بجواهر شاهی بخت چند داده نگاری

رقعه مهر سیاق

سرو دفتر حسن نگاران سررشته دار جان سپاران سلامت - درد فتر اشتیاق از فهرست کردن روز نامچه فراق را به تحریر آوردن اوراق دل را ابتر نمودن است این طومار طویل را منتخب به وصال آن گوشواره خوبی کمال نموده تفصیل باج حسب حال می پردازد و کرد ملی محالات اشتیاق در تعداد این بیان مند بود آخر سال که افزد جمع خرچ پیش دیوان اعلی احتیوال و آتشت تمصدیان آتشکاری هجران سرگردیده چون آن عقل سیاهه وجوهات آورده خردمندی رجوع نموده که توفی طوفان تقدیر هوش را بدیل ساخت که داخل ماده و جمع سوگند از افزوده کرده طالب وصال آن خجسته خصال را باقی برآورده محصلان شدند اضطراب تعین کرده اند متعال از فضل بمثال خود زنده و داخل گرداند

رقعه فرمان بادشاه بنام مهابت خان

در حلقه سروران ربع مسکون که مقابله حکم اندازان کن فیکون شجاعت انگشت نماست چون حلقه نون مهابت خان بهادر به فنون ستوده مشهور هر جا که فرود می آمد آن شهر را خراب تاراج میسازد خوب نیست از بدکرداری و قبح فعلی باز آید و گرنه بغضب شاهنشاهی جان بزرگ خواهی نهاد کاری که ضعف خان بشما نموده اند یعنی معنی خیره سرباش که گاه باشد که پا در افتد گاه باشد که حکم نتوان کرد تا ع شرودی و شادی از سر دور نباید کرد دوباره کوره ناهنجار بد کردار جمع کردی که سر آن به شکار لشکر هم چو پیکان را چه یارا که پاس تهور بمقابله آنها استوار دارند شغال گشت روباه با زور بند که شیران آنرا سر نگرند که ای حرام نمک حرام خوار آن وقت یاد

بسطوا امر جمیع و غیره که وا نمائند جمع و اصل باقی روزنامچه بوجه احسن نیک وارسیده بلا تفاوت
بلا اهمال روز مره به دستخط رسانند در انتظام و اهتمام مهام سرکار و تردد و آبادانی محال
قصبات قریات و استمالت رعایان مزارعان سایر سکنه جمهور انام با اهلکاران
دیگر سرکار و کارپردازان لوازم پادشاهی چنان بپردازند که روز بروز باشند و در باره رفاهیت
رعایان کفایت سرکار سعی بلیغ بکار نموده رعیت بیدل و متصدی تنگدل نباشد
در صورتیکه محالات آباد رعیت دل شاد متصدی دلکشا گردد بلکه شنه در هنگام
سکار خلق خداے فقیر و غیره مسکینان و محتاجان گوشه نشینان بسته زبان نشود
و بسر انجام مهام خلائق زبان و دستی و دشمنی و خویشی و بیگانگی در دل نه آرد و از کشاده
پیشانی مراتب منصفی بتقدیم رساند سخن‌هاے گوینده غلط گوی جائے ندارد و بر ضابطه
قانون موافق دستور العمل مستحکم بوده نصیحت و ملامت متمردان بدرشتی و نرمی از
کارپردازان بارگاه سلاطین در خدمت رهنمونی کند چون کار از نصیحت در گذرد
دست از بستن زدن بریدن کشتن جلدی نکند تامل کند تا تواند آن قابل کشتن را
بدرگاه فلک فرسای حقیقت آن را معروض دارد اگر در نگاه داشتن یا در فرستادن آن
مفسد موجب برپای فتنه فساد باشد در آن صورت او را در بهم گذارد و سایر متصدیان
مهمات حال و استقبال کروریان خالصه و الا و جاگیرداران جز و کل و کارپردازان
و چودهریان و تعلقه داران و زمینداران متصدیان رعایان مزارعان سایر
متوطنه خاص و عام آنکه مشار الیه را قانون گوئے زینت محالات مذکورین
مستقل دانسته از سخن صلاح صواب دید او بیرون نروند شکر شکایت او را در بارگاه
نموده باشند رسوم از سلامی چهاردون حساب بانه مبلغ سله و پنج بسری دیه آملی

منشور جواهر [illegible] چند داد کنگری

چشمش در طرفه طلسمی ست که گاهے چشم و گاهی ابروست طاق ابروی نازوکی
نگاهان آنجا که تیر نشسته آفت ست زهش زابریشم سازِ زهره به آهنگ تر نگ
خود رفتن کراز مهره است کشاد جان در کمندش سر سبزان در حلقه کمندش شاهد
ظفر در نقاب شیر بیمهر که دید گل فتح از شاخش چیده هر که چند چله نشینان که به حقیقت
حقایق آشنا رسیده اند در قبضه قدرتش هم قوتش ندیده اند راستکیشان را یار دست
جانی فرمان ساده کاریش رنگ آمیز بهزاد و مانی و در وقت زه کردن به کالبد هلال
بسته زاغش به از هزار دستان میگوید از شاخ خشکش گل مراد می روید در دوست
نوازی محکم پیوست و در دشمن گدازی و هم خزی حلقه ساغری ست هلاک دوست
چرا موزون نباشد گوشه امن دارد چرا سینه معاندان شگافته نباشد هر چند سرگشته
که رو به دلش گشته نه نم کاری خورد تیر هوایش از جگر سپر آسمان جسته چون به
جگر گرده گاو زمین نشسته در شهر قوس کسی گل شگوفه ندیده در خانه این قوس سالها
هزار بهار چیده اگر به گور بهرام بگذارند شیر شکاری شود و اگر در جواب به رستم
بنمایند به دلش نیز نشکند هر تیر فکری که از ترکش ضمیر و صفش بگشایند به معانی
دلنشین می نشیند و هر ناوک اندیشه که از شست خاطر در صفتش سر دهند برالتقاط
خاطر نشان میخورد و گروهی گمان برند که در تعریف کمان به هم منشیان و شاعران مبالغه
کرده باشم و مرا یقین آنکه هزار قدم از مقصود دور افتاده ام و هر چند بالا رفته ام چون
تیر سرنگون بر خاک آمده تا تیر دعا به هدف اجابت رساست حلقه ... گوش
سخن سنجان باد

رقعه رای گنیش وت برادر رای لکهمن سین قانونگوی مذکور

رهست کیشا شوق مواصلات و فور المسرت بمرتبه ایست که در بیان عبارات آتش عمرها سپری شد
خود را چون کمان ابروان مهوشان خم سازد شاید که تا هم خدنگ تمنا بهدف مراد
نرسد آزین بمنبر حلقه کوب شاهد مدعا که گوشه نشین خلوتخانه ضمیر است بلشود از آن روز که
این خیرخواه چله نشین زاویه بیکاریست هرچند از کار افتاده طولی بیکار مے برد که ناوک
تگاپوی و سعد فار تیر رنده سعی شصت صاحب وسیلے که زور بازوی و قوت
خود توانند شد به نشانه مقصود رساینده درین کمانداران حیوی رنگ اعتبار پیدا سازد
اما از برگشتگی طالع و بعدم قدرشناسی دولتمندان روزگار که نادان را باعتبار دانا نگاه
می دارند هزار قدم از نشانه مقصود دور می افتد بیت تنها نشین گوشه غمخانه خودم
گنج عظیم در دل ویرانه خودم + اگر آن دریادل دایم همت این بے سر و سامان از پا افتاده
را چون قطره از خاک مذلت بردارند یقینیکه بمیدان مدعا در آید و به بسیر نقد جان خود را
روزی لیکا بر کار قربان نماید الهی تا که خدنگ دعای مقبولان اهل کمال به آماج
اجابت مقرون باشد تیر باے آرزوی در پیکر دولت تراز و باد زیاده ازین خامه را
طاقت نوشتن نمانده

رقعه در وصال رای جانی رای قانونگو

شعر خوش خبر باش اے نسیم شمال + که بما میرسد زمان وصال + الحمد لله
والمنه که بمقتضای آیت ان مع العسر یسرا مهر سنجی بار لطف مقرون است و بحکم لعل الله
یحدث بعد ذلک امرا شمس مهر شگفتے ... شکون تیابی اشتیاق بلبل را طاقت کار
وصال شاهد گل حاصل شده است و تلخی نیش زنبور شیرینی با مرغول ... نقش دے شام

را آکر بے طلوع صبح ہم آغوش ست و تاریکی شب را روشنی روز ہمدوش آئینۂ نگہبار
را روز سے صفای صیقل و نصیبت و بے سرو برگان خزان را حصول سرمایۂ بہار
عنقریب غنچۂ دل تنگ جگر خوردہ دولت شگفتگی و اہتزاز در پیراہن ست و تلخ کامی
میوۂ خام را لذت حلاوت در دہن بہ یعقوبی کہ از مکید اخوان ہمرتبۂ وَابْيَضَّتْ
عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ كَظِيمٌ رسیدہ بود عاقبت از سرمۂ جمال یوسفی منور گشت و آن عزیز مصر
نبوت بعد کشیدن زحمت چاہ و زندان بر تخت مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ مربع نشست ہمانا
گرازین قبیل پس از گشتن شدائد خزان مہجوری و متاعی صرصر دوری دو چہار دم
گل کردہ و تحمل تمنا بحسب عا بار آور یعنی سامعۂ آرزو بنوید قدوم میمنت لزوم آن بیاضۂ
سخندانی شیرازہ بند مجموعۂ لطف و مہربانی شمع افروز بزم معقول و منقول نخلبند حدیقۂ
فروع و اصول سراج کاشانۂ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا ثمرۂ شجرۂ
تحقیق کہ فرستادیم ترا گواہی دہندہ و خوشخبری دہندہ و ترسانندہ ۱۲
إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا صاحب الفضل و الکرم سیم الشمائل جمیل
خواہد جز این نیست کہ ارادہ میکند اللہ تعالی تا ببرد از شما پلیدی را ای اہل بیت و پاک کند شما را پاکی کردنی
الشیم سلمہ اللہ و ابقاہ سر از نغمۂ انبساط گردید و گلستان خاطر از ماثر مقدم بہار وصال
سلامت دارد و را اللہ باقی دارد
بہجت اشتمال تبازگی نشاط رسیدہ شعر روی ہر گل کہ ببینید شگفت ست ز شوق
لب ہر غنچہ کہ باشد ز طرب خندان ست + کرم فرمای من در ایام مہاجرت حالتی مید اشت
کہ اگر طراوت امید مواصلت سراپا راحت آبیاری نمیکرد بلا ریب تپش بیتابی مفارقت
مزرع زندگانی را خشک و پژمردہ میساخت و اگر صندل توقعات لقای مسرت اساس
معالجہ نمی نمود بلا اشتباہ صداع ہموم فراق دماغ جان را میگداخت بحمد اللہ کہ بشگفت
کہ گوہر اشک انتظار رہم بہاے و لخواہ بخشید و تیر دعای سحری بہ نیروی بازوی
ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ برآماج مقصود موقع رسید و بہجت نشاط این مژدہ دلکشا غیر از آنکہ

جواهر بیت جوهری بازار شیراز حقائق و عرفان است ساقی بیا که از مدد بخت کارساز
کامی که خواستم ز خدا شد میسرم + نثار اوقات میمنت آیات کنم نقدی دیگر ظاهر
و در عشرت و نشاط این نوید چنانکه در عیار است صد هزاران شکر ایزد تعالی از رفیق مراد
تیر عیش و طرب به عرصهٔ امید تافت + صرف روزگار خجسته آثار نمایم مقدر است که دیگر
باهم از آزادان همغامی این بشارت فرحت افزا انجمن است وعده وصل چون شود
نزدیکتر + آتش شوق تیزتر گردد + دریای آتشین اشتیاق در جوش و التهاب است و
عندلیب جان شعله صفت بیتاب که فی الفور همچو نگاه دیدهٔ مشتاق در گلزار محفل بهار
آیین در رسد و شداید ایام فراق بی وسیلهٔ نامه و پیام مشافه واگوید اما خار حوادث
لبعض امور ضروری دامن گیر است ناچار تا حصول فراغت پا بزنجیر انشاء الله تعالی بعد فراغت دست تمنا
بدامن وصال مسرت اشتمال میرسد و دیدهٔ انتظار دیده بسرمهٔ حصول مرام فروغ اندوز
میگردد و مضمون این دو بیت میرزا صائبا آیینه‌وار احوال این حسرت مآل است رباعی
اگر به روی تو یاره گر نظاره کنم + چه جمع زندگی خویش را دوباره کنم + هر ابروی تو
بال دیده گر گردد + ز اشتیاق تو هر جا که پاره کنم + چشم آنست که تا هنگام انکشاف
صبح وصال فیض انوار ملاقات مسرت سمات شب یلدای مهاجرت را روشن
و منور دارد زیاده السلام علیکم و قلبی علی لدیکم

دو رقعه دعائیه و ادراک حال رشته سخن راست قانون گو

زبانی قاصد بی زبان گویا و پیک بی گفتار سخن سرا یعنی مکتوب مهر آگین کیفیت
احوال عاقبت اشتمال آن مجمع فضائل و کمال مقصد امانی و آمال و کیفیت
پریشانی برادر کرم شعار از دست زمانه بدکردار و حالت بیتابی مهربان یکتا روزگار

در فراق یار نه گلگسار رو رود داد و دیگر اعزه سلمه الله تعالی آنچه بسامعه مدرکه رسید فوراً لعبه شکر
بدریافت صحت جسمانی و موجب ملال بادراک مکروهات زمانی گردید آرین شیت و
بپیمای دوری و سرگردان بادیه مهجوری تجز آنکه بصدق دل دعائی بکنند دیگر چه آید
و تحریر تتمه این فقرات دیگر چه سر آید گره کم کار سازنده ابنده نواز عاشق دور افتاده از معشوق
را بدولت وصال یار و چشم اشکبار مشتاقان را بدیدار جمال دلدار و زبان خاموش
حیرت زدگان را بهمکلامی محبوب و گوش منتظر آرزومندان را بشنیدن سخن مرغوب
بیداران شب فراق را براحت همخوابی دلبر و سینه پرسوز جدائی را بمعانقه نگار سیمبر
بلبلان را برسیدن گلزار و قمریان را بتماشای سرو همیشه بهار ماهی افتیده و خشکی
و اضطراب را بوصال دریای رهروان دور افتادگان وطن را برسیدن خانمان
منتظران را ما به الانتظار و دوستان را بهم صحبتی دوست غمخوار عزیز گم کرده نا شکیبا را
همچو یعقوب بحصول یوسف مواصلت و نابینائی خسته حال را بمعاودت نور بصارت
محکوم علیه قتل و قصاص را بخلاصی جان و کشتی شکستگان مضطرب را بوصال
ساحل امن و امان رهروان آبله پا را بورود منزل مقصود و سیاحان راه حقیقی را
بقرب بارگاه معبود افتادگان بستر مرض را بصحت و آرام و اسیران بی مقدور را
بخلاصی از بند و آلام تشنگان خشک لب را بشربت خوشگوار من معین بیضاء لذة
از آب چشمه لذت تشنگان
للشاربین و گرسنگان مضطر را به انواع نعمتهای لذیذ و شیرین مجردان بیقرار را
تشنگان را
بتزویج عروس ماه رو و آرزومندان نسل را بعطای فرزند نیک خو را گم گشتگان
بدهوش را بادراک راه و مسافران اهل الفقیر حج اکبر را برسیدن بیت الله سپاهی
سرگردان را بنا خن بندی روزگار و نخواه و نوکران طلب باقی را بوصول زر تنخواه

مجاهدان فی سبیل الله را بفتح و نصرت و بیدستگاهان اهل عزت را بعطای جاه و عزت
ائمه داران مفلس و مفلوک را بمعافی و بات معاش و گدایان محتاج قوت را بنان و پیش
مفلسان شکسته احوال را به فراوانی مال و سوداگران سودا تباه را به افزونی منافع
اموال و قرضداران گرفتار تقاضای شدید را به ادای دین واجب الادا و حمالان
سنگین وزن را به فرو افگندن بار از پشت دوتا و جانوران مقید را برهائی از قفس
محنی شب گردان مبتلای قید ناگهانی را برستگاری فی الفور از دست عسس و زراعت
پژمرده خشک سالی را بترشح ابر و باران و صدف لب کشاده را بقطرهٔ نیسان
زاهدان ریاکوش دنیا طلب را بتسخیر اهل دولت و اهل خدمات معزول را بحالی
خدمت و کودکان شوقمند لعب بازی را بخلاصی از دبستان و مظلومان را بنجات از دست
ظالمان بی استقلال و تریاکیان را با بنان کوکنار و بیماران حقه را بتنباکو و بسیار تکیه
آرزومندان کائنات را بمراد خاطر خواه و این عاصی مستمند را به پایه تمنا مسرور گرداناد

بحرمة النبي العربي وآله الأطهار الأمجاد
بحرمت نبی عربی و آل او که طاهر اند و بزرگ ۱۲

رقعه

نواب صاحب رونق افزای بلدهٔ فیض آباد سلامت معلوم نیست که فوج شایسته خانی
بر دریای اتک از چه رو پابند است که غنیم سر بازار فرخ آباد بیدستگاهان را
پامال میکند لیکن بیچارگی نمیرسد و سوداگر حاکم از چوک سعد الله خان روانه گشته
حیف که هنوز از شهر او ده متوجه بمقصود آباد بسیر و برگان نمیگردد و بارها عرض کرده شد
حالا نوبت بسر رسید کشمیریست و صورت تکلیف زیاده از تحریر عمدگان را غور رسی احوال
بنارس لازم و پرداخت فرقه سپاه متهم متوقع که الحال تنخواه این التماس بمهر منشی نشود

و به مرحمت بلند گردد که رود به مراد آباد و به سرنه یا ده دو آباد و سرکار راهور و آله آباد و دارالدولت عظیم آباد رسانا ـ

رقعه به رای گوشائین داس قانونگو

صدر نشین دیوان لطف و احسان منتخب فهرست ناموران سلامت ـ بعد سلام
اگر جمعبندی اشتیاق مواصلت سراپا مسرت مفصل به فرد تحریر در آید دفتری
باید و تروز ناچه بیتابی مهاجرت اگر مجمل ارقام نماید طوماری شاید آن تاریخی که مستوفی
فلک محاسبه ایام راحت که در پرگنه دیوکام بعیش و عشرت گذشته بود بپایه حساب
در آورده بر اوراق جلد صحبت اجتماعی بد متفرقات کشید و رقم خرچی از حشو مهاگرداند
از آن روز همین عامل آرزوی برای تحصیل دولت مواصلت کثیر البحث کوشید
لیکن بسبب هرج مرج آسمانی و نامساعدت ربانی بوصول میمنت شمول آن مسرور نگردید
آنا همواره خزانه یاد آن معانی نشان در تحویل دل ست و تصور جوشش و مهربانی
جیبی آن منفرد زبان گوهر گوشواره جان این منت کحل الحال از نوید آمدن
ذات مصدر حسنات در قصبه بشارت اختیار پرگنه مراتب سرور و انبساط فاضل
از اندازه میزان بیان ست و حلاوت طرب و نشاط ایزاد از حساب و شمار خامه
دو زبان علی الخصوص در مقدمات خود خاطر جمع بجد و فور و دل را نشان و در هر امور
حاصل شده است قادر علی الاطلاق بجمعیت روز افزون رساند و تتمه عمر دوستان را
در حکومت آن ناظم ممالک لطاف خرچ نماید مطالب مرجوعه و ضمیمه شیخ نوید و هر چه
من ذلک القبیل برادر ارجمند شیخ قطب الدین زاد الله تعالی قدره بایچ سازند
چشم داشت که دریا و داشت خاطر کرم مآثر رقم التفات پذیرد و دلی کم وزن و صرف در
داخله توجه در آمده جلوه حصول گیرد زیاده چه شرح دهد پیوسته مقصود دلی و اصل نشاط باقی باد

چاررقعه راسی پسران چند قانون گو

در شکر حقه

هنگامیکه از اشتداد الم فراق دود دل بهوا میرفت و قتیکه از اعلان اشتیاق
آب دیده جوش میزد و از الم دوری صحبت وافی بهجت هردم چون حقه بقلقل آه
و ناله اشتغال داشت از اختلال حال قامت این دعاگوی پیر بار آتش غم خم
شده چوگانی گشته بود و در خیال وصال دل از غم مالامال را همزبانی حقه دلاسا مینمود
ورود نامه عنبرین شمامه متضمن فرمایش حقه های نقاشی جهانگیر نگر باعث تازگی باغ
گردید و رسیدن آن گنجینه معنی چون رسیدن بسته تمباکو فرد اول صورتی بهتر یکی
زیاده از حد میسر ساخت بموجب ایمای گرامی یکصد عدد حقه منقش که الحق در دعوی
خوبی برحق است و قدر حسن حقه بلورین را همسنگ خود نمی شمارد و صفای نقش و نگار
سنگ طعن بر حقه های شیشه میزند و ساخته بدر را از محفل خوبی بدر کرده و پرداخته
نیکو را هرگز نیکو نشمرده و حقه های هند را از کمترین غلامان خود میشمارد و ترازی آب
تاب او آبروی و آنندوی در اطاعت او حلقه بگوش و زیر انداز در خدمت او غاشیه
بدوش میکند از پهلوی نشیمنش طعنه بر قوس قزح میزند و چلم از همسریش کواکب را
زیر سرپوش میکند و حقه چلاگردان دور خویش گردیده و سرنی از حصول قربش سرفرازی
رسیده دود دهان تمباکو را از صحبت او ترک خوبی حاصل است و خاندان سنی را از نکهت
او نفس بهار در دل مرسول نمود توقع که بدرجه اجابت موصول گردد الهی تا که
حقه آسمان بانی کهکشان و چلم ماه و اخگر ستارگان گرم مجلس افروز عالم است
اعدای آن مهربان صاحب مخلصان را چون چلم آتش محنت بر سر و چون
حقه تیر ناوک در جگر باد

جواب وصول حقه

؎ تشبیه حقه به مهر شاهی نوشته نه بردار از نگیری

رقعه در صفت نشتر

رقعه ۱۲ بهتر در صفت نشتر

دو عدد نشتر که بمقتضای الطاف عنایت شده بود رسید و مانند نشتر سراپا زبان شکر
تفضل گردید تا هم غدا انهی نشتر که حضور تیزی نوک خنجر نگاه خوبان بخون حسن غلطیده
و پیش آبداری دمش نشتر مژگان معشوقان بی‌آب گردیده اگر آه عاشقان بحیایش
سر باوج سما میکشید بفت اندام فلک کشاده میگردانید و اگر ناله بلبلان بیادش
بلند میگشت خون از رگ هوا چکیدن میگرفت هنگام تحریر توصیفش خون سیاه از
رگ قلم میریزد و وقت تقریر تعریفش موج نفس کار نشتر میکند الهی تا خار نشتر آشنای رگ
گل است نشتر اجل بعرق جان مخالفان خلیده باد

رقعه در جدائی یاران

رقعه ۱۳ بهتر در جدائی

مظهر الطاف و مهربانی برادر من قیامت را اگر کسی بزندگی ندیده باشد در جدائی بجا
نرفته است بیاید از دلم نشان جوید و بلا را اگر کسی تماشا نکرده است آه سرکشیده حاضر شاید
و از سینه پر سوز من خبر گیرد دل که جولانگاه هزار رنج و دولیست کدام روز است که ناله درد
از نهاد آن سر نمی‌آرد و دخان که سر بهوا داده عالم مهجوری کدام شب که موج شکست رنگ
داغ سیلی بر روی آن امانت نسپاره و اگر اشک است از سنگینی گرد کلفت
کوه را باد امن با ضعیفان گران خاطر سازد و اگر آه از پیچ تاب مهاجرت بخاطر ما نحیفان
با سنبل آشفتگی پردازد باغ بهاری که در نظر داریم داغهای لاله کار فراق است و شور و
فغانی که بلب می‌آریم هنگامه گرم ساز بلبل آشفته دل عالم اشتیاق ست از ناله
هزار شور غلغل خوب ست + در گلشن سینه با تک بلبل خوب ست + در دل یاران زداغ
داغ جگر هم + امسال بهار لاله گلگل خوب ست + تا چند از شوق نویسم که چنین و چنانم

و تا کی از مفارقت بیگانه ام که نه ام و آنهم اینجا که سلوک بشاهراه خیال است بے آنکه نوک قلم
آشنا شود حقیقت هم جلوه گر نمیگردد و قبل از آنکه آه طومار حسرت گشاید حساب جاہش خاطر
یکدیگر شفقت را به پرتو انداز معنوست و اگذاشته با اظهار ظاهری مطالب خامه را
چند حرف نوشتنے میدهد در ساعتیکه دل بیتاب بیقرار مانند سیماب گاهی بجا نهای چشم
و گاہے به پرده ہاے گوش مضطربانه گردشے داشت تسکین بخش طبیعت مشتاقان
نامه معرفت برادر اقبال نشان لاله نورنگ راے سلمه الله تعالی و مژده عنایت
و گوشبند شال سرگرمی نشاط مهیا فرمود آنچه از همدردی خود نوشته اند در غمخواری و
دردمندی ایشان چه شک است آموز شفقتے دارم ذات سراپا حسنات آن برادر
مهربان است و الا محبت ازین عالم هوا گردیده و نقش آشنائی و برادری بشهپر عنقا نوشته اند
شعر: گر برادر یا جگر یا جان ترا داریم ما + دردمندی مهربان دیگر کرا داریم ما + اظهار
پریشانی حال ما اختیاری نیست جوش یکرنگی که با شما دارم قطره قطره باین لباس
مے تراود زیاده تا چند کاغذ سیاه کنم

رقعه بهترین در صفت حقه مرغوب

الحمد لله و المنة که آن همنفس دل و همدم جان را مصاحبتے و دمساز گردیده دلکار
دلکش به بزم رسید یعنی حقه بدرے که نقش سیمینش با سمن زالیست از شاخ سنبل
دمیده و نرگستان سواد و بیاضش یکدگر را در آغوش هم کشیده کواکبے تورانی
از کره سماوی روشن با چراغانی دلفریب از قبه زیبا عروج زرن حبیبے است دلربا
و انیسے است خوش ادا در بزم نشاط سر حلقه یاران و دمساز است و در دائره انبساط
بقانون دلنوازی زمزمه پرداز مطرب است بنواهاے دلکشا نغمه ساز و بے نوازی

به از شهد ناب مصاحبت چنین همدم که در هر نفس فیضها بجا ده می آرد مبارک باد و موفق حقیقی از صهبای محبتش سرخوشی نشا و بینا و نشا حضور بحقیقت گرداناد فقط

پانزده نشان شاهی دختر بنام ناهی وزارت پناه رای هندرابن قانونگو و عرضداشت معز الیه بجواب

نشان شاهزاده محمد معز الدین بهادر در لاهور رسید

وزارت پناه لائق العنایة والمرحمة رای هندرابن بعنایت عالی مختص بوده بداند عرضداشتی که ارسال داشته بود فروغ اندوز مطالعه عالی گردید از آمدن آن فدوی با اخلاص در رکاب ظفر انتساب پیر و مرشد حقیقی خوشوقت شدیم باید که بسرعت تمام خود را به رکاب سعادت رسانیده بعد دریافت سعادت ملازمت عرضداشت نماید اسپ و افیال عنایت بندگان حضرت ظل سبحانی که همراه آن لائق العنایه است چندی از ملازمان سرکار تعیین فرموده بهم حوالهٔ آشنا نموده روانه رکاب عالی نماید و توجهات عالی را نسبت بحال خود روز افزون شناسد تاریخ شهر ذی الحجه سنه ۶ جلوس والا سمت تحریر پذیرفت شرح دستخط خاص آنکه رای من از آمدن او بسیار محظوظ شدیم گویا در معنی وکیل ما خواهد بود و نه در باره پیر و مرشد ما است گو هستیم نسبت توجه بجانب او بوده چنانچه خود هم میداند ما میخواستیم که او را ببینیم لیکن هر امر در گرو وقت است خاطر از عنایت ما جمعدار و و بار اشتیاق خود داند

نشان عالی شاهی غره ذی الحجه سنه ۱۱۱۷ رسید

لائق استفقه قابل الالتفات رای بندرابن بعنایت عالی متعالی شاهی مفتخر و مباهی بوده بداند عرضداشتی که در ینولا ارسال عتبه فلک اعتلا نموده بود رسید و مضامین آن

نشان وزارت پناه

...

نشان عالی

مشتمله درجواهرشاهی ... جند داد و ذکرهی

بوضوح انجامید می باید که آن لائق الشفقة برطبق حکم مقدس مظهر معلی خود را به رکاب
نصرت مآب رساند بدانچه از پیشگاه خلافت و جهانداری محکوم شده بعمل آرد و عنایات
عالی متعالی را شامل حال خود شناسد عرضداشت ۱۶ ذی الحجه سنه ۱۲۰۶ معروض شد

نشان عالی شاهی ۲۹ ربیع الثانی سنه ۱۲۰۷ رسید

لائق الشفقة قابل الاحسان رای بندرابن بعنایت عالی متعالی شاهی مفتخر و مباهی
بوده بداند که عرضداشت مرسوله مطالعه خاص میمنت اختصاص یافت و حقیقت
روانه شدن او از دار السلطنة و استدعای بدرقه و دیگر امور مندرجه عرض وصول یافت
باید که بعد از آمدن پشاور حقیقت رسیدن خود را بانجا بحضور فائض النور عالی عرضداشت
نموده با وصول جواب در آنجا متوقف باشد اگر تا رسیدن به بلده مسطور رایات
عالیات از دار الملک متوجه پشاور شده باشند در جمرود سعادت ملازمت دریابد
و اگر عساکر منصوره در کابل اقامت ورزند و امر طلب آن لائق الشفقة صادر گردد
در آن صورت اقبال سرکار فیض آثار را در انجا گذاشته خود را با اشیاء دیگر که از
پیشگاه خلافت به ایصال آن محکوم است از راه خیبر بعسکر نصرت اثر که عنقریب به
دار الملک کابل ورود خواهد افگند برساند چون طرق و شوارع امنیت تمام دارد احتیاج
به رفقه و تعیین جمعیت نیست از پشاور تا جمرود صفی خان و از جمرود تا دهکه گماشتهای
ناصر خان و از انجا تا چهار باغ صفا مفاخر خان و از انجا تا گندمک کسان عمر خان
و از گندمک تا خورد کابل مردم ناصر خان و از انجا تا کابل کسان ... خان آن
قابل الاحسان را با اشیا بمحافظت خواهند رساند بموجب دستخط خاص حسب المسطور
عمل نمایند

تا به بیچاره دشوار گذار چه رسد و تردد این مکین بمرد سم را برای که قالع آسمانی ارتفاع باسید
دیهیم و لطف و عنصر بادشاهی رهگرای خدمت ساخته چنانچه پیشتر قلعه عطا که اگر این همه
تاکید درین قسم بارش نمیشد برای هر یکی از آنها اقلاً یک یک ماه می بایست بتصرف
در آمده دو دیگر تاکید به تاکید میکنند و تهیه از پروردگار حقیقی آنچه می خواهد همین است
که این ذره حقیر را موافق مرضی اشرف اقدس به خدمات گرداند

جواب شقه ایضاً

عرض پیر غلام فدوی بنده راین آداب کورنش و تسلیمات بجا آورده ذره وار بموقف
عرض ایستاده میرساند که منشور پر نور مرحمت کنجور و بار یافتگان محفل قدوسی منزل سپهر
که آستان عالی شان مکرمت عنوان مرحمت بنیان غره ذی الحجه بسال چهل و ششم
از جلوس میمنت قران در ساعت سعادت اقتران چون همای خجسته بال سایه
دولت و اقبال انداخت و ورود کرامت آمود آن دیباچه فضل و افضال شقه یا
شتافته بتقدیم آداب استکانت و ابتهال تارک عبودیت باوج عزت برافراخت
امر کرامت تمثال سراسر افضال عز صدور یافته که غلام فدویت انتساب برکاب دولت
تا برسیده باشد انچه از پیشگاه خلافت ابد انتساب محکوم است بعمل آرد چون یکرم
مسبب الاسباب به بندگی جناب عالیان تاب و بد آنچه فرمان رود مامور است حصول
این امنیت بهترین مآرب دانسته نقصان مالی و جسمانی و روحانی را که درین مدت
ترمان رو داده مستبشر تدارک شمرده هر چند خود مستعجل ادراک شرف حضور پر نور
فیض ظهور گردد سعادت شتافتن و افتخار کورنش هم بنهاد اما بجهت چند فوجداری
راه ها نا امین و مخطور و با وجود نگاهداشت جمعیت بسیار فوراً نمیتوانم چه از ملازمان درگاه

عالی وجه صرفه بکار آمده امیدوار قابل بندگی که دار الخلافت رفیق شده اند بنابر تیقظ و بیداری
و احتیاط جواهر و اقبال و افزایش که لازم و اهم است توقف جابجا ناگزیر شده شانزدهم
ذی الحجه به مقام میسر رسیده امیدوار است که ایزد متعال در اسرع حال خاک عتبه
فلک تمثال را کحل الجواهر دیده آمال گرداند

جواب شقه

عرض پیر غلام فدوی بندرابن شرائط عبودیت و انکسار تقدیم رسانیده ذره وار بموقف
عرض مقتبسان انوار فیض و افتخار جناب خورشید اشتهار فلک اقتدار میسازد که
در خجسته هنگام میمنت انتظام که فلک بکام غلام فدویت التیام دائر و سائر بود
بصدور کرامت گنجور فیض ظهور والاشان نوازش منشور درخشنده سطور مصحوب
عبد القادر در صراسم استقبال و آداب بذات بنده های عقیدت انتساب بجا آورده
تارک نیاز باوج اعزاز سوده و ناصیه بندگی بسجدات سپاس گذاری نورانی نموده آمر
مطاع لازم الاتباع شرف النفاع یافته بود که اگر رایات عالمتاب متوجه بیساور میشود
در جبروا استعداد استانبوس قدسی نماید و اگر در کابل سایه گستر است بعد صدور امر طلب
براه خیبر که تهانه داران و گماشتهای آنها جابجا رفیق خواهند شد با بر کاب درگاه
خلافت عظمی ملوکت منصوره خود را برساند چون مدت مست آرزوی تمام دارد که خاک
آستان فیض نشان را کحل الجواهر چشم امید گرداند زهی ساعت فیروزه و بهروزی که
آن روز که با حراز ادراک این دولت دیده افروز و بحصول این امنیت کام اندوز
گردد ظلال افضال بر مفارق بندها مبسوط باد۔

جواب شقه

جواب شقه

شاهنشاه زمان پناه زمانیان سلامت شقه نوازش رقم سراسر فضل و کرم که
به نشان عالی شان کرامت توام بود از سواد نورانی بیاض آن نسخهٔ عیسوی اعجاز
دراز بحر افضال متموج می نمود و کار آب زندگی میفرمود حیات دوباره بخشید و روح
سعادت در کالبد ارادت دمید از آنجا که آب و گل پیر غلام باحسان و اکرام خدیو ایام
نگارندهٔ ملک معنی آرایندهٔ جهان صورت مخمر و موجود گشته اگر موبموی زبانی و هر زبان را
هزاره داستانی و هر داستان را صد دیباچهٔ بهشت مصرعه یک شکر از صد هزار نتوان کرد
امیدوار است که ایزد متعال ظلال مکرمت و افضال بر مفارق بندهای عبودیت
شکال لایزال دارد و غلامان فدوی را توفیق رسوخ فدویت بخشاد۔

شقه ایضا

عرض پیر غلام فدوی درگاه بندرابن آداب ادب و تسلیمات بنیاز بجا آورده بعز عرض
سپهر پایان قدسی محفل و سعادت اندوزان قدوسی انجمن میرساند که نشان عالیشان
مکرمت بنیان که عنوان آن مزین بدستخط خاص نوازش اختصاص بود و چون خطوط
شعاعی خورشید نور بصر افزود و درود کرامت آمود فرمود و باستقبال آن دیباچهٔ اقبال
بپای سر شتافته تقدیم آداب بندگی و فدویت فرق عبودیت باوج عزت سوده سرمایهٔ
اعزاز و امتیاز حاصل نمود مقتضای وفور عنایت و غلام نوازی و امر جلیل القدر
شرف نفاذ یافته که در دربار پیر و مرشد در سعی و تکمیل ما نخواهد بود از آنجا که غلام فدوی
بطناً بعد بطن بفدویت و غلامی مخمر گشته آب و گل این مشت خاک بدان سرشته
غیر از این از دست ذره بمقدار چه آید که لختی از سپاس گذاری این همه فضل و کرم گستری

هم آهنگ است و یک‌رنگی باطن عقیدت مسلک بدعای بقای عمر و دولت گرانی الی یوم القیام
روز افزون شود و سرمایهٔ حسرت در جنگ محبت سراپا بسته من و ثنا گستر است
از سینه هر نفس که برآرم دعای تست

رقعهٔ ۱۳ در وصف بیاض

بیاضی که تقویت مشام خرد از شمیم مشکین او است و صفای نظر روشن ضمیران از مشاهدهٔ
صفحات آئینه آئین او هر ورق از ابواب دقائق و لطافت ترازباب حقائق و معارف
گشوده و از مشرق صفحاتش آفتاب مهر مطلع چون مطلع آفتاب طلوع نموده هر صفحه اش
صد غزل مملو از لآلی موزون و هر غزلش بحری پر از جواهر مکنون هر فرد گنجینه است شده
سخن سنج باز کرده هر ورق گنج هزاران درگشوده بی مانند که دریا بدانچه دریا بسوادش
صفحات فایض النور نفحات تولج اللیل فی النهار مرحمت کرده و از بیاض الطور
آثار تولج النهار فی اللیل ظهور رسیده راقم دیباچه گلشن از رکاکت جدول تا زعلق
پیچیده و جدول نیز از رشک صفائش خود را بکنار کشیده در صفحات سحاب صفاتش بالین
رقعات را بزلال معانی پرورده در مهد صحائف اطفال حروف را باعجاز معنی مسیح وار
گفتار در آورده شعر سخن خوش حیات جان و تن است + دم عیسی گواه این سخن است
هیچ کس را به باکش و اس تا توانی مگو به جاه البیدم و لکن این و ا

مخدوم امیدگاها رسیده از سعید دعا آستو فرستادن احباب صدق و صفا اشکا
حقیقت سجانی مقصد علوم خداوادی درستگاهی بلکه شکر الله ابدا علی جمیل نواله
دگر وجه است علی فضله که شده نوار فرزند سعید نونهال دین طلوع مهر سعادت اقبال
و اجلال مینمرا و شاد و مانی انداز نموده و چشم مقصود را نور افزوده مبارکباد این نعمه

مسند جواهر شاهی را منقبت داد و بگری

سپهر چهار سوی عالم و آفاق بلند آوازه گردیده کلفتنه نوید این عطیه ایزدی بگوش عالمیان و ادانی
رسیده از مدد عنایات الله الحمید نگهدار اسلام و بیمن تصدق ائمه امجاد علیهم السلام
خارجیان بدگوهر و بدمزاج و کافران هنگامه پرداز بدسگال فساد در او آج یکبار
پامال جنود اسلام و منصوب فوج دیندار شدند و سزای نکوهیده افعال و جزای
ناهموار اعمالی یافتند چنین فتح محمود که بدیده واهمه الناس نمی گنجید از اعطاف
حق نصیب اولیای دولت گردیده و دبدبه این بهادر بهای جناب بندگان
والا محل بیم بجه قدر جهان کشید بمضمون آیه جاء الحق و زهق الباطل بدیده عالم چهره گشوده
و بهار بنصرک الله بحدائق مراد جلوه نمود جهانیان را پایه شادمانی فراهم آورده
و زمانیان را نقد انبساط دلی دست داده زمانه را جیب و دامان اهل ملکوز کامها
مراد گردید و نوای فیروزی چنانچه که آرزوی دل بود باوج علو رسید
سپاس این موهبت الهی از احاطه ناطقه لسان افزون و مبارکباد این عطیه
سبحانی از اندازه احاطه قلم و زبان بیرون او جل احسانه و اتمها [illegible]
و کوکب فیروزی و جاه و اقبال را باوج روز بروز ارتقا بحق النبی صلی الله علیه و آله الکرام الامجاد
[illegible]

رقعه ایضاً به مبارکباد تولد فرزند ارجمند راجه کیرت چند از جانب مصدر و لا محمد وفا فقره فقره تاریخ گفته

رای صاحب کرم آیین سلامت از نوید تولد فرزند ارجمند مبارک قدم
همایون کوکب سعادت پیوند تازه نهال حدیقه ابهت و اقبال ثمین گوهر دریای
مجد و اجلال حدائق آمال جمله احباب والا پیوند کشید بهار جاودانی گردیده و صبح
مقصود و جمیع احباب وفا شعار از مطلع کامرانی دمید [illegible] این دو [illegible] والا آمین

با صدق و صفا محب صداقت شیم مہر وفا که ابدا از درگاه یزدان بے نیاز مستدعی این عطیه بوده بدعا‌ر سحری طالب این روز جلوه افروز شده از این مژده ابتهاج فزا پیرهن پیرهن بالیده از بوستان انبساط دامن دامن گلها بے مراد چیده آید ازین لخلخه بهجت آساس دلنواز جان فزا عندلیب طبع بسپاس حاکم مطلق نغمه سنج گردد سزاوار آنکه بر قدر که طوطی کلک موزون کلام مبارک نوا باهنگ ثنا بے ایزد و بیجال سپرده از دروا بالجمله زبان باد بے حمد واهب المواهب لا یزال عجز سپرده از دست و بیان قاصر سپاسش را احمد دایم الثنا بنده نواز وهاب عزوجل این والا گوهر را زیبنده اکلیل اقبال و ارادت و لباب والدین وجہدین بهره یاب عمر طبیعی گردانا رده قدوم آن نونهال چمن امید با آن مدام الاحسان همایون کناد اے کوکب مطلع شادمانی دائما تابنده باد

رقعه ابو المظفر محی الدین اورنگ زیب بادشاه عالمگیر چون گرفتن خراج و باز برگرد گذاشتن حسب قول دیوان تلوکچند راجه نانکپور خورد را بفرزند و لبند به تحسین ارقام فرموده که در رقعات عالمگیری هم برقعه مجید هم درج است

بهار سنگه کوربا طن کوکب نور بشارت و ظهور دعوی از رخ جنوه حکمت تقدیر عزت رب قدیر از دست تلوکچند پیش دست دیوان سرکار آن فرزند نور الابصار سعی السعر و الرشد مصرع اے خدا قربان احسانت شوم دوگانه شکرانه بدرگاه ایزد یگانه بجا آوردیم و آفرین بر حسن تدبیر و تبسیر وفید ایشان کردیم که نوکران را بمیزان امتحان سنجیده مستعد خدمات بادشاهی بوده

بیدار شد تا لاسے مروارید قیمتی پنجاه هزار روپیه برای آن ارجمند مرحمت فرمودیم
که تهنیت بر زبان خالی نباشد شادیانهٔ فتح نوازند چون تلوک چند با وصف
وفور راستی و قلمرانی عرض شجاعت داده و ته بیرو بیرایه کار سپاهیانه کرد او را
بعنایت فرمان مع خلعت شمشیر و منصب پانصدی ذات و دو صد سوار و
خطاب راے رایان سربلند نمودیم آن عالیجاه نیز باضافهٔ پیش از منصب
و صله جلدوی ارسال خلعت و اسپ و نشان متضمن آفرین و استقلال صوبه داری
مالوا خوشدل گرداند که حق او باطل نشود و دیگران را هوس خدمت بهم رسد
پیش ازین ابوالمکارم حسین برین منصب به ترددات شده بودند اما تلاش و جانفشانی
این هندو شاهی ندارد که گنجشک مردانه بازی را نموده

رقعهٔ خاص نواب احمد خان غازی قریشی حصاری بهمین جناب به دیوان تلوک چند دیوان اورنگ آباد

مخلص خالص و محب یکرنگا من سلمه شوق وصال زیاده از حد بیست و به انتظار
جواب رقائم میگذرد و دیر در فرستادن جواب مکتوب بعمل آمد سببی خواهد بود
مجاعقه دانست که نکشاید لیکن گره بیکار هم افتاده که هرچند پیچ و تاب را از رشته
امید بری آرم گرهش وا نمیشود غرض هرچه گذشتنی بود رفت و گذشت
الحال کوششی باید کرد که فقیر مشفق فیض رسان خود برسد و این را طول کلامی
نمی باید همینکه بنده معنی متضمن توجهات برسد از دست نخواهد از آن فراغت
نموده و جلد بندی آنها برپا گیر نموده جلد خود را بسانند و شرایط خدمت بجا آرد
اشعار چو شبها در دلم نقش جمال یار میکرده قفس سینه ام چون باد گلزار میکرده

گره بر رشتهٔ عصیانم افتاده است پنداری + که بجز دیده بانم حرف استغفار میگردد
وفائی وعده را نا رست دامنگیر پنداری + که بیم نا امیدی از دلم بسیار میگردد
سحاب فیض اگر از چشمهٔ خضر آب برگیرد + چو آید بر سر خاک من آتش بار میگردد
اشکم بچشم تر نگرفت، سر آتشم زلف گریه در جگر نگرفت + جنون رسیده بجائیکه
مهربان یاری + نه خامه چاک زدن دست من دگر نگرفت + تو خود علاج شهید
محبت خود کن + که خاکسار تر از کس زه خاک بر نگرفت + گذشت قاصد شالی ز بیم
نومیدی + نه یار بیهمه بی طاقتی خبر نگرفت + در حالت تحریر رشقه حسب الاتفاق
دیوان شالی حاضر بود چند ابیات آنجناب که بوی از دل اشتیاق می‌داد
بی اختیار بیاد درصدر این سطور بترقیم آمده که چاشنی کلامش بمذاق آن دوست
یک رنگ هم لذتی خواهد داد زیاده جمعیت باد

رقعهٔ دیوان تلوک چند بعهد دوازده ساله حین تقرری بعهدهٔ
دیوانگری حسب فرمان ابوالمظفر محی الدین اورنگ زیب
بادشاه عالمگیر از جانب پیر دستگیر پیر محمد متوطن سلون بجواب
نامهٔ بادشاه با رکاب قصد قیام دوازده ساله کعبهٔ معظمه
ارقام فرمودند که بر این رقعه دیوان مقرر شدند

مرجع صغیر و کبیر هادی برنا و پیر بادشاه عالمگیر سلمه الله الکبیر فقیر اندیق [illegible]
پیر محمد سلونی بلا بیانی از شوق نهانی که شمهٔ شجره اش چه مجال قلم رانی تا محرم از این

همین توقعات ست زیاده عمر باد

رقعه ۵ ایضاً

مدار دولت بادشاهی مالک ملک شاهنشاهی سر صفدر معرکه آرای روز جنگ بهره
تاداره هفت اورنگ قاتل کفار کشور فرنگ باج ستاننده دم دزنگ یار وفادار
سپه آورنگ علی مردان خان بهادر فیروز جنگ اشعار سپه وای صباحی که گلزار را
خبر ده به یار وفادار ما + که خود را به درگاه والا رسان + بسر چشمه کشتی به دریا رسان +
عنان گرم کردی به چون صبا + به انسان که از کوه آید صدا + و یا چون رود
جانب آسمان + بسرعت چنان مانده چنان + ز شوق اینقدر بود گفت و شنود
سخن مختصر زود شتاب زود +

رقعه ۶ ایضاً

زانچه طالع حضوری لوح مضمون معنی گستری رشک نامه نگارستان ارژنگ عشرتکده
نگارستان چین و فرنگ یعنی مجمع سخن‌سنجان الکه خیال نوآئین موضع نوشته ان
خط فضل و کمال مجموعه رواج جان فزای گلدسته گلستان دلکشای یعنی صحیفه شریفه
که بسر بسته از نار معنی رنگین و شگفته گلزار مضامین تازه ترین بود از بهارستان فکر شیرین
و چمنستان رای زرین آن گلبند حدیقه سخن پردازی چمن آرای گلبن معنی طرازی
برنگ نسیم و صبا شمیم طبله عطار وصول نموده باعث فراوان دل شگفتگی و صورت هزاران
طراوت و تازگی گردید بسته غنچه نسخه نامه رسید باز کردم گل خندان گردید

رقعه ۷ ایضاً

مدرج دولت و اقبال معارج شوکت و اجلال مظهر کرم و احسان قدر افزای [illegible] ان

رافع القدر ذی شان پیوسته متزاید و هر تفع باد رسوخ ارادت معتقد مورد و لی منهاج
شهود و شعور دل صاحبدلان آئینه معنی نما باشد + و در آن آئینه پیدا صورت هر مدعا باشد +
لهذا القاعده کوتاهی سخن و سستی دعا مزید عمر و دولت که اصل مدعا خیر اندیشان همات
بزیور بلندی آراسته نیست با آهنگ رعایت تازه معنی بسخن دارم + با بیدشناخت
یک جهان جان در بدن دارد + نه گلشن دانم و نه کوه صحرا انفقاد دانم + که هر جا من شوم
در سایهٔ یادوت وطن دارم + سر نخچیره عاطفت و قدر دانی دامیا تو اثا باد —

رقعه ۸ ایضاً

رقیمه مسرت افزا بدست قاصد موسی نام ید بیضا در آمده تجلی بر کوه طور جان
مشتاقان داد نسیم گلشن اسرار و شمیم گلبن انوار یعنی از هر لفظش بمشام جان رسید اگر شرح
بهجت بنگارم از بیان مستغنی است و اگر بمقابله آن نامه چه دارم قبای الفاظ بر قامت
معنی کوتهی میکند زیاده والسلام

رقعه ۹ ایضاً

منشی صاحب فراموش کار من شعر سنج با آنکه توان بر دیگری قلم شرط انصاف
نباشد که بد انگشتی + مجروح جان تیغ مفارقت بآرزوی نامه اگر طلب مرهم کافوری
نامه برای التیام زخم جدائی نمایند چه نمایند و نه بوهان غنچه جراحت جگر گشت نه بو حی اگر از
خون شکوه سرای صحن قرطاس را رنگین نسازند چه سازند تغافل پیشگان را در حالت شدت
انتظار مال اضطرار شکایت کشودن است و اغماض کشتگان را در مقام کثرت اضطرار
چون خامه سینه چاک سر غلطیدن آری فریاد بلبل ازلی توجهی خموشی گل است و صدای شکسته رنگ
شد و تغافل مدعا بلبل شیوه سخن قفس گرانیده فریاد میکند اظهار درد خویش بعیا میکند اگر بدرد

مهجوران رسیده بیکجهتی یادآوری داغ محبت دوبالا میشود و اگر اغماض فرمایند بیرحمی است
در عالم دوستی با انگشت نما آلهی نامهٔ آن مهربان تعویذ حرز جان دوستان باد

رقعه ۱۰ ایضاً

ابر رحمت سحاب مکرمت که بتوسط رشحات قلم طراوت رقم منشیان فیض شیم گشت
آمال عقیدت کیشان ارادت خصال را سیراب گردانید و از تقاطر امطار فضل و
احسان مزرع آمالی را برگ و رویندگی بخشیده و در خور شکران آبیاری نخل زبان سبب
سرسبزی زمین اظهار نمیتواند گشت و تخم ریزی خامهٔ عبودیت سرشت خوشهٔ بیان
نمیتواند بست آنچه از اختلاف اوضاع احوال زمان و اختلال اطوار آشنایان مرقوم
بود درین عهد که مردم زمانه درشکست عهد و درست پیمان اند و یگانگان بیگانگی عنوان
این چیزها عجب نیست ابیات یاران زمان همچو دندان باشند + یکچند بهم رفیق
و چسپان باشند + بردند چو فیض عمر از پهلوی هم + خندان خندان بهم گریزان
باشند + هر کسی که از درخت جدا شود زحمت کش پژمردگیست و گلی که از گلشن دور افتاده آماده
افسردگی شود هر شاخ از گلبن جدا هرجا خزیده امیکند در نظر چیزی ندارد جز غبار سوختن
آماده بار از بر آمدن قطرات انفصالی هست و آفتاب را از حجاب فرقت زوالی نه عوض شان است
خاصان خدا که چون کشتی نوح علیه السلام محل امان از آفت طوفان است هر که از آن تخلف
نمود سیل بلا او را در ربود خبر حال طبائع بسیط خیلی مجبوریست و بوضوح خلقی محمود بر شعر
هر کسی را بهر کاری ساختند + میل او را در دلش انداختند

رقعه ۱۱ ایضاً

شعر هر چند ز صحبت تو دورم + از جذبهٔ شوق در حضورم ۱ صاحب مهربان سلامت شمع در مغار

مشهور جواهر شاهی زنفت چند داد تکری

وازنسیمات مکنون صداقت مقرونش شمامهٔ صدق و صفا بمشام احباب والا رسید
عبارات لطیفش که مشتمل بر مهربانی و مبارکباد صعود بر نصرت بنیاد و ظفر آباد و استعارات
شگرفش که مبنی بر تشیید مبانی یگانگی و اظهار شگفتگی خاطر دریا مقاطر از حصول قرب دربار ابد
مسرت صدور باعث ابتهاج و سرور گشت ابیات نکو هیم نامه کز فردوس باغی شد +
امید را روشن چراغی + بیاضش چون رخ زیبای پر نور + سوادش نور بخش دیدهٔ حور + حروف
منتظم چون عقد گوهر + عروسان چمن را بسته زیور + نموده با وجود مشک بیزی +
بیاضش صفحهٔ کافوربیزی + سوادش داد از ظلمت نشانی + درو معنی چو آب زندگانی +

دو رقعه دیوان گنگارام پسر خورد دیوان تلوکچند

رقعه ۱

روشن ابلق ایام و گردش فلک فیروزه فام حسب مدعا و مرام سیادت و نقابت پناه
نجابت و هدایت دستگاه نقاوهٔ خاندان عز و علا خلاصهٔ دودمان مجد و اعتلا رونق افزای محفل
جاه و جلال زیب بخش وسادهٔ دولت و اقبال رفیع القدر سمو المکان باد - بعد ابلاغ
تحیات و دعوات نزلت آیاتی که نسیم آن چمن محبت را برنگین گلهای نشاط در شگفتن
آرد و نکهتش مشام اهل مودت و صفا را معطر و معنبر آگین سازد مکشوف رای
رزین و ضمیر اصابت آئین مهر قرین میگرداند که مراتب شوق و آرزومندی دریافت
گرامی صحبت والی بهجت ازان برتر است که خامهٔ بیچاره ازخامه در هوای آن بال
و پر گشاید و طاوس رنگین زبان قلم در فضای آن بجلوه درآید رجا که مطلب هر
مقصود که عبارت از نیل حضور پر نور السرور است زود بر آستان امید نزول
نماید سابق نمیقهٔ انیقه که پیش ازین مصحوب مرقوم کلک وداد سلک گردیده مصحوب
خدمه ها سمت ترسیل یافته بود در بهترین ساعتی رسیده و از مطالعهٔ مضمون

مشعور ... ثبت چند ... [illegible]

لطافت مشحون آن باعث سرور و ابتهاج خاطر تودد مآثر گشت و از حصول اطلاع بر استقامت
مزاج وهاج که دل مودت منزل همواره خواهان آن همیشه می باشد اطمینان قلب حاصل
گردید آنکه از روابط خلت و اتحاد تحریر یافته بود عالیجا با این منقوله ازان گذشته است
که محتاج بشرح و بیان بوده باشد ان شاء الله تعالی امور یگانگی و یکجهتی فیمابین روز بروز
در تضاعف و تزاید خواهد بود و آنچه از آنجا که وصول مکاتبت شریف موجب مسرت و بهجت
خاطر دوست و دوستی دوست میگردد توقع که همیشه برین منوال طریقه مراسلات جهت آبیاری
که قائم مقام مکالمه زبانی است مسلوک و مرعی داشته بسیلاو خجسته صفات مطلع میساخته باشند

رقعه دیوان گنگارام بسر خورد دیوان تلوکچند

امروز که از لطف الهی روزگار شگفته و خندان و دوران متبسم و شادمان است قاصد
فرخنده دم همایون قدم چون صبا شک بیز عنبر بیز رسید و نامه مانند گل در چندین پرده
و هر پرده اش بصد آهنگ شگفتنی هزاران دل مرده رسانید مصرعه بوسیدم و
بسر کشیدم و بر دیده نهادیم + چون آهنگ کردم که مهر از لبش بردارم و از پرده باشند
گلشن برآرم و از هر پرده نغمه نشاط آغاز و دو صد پرده مقام عشرت ساز کرده از بتن آنکه
دلکش سرخوش شده لفافه از برش چون پیراهن از تن عروس کشیدم و اوراق بیاض
ذوق آن را سراسر دیدم مصرعه هر ورقی دفتریست معرفت کردگار + و از هر ورق
بوی بهجت بمشامم رسید و از هر برگ نوای مسرت شنیدم گل گل شگفتم و چون دسته
گل در دست گرفتم دستم به بستان خاطر درآمد و مانند گل از پوست برآمد و از هر برگ
وقت از کف گرفته مسرور و مبارک باد طوی و خجسته بوی آن فرزند سعادت پیوند سر کرده و آن
هر ورق دایره ساخته و بیت شادی نواخته مجلس را بصوت تهنیت سور سرور و گرمی دادا

آن دل بنده بسر برده رباعی دل دادمش بشرده خجلت همی بردم + زین نقد قلب خویشتن
که کردم نثار دوست + شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا + بر منتهای همت خود کامران
شدم + الله تعالی گلشن عیش آن گلبن باغ کامرانی را همواره سرسبز و شاداب
داشته جیب و کنار دوستان را از گلهای نگارنگ انعام گلستان نشان بایشان وارد

دو رقعه منشی شیوسهای عرف منشی شنکرسهای بنام دیوان گنگارام

بعد ابلاغ تحف دعوات تحیات آیاتی که نسایم عطر بیزش گلهای اتحاد در گلشن دلها بردمد
و اهدای صحف تحیات مودت سماتی که شمایم محبت آمیزش مشام اهل وداد را معطر
دارد مرفوع رای زرین صاحب قرین مشهود ضمیر معدلت گزین منبع جود و کرم
خطاب خجسته القاب فرازنده لوای سطوت و سروت ناصب اعلام نصفت و داد
قوانین مروت و فتوت ممهد قواعد کیاست و سخاوت عالی فطرت والا فطرت مهر
سپهر مکنت و اقبال بدر عالی قدر آسمان ابهت و اجلال مرکز دائرهٔ ایالت نادره
نهیبنده وساده معدلت و بختیاری نور حدیقهٔ جاه و حشمت سمو المرتبت الشان منبع
مردمی و احسان قطب فلک مکرمت و امتنان میگرداند که رشحهٔ خامهٔ شیرین آثار در
ریختهٔ کلک گهربار یعنی گرامی نامهٔ لطافت مشحون و سامی صحیفهٔ مودت مقرون که
مرقوم قلم عطاررشک گردیده بود در ساعتی چون ایام جوانی بنشاط کامرانی مقترن و زمانی
مانند روشن لمعه وصول افگنده و از نسیم اشفاق و مهربانی آن مورد الطاف ربانی
گلشن دل تو دو منزل بانواع ازهار مسرت و شادمانی شگفتگی یافت در ریاض
خاطر دوستان دوستی دوست بگونان گون ریاض محبت و خرمی تازه است و طراوت
پذیرفت بیت ما را سے که ریاض دل سینه + غنچه نه شگفته با ...

مشهور به جواهر شاهی تصنیف بندرا اگر دنگری

مضامین مسرت آگین آن مراسلهٔ عطوفت آئین که مشتمل بر تهنیت و مبارک باد حصول بار دار الفتح ظفر آباد بود فور انتعاش خاطر عاطر از حصول قرب جوار بوده باعث تشیید بنیان دوستی و موجب تاسیس اساس یگانگی گشت حقا بعزت الله تعالی که این نیاز درگاه صمدیت نیز قرب جوار آن عالی مقدار والا اقتدار را از مغتنمات عظمی پنداشته زیاده تر انچه در یکبال خیال گنجد مسرور و مشعوف است توقع از مکارم اخلاق آنکه پیوسته همین دستور مفتح ابواب مراسلات که قائم مقام مکالمهٔ زبانیست بوده مشید مبانی وفاق باشند زیاده مشتاق شناسند صحیفهٔ دولت و اقبال منقوش عنایت بی نهایت ایزد متعال موشح مسطر باد

رقعه

مانند بنفشه سر افگندگی را سرمایهٔ سعادت دانسته و چون سرو در سر راه بندگی ثابت قدم گشته همچون سوسن بعجز عرض فیض اندوزان چمن دولت و اقبال گلشن حشمت و جلال نواب مستطاب معلی القاب عالمیان مآب قبله و کعبهٔ امانی و آمال میرساند که درین زمان میمنت اقتران که بباران رحمت ایزد منان جهان سرسبز و چون بلبل شادمان گل عز نو جوانان نوبهار مسرت پیرا که عبارت است از نوید عطای خطاب تازه نهال بوستان دولت و مکنت یا نهال عقیدت منزل را بر شاخ فدای حدیقهٔ ارم نمود و صد برگ مسرت و نشاط عطا فرمود زبان را بشکر فضل و امتنان باغبان قدرت الله داد و گلدستهٔ تسلیمات را زیب تارک عبودیت ساخت بیت
از بن سخن سر و دستار من گلستان شد
زبسکه چیده ام و بسر زده ام گل تسلیم
امید که تا سبزهٔ زار آسمان مالامال گلهای انجم است گلبن عمر و دولت ابد اتصال نهال تجاب عنایت ایزد متعال خندان باد

خاک آن پای لازم البرکت غلام عبودیت انجام بوسیلهٔ آداب تهنیت و مبارکباد سعادت
اندوز جاودانی میگردد و بار سال نذر و نیاز شرف دوجهانی حاصل مینماید الهی تا خورشید زرین
قبا بر اطباق ایام گرم جهمیز خودنمائی عالم است خلعت میمنت طلعت سروری و سروری بر ذات
مقدس با سعادت ابدی همدوش و صد فتح و نصرت همرکابی توسن اقبال از حلقهٔ فتراک حلقه بگوش باد

رقعهٔ ۳ در تشکر عنایت خلعت بنواب معظم الدوله از طرف خود نوشته بود

هنگامیکه خیاط قدرت کاملهٔ ایزد سبحان قامت بندگان را بلباس فاخرهٔ زرنگار رنگ
والقد کرمنا بنی آدم از خلعت خانهٔ الطاف خاصهٔ خداوند عمیم الامتنان آراسته و نساج
کارگاه اشکال ابدان فدویان را کسوت متبرکه فضلنا بعضهم علی البعض بارچهای [illegible]
(بزرگی دادیم بعضی ایشان را بر بعضی ۱۲)
عنایت لانهایت منعم ذوالمجد الاحسان پیراسته غلام بعطای خلعت خاصه شریف
(نعمت داده شده صاحب بزرگی و احسان ۱۲)
قامت را مشرف به تشریف شرف سعادت دوجهانی گشته و قدرا دست را بلباس کورنش
و تسلیم ملبس ساخته تمامه شکین در طی طومار طویل الذیل و صفتش بدامن عجز پیچیده
و قلم رنگین قبا از دست رسیدن بگریبان مدحش سر بجیب خجالت کشیده بافنده کارگاه
املاطرازی هرچند تار و پود عبارات رنگین و استعارات خوش آئین اطلس صحیفهٔ عریضه را
چون طاقهٔ نیلگون فلک طویل و عریض بافته هنوز از شکر این تفضل باری بافته نخواهد بود
(قسم پارچه ۱۲)
و خیاط کارخانهٔ انشاپردازی چندانکه حروف مقطعه را با یکدیگر پیوند داده صفحهٔ کاغذ را مانند
ردای نور آفتاب افزون از درجهٔ حساب دوخته و لباس برقد لباس این موهبت کبری را است
نمیتواند نمود لهذا سررشتهٔ دعا از دیاد جاه و جلال خداوند واهب الافضال بدست می آرد الهی تا سحر
بر آسمان پیچیدهٔ منقشی زرتار مهر درخشان و سیم شعشعهٔ هلال تابان آن جامهٔ [illegible] اختران و نطاق
پشمینه کهکشان زیب و زینت افزوده است بنده نواز خلعت عنایت و تکرمت انجناب بنده نوازان

مشهور به جواهر شاهی از تصنیف [illegible]

چون حباب وا شده ولی دست و از تموج دریای کرمش کشتی تمنا و امیدواران طوفانی شراب بادهٔ گون قطره است
سحاب دست فیض ریزش رباهی آبدار رشحات ابر کفش دراهم و دنیا را گرد قلزم سرگردانی آن در نظر کشتی حباب
در کف از بحر کیست و اگر محیط اعظم سودای در دریوزهٔ آن آستان در سر ندارد ابراهیم سو جیست
هرچند کشتی از آلات گدائی است از دریادلان طلبش چون ساحل لب کشودن شعر بکمال
آشنائی است غریقان لجهٔ شراب را از گدو چاره نیست و آشنایان عالم آب را از کشتی گریز نه
خلاصة الکلام روزی سیر دریا اتفاق افتاد شما بعینه چون در یاد حبابهم کشتی باده دماغ و
خمیازه بی زبانی در خاموشی یابند آوازه لب خشک چشم پرآب برنگ برق در آب کباب ختم
برحالش رنگ این سعادت ریخت که اگر دارد عکس مجلس تعلق یابد آب رفته اش باز بجوی
و باین تقریب هواکیش سیر ما سیا شد چنانچه باید و شاید تا جویبار روی دریاست رو
دولت و عشرت سوی آن محیط کرم و قلزم همسنها باد

رقعه ۴

شعر: بی تو ذوق طرب از خاطر ناشاد مرفت * زندگانی هوسی بود که از یاد مرفت * با تنج و
و تعب مفارقت همنفسان بجز اینکه زندگی بسر میبرم صد شکر است و درین زندگانی چند روزه که
بداد مهاجرت یاران جانی مبتلا ایم هزار حیف و یکدل بخون طپیده را هوس سیاه کاری کجاست
که شرح پراگندگی حالات به دراز دود دماغ نجود شکسته نوشت پراگنده نگاری کوکه تحریر داستان سینه
صفحهٔ نامه را سیاه نماید و حصول راحت شمول رقعهٔ دلکشای دوستی چه نسیم غنچه گره بسته دل مجبور
و بوازالقضا ها باوطن بمشام جان رسید بعینه خلعت سینه و غنچهٔ دل شگفته گردید با پیام و نسیم بهار

رقعه ۵

برگزیدهٔ روزگار روزبیدهٔ آفریدگار دوام اشفاقه بعد از شوق مطالعه باد بعبارت

اشفاق سامی نگردیدم تا روی مدعا در آئینهٔ خیال ظاهربینان جلوه گر سیدم فی الحقیقت
قصور از درون خود است نه از دوست والا چون یار خوش خو است چه مغز و چه پوست هر چه از دوست رسد
همه نیکو است استغفر الله من قصور خود را چه پیش بردم و از خوبی دیگری چه می نگرم همان بهتر
از حقیقت مجاز گرایم و از باطن بسبیل ظاهر آیم و در شرح مقام یکسوی تنگ ارنه پردازم ظاهر
را باین شعر مختصر سازم شعر که تیغ پیمان دل نه بین جز دوست + هر چه بینی بدانکه مظهر اوست
چون ما پاشکستگان وادی حدوث و امکان را وهم تصوف زدن نمی زیبد و ما پابستگان
دام ناسوت دیدهٔ تعلقات را خیالات همی فریبد لهذا برای رفع مشتبهات چند در چند
بطور سالی از این بند تنفر مدلل آنست که گاه گاهی وصول نامهٔ گرامی باز ز رفع ساز بیتابی
مجازی شود و دل نامرادیه چه جمعیت پرداخته هم اینا گرد و آنچه مقتضای اهلیت معذرت عدم قابلیت
خود فرموده اند آن را استجابی در حقیقت مرقیت یکتا دلی با خود مسلوک است ممد مددی یاری
سخن از زبان من میگوئی + زیاده چه مستمع شود

ستهٔ رقاع منشی کیرت چند پسرم ولد منشی هیرالال بن دیوان کشن چند قانونگو

بیت نشد آنکه شعله وحشتی بدل خرد فسون کند + ز بیابین طلسم به فلک دوم نه جنون کنم
که جنون کند + گاهی از التهاب جواهر نیرنگی روزگار این دل تازه گرفتار دام حیرت خود را
جنون زده چون بسمل در خون طپیده بزیان تعلق می غلطد بعالم حالات بیقراری با هر حسرت
ابری سیه چشم گریان هست و زنالی که تجربات نسیم سحر دمی زمانه جهان وحشت خورده
بلاکش و حسرت بسر برد و کشیده تا هیئت غبار به باد رفته دامنهای استغنا بال و پر
چه در انتظار بندد از مشاهدهٔ حسرت اضطرار جلوه های هر برق بیج لب خندان هست
دل ما فال طپیدن زده در خون غلطید تا هدف بسمل شد تو شفقتی به پروانه وا

منشوره جواهر شاه نوشته داده نگذری

سبحان الله بر بستر فراغت عالم بی نیازی حالا در لباس احتیاج تکمه چاک گریبان ندامت ام
و جبین برافروخته صفای وقت توکل اکنون در بزم اختلاط ابنای زمان عرق جوش گرمی
ملامت بیت یاد باد ای دل که جاه بی گرانی داشتم + ملک استغنای بی نام و نشانی داشتم
تصور سرگذشت دی بسرگردانی امروز پشیمانیها می افزاید و فکر بیهوده امروز فردا باز پشیمه
فردا چیزی انهایکی بصدی انجامد بیت الله یار خود پشیمانم که می آید بسم + چون کف
افسوس امروز و فردا من نوزین ایام که حدیث جراحت تپش خاطر فضا عهد الهی خطاب
بیضے پیماہوا ۱۲
بکره دماغ این مهجور بجو سحاب اضطراری بسته بود الحمد لله و المنة که لقا در شجاعت شمه قطعه
رقائم فرحت انشا ام مره بعد اولی و کرة بعد اخری در تو بهفتم و بیست چهارم و بیست پنجم
شهر جمادی الاخری آبی بر آتش سوز درون از چندی زمانه قرار دل بال سوختن
و شعله افروز جگر خاکستر ساختن بسته پاشید و مژده رحمت بخش روح پرور هر بیت آن
سرمایه زندگانی باین سمت در رسیده هفته این آبله پای خارستان مقتضای بشری را
از وادی بیقراری شهرستان صبر و سکون کشید بیت گریبان رومی نکردی نامه ات
در التفات + بر دل و جانم غبار تن گرانی کرده بود + دل و جان بیتاب که مدتی آرزوی
سامع افروزی نوید آمد آمد آن جان عمر عزیز نشین دریچه گوش بود اکنون با انتظار خیر مقدم
درهای دیده کشاده دارد که چون دولت بیدار از این در در آیند بر سم ره آورد تحفه ایام
زندگی باین تهی جان بخشند از آنجا که یاران هر روز برنگ چشم شکر پیشتاقان بشدت بار
دلتنگی دیالیان حکم پروردگار مهجوران بکمال کوشش ست بر سواری کشتی اختیار نکرده
این سیلی عمر رضا بهمه اشتغال را غریق بحر فکر و اندیشه نشاندند و قبول محنت سفر خشکی را موجب حسرت برا
عالمی از وابستگان تصور فرمایند زیاده عمر و دولت روز افزون باد—

فضل خالق حیرت‌زن که گر برآرد صد زبان و بیک زبان را صد سخن بشکر این عطیهٔ عظمای
الهی و نمود این موهبت کبرای نامتناهی آن مهربان و جمیع خیرسگالان مبارک و
همایون باد و آن نورس نهال چمنستان اقبال را در سایهٔ عنایت و مهد حمایت
خویش پرورده بعصر طبعی رساناد

رقعهٔ منشی جواهر لعل بمهاراجه چترجیت سنگه لکاری که پسر حجام را ابجد
نویسانیدن تعلیم فرستادند و در تعلیمش شکست آمیز جوابی مسلی خود
نوشته داده شد

مهاراجه صاحب مهربان من سلمه ربه نوآموز فن اهلیت و شخصیت که عبارت از هنر
و استعداد و علوم است آن در فرقهٔ اهل حرفه ساز و غیر معلوم بلکه خلاف مفهوم نزد
کاران ایشان و معاش بتراش و تراشش منظور و موست از تحصیل علوم و تتبع
منصب و وجاهت و آبرو که اندیشهٔ هر قوم بقدر پیشه است یعنی در عمل منصب یان
از هنر و سداد دور و زرگر و نجار از آهن و زر و تیر و تیشه و اگر از فرقهٔ شما کسی که قدم بر جادهٔ
مستقیم و مسلک قویم تحصیل علوم که خلاف رسم و رسوم این فرقه است نهاده
و دل بر جمعی داده اند غنیمت و هزار غنیمت است اگر به هنری شوق کامل حاصل کرده
گوی عزت و امتیاز بچوگان عزم حسب و نیت ربوده از عرصهٔ بنای جنس خود برده
اگر این شوق برای چندی از راه هوس است پس وای به عقل و عمل و همت
و همت ایشان مالک سلعون و ملعون مهتوبان و دیگران نیز هم بموجب
بیت این شما خواهد گفت بیت کلاهی که گوش کرده خویش را
هم فراموش کرده باشد زیاده توفیق

چهل و پنجم — یادداشت از تعلیم نوشتهٔ منشی محمد خلیل عظیم آبادی دوست دلی و شاگرد منشی جواهر لعل

بسم الله والحمد لاهله هنگام میمنت انجام فرخنده فرجام که ایام جمعیت و آرام سلامت را هم
و زبدهٔ خوشنویسان و بهترینچه خطاطان عصر واقف موقف اصول جامع معقول و منقول
منشی جواهر لعل صاحب زاد الطافه همراه صاحبان عالیشان بورد کمشنر بهادر مع دفاتر قدیم
و جدید از قصبهٔ آره وارد اشرف البلاد عظیم آباد شده در دریاپور باقی پور طرح اقامت
انداختند فیضان باری جاری و ساری وارند شدند اکثر اهل معنا با جد تمام مردم از
اصلاح نستعلیق و شکسته و تعلیق فیضیاب و بهره اندوز میشدند الحق شکسته نویسی جناب
ممدوح او را انصاف بر جهان به درست خان و کفایت خان و مرید خان می افزاید و اگر
منشی صاحب مزبور ایشیوهٔ غالب علی خان مشق نمایند اما در حقیقت بر صفا نویسی
بر غالب علی خان غالب اند و منشی صاحب ممدوح در شکسته نویسی در جناب دیوان زیرلال
صاحب والد ماجد خود تلمذی حاصل نموده اند اما در سر عرصهٔ اینقدر قوت و لیاقت پیدا
کردند که دیوان ممدوح را پیش قوت شان اصلا فروغی نشد و بلکه خود داد این معنی داده
تحسین و آفرین مینمودند و از اقسام آنهم اکثر بلکه بیشتر فرمودند که من پیوسته شکر و
احسان بدرگاه حضرت خالق منان بجا می آرم که الحمد لله نور دیده ام منشی جواهر لعل سلمه
به صورت ظاهر و باطن بر همه اقران و استادان ما گوی سبقت ربوده فکیف ما
دستگیر باشم اما افسوس و صد افسوس که فرزندی بجانه شان که چشم و چراغ دودمان
و یادگار خاندان باشد پیدا نشد که تا جواهر زواهر قابلیت شان رونق پذیرد و چنانکه
جمیع احباب و اصحاب و دولتخواهان منشی صاحب ممدوح را نسبت انجمنی تا سفرها است

رقعهٔ منشی جواهر لعل به منشی محمد خلیل عظیم آبادی دوست دلی و شاگرد معتمد الیه

خلیل الزمان و مسیح الدوران سلمه الرحمان - آتش اشتیاق چندان در دل مشتعل است که
آفتاب این موسم آلگاس به یک شراره او است و نائرهٔ فراق آنچنان در احراق مشتعل که شعاع
شمس این ایام هیچ تو بل اشاره او است و قدم در عرصهٔ آتش را زیبا کش از حلقه ها حروف
آبله آبله است تمهید نامه از بس خشکی تشنگی نالفظهای الفاظ تبخاله تبخاله عبارت از بس تف
و تپش در گوشهٔ فراموشی جا گرفته و مضامین رنگین از شدت حدت در کنج نسیان پناه پذیرفته
نامه شراره ریز خشک لبی است و خامه از چاه خشک و آداب حرف کاوش آب طلبی
هر چند خواستم که به نوید یاد ناجیات خود را فرایاد خاطر عاطر دهم با این وسیله از خلش
دل وارهم لیکن درین هنگامه حرارت انگیز پروانه از شعل شعاع خورشید نور در دیده
تیره و شبها نه انزد بانه شمع بینای چشم خیره میشود و تا در وقت انشا گری گذارش
سوزش آفتاب دماغ هوش و حواس را آب میسازد و شبهای اگر شمع رو برو آید
گرمی اش به نرمی مغز استخوان می پردازد کو تاب نامه تا از عهده این مشغله برآید و کجا
توان خامه تا خود را خشنود از بلا گردان این شعله نماید عرصهٔ زمین از تموز آفتاب یکسر
شعله وار هوای جستجوی سایه دیوار بیقرار برگ درختان سبز از وزیدن باد سموم
بیتاب به لرزیدن و سایه از پناه دامن باشش هر لحظه بیقرار رمیدن از حرارت
این ایام نفس همه سنگ در تپیدن و از جوش تپش این هنگام شراره از دل هر سنگ
خاره مستعد برکشیدن از عفونت هوا جویبار الهای خشک از غایت تشنگی و خشکی
خون دل آهوان بیابان ظاهر است از تشنگی مشک چشمان از ابروان سایبان بسته

و محرومان در پناه سایهٔ مژگان نشسته‌اند درین حالت اگر کاروان مضامین و رسائل
عدم تبلیغ مراسلات قیام نوروز نه چپیان در قلمرو خامه فرسا سنگ گام سنج ترد گردند
دیگر انتظار آمد موسم بهار لطف باریعنی رشحات سحاب ورود ناجات عاطفت آیات
که اعتدال بخش مزاج محترق است ناشده چگونه قرین سواد اقلیم نامه آرائی راه برند خلیل ثنا
رب جلیل که عرصهٔ آتش از اهتزاز نسیم افضالش گلزار رونق افزای فصل بهار است
سوء حرارت مرارت از جرم آفتاب این موسم فرو نشانده مزاج این ایام را بسجاد اعتدال
رساند که طبیعت محترقه شگفته شود و گرایند تعالی التواتر وسیلهٔ هم بسر بال هما لطف نیاز گراید
تا درین روزها روزگاری برآمد و زمانه بسر رفت که در ورود گرامی ناجات اشفاق
سمات توقف و تاخیر است شاید وجه اظهارات صدر در خاطر عاطر جا گیر بدی اگر
درین موسم گرم محنت در باب حصول فرصت رخصت باین امر به چه تعجب و گرمی
صحبت یاران همدم برای تفریح طبع آن کرم منفرج گل و گلستان دامن دل کشید
حیف بناسب چون گفته اند گرشدت حرارت دلیل بارش بر رحمت بارست مهر را
دل نگران امیدوار که رنگ ابر کرم لطف باربر شحهٔ عبارات آبدار در حق گیاهی
که خشک سال حیرت دیده و پامال خزان فرقت گردیده است کار آب زندگانی فرو
باید و طراوت حلاوت زمان حال بزلال حیات باو دانسته به نقاط ابر احسان نفحات
بخش نخلستان مراد جهان است ابر کرم لطف باران آسمان نوازش فرستادن
بارش آب حیات عبارات رنگین و رشحات مضامین دلنشین ها هوا خواهان سیراب

برب العباد

تواند شد ایام جمعیت مدام باد فقط

کرسی نامه مولفه من اچپت رای اوراک کو الف بزرگان منصدلی گوراسرو شده پرگنه پیرو ضلع شاه آباد

کرسی نامه سلسل و شجع بزرگان کایستهای سری باستیه شده مع ساتخه اندراسے رایان جلیل ابجوبهر درتا بان رائے اکھوری رتناگر بعمر هفت یا هشت ساله از موضع کاشی سرگوره نامزد گوراسر پرگنه نگھر یوپار نامزد خیر آگده توابع اله آباد دائم البنیاد بموضع شده پرگنه پیرو ضلع شاه آباد وچار ده کروه راست جنوب از قصبه آره صوبه بهار به بهار پانچ پشت نام مورثان مغرب ما و اشان

سلسله اول

پسران روشن ضیای برادران سری باستیه شده رفیع الشان آشکارا باد که رای اکھوری دامودر راسے را یک پسر رائے اکھوری کاشی ناتھ را یک پسر رای اکھوری چھتر بھوج داس را یک پسر رائے اکھوری ونی سرداس را یک پسر رائے اکھوری دیا کر ... ناتھ ... از موضع کاشی سرگوره نامزد گوراسر پرگنه نگھر یوپار نامزد خیر آگده توابع اله آباد دائم البنیاد

سلسله دوم

رای اکھوری دیوا کر موصوف را یک پسر رای اکھوری رتناگر بعمر هفت یا هشت ساله مع والده از موضع کاشی سرگوره نامزد گوراسر مذکور باعث شدت بزرگان در پورش باغیان زمینداران شوریده گان عهد عالی مورثان بعهده ... کرده

غالباً قبل سلطان بابر تیموریه در سنه ۸۹۵ هشتصد و نود و پنج هجری و بدان سبب جوش
شدن حمله ترکان با آتش سوزان گنده برباد و دامن کوهستان موضع تنده
پرگنه چیره ضلع شاه آباد به در در دیگر حصه آباد و رونق افزود شده
سکونت ورزیدند پس ازان لشناسانی بزرگان کالیست سری باستاب
سلسله شادی کل ویدیا و چهره پت پانده یافته بر در قلمدان شیم باپادشاهان
ارکان و امرای عظیم الشان در وسایه همسایه دوران اقتدار را حاصل ساخته
علم عزت و کرامت به افراشته ازان شادی عظیم الیه را یک پسر راے جگنات
اکهوری با دو پسر یکے راے مهیش اکهوری دوم راے دنیس اکهوری
یک پسر راے دیومن اکهوری اولاد گذاشته برادران سه مواضع سکلا دیهوره
پرگنه دلوار و کستها پرگنه چیره ضلع شاه آباد به همسایه موضع تنده مذکوره

	سلسلهٔ سوم	

راے مهیش اکهوری موصوف را چهار پسر اول رای لچهمن سین حاصل فرمائے
قانونگوئی پرگنه چیره و پرگنه دلوار سرکار شاه آباد صوبه بهار حسب فرمان
والاشان جهان پناه بادشاه شیر شاه در سنه سابعه جلوس جهانبانی
کشورستانی از منبع مواهب شاهنشاهی کار آگاهی نیکوخدمتی صف جنگ آمده
با پادشاه همایون شاه در قیام داشت تا سنه هفتم به قلمرو رسانی شیر شاه
سلطانی بطوفان بارش باران اولاد گذاشته هفت پسران حسب سلسلهٔ چهارم
ذیل در هفت مواضع سنجهوره چهگانین و چه تردهری ویهری بیهره وهیا ویلوره
انو شادی اول پرگنه دلوار و بشن پوره و [illegible] پرگنه چیره

مشهور به ... شاه ... [illegible]

از شادی دوم همسایه موضع ٹنڈوه پرگنه مذکور دو از ده گروه جنوب از شهر آره
ضلع شاه آباد پسر دوم راے رام چند عرف چند آکر حاصل زراے قانونگوی
پرگنه ٹڈهل ضلع ساران اولاد گذار موروثان منشی شیوا رام و منشی تلسی رام و منشی
بشن سهای ولدان منشی جوبا سنگه بن منشی اودهے لعل و غیره زمینداران جلیل
الشان موضع عشری و منشی اندرا دن لعل مختار و غیره بموضع پنڈریه پرگنه
ٹڈهل ضلع مذکور شمال از تهانه مسرکهه برلب دریاے نارایني مشهور گنڈک
کم از ده گروه مغرب از ساحل ستر برلب آن دریاے کلان و سه گروه از
کوٹهی نیل راجه پٹی بگوشه شمال و مغرب و یکجا ده گروه راست از چهپره محله
سونا و سلیم پور پرگنه ماتحتی از شاه راه موتیهاری و پسر سوم راے رتی رام
لا ولد پسر چهارم راے گنیش داس عرف بند آکر اولاد گذار برادران بهشت
مواضع سهیاره و مواپ پرگنه پیرو مذکور و دهربانکت پور و سورج پوره مورثان
دیوان رام و ننگه دیوان رام ناته سنگه والدان دیوان سیتا رام بن دیوان
سنتو کهل و غیره دیوان ذی شان مهاراجه بهادر ڈمراوان و باروان و بالده
بهرنڈه دلیل گنشو پور پرگنه دنوار همسایه موضع ٹنڈوه ضلع شاه آباد برلب
دریاے سوهن عشر سوان ده از ده گروه راست جنوب از شهر آره خوش آباد

سلسله چهارم

انجا بیان صرف اولاد راے لکهمن سین حاصل فرمای قانون گوی پرگنه پیرو
و پرگنه دنوار ضلع شاه آباد در اولاد و شادی از شادی اول چهار پسر اول راے جانکی را
اولاد گذار برادران موضع بر تیتپور حسب سلسله تخمیم فیل پسر دوم راے

شیوپور دیاره

مشهور چهپال شاهی امنت چند و او دنگری

اولاد گذار برادران موضع چوگائین و موضع چونڈھری پسر سوم ہر دے
ہری ہر رائے اولاد گذار برادران موضع ہری ہر پور پرگنہ دنوار پسر چہارم
رای کیشو رائے اولاد گذار برادران موضع مہا دیو پور و از شادی دوم سہ
پسر اول رائے بسنت رای اولاد گذار برادران موضع بشن پور و پسر دوم رای
ٹاکر رائے برادران موضع بشن پور و پسر سوم رائے ناگر رای اولاد گذار برادران
موضع سکرہٹہا پرگنہ چیرو ضلع شاہ آباد بہ ہمسایہ موضع مذکور سکونت دارند

سلسلہ پنجم

از اینجا صرف بیان برادران موضع نرسنجن پور مشہور بسکلہ نرسنجن پور اولاد رای جانی رائے
قانون گو پسر رائے لکشمن موصوف قانون گو را دو شادی از شادی اول دو پسر
اول رائے نرسنجن رائے قانونگو آباد فرمائے نرسنجن پور اولاد گذار برادران پٹی عرب
پسر دوم رای سوورن رائے قانونگو اولاد گذار برادران پٹی اسلام از شادی دوم
یک پسر رائے نرسنگھ رائے قانونگو اولاد گذار برادران پٹی شرقی موضع نرسنجن پور
پرگنہ دنوار ضلع شاہ آباد

سلسلہ ششم

رای نرسنجن رائے قانونگو آباد فرمای نرسنجن پور موصوف را پنج پسر اول رای کمیر رائے
قانونگو پسر دوم رائے گوشائین داس قانونگو اولاد گذار حسب سلسلہ ہفتم
پسر سوم رائے دوارکا داس قانونگو پسر چہارم رائے ردہ داس قانونگو لاولد پسر
پنجم رائے شیجیت رائے قانونگو را یک پسر رائے جوہادن رائے قانونگو لاولد

سلسلہ ہفتم

مشہور رجواڑہ شاہی [illegible]

خاص دیوان وزیر مل نقل تیار شده از اصل نوشته خاص منشی جواہر مل عمدہ نیم و
راقم را دو پسر اول بابو رام چند عرف رام بہادر دوم بابو شام چند عرف شام بہادر
و پسر دوم مسمی منشی موتی چند لاولد رائے بالکشن داس موصوف را پسر سوم دیوان
مانک چند قانونگو و دیوان را یک پسر دیوان وزیر مل قانونگو و دیوان شکسته قلم را
یک پسر عالم باعمل نامی منشی جواہر مل موجد خط شکسته آمیز نستعلیق و شکسته آمیز
شاگرد والد خود که در رسم خط شکسته عدیل خود نداشتند ہزار ہا شاگردان خوشنویسان
منشیان دوران جلیل القدر منشی فیضان به صوبجات بہار و غیره ہند متعدد و منشآت
تصنیفات گذاشتند ہزار افسوس که پسر نور بصر چشم چراغ دودمان خاندان جلیل الشان
خود نداشتند

سلسلہ نہم قابل لحاظ

درین سلسلہ صرف ذکر سکونت پذیر شدن وارثان رائے گنیش
مندرجہ سلسلہ ششم بہ مغرب متصل وطن بالا سابق و بمشرق و بہ رکن
شمال صرف از برادران قرنجپوریہ غیبی

واضح باد که رائے الوپ رائے پسر اول و رائے زور آور سنگھ پسر دوم رائے
لچھمی نراین ولد رائے رام کشن داس بن رائے گنیش رائے در ملک نیم کہار مصر که
متصل وطن قدیم بقول بزرگان برائے آباد نمودن وطن قدیم با استقلال رفتند
و نیز واضح باد که رائے بھوانی پرشاد پسر اول و رائے شیو پرشاد پسر دوم رائے
بینی رام ولد رائے پورن مل بن رائے گنیش رائے مندرجہ سلسلہ ششم در نیم کہار که
متصل وطن قدیم مذکور با استقلال رفتند و ہم واضح باد که رائے رتن داس ولد

دفتر چهارم

رقعات منشی جواهر مل خطاط از نزد بابو سورج مل سهاسی رئیس موضع کتھا گنج که در ضلع سارن نوشته شد

اشعار ؛ بر نامه رقم ز نامه یافته ام ؛ از عنبر تر شمامه یافته ام ؛ از شوق همی هزار بار
خواهم گوئی که تو گنج نامهٔ یافته ام ؛ لاله صاحب مهربان یادفرمای مهجوران سلامت
اگر خواهم که شمه از اشتیاق مالایطاق بیرطرازم چه طرازم که قلم نامحرم راز است واگر
بیان آنرا بر زبان وصال نگارگر منجمد گذارم چه گذارم که هر نامه هجران پس دراز است سه بیت
دل از راز نهانی که مراهست ؛ نامحرم راز است زبانیکه مراهست ؛ با کس نتوان گفت و
نهان هم نتوان داشت ؛ از بهر چنین سست فغانیکه مراهست ؛ چار ناچار بقسمی این حکایت
بی نهایت زبان خامه بفرسوده و انامل را بیهوده بسیاهی ناسوده مطلبی که می باید بقلم
آن بیگم اید نامهٔ دلنواز و صحیفهٔ خسروی طراز پس از مدت دراز بدست قاصد تیز پا از
رنگ آرای عارض وصول گردید چشم نگران را لعبارتی جسم ناتوان را نضارتی بهم رسید
یعنی در بادی النظر مکتوب مسرت اسلوب و دیدهٔ مشتاق بمطالعهٔ آن فرط جمعیت قلوب

مسطور بجواهر شناسی احسانت چند واو ذکری

هر دو مانند طالب و مطلوب با هم سرگرم دریابی بوده ساعتی در آغوش کشودن و لب را
بخنده وا نمودن هنگامه پرداز گرم جوشیها گردیده گویا دیده مشتاق به لوی آن یگانگی
همرنگ غنچه در پوست نگنجیدن و مکتوب مطلوب مانند صبح مراد بفیض ضیابخشی سفید و سیه
و همو خندیدن شد سن لعبه آن دلنواز تازه وارد مانند بر هم مرحله پیمایانیکه بفرستگاه خود
رسیده رخت سفر خود را فرو نهاده و بگشاده دلی مانند جامه لفافه بر گشاده و از ره آورد
اتحاد برای تالیف دل دوستان صد باره داد و داد و از صفائی باطن آن مهربان ضمیر یکه
در دلش پنهان بود چون بوی نافه بیرون افتاد یعنی [illegible] تو دو نامه را چون بر گشادم
بچشم دل چه تماشا دادم الهی پرشکن کاغذش را همرنگ برگها غنچه صد برگ دلگشای
دیده و صفحه و لفافه اش از مضامین رنگین خیل خیل پری با سامان دلبری جلوه گر است
سواد و نقش چون شام قدر در دیده تماشا کار کحل الجواهر بود و بیاض نوازش چون بیاض
صبح نور بصر افزوده [illegible] رسید از برش مستفهم نامه [illegible] رقم بر وی از عنبرین خامه سواد
بیاض نقش بر اصحاب دیده یکی شام قدر و دیگر صبح عید مضامین مسرت انگیزش از نوید
خیر پیمایکدل را هزاران هزار انبساط گردانید و از فقره اینکه آن سرمایه دوستی و وفاق
بر غبت اشتیاق تحصیل سر سیاق و تهذیب حسن اخلاق بمسافت قریب تشریف آورده اند
خاطر را تازگی تازه بهم رسانید حقا که امید ملاقات یکدیگر می دل و دیده گریان را تابی و
تمنی دیده بریان را آبی داد و از استیلای اشتیاق تکدر خاطر است بی تحاشی مطالع مفهوم
[illegible] سن دانم و دل وا از این نامه چها دیدم صد بار بیتابی وا کردم و پیچیدم بهم
از سوز یکه زبان مواصلت مبدل بایام مفارقت گردیده د نقاش و دران بر صفحه و صال
اشتیاقات نقوش هجران کشیده مهجوران خود را هیچگاه فرا یاد خاطر عاطر نه آورده و از پیام

منشی جواهر [illegible] شاهی [illegible]

صبر اصبر الطول و اوندست زمانه فصل تر اصناسبب مهیا کرده ولی چه سود که بحران بسر نمی آید چون دولت باطن هر لحظه در اوج و دریای اشتیاق هر لمحه در موج است داستان آنرا بیانی و افسانه آن را پایانی نیست ناگزیر زیاده برین بمبالغه نافزوده حواله بوجدان ضمیر آن مهربان دلپذیر نموده میگردید کوته رشته سخن رها کرده حقیقت بود بی پایان بخاموشی ادا کردم ایام بهجت بکام و ملازم مسرت مدام بدوام باد

رقعه ۲

ولی بی صاحبه مشفقه مکرمه سلمها خط مشتمل بر شوار نگ آرای عارض وصول گردید و بر اطلاع مرقومات آن و نوید خیر ابتهاج فراوان بهم رسید علی الخصوص از سوزدلی مضامین شیرین سواد خط دلنشین نشاط انگیز شد رسید نامه و از دیدنش شگفته شدیم نامه نبود که گلدسته محبت بود آنچه از تقویت تاکید سیم پل قائم نگرد و تعمیر نو احداث در چهار می آن که بموجب نوشته میر علی خان صاحب بدریافت آنصاحبه در آمده درلوای شکر ایجر ات غیب نصب سنگ تاریخ که یادگار آن صاحبه است مرقوم فرموده اند آری از سبب طغیانی آب نالهٔ موضع مسطور بر سوم پل مذکور آسیب رسیده لهذا بنظر استحکام و قیام آن و محفوظ و مصون ماندنش از صدمه آسیب ناله بکار پرداز ان اینجا تاکید رفته که بتجزم و هوشیاری کمال بنای و مرقوم را از سر نو استحکام و استقلال بخشند و تعمیر در چهار می آن نو احداث میشود که صدمه طغیانی ناله بر و نرسد و آنش با سانی تمام از هر چهار در ش بگذر رد انشاء الله تعالی در اندک زمان بلطف ساختگی باستحکام تمام جلوه آراستگی می پذیرد فی الحال سنگ مرمر مرقوم که یادگار دوامی و نشان تاریخی آنصاحبه است بجای محفوظ و باحتیاط تمام نگاهداشته شد چون سابق دیوار بالای پل یعنی جای نصب سنگ پست بود بلطف شهود

وجلوه نمود نداشت لهذا جای قصیده آنرا اول پسند و بهشت سابق بلند ساخته بعد اتمام
ومرمت بدستور سابق بعینه نموده خواهد شد و بادی النظر بعبارت افزای چشم نظارگیان
ونشاط پیرای خاطر رهروان گردد اینجانب را نیز مصروف و مشغوف باین امر حسن دانسته
خاطر را ازین نگاه جمع دارند و آنچه اینجا که خود متحرک سلسله مکاتبات و بانی مبانی مراسلات
شده اند به اخلاق شایسته و وفاق بایسته آن صاحب نهایت محظوظ و شادمان گردیده زیاده
مشتاق خود دانند تاریخ آن اینست سازی صاحب امیر کاردانی ٭ بنا کرده مکان
دلستانی ٭ ز سال عیسوی گفتم اورا ٭ ترا خوش باد آن عالی مکانی

رقعه ۱۳

لاله صاحب فیض رسان مظهر الطاف بیکران سلمه الله تعالی بعد سلام نیاز و آرزوی حصول
دولت مواصلت موفور الافادت که زبده مطالب و خلاصه مآرب است مکشوف ضمیر فیض
تخمیر نموده می آید خیریت فیض سگال مع الخیریت و مستدعی نوید خرمی و اعتدال مزاج آن فیض رسان
از حضرت صمدیت میباشد از روزیکه اتفاق تشریف بردن شریف بآن طرف افتاده زیاده
هرچند با بلاغ نیاز نامجات خود را فرایاد خاطر عاطر نداده لیکن اشفاق دلی و اخلاق اولیا
آن فیض رسان را بیانی و پایانی نیست چه اگر بدستیاری انامل شکرگزاری و شماره یکی از هزار
و اندکی از بسیار آن نتواند که متعهد ادا گردد یعنی اکثر در خطوط منشی صاحب فیض گستر از ترقیم
سلام خیریت انجام یاد و استطلاع حالات نیازمندی نهاد صیغه را بیاد و از ارشاد منشی صفا
حق امداد از آن آگاهی و بدریافت نوید خرمی مزاج سامی مباهی هستیم و خدا گواه است هرگاه
خطوط منشی صاحب بخدمت میرود بنده مطلق مطلع نمی شود و الا به تبلیغ نیاز نامجات
چگونه در چه تراخی می افتاد و ازین امور انچه بجا بوده قصور قدم می نهاد و از تقریر قلیل

شنوده بود یافت خبر تنها جمعیت دل افزود مهربانا هر چند از درهم و برهم شدن ... مولوی صاحب
دل هر دوست و دشمن موافق و مخالف بر آتش تشویش سوخته علی الخصوص این دل پا
شکسته خویش تماش آن شاه قلم و فیض رسانی باید پرسید که از استماع این خبر ملال حوال و
و اختلاف اوضاع و اصناف اختراع مخالفان چه در خاطر رسید لیکن الحال که بفضل الهی از
محسبه بازی بد بازان غبار بر آمده اند و آن مهربان درین سوال و جواب ها ... دل بر گماشتن
را اطراز تماش نا راست سیاه اند پرواهی از آمد و تا بد سبب قریب غلط فهمان بی خبر و
غفلت نشان بی صبر نباید کرد و آخر اینجا حلقه کوب ساعت و پشیمانی شده سر ...
بمقتضای بی تکلفی و یکدلی مبلغ هفت روپیه برای گنجفه قسم اول بوعده یکماه ... قدم ...
ایصال افگنده بود خواستم که در عرصه یک هفته بهم رساینده هر هفت فرمای ... ایفای میعاد
لیکن کاریگران اینجا بعذر اینکه در کارخانه رنگ آمیزی سکانات صاحبان حاکم وقت چند دارند
و بپاس حکم حضور مجال فرصت نمی آرند و خصوص درین ایام که گرد و غبار ... اوقات
اینجاست خیلی متعذر اند و چندی متوقف ... نامی گودی ... که در ...
عمل ... کاریگران اینجاست وعده یک نیم ماه نمود و روپیه در وجه ... برده است
انشاء الله تعالی همینکه بر وقت میعاد بهم رساند فی الفور بخدمت خواهد رسید الهی تا که ...
اوراق ماهتاب و آفتاب گنجفه باز است اعدای آن مهربان را از شمشیر قضا ... [illegible]
پنج عیب شهری را زیر دست و غلام آن بلند اقبال گرداناد

رقعه در ترکیب تیاری ابری

ابروی کرم گستری و ابروی عارض دیده وری سلامت ابر بدر ... خامه بیان نگار
در هوای اظهار اشتیاق دیدار آن برگزیده اطوار گهربار است و ابیاتی آن ابر آوری ...

درین روز چنین الطاف نوازش گری خورشید اشفاق آن اوج گرامی نامه‌ی پرده ابری
از رخ بر دارد سه این باده باران ابری نقاب چه خورشید خورشید حسن بی حجاب
نماید تیغ عالم آرای خویش تا گشاید دل بسته شبهای خویش و در صورت تلافت از جانب
تحفه رسیدی بجا در زیر سقف خانه مهر پروری بوده بضیض شیشه ابریق و آفتاب جام
سمبق با نقل گوشت گوسپند بریان و کباب آهوی بری که مخصوص هوای ابر است
از چهره زهره و مشتری و آب از رخ حور و پری ببرند و نیز بر سم دست پروری این مقیم
عالم سپهری را العنایت بخش باحضری فراباد خاطر باد آوری آرند تا دشنا گری آن شراب
قواست صوری سرو قامت بر تری خود را چون گردن صراحی خم ساخته بچوگان شعر و شاعری
گوی همسری از میدان سخنوری انوری و عنصری برده چو با حبیب نشینی و باده پیمائی بیاد
آر محبان باده پیما را غرض ازین نگارین نگاری آنست که چون اشعار ناصری از بر دارند
امروز آن مشفق دلیر فکر تیاری کاغذ ابری از دل بردارند و باین قسمهای عذری چنین
بجبین بسطری ظاهر شوده شعر برین همه بیاد آرند سه لبس افتاده است می بیم سیمین تنی
مکن ابرو گره سنگین پیشانی که مه در غره کی گردد تقاضای هوای ابری تخواید
دمی بسیار بباید کشیده جام مل با برخ دلداری باید کشیده اگر امروز اشتیاق تیاری
وصلی خواهی بخواهی بمشوق خاطرست چین ریشه از چنین اوراق ساده بر آرند
دلبران چین سیمین بری صاف چند ستمه وصلی ساده آراسته نگاه دارند تا سپیداری
آبروی آن براق جامه ئی بند ریسمان ریشه وی گره رشته ابریشمی هسطر چون برق جلوه
نماید و این رباعی لاعلم و ابرذری ناب زری و خط هنرکاری بیان رشک کاغذ حریر
تحریری ابر رشته تحریری در آید سه ابری شده آسمان و زنگاری وست ایام بکام

یعنی مسرورنامه مسرت افزای بعبارت بخش چشم نگران گردیده و دل اشتیاق منزل تسلیم
وصولش سر و برگ نشاط سرمدی بخشید آنچه مستفسر سرگذشت این صبر گریبان عطلت شده
بسر و دشمنان خسران مآل آن خسرو قلم و اقبال کرده انتظار بسر آمدن سررشته مدعای خیر
افشاندن سرشک سرخ نمیگذارد و با سید و قوع شاه مقصود گریبان طاقت می درد و تا عالم
سحری مدعائیکه از ذکر اوقات بسری بقدر سر ناخنی فرصت سر خاریدن ندیده هرچند
ظلمت شبهای تار فراق و عین روز روشن صحبت یاران همه سر زد اوقات این سرگشته وادی
حسرت گردیده لیکن الحمد لله والمنة که تصور جمال آن سر حلقه دوستان یکرنگ ذریعه صبح راه
سرگرمی اتحاد دلی بهم میرسد و دریاد آن سر دفتر دیوان محبت طوطی تنها بسر برد و این بیت
دلکشا سر از دریچه قفس و ان نغمه سرا میکشد ع خیال جمال تو بردیم بیدل ز جاده بجاده
منزل بمنزل یعنی سرگرمی ان صوری را با ضابطه یاد دوستان یعنی آیینه حرارت صفر الی سفر را
از و بهم گسیخته باری این شاد صوبائی و داد بعد سر خوشی کیفیت اتحاد تا روز چهارم [illegible]
سرستان افغانان و غیره ان بصاحب گنج متصل و بیره ذو الفقار علی بسر جیبان غلام محمد مستفسر
فرود آمده بمقام دو روز و از خار مصیبت حرکت سفر برآسوده و به کوهستی لاله گرانج پا بکار
رفت مردمان آنجا گفتند که لاله موصوف امروز بطرف سرکار شاه آباد تشریف برده اند گفتن
آنها فی الحقیقت دم سوسر افیل منصور گردیده و سررشته جمعیت و استقلال خاطر از هم پاشید
باز چون صبح کرید دم صادق پرده کشای چهره حال گشتند که بعد عشرت مجلت تمام در عرصه
پنج و شش روز باز میگردد و ازین سخن چون دم عیسوی از سر خلعت حیات دوباره بخشیدند
و بسر چیکسون و صاحب افسر و اطمینان گردانیدند القصه الحال از صبح تا شام با دل سرخ
[illegible] آمد آمد لاله موصوف بسر می برد و باشید سر [illegible] آمدن آفتاب مدعا [illegible]

مقرون شکر و سپاس است مژده صحت ذات بابرکات هر دم و هر لحظه از درگاه رب الناس
مستدعیست فیضرسان من لاله صاحب قدردان لاله کیولرام صاحب که شهره روزگار اند همراه
صاحب خود بعظیم آباد تشریف آورده اند بحضور آقا عنایت سرفراز و پیش هستند و در خوبی و
بزرگی و برادرپروری از حد بیش از آنجا که سرکار نواب صاحب قبله احمد علی خان صاحب دام اقباله
بسبب خانه نشینی فراغت نیست این باعث رفقای و نوکرهای قدیم که چون پروین داخل بودند مثل
بنات النعش متفرق شدند و بعضی که هستند اوقات بعسرت میگذرانند احقر که سلسله وابستگی بود
حالا از باعث لاچاری که بسیار ملال گشته [illegible] تا کی با امید خان صاحب گردن
و از خراب و پریشان باشد اراده دارد که از ملاقات لاله صاحب موصوف مسرور [illegible] روزگار
شود زبانی مردمان دریافت آمده که لاله صاحب نیز از استماع [illegible] انکسار این بنده خاکسار
مشتاق ملاقات اند چون وساطت ندارد پای اراده در گل هست لهذا التماس میدارد که اگر
نوازشنامه عالی بمقدمه سعی روزگار بنده بنام لاله صاحب ممدوح عنایت شود [illegible] کرم و بنده پرور نیست
فی الفور بیان نوازشنامه را که در حق من پروانه سعادت است [illegible] توان گفت [illegible]
دانسته [illegible] آسا خود را بخدمت لاله صاحب [illegible] بملاقات [illegible]
حاصل نماید و خلیل کردار گلزار وصال گل کامرانی [illegible] چون ذات سامی
فیضرسانی عام است یقین است که در حق بنده [illegible] قدردانی
خود را یکی از شاگردان راسخ الاعتقادی [illegible] حضوری [illegible]
و هر ساعت و هر آن پشت پناه [illegible] احوال [illegible] خود عرض نمودن گویا
ترغیب نوافشانی آفتاب و تعلیم [illegible] الکنی [illegible]
[illegible] در حق کسی تقصیر [illegible] حصول [illegible]

مشهور جواهر شاهی اشرفی چند عدد از [illegible]

دوستدار اشتیاق ملاقات بهجت افزا و دوستی بی ریا دانسته همیشه بنسق تحریر و تسطیر خیریت فضای آنجا مسرور و مبتهج میفرموده باشند۔

رقعه ۱۲

مشفق مکرم بندگی لاله صاحب مهربان طرب افزای دل مشتاقان را همواره با مشاهده مرادهای خویش دارد و چیره زبر و دولتهای خیریت آگاه و نگاه بران پاره ماه یعنی آن لعبت ناز و فسون گم شده بساط افتاده از نهایت انبساط و انده وار از خود بیگانه گردید چون گرسنگی غالب داشت خیال جمال آن غیرت الهلال را از داده حقیقی دانسته افشان و خیزان چون مشتاق وصال نالان و افسوس کنان بغریبخانه رسیده لحظه از خود بیخود شدم و دانستم که سایه پری بر سرم افتاده چیزی از دستم بدر رفته هرگاه شام شد یاد آمد که به موجب قرار بران گنج سخن کمال فرستم هر مژده را چون صبح حیات دوباره و هدیه در انتها فلک حسد برین کرد که از آن قند و کمین سنگ گردید با بر انگیخت و سنگ تفرقه بر آبگینه آرزوی ریخت یعنی چون سحر دامن قدر در یک سوی برانداختم چون ماه بمنور راست گردید و از غلبه بیرودت دندان با خود با کار اشتغال بهم رسانیدند تحریک آسمان را گویا در آن وقت مردنگی انبساط معلوم میساخت و صحیفه سبیل را جانانا با وراق آوازه دوستی نشاط می انگاشت چون اسباب طرب بهمین جا آماده شد از آن آنجا سعد و رسید شرف حضور گردید حق تعالی چشم بینا و گوش شنوا بخشاد و آخر کلمات ما هنجار محفوظ دارد

رقعه ۱۳

جامع فیض به جمع ملک الله تعالی از وصول صحیفه بهجت اسم جمع افزا و آشوب نامه فرح بهر آورد یا قعطنا یا مرضیعم با هم وطن گمنشیات یکشنبه و دوام و چمن نشینان کیلاس مقام یعنی لاله سوشیل که ازین و از دنیا پایدار بعالم بقا انتقال فرمودند و لاله صاحب بزرگ پروانه که بر شتاب صبح گاهی بالا گذرانا شده با هم صاحبت میبودند و خود را اشتیاق جاودان بنا شامی شنودند تاهم و تالم و حسرت در کانون خاطر

برافروخت و سپندوار دل بر آتش تاسف بسوخت و دود حسرت تا سپهر بالا کشید و شعلهٔ واویلا
تا فلک رسید چون اضطرار از حد افزود فکر صلاحت اندیش ناصحانه در پیش در آمد که این همه هنگام
بی صبری این همه بیقراری چیست کیست که از بند فنا رسته سررشتهٔ دوام اجل شکسته باشد هر که آمد بجهان
اهل فنا خواهد شد از خرمن سوختگان کشت امکان می شناسد که این نخل بی بنیاد چه باری آورد
و حرف کشیدگان معرکه آنجا پیدا اند که چاره سوی این حسرت آماده چه خاره وار وصل این زندگانی
را حاصل جز مرگ نیست طراوت خشک نهال حیات را جز سحاب ممات سازگار نه آفرین بهمان
سعادت پژوه تا سرو پا که آتش افروخته انگلیز آنجا چند اشتند و لمعات را با خوش طریقی آوا
انگاشتند غرض در اسباب ظاهری و غیره امر با اگرچه سوء حساب نسوس نیک رحمی کار هرکه را طلب
آن صاحب والامرتبه بطور سید حامی مخرج خاندان و باعث جمعیت دودمان دانند و ایشان کسی
این ماجرا گوش نمود آنعطوفت ابا بتحسین آفرین نمود آنعزیز القدر بصبر و شکیبائی پرداخته تسلی بخش
صاحبان آنجا شوند و در بوقت منشی صاحب قبله بطرف ... تشریف ارزانی استقلال ضرورست

رقعه ۱۴۳

منشی صاحب مشفق غمخوار دوستان سلامت پوست انار ولایتی که آن عزیز میوهٔ اتحاد فرستاده بودند
قالب اخلاص دانهٔ انار جان تازه بعینه نهادند هرچند انار بیدانه دو دانه دار سوء حسب تنگی دل و
داغ جگر و سیه است لیکن این طرفه انار بیجهر دو دانه آماده حلاوت سوج عزیزان طوفان آتشش
بکشتی نوح است فی الحقیقت دوستی چنانچه ای آن عزیز مصر وفاق از دلایت دل بدرد و تسلان
میرسد که بقربانش مخلصان بی ریا چنین بجبین نمیشوند و الحق ثمر اتحاد آن ثمر نخلستان و داد از
شد دل و از غطا دیکل نشو و نماست که ذوالقدر دل حریفان مهربانی خود را ستلذ بود و از سر نو شاداب باد
الهی نخلستان اقبال آن مهربان همواره از انار دوستی بقصور شکر افزای ثمرستان خیالات منصور باد

موصوف باوصاف حمیده و اخلاق برگزیده است مسیح خدمت پیشه و که مشار الیه هشت
سال لغایت روزگار این دیار خصوص در هشت سال برفاقت مسٹر صاحب عز الیه ماسوراند
بتحیر اندیشی و بر آمد کار خلائق مصروف بوده اند بمقتضای اخلاق ذاتی و جوهر صفای خاطر عاطر
را از خاشاک ملال پاک و آئینهٔ دل اشفاق منوال را از زنگ کدورت صاف ساخته بترفیه
احوال و دستگیری مشار الیه همت حمیده مصروف فرمایند که مومی الیه بدستور قائم در اجرای کار دیار
سابقه بخدمت مسٹر صاحب ممتاز بوده شکرگزار احسان سامی باشند و در ظهور این اشفاق
مستحق اجر عظیم و ثواب عمیم است نیازمند نیز ممنون الطاف گرامی خواهد شد زیاده نیاز

رقعه ۱۸

شمه‌ای از درد دل هرگه که سازم رقم می‌طپد در دست من نبض قلم از اضطراب برادر جفا
مهربان فراموش حال مهجوران سلمه الرحمن شوق ملاقات جناب سامی ساوات که ایزد ذوالجلال
بر طبق آرزوی مشتاقان وصال و تشنه کامان زلال اتصال زود جلوهٔ استحسان گیرد از تحریر
و تقریر خامه و نامه پایان نمی پذیرد لهذا مختصر بر وقت داشته بترقیم مطالب دلی می پردازد
از روزیکه دوشنبه مهاجرت بر انداز ام یک جهتی های گذشته و فلک حسد پیشه از یکجا متفرق ساخته
گشته گاهی بهم کاغذ تسطیر خیریت مناجات نمی پرداختند درین سفر دوری از تغافلی آن مهربان
چشم نگران را سوچکان ساخته و در تسکین آرزوی دل ناتوان پرداخت سه اینقدر غافل
مباش از تشنهٔ دیدار خویش آب شد مردم چشم انتظار آئینه را هر چند ز تغافلت نرنجم که
دولت مهربانی کند آنقدر تسلی شد که تیر اخیر نباشد اما هرگاه که صحبت و مواصلت ایشان یاد
می آید بی اختیار سیماب دل می آید پس درین دوری سفر که بر حقائق خیر و عافیت ایشان خبر
ندارم هرگز خاطر باستقلال دارم و چون تغافل ایشان باین درجه حائل گردد نوبت به اطلاع

مستدعی جواب شافی انشاءالله ... دعاگو

احوال دیگر چه باشد سه خبر دوست نه ما را نه دوست را از ما نه درین زمانه مگر مرغ
نامه بر عنقاست ؛ ای صبا اگر بکوی آن گل گلزار رفتن توانی ازین بلبل مهجور سلامی و از
طائره سفر گزین رام رامی برسانی سه ما را چه بدیست نیست خبر دیگر ؛ نزدیک شما
دعا و تسلیم و سلام ؛ مخلص چهار مرتبه علی التواتر مترقیم نیاز نامجات که خود را فراموش خاطر
قبله گاهی صاحب گذرانیده در هیچ خط سلام بیاد ایشان داد لیکن یکبار هم جواب آن را
از اطمینان یقینا و سه از نا سلام و از تو تغافل زحد گذشت ؛ گویا تغافل تو جواب سلام
ماست ؛ در عالم باطنی هر چند سه کار مشتاق از کتابت کی لبالب سر رسیده از گل کاغذ
معلوم کی شود هرگز داغ نه لیکن در ظاهری شعر بیان سلف برای تسکین خاطر متفرقه نسخی بنام
مروج نموده بلکه ذریعه نصف الملاقات فرموده اند پس لازم آنست که بتحریر مکاتبه بیان احوال
که مشعر خیر و عافیت خیریت و صاحبان و توابعان آنجا باشد اطمینان بخش خاطر مهجور باشند
سه از افیها سر که دم مشو غافل زکلیم که پنهان کرده ام در سرمه خط ناله دل را
الهی آن گل گلشن آرای محبت و اتحاد با تمیز و قیم مدعا همین باشد و بر بهار باد

رقعه ۱۹

خان عزیز القدر سعادت و اقبال نشان من طول عمره مدتی شادی میگذرد از حالات
خیریت سمات آن اقبال نشان اطلاعی نداریم از انجا که تصمیم محبت و مرافقت خان برادر بیجان
برابر اشرف خان که سپرده اوقات عمر عزیز صرف خلوص دوستی و پاس مراتب هوا خواهی
و خیر اندیشی اینجانب نموده محمود العاقبت بعالم بقا شتافته اند و جان برادر عزیز فارق خان
هم همراه این کس بوده و دولت حیات سپرده اند سوراه بی اختیار ناحق بدل میرسید و چون
بفضل الهی آن سعادت آثار بعمر های اولاد بالسیار ز مستقیم عنوان شباب بفضائل قابلیت جوهر

بغایت بعید بلکه علی الرغم آن مخلص این همه نوازشات یاد فرمایند از رنگ تفضلات و
غمخواریهای قدیمانه متصور گردید الحمد لله والمنة که از دریافت نوید بهره‌یافتن اقامت
جناب سراپا کرامت در مقام لکهنو و مصروف بودن بخیال حضور توجهات و عنایات
قبله وزیر الممالک آصف الدوله آصف جاه یحیی خان بهادر دام اقباله چون سبزه بر خود
بالیده و دستاویز رنگ اطمینان بهم رسانید از آنجا که شکر این همه عنایات و التفات و اهتمام ان
از حوصله گذارش افزود لهذا بطلب طول ظلال عاطفت سامی را از حضرت الدعوات
استدعای مندرج باد دانم چه درین ساعت آن آفتاب حالات نیازمندانه بفضل و اعطا
مستوجب حمد و سپاس حضرت رب الناس است در خلال این موقوف شدن علاقه محالات [illegible]
که متعلق بعهده نیازمند بود در ضلع قسمت الدوله احتشام الملک مستر ولیم انگلس بهادر
فیروز جنگ واقع بود برای رفع قضایای بعضی [illegible] بخدمت مستر صاحب [illegible]
بمقام قصبه آره اقامت پذیر است و مستر موصوف توجهاتی و عنایاتی که باید بحال نیازمند
مبذول و مصروف میدارند و در امورات هر چه [illegible] بظهور می آرند چون عاطفت قدیم
آنجناب سلسله جنبان شفقت و عنایت شده بر عقیدت احقر افزود لهذا نیازمند نیز گزارش
حالات خود را یکایک مبادرت نمود هر چند در عالم ظاهر از حصول فروغ مجالست و [illegible] ادب
مرافقت دور است ولیکن [illegible] چند کار عاطفتهای [illegible] شفقتهای قدیمی حضور [illegible]
در حضور غافل نبوده ایم [illegible] عنایت [illegible] که گفته اند [illegible] شنیده ام امیدوار است که لطف
تفضلات بیشتر از بیشتر بحال نیاز اشتمال مبذول بوده همچنین وضع ورود عزت نامجات متضمن
نوید خیر و خوبیهای مزاج مبارک ذریعه افتخار عقیدتمندان دیرین [illegible] باشد و نیازمند را نیز
بدستور قدیم در زمره مشتاقان ذیل عنایت و اشفاق محسوب فرموده شود زیاده چه عرض نماید

مکتوب [illegible]

ظل طوبی عنایت آنجناب سرسبزی بخش سایه پروران توسل باد بحرمة النبی وآله الامجاد و زیاده چه
طرازد ایام صحبت مدام باد ؎ از روی تو من همیشه گلشن بودم ؛ وز دیدن تو دو دیده
روشن بودم ؛ من بیگنهم که چشم بد از تو دور شد ؛ زان نگران چشم بد بودم ؛

رقعه ۱۲

لاله صاحب مشفق و مهربان یاد فرمای مخلصان سلامت ـ سبب شکست قلم در بیان اظهار اشتیاق
سامی مواصلت بیخ کش خار بیت ذهن گزار با للمقصود تشریح استعداد و حقیقت مفارقت چون زبان
سوسن لبریز مهر عدم اظهار بنداز تحریر این کلمات لاطائل و تقریر این محاکات با مکرر و مکرر گذشته [illegible] ما
ملال اندیش بود و قطعه نگین نامه محبت آگین که در عبارت شیرین آن زیبن دلنشین [illegible] خاطر نشان
محبت گزین پیدا و انواع انواع توجهات در مضامین دلگزین مضمر و هویدا بود در حالت انتظار
و انتشار رنگ بهار عارض معمول برافروخت و شعله اضطراب از نهال سینه سوخته ؎ بحمد الله
عجب گلدسته مکتوب یار آمد ؛ گل آمد یا سمن آمد نسیم آمد بهار آمد ؛ و از غایت اشتیاق ؎
من دانم و دل و از این نامه چها دیدم ؛ صد بار بیتابی و اکردم و پیچیدم ؛ مخلصا تا این مدت
بی‌خطر و تعجیل محبت نامجات سعد ورود مسرت مقصور بوده احتمال مرقوم نمیشیهای که در عالم ایجاد
پیدا و هویدا شد لطف با نیحق آنست که ابرو زنگ آن گل گلستان خوبی چون جان از جسم و لوای تشنیم
سرفروده انطرقت شده دوستان دوستی دوست را بجور خار مفارقت کشیدند علی الرغم آن
چها چها صدمه که کشیده بیکیام تنگی که در مانده ماها شیخ توفیان ایام رسیده ؎ تا تو رفتی کس
نگرفت دست و پهلوی من ؛ تنگ است این اختلاط آخر پیدا از روی من ؛ یعنی از چندی تب لرزه
و سرفه و صداع طائره طاقت آنقدر بلند تر پریده که تا حالت تحریر باز در آشیانه دماغ جان گزیده
والا انداز نامه‌هائی که فی الحقیقة بیاسه و شرح جراحت و درد سر کجا بیرون و صندل توان گفت اگر

و از اشک آب بدیده و سینه که جان را لب می‌آرد اما از هوش بردن تصور نمی‌باید در خصوص
آه و ناله نمودن داد و بیداد ستانده الست و ناله و فریاد کردن شور و غوغای بی‌باکانه الحمد لله والمنة
الطاف‌نامه مهربانی شمامه ممهور بانواع مضامین دلنشین و گوهر معنی رنگین که از مطلع آن حسن نسبت
مهربانی و نسیم آله عنوان توجهات خداوندگانی لنگر دریای حلم و پیرایه علم و دل دو عالم بیدلان و
جان‌بخش مشتاقان نیم‌جان رسیده چراغ زندگانی را مانند چراغ صحبت یاران روشن و منور ساخته بامید خرمی
که غنچه عبارتش از نسیم عنبر شمیم معنی رنگین شگفته و صفحاتش به چمن بهار مضامین دلنشین از سنبل شگفتن
نمود و سبزه عیش و نشاط در ریشه دل دوانید مستعد گردید سر سیدنامه نامی مخلص مشتاق را
جهان رسید که گویا مرده جان آمد فی الواقع آنچه که تا حال در نامه و پیامه برده او قیمت بود از تغافل مرحمی
توان تصور نمود حق تعالی ارزانی و آن خداوندگار را صحت و شفا بخشید والا نور عالم
مهربانیها فراموشی را چه دخل و مهربانی توجهات کریمانه آن خداوند در آئینه ضمیر این مخلص هم چون
نقش نگین پیر تو انداز است امید که مهربانیها فرموده از گوشه خاطر محو و فراموش نفرمایند

من آن صیدم که با او هم محبت کرده ام الفت × خدا از مهربانیهای صیادم نگهدارد

رقعه ۱۳۱

بهائی صاحب خداوند الطاف فرمای مهجوران سلامت سال از اشک آه من گل سنبل
شگفته ست و از ناله‌ام ترانه بلبل شگفته ست × آه از بیتابی فراق که در هجر مصاحبت صحبت فریاد
و داد از بیدردی فلک که در قفس مفارقت جانم یک عالم بیدرد دل یکی و از هر سو چراغ دیگر است
مهر یک پروانه از هر سو چراغ دیگر است الحق اگر تصویر شیرین شیون نمی‌انگیزد عشق جان فرهاد
نمی‌کند و اگر ماه کنعان دیده زلیخا از سیل شوق نخشستی یعقوب نمی‌شد و اگر نامه حسن لیلی نور افزا
محمل نیست دل و جان مجنون را وداع نمی‌گفت مسئله عشق است که شعله‌اش از سینه بهار

مشهور جواهرشناسان است چند داو

آن بهجت افزای جان بخش تا همچنان — خوش دل کند خیال تو هجران کشیده را — آتش گل است
دیدهٔ گلشن ندیده را — ما را که در فراق رخت نقش روز و شب — بر خاک سینه و آب سیاهست دیده را —
هنگامی که چشم هجران کشیده بر انگاران و حسرت روان بود و آن چنانکه دل مفارقت کشیده بستان
حسرت آمیخته لرزان مهربانی نامهٔ وصول نموده مانند آب حیات جانفزائی و کار مسیحائی نموده جان
بلب رسیده را رخصت بازگشت فرموده نامه نه کرده پیچیده و آه سوزان دل کرد جان چون
استخوان پهلوی در پهلوی دل بود لهم که مانند بلبل حیران با الم های مفارقت مبتلا بود و بوجود غنچهٔ بود
با خوشی گل مسرت جا نموده و جانم چون فاخته با وانکه کو کو بهم بود بوصول مهربانی نامه زیبائی بهجت
نشئه و بالا بهم کرد نامه بود یا سنبلستانی فی فی غایة گفتم یا گلستانی که در تخته تخته سطور سنبل چمیده
و چمن چمن نقشه عبارت و ریحان سبز شگفته یا دار الشفائی که مرهم ریش هر ریش دل خستگان مهر سپیده
فدوی را بیاد خود نموده فرموده ابتهاج ما هجات که نعمت الملاقات است بهجت افزای خاطر مهجوران
باشند الهی تا که مشاطه قدرت عروس شام را با بروی هلال و گیسوی شب زیب آراید است

چون صبح عید صحبت چون شام عروس باد

رقعه

سه از یاد تو در کام زبانها عطر افشان شد و از نام تو در گلشن جانها عطر افشانده بهاری
مشتاقان سراپا لطف و اشفاق مد ظله العالی شوق شمع روشن که جانم پروانه وار بال و پر
و از یادت گلی شگفت که بلبل دل نغمه سرا گردیده ما و دما آگاه هست که لطیفه های فراق تو
بجان و کار دل استخوان رسانیده و الم های مفارقت با سیلای اشتیاق جان بلب آورده
اگر خامه را بوسعت تحریر جولان نماید رشته مناهی آرد و اگر زبان را تقریر پرسش گمارد
دفع سکوت بر خود اختیار میکند الله تعالی بحوالت الوقت بحصول دوام سلامت

از جمیع المهامّ مهاجرت به بهجت هایکدیگر مسرور گرداند الحمد لله که یاد ملاء حضرت آن
برگزیده منزلت عیش با فرحت روح روان و امید وصال بهجت اشتمال موجب تقویت دل و جان
ورود مسعود اشفاق نامه بهر انبساط محظوظ گردانید و درد مهاجرت را طرفه صندلی نمود
مفارقت را عجب جوهری بهم رسید جان بلب رسیده را کام روائی شود و شکستگی اعضا را بدرستگی
آورد سطور بی سخن هم قسم در خط فرمان توام به بنده حلقه بگوش خط ریحان توام و انچه از الطاف
قدیمی نگارش کلک گوهر سلک گردیده بجاست مخلص هم ربوده تا دم زندگیست از حلقهٔ
بندگی بیرون نخواهد رفت و چنین لیاقت از حضرت ایزد سبحانه نصیب این مخلص نشده که دم
از اخلاص زند اما بمقتضای فدویت تا زندگی غیر بندگی کلمهٔ دیگری بر زبان نخواهد رفت اقبال بتصور
فرمایند سطر بروز هجر از یاد نبرد گر یار نیست باشی که ماه نباشد ستاره بسیار است

رقعه

مهربانی صاحب فیض رسان منظر فضل و احسان سلامت باشند از کلمات اشتیاق و اظهار درد و
فراق زبان مبالغه گشادن سطار حاجت عرضه و تکلفات رسمیه پنداشته صفا مشنی که درین
اخفای سینهٔ اخلاص گنجور مستور است بشاهدی کلک گوهر سلک صفحهٔ ظهور می آرد خیریت خود
محض از خیریت آن والا من اندیشان و متعلقان خیرخواهان تصور نمایند حق تعالی ذات فیض مآب را
سلامت داشته برتبهٔ بلند و پایهٔ ارجمند رساناد فیض رسان من پیش ازین عطیفهٔ الطاف بسیاست مجدد
نمیقهٔ مرحمت ارسال داشته بودند که بنظر کیمیا اثر در آمده شرف افتخار یافته باشد و منظر نظر خواه
که چشم انتظار نرگس سان در چهار و دل مضطر چون سیماب بیقرار است اگر بشرح آن دامن کاغذ نامه
را بالفاظ رنگین و مضامین نمکین مملو و مشحون گردانم بامر خدا که زبان بی دهان و دهان بی زبانم
گشته از عهدهٔ ادای آن یکی از آن نمی توان بر آمد اگر با و کحهن ها ی سینه جدائی و تنهائی را

دفتر پنجم

رقعات منشی جواهر مل خطاط [illegible] از موضع پور [illegible] پرگنه گوڑه ضلع سارن یافته شد

رقعه ابرا جه مسرت بیت سلکه نگاری سر و سرفراز چمن خلاق و شمع جلوه پرداز انجمن وفاق سلمه
رقم پذیر قلم عطوفت شیم یعنی صحیفه خرمی توام مع قلمهای واقعی که در سلسله اظهار اشفاق آن مشفق
شده بود رسید ورد ادای شکر مهربانی سامی چون قلم همه تن زبان گردید لیکن دست بیشنگاه را از دو سه تا
زبان آوری دست میدهد و گوش ناشنید را از دو قوت شنوائی بهم میرسد در صورت زیبا نگار
دو سه بیت سپاسگزاری در محفل سخنوران جمعیت جا ناکساند و در بزم نکته سنجان ظرافت بیت
بیباک از تیغ جفا کاری حریفان سر و سر شکسته تا بود و معرکه سربازی بقدم سهم شتابد
زاهیست بسجاده صحیفه سار و [illegible] آراسته دعا با بست بر تسلای کانه [illegible]
بقصد رکوع و سجود برخاسته مطالب اهل [illegible] هندی و پارسی و آنین وجه [illegible]
حصول فائده پارسی افصح العرب و العجم در قلمرو معنی مسلم ستون کاخ سخندانی است

در بیعه این شهرستان معانی گنگ نیست گویا و لنگ نیست پویا کلک چرب زبان سست و کیل
خاموشان تا کلک قلم قدرت قادر مطلق زیب افزای صفحهٔ ایجاد و تکوین است قلم آمال الصمدی نشین
دیوان اقبال جائزه کش اوراق دفتر کامرانی و تبریه و انجامات تنخواه قسمت امیدواران نیت بخش
دال دیوانی باد المرقوم بست و دوم ۲۲ شهر ربیع الآخر سن یکهزار و دوصد و شصت و هشت هجری النبوی
صلی الله علیه و آله و سلم در مقام باقر گنج مضافات بلدهٔ عظیم آباد و مضافات صوبه بهار الراقم بندهٔ نیاز عمل جواهر لعل

رقعه ۲

دردمند جان سوز آتش طبع شرارت اندوز معاملت دشمن محبت شکن زراه حماقت از شوق گران
حکایت ها است و از لیاقت ایشان صد دفتر شکایت ها اگر برنگارم طوماری باید و اگر خموشی
گزینم بی قراری دل می افزاید واضح باد که ایشان را از ایام طفولیت کج بحث و ناهموار و کودن
و ناشایسته کردار جنگجو و درشت خو میدانم و الحال که بعد ارتحال بزرگواران در خاندان خود به مسند
ریاست و مهتری نشسته اند زیاده تر سر رشتهٔ مهر و محبت گسسته اند نه در اقوال شما قراری و نه
در افعال شما اعتباری وفاق فراموش نفاق کوش از بادهٔ نخوت مدهوش مخالف شعور
بیهوش نوش از نیش می انگارند و تخم مخالفت در مزرعهٔ بیگانگی می کارند اندکی پنبهٔ غفلت از گوش هوش
برآرند و دل بر موعظت و اندرز بدارند چون مرحلهٔ عمر به منزل پیری آورده اند شاید برین مصرع عمل کردند
مصرع جهاندیده بسیار گوید دروغ + اگر در پی ریاست بخواهند حلم و تحمل در هر امر خلاصهٔ عمل شناسند
و نیک و بد تمیز کنند تا در مصر خوبی عزیز شوند و الا تا بزرگی نیاری بدست + بجای بزرگان
نباید نشست + بزرگی آن نیست که بلندانی و ستیزه ایست در محفل عزیزان نشینید و کلمات
واهیات دم بگیرید آفرین صد تحسین که از گرمی شرارت دل هم مزاجان سوختند خسر حسن
شیطان اند عجیب حجیم و دنگه رکاوان محبت را محبت نمی خوانند و الفت را کلفت میدانند

اشجار میوه بسیار باربار است وخار ناهموار را اشعار شما آنجا جای رنجیدن است نه مقام
خندیدن اگر به شعور شما نگریستن است کار نگریستن است من گاهی بیاد عادت جبلی ایشان از مکاتبات
از سر رسمیات فرو ریخته و سررشته مکالمت گسیخته بودم چون بارها شکایت کردند بمقتضای سادگی
وعدم کینه ورزی خود سهواً و خطاً آگاهی به سهم زمانه جعلی متضمن استطلاع حالات خیر و عافیت ما
نوشته باشم که بیدل نباشند و گل گله در حق من نتراشند آنرا دست آویز سخن سازی و فتنه پرداز
جسته سخنان بیهوده و ناآزموده از طرف این گنهگار در خدمت ٹھاکر جگروپ سنگه صاحب
اظهار کردند من کی نوشتم و چه گفتم این کدام لیاقت ادب شنیده است و چه پیام دل کشید
موافقت را بمنافقت بدل کردن و شیشه محبت بر سنگ مخالفت زدن است ای هنرها
نهاده بر کف دست + عیب ها را گرفته زیر بغل + تا چه خواهی خریدن ای مغرور + روز درماندگی
بسیم دغل + بر خاطر ایشان چه بار شد که موجب اینهمه خامی عقل گردید شما همت دل و فراخی
مزاج مرا با تنگی حوصله و پستی فطرت خود همسنگ کنید عمری باید و دقتی شاید که بخت نادانی
خود را باین رنگ بهم رسانند ع عمری باید که یار آید بکنار +

رقعه بمنشی حبیب علی مختار معامله ضلع شاه آباد مضاف صوبه بهار

دوست نواز دشمن گداز سلامت هوشان که از تیز تراش طبعی شان شیر زبان شان
فراموش میکند و گر به مسکین از حربه کمین کمین آنها در گوشه بی توشه خاموش می نشیند از ره
با هزاران دندان تیز در پیش یک دندان تیز آنها دندان عجز می کشاید و سوهان الماس
خراش حلقی آنها با هزار تمکین جوشن نهنگ می آراید بدفتر خانه سرکار جمعیت بسته در صدد کاهش
گزیده اند و کاغذات دیرینه و بسته های پارینه را بریده اند چون جسته جسته بر بسته های تکیه
افکنند هنرمند تمکنت رعونت شیطانی فرعون حضرت موسی رسول الرحمانی را سر جوش

لیکن چون سررشتهٔ کار غرفی حساب و کتاب مطهوری سرکار الوری دیوانجی در سررشته فنون سو
سر و پا و سرسری این مصدر تقصیری پا پا ندرا مانند سعنی بی محل رقم بی حساب سراپا پیچیدا
پنداشتند مخلص هم از آنجا که شغل خطیر در پیش بودن برات سیاه انیسه و دیر بودن مرقومان برات
از سرآورد قسمت پذیرتار و ذاخیر لی تاخیر کارو کیرد و قات تا گزیران صاحب تدبیر بود نامهٔ فرا
سخنان رنگین بی شعر محاسن ططاران بلند پا سراپا اقتدار را از پا مردی فکر پیرپا وطبع رسا خوی
بالا شمرده سمرچه پیشینه خوانده بیکار هم و باکار هم چون بی حساب اندرین بالآخر بی شو دو از آن
دایره پرکار و بی قانون آهنگ ارباب فنون مانند نقطهٔ انتخاب برآورده شعر پنهه بر زبان برانند
سه آه از این حالت جدائی ها نگشت این ذوق آشنائی ها فی فی حاضر و غائب بربط
ولی در پرده نیاز ساز اشتیاق بیچنگ گیرم و کوس وداد آن جان نواز بدوال ز فرشهٔ اخلاص و
طبل استحاد آن و ساز بنوای طنطنهٔ اختصاص در پذیرم و سخن مجهول معروف حروف ما فی
ماضی را که دور از نفر و یکی فعل مستوی و بدانکی اشعار معنوی حکایت نفس متکلم و بعید از قریب
ضمیر دل پذیر نیست ابر و بی کجکلاهی الصاحب اوامر و نواهی شغل مستقیم است بدست آویز
خلش آمیز مهنت فراقی مجرد شکایت مطول خود تا چند مضاعف کنم و بدستور المتعدی
در نادخیل و تصریف حرف نرحرف صیغه کلمه که به صرف مصارف بدیهیان و جمیع تلاوه
و به تحذیف و تخفیف و لائل قابل منطق نفس ناطق مطلق خود از سنگ بیدرنگ مسئلهٔ فقه
و تکرار مزید فیه تا کجا شیشهٔ شمع اندیشه و جمع یعنی جانسیه تیغ آن به ضمیر برگزیده جزو احد
و تثنیه و جمع لشکر کلک تهذیب اخلاق ناصری که زبده هدایه عارضان سلم مسطر سدره فصول
اکبری و بدای صاحب الارواح مصباح سالک السلوک چار عنصری سبب پیش گرفته
بی فواید النصائحیه کافیه هدایت النحو فواید وافیه درطریق غیبت دوستان تر فیه بهتر و خوشتر

که اینهمه تا کار طول حال را بزبان استقبال مختصر و اظهار فصول محال را به آوان اتصال مختصر ساز
ور هوا تیز رفتار قلم و شلوار نیزه وار حروف رقم خود را اکنون در تنگنای ربع مسکون مقدمه
مشحون آن صدارت در گلشون دریای فنون که به گنبد نیسان تلطف نکته رسان دقیقه کافه
نون اند بنازم ملیح زبان فصیح بیان صبح بیان سلامت اگرچه در بیان شیرین شکایت شکر
سخن تلخ و دشنام نوش که خواهد بود خصوص دشمنان خطائی و آهوگیران صحرائی یعنی مردان با قزو
بصد ناوانی با دل کباب سوخته و بریانی سینه کوفته خداوند بیده و ش پخته کاران شیر یال در روش
در و نان دوستی کل چه خواهد افزود و لیکن فی الحقیقت فرمایش قبولی آن خسرو قلمرو شیرین نقشو
که برای تشنی است ذوالقعده جان فرهاد کیشان را بلذتی دمکی و گرمی آرد ولی بیخ تکلف در جواب
مصالح ادراک الادراک دانایان معنی رس که چون پیاز در پرده راز اسیر کرده و داوان جو اداند
و همچنان خواهان بو الهوس بیش هر کس دست التجا می برند و در زیر سر عقده مهربانی امهربان افغ
سوا و استعداد وال وارد از هر جانوری بری و بحری برای نمایش پاک ماشه از فرمایش آن خسرو افغان
سنجیده شعاری که هم پله کباب دری و همجنس تیهو کهساری اند در اوزان میزان تر و لمبیر
عبس ... و دوستی همنی بی سنی و دشمنی خود ها را همسنگ شاهین چه عقاب سازند و بیک
بوستان تلاش اقسام اطعمه معطر و سبز از خشک و تر و گرم و سرد و انواع اشربه همه جان
پرور بری از ورد و درد و وران و طیران بگذارند هنوز ماکول منقول برای ضیافت طبع مقبول آن
نمک خوان معقول بر طبق بر و دارند فکیف این مشت استخوان بی دست و پا این قلیل البضاعت
بسبیل مهمیان در پیچ لیل تعجیل نماید و یا گاهی از ناخن سعی رساد چه عقده کشا بکشاید چادوم
فیح خواه که بفیض لطافی خود گاه گاه قائم دکاه فانی است دل دل حال شناسی آن از دست آویز
شکر قند بنارسی در خدمت آن عزیز مصری که در کشور ظرافت هندی سالار قافله سوداگران

مشهور جواهر شاهی است چند دانه و نگری

سمرقند و چینی و در بعضی لطافت نکته چینی پسندیده اقسام شیرینی چینی و الوف ظروف چینی
بدوکان عطار نادر بینی خریدار انواع اجزای چینی ابهی و دارچینی و چوب چینی کباب چینی و ...
در پیوند چینی و در چین چین صاف چینی بل خود دوکان اقسام اقمشه چینی اند سعدت نصرت
درین سوزها که بغایت شوق ورودی ما از سوره فی ابو قلمونی استدعا چاشنی ترش بافزونی
دارند ای بس شیرین و بجاست اگر طبع لطیف سفر لطیف را تلخی و ترشی اندر دو تحفه لطیفه
بی تکلیف نزاکت خامه فرسای دبی تصدیع بدیع ظرافت ظاهر نمائی بنگارد یعنی بر یکدیگر این
لطافت اثر که نفس الامر تبدیل خواهند خواه رسم تجربه بیب دانند که گر بر سر و چشم ... منتی
نازشها بکشم که نازنینی نه اگر بهیچ نسبت و جوی گران از دار الرزق جهانگیر شاه هیچ ارزان بیارم
و بانبات کلمات همشیره شکران شکرین مثال که بنسبت اخوت اقوال شما در سر خوش ...
دارد بگذارم با بازار عود فرمایش تمامی آن نو جهان جام جهان نمای و خم ایای آن جرعه کش
ایاغ و ماغ محفل ارای بخود تنها بن جهانی را بری سازم و چندانکه لقعر دریای موج زن فرمان
آن مغتنم الوجود سراپا احسان بدم آشنای بغواصی پردازم باز ناکاری کرد و جهد خود ... تن
آب شده بد ورق بنجلاحی حواس لنگر اندازم چون از روی حیثیت خوشنداس آن نیک کس لبیاد
بخش از دست اختیار گذاشتن ندانست ازین جهت ناچار ضبط فرمان پرستاران آنسرا ... خوبان
زمان خط نگار و عصیان ناکشیده اجزای رطب تر و بهمن سفید و خانی دراز و جوز بهند و ...
خود را با بیلی بیول و کوارکنی ناسعقول و سوچرس کوفته تر و چرو بنجی ... بادام و سنگ
بیشک و چهوار و شکر پاره و پسته برجسته و کهوپره گری ناشکسته و شیره انارین سربسته و رگل
زعفرانی و مجلس ارغوانی بارات از دست آن عنبر سارا و عود ملیسان پهینگ اختیار دو سعادت
درآمده بود بدستیاری سیاق انتهام و قوام نشاط انجام و ورق نقره خام بر آن ریخته جهت ال

و صبح نشده روزیکه فرصت دستیاب شود بلا تکلف بمقدم فیض توام خود دل مشتاق را
از دام انتظار آزاد و باین وسیله طبع محزون را شاد سیفر سوده باشند الٰهی تا سرو راست
قامتان چمن خلافت وعدگی های آبیاری دیدهٔ جویبار خاکساران قمری وار شاداب
سوزدن است بنیاد مسندان مهجور را از گرفتاری انتظار آید مطلوب آزاد داراد و هیچگاه به بلا
هجران گرفتار نسازاد

رقعه منشی کیول رام صاحب

هر هفت نوباسه چهره الطاف سلامت از هفت ماه هفت آسمان گردپی کین بسته و هفت
ستاره طالع برزمین نشسته از این جهت دریای هفت جوش حواس خمسه در موج بیتابی
ور دو شب هر هفته از هفت پردهٔ چشم صحو آئینهٔ بیخوابی تا امروز در شکر الطاف آن وحید العصر
که بجانب احوال مرخ می نهاد و مهرهٔ استقلال را از ششدر بیقراری نجات می داد چون
سوسن ده زبان همتن مستعد بیان بوده است الحال که غیر از هفت رنگ صورتی در آینهٔ
قیاس جلوه نمیگیرد و از شش جهت جهان روی امید تیرگی و از هفت اقلیم چشم خیرگی
می پذیرد ناچار از هفتاد و دو ملت که عبارت از احتیاج بردن پیش اهل فناست منحرف گشته
رو نیاز بدرگاه ذات احدیت آورده و پناه بجناب دستگیر کافهٔ انام یعنی حضرت دوازده
امام برده یقین که بستانگی جهان حضرت ستان شاهد مدعا هر هفت و بآبیاری امداد
ارواح طیبه بندگان چمنستان آرزو هم بهار هشت بهشت شود امید که آن زینت بخش جای بالش
اشفاق این مخلص و لشمی پاره را بدستیاری هفت قلم نیاد و هفت خط خاکسار را بر صفحه هفت ورق
خاکساری می نگارد فرداد خاطر الطاف تا خیر خواهند داشت اگر طوطی هفت رنگ روح در قفس
چهار عنصری تا رگ هفت اندام پابسته است باز در گلشن خدمت رسیده هزار داستان

رقعه منشی کیول رام صاحب بر تکرار لفظ هفت

بعد ببینندگاهی قلم از دست اندازد تا که قلم قدرت قادر مطلق زینت افزای صفحهٔ ایجاد و تکوین است قلم امال آن صدر نشین دیوان اقبال جایزهٔ کشف ورق کامرانی و پیروا نجات نخواه قسمت با سبب و الف زینت بخش وال دیوانی باد

رقعه به لاله تاج چند وکیل آمین خلیل شاه باد

فروغ افزای ناصیهٔ اقبال و صبح پیرای سبزه زار اجلال سلامت بیشتر با سعد های خط شکسته جادهٔ کم شناسی بخط شفای مرقوم قلم سهارقم بود مخلص سنجیده است که بذریعهٔ ترسیل آن خط جبین وداد برفروزد و باین وسیله سبزهٔ زار اتحاد تازگی تازه اندوزد که درین ضمن شام بهاری طیلسان ناتوانی بر رو صحت بدلی فرو هشت و کشاورزی ایام تخم نقاهت و کشت زار عنصری و کشت تو الست که حسن اتحاد چیز اوج ساقی و شفقه جلوه فروغ گیرد و باوانه دوستی در مزرعهٔ یکجهتی نشو و نما پذیرد آئین انفعال خاطر چون آفتاب یکنیمه در پیچ و تاب و دل مانند دانهٔ کشته در زمین اضطراب بود باری الحمد لله کشتزار حصار که پیش از یکماه شام بیماری ایصبح صحت بر دسید و تخم شفا در مزرعهٔ طاقت لیثه و انیابیت شکر فیض صبح المنعش بیشتر و شکر فیض ابر کرمش بیشمار درین اثنا که هنوز محفل خوشنویسی شمع مشتاقی پر ضیا و سبزه زار خاطر الفت بیض سحاب محبت و مشتاق سرسبز گشته است باز مطلع نورانی و فروغ آب زندگانی یعنی وصول نامهٔ خیریت موصول همان شعلهٔ سوزون چون عارض خط جانان دل انداز مشتاقان شد و دل منفعل را سر آن آورد که بار سال فرمایش آن محرم آفتاب جبین عرصهٔ جهان دوستی را روشن و بابلاغ آن سبز فراست یکجهتی را رشک گلشن سازد چنانچه بتقاضای محبت یکدلی این چار وصلی که بیاض هر یک چون بیاض صبح الاال انوار اتحاد و سواد سطورش مانند سبزه زار پر از موج وداد است ارسال داشت امید که هر یک را مانند سعد های باغی عنصری بفیض فروغ قبول آن مطلع دیوان گستری جانی تازه بهم رسد و سواد سطورش بآبیاری اقبال آن حاصل مزرعهٔ وفاق پروری

جادۂ نیکنامی نموده‌اند نائرۂ تألم و تحسر در کانون خاطر برافروخت و شعله‌ها در دل بر آتش تأسف
سوخت و دود واحسرتا سر به بالا کشید و شعله‌های واویلا تا به فلک [illegible] افزود
و فکر مصلحت اندیش ناصحانه در پیش آمد که ای محو مقام بی صبری این همه بیقراری چیست که گیتی
کارزینه فنا سرشته سر رشتۀ دوام حبل گسسته باشد هر که آمد به جهان اهل فنا خواهد شد
آری خرمن سوختگان کشت امکان می‌شناسند که این نخل بی‌بنیاد چه بار می‌آرد و حسرت
کشیدگان عرصۂ ایجاد می‌دانند که چار سوی این دشت حسرت آباد چه خار دارد و حاصل
زندگانی را حاصل جز مرگ نیست و خشک سال حیات را جز سیلاب ممات سازد دیگر نه آفرین
بر آن معظم [illegible] که آتش افروخته را که از رغبات [illegible] و ملهمات را باعث خاطر
مطلوب انگاشته‌اند تعرض در اسباب ظاهری وقوع امر ناگزیر موجب افسوس گردید لیکن وجهی
کاری که از بلند همتی آن صاحب والامرتبه بظهور رسید جای فخر خاندان و باعث حیرت دوستان
دانند و در اینجا هر کس که این ماجرا گوش نمود آن معظم له را تحسین و آفرین ستود آن عزیز القدر
به صبر و شکیبائی پرداخته تسلی بخش صاحبان آنجا شوند درین وقت منشی صاحب قبله لطف
[illegible] تشریف دارند ایشان را استقلال ضرور است

رقعه ۱۵

رقعه شاه سید عبد النبی از طرف نواب محمد علیخان تحریر یافت

سید صاحب حقیقت گزین مهر و صدق و یقین سلمه الله تعالی بعد اشتیاق ملاقات
بهجت آیات که بتعبیر عبارت در نمی‌آید مشهود [illegible] خیریت طراز در رنگ بهار
گلچین و مانند نسیم نکهت رنگ آرای عارض وصول گردید از دریافت خیریت ابتهاج مزاج مهربان
[illegible] خاطر [illegible] صهبای معانی چون [illegible] الامان الا
[illegible] افروزان چهره معنی گلزار [illegible] جلوه [illegible] فزای دل [illegible] دوستی [illegible]

که افسرده بود مجلس رندان خرابات، تا دختر رز پرده نشین است همین است، تا دوستان
کوچه‌های پرستان با این شعر در خویشتن داری، که مانند هوا عبس چند آن حباب است تا نالی
که بگوش تو رساند جز صریر، تا این همه پیاله سیاه جهت بی‌پروا شان و این نه امواج بهر تاراج متاع
هر بد مزاج افواج قزلباشان سپهی که در هر کوچه‌ای از افغان و غیران بیگانه یا بیل
زبردستی که خس و خاشاک و غبار و خاک بر سر هیزان بی سر و پا کف کف بر زنجیر بیا چون دیوانه
از ویرانه بسوی آبادی روانند و از کلوخ و خشت اندازی اطفال دیوار هر خانه نشانه‌ها دارد سقف
هر بادان و حیرانه فی اقتصاب شبی که خم و خمخانه‌ها را رونق بازار شکسته و با باده کشی که در عالم
آب ابواب سرورخانه خمار لیسه خانه برهم زنی که از یار و دیار آواره شده شعار کوچه گردی و
بادیه نوردی اختیار ساخته و با شوم بوم قدمی که در هر آبادی اثرش با ویرانی خانه پرداخته
مسافری از حباب‌ها خانه بدوش و باشندگی از موج‌ها جوشن پوش به توفیق رحمت فراوان
منان در توفیق جهاد همت حاکمان دریادل مثل صاحب گنج نوشیروان نهج و صاحب کرم
اسکندر ضمیر واهم طاها دستگیری حال نمودنا خدای لطف آن هر دو فیض رسان کشتی عالم را
بساحل مقصود می‌رسانید ملاحان که صرف نجات غریقان بحر مرگ مفاجات بودند از انعام
زر سرخ و سفید متمتع و فیلبانان که ماوف مشغول برآوردن افتادگان گرداب ورطات بودند
از عطاهای نقد و جنس بر بقیه علی منتفع آن عالی همتان را اگر کوه شکوه دانم بجاست و اگر
آسمان تمکین و وقار خوانم رواست از یکی کرسی سلطنت و عدالت را پایه اعتبار بلند و از دیگری
ایوان مملکت را رتبه ارجمند برایا در ظل حمایتش آرمیده و رعایا از حسن تدبیرش بفراغ بال
رسیده هر گاه خبر تفصیه حال صعلوکان و رغبال در رفاه خلق الله شمه از کرشمه حسن اعمال سه
سودای کرمان همه سود است که نیسان گوهر چه جز قطره زد دریا بستانند بیش محلی که باد

بصد جان فریفته و مشتاقش گردد شعر و مزاجی بلطف رواجی گو که بچشم انصاف و دیدهٔ الفات
اداهای دلفریبش را نگرد بهر حال بمیدانعالی مزاجان صاحب انصاف آنست که اگر بذوق
گلگشت درین چمنستان بهارین کرنگارنامه اش نامیده شد بپای نگاه گذار اندازند چون
باغبان فکرم در باغ سخنوری بقول شیخ سعدی شیرازی بیت که بسی لولو صدف نشسته شد
درختی بلند هست در باغ پست : جائیکه درخت بلند نشانیده هست اشجار پست را هم نصب
گردانیده است و غواص طبعم اگر از دریای شعر و شاعری لولوی شاهوار برآورده هست در ها
کم مقدار هم بسیار بکار برده است بر کاتبهٔ نگارشهای صنعت اعتراض نسازند و چشم از
عیب پوشی پوشیده و بقلم عفو در اصلاح بکوشند زیرا که عذر نیوشی شاخهٔ کریمان و عیب پوشی
شیوهٔ اهل ایمانست الا ای خردمند فرخنده خوی : هنرمند نشنیده ام عیب جوی : روزی
از ایام بهار اندوزی نیاز مند با دوستان چند چون برگهای غنچه یکجا نشسته داد بی برگی
روزگار بهیدار و ری بیروی بهار بسته بود و از زبان حال ذکر احوال ماضی که بجز شکستگی
سرکار فیض آثار خداوند مرتبه دان قدرشناس هنرمندان و ریاول سراپا عادل عالم آرای
علم و کار فرمای قلم و علم المعروف بخلق احمدی الموصوف باخلاق محمدی جناب محمد علیخان
مغفرت مآب بصد عزت و امتیاز بسر میرفت و گلزار تمنای رفقاش بآبیاری چشمهٔ بهار
الطافش تازگی تازه میگرفت و باهتزاز نسیم عنایتش غبار فکر از دامن خاطر افشانده شده بود
در روزگار حال و ماضی بکام و زمان استقبال را هم همچنان برام می انگاشت باین تقریب
متکلم و بیاد خلق کریمش باین نوع متالم بود که این فلک ناتوان بین اتفاق یاران یکرنگ را
نتوانست دید و دو ستمگر چیره زمانه عیش در گلشن جمعیت دوستان یکدل و یکجهت دریده
آن آفتاب تابان سپهر علو همتی تا به چرخ این چرخ بی مهر نا ورده یکبارت برج خاکی آرمید

مشهور به ابر شاهی نیست چند دوری

و ناگاه دلی ابوالمحمود ولی وجود مسعود آن نافع الخلائق فائق اوج دقائق حقائق انتظام پروین
بزم رفیقانش چون بنات النعش منتشر گردید فراق آن خورشید تابنده سپهر قدردانی بنده را
نیز چندی در ظلمت گاه بیکاری نشانده در بازی این چرخ حقه بازی گر چون گوی چوگان ازین سو
بآن سو دوان ساخت بآن سو راننده میخواستم که بمقتضای این رباعی ~ دندان طمع نرسته بهتر
دروازهٔ حرص بسته بهتر ؛ پای طلب از برای دنیا ؛ در هر قدمی شکسته بهتر ؛ مانند بعضی
غریب و بیت وارستگی نشسته از فکر بخشش روزگار غدار بازایستم و بر طبق این دو مصرعه ~
قانع بطلع بر در سر دون نرود ؛ یک گام ز حد خویش بیرون نرود ؛ زحمت کش این سپهر بی مهر
از سر چیستم لیکن چون در تعلقات دنیاوی تلاش معاش که واجب بر هر ذیحیات چه مرد و یک دور
و چه بینا و کور و وحوش و طیور و مار و مور است این غافل از فکر معاد را نیز ضروریست ناگزیر برسم
برو هم تا کجا بروادم و بدرپای تلاش عقده‌ها خوردم تا گوهر مدعا بدست آرم در آن حالت اکثر
این ریخته خود بیاد می آورد و تسلی خاطر فاتر میکرد ؛ غزل اردو ؛ کیسی خمار روسون کینچین خرابیان
دیکھا ہوں ساغرو کی ساقی گلابیان ؛ ہان داسی تلاش سون بھوکھا پھرا ہون وسے ؛
بہمت کی وسعت فضل سے کے بھر بھر رکابیان ؛ تدبیر نظر تھی جو کہ قسم سو سنین ہوئی ؛ کردہا ہم
ابتو فضل کا باخوش حسابیان ؛ تیراہی فضل کام کرے تو نجات ہے ؛ میری طرف سے تو
پوچھو ہین لاجوابیان ؛ رحمت ہی تیری رحم کرے ورنہ در گناہ ؛ اندازہ سے زیادہ ہوئین
ارتکابیان ؛ ہر چند اچکا ہی تو اسی سوچ تابلب ؛ رہ تو کہ حق رحیم ہے کیون پہ شتابیان
امیدا سکی رکھ کہ سفر کر گذرین ؛ چرخ سفینہ کار کی جتنی دولابیان ؛ وگاہی مطابق اینکه
سعی رفت و حرص ما در راه صید آرزو ست ؛ چون پلنگ و آهو تصویر یابد از هم
جدا ؛ با چشم نگران و دل بیتاب و توان حلقه کوبی در خواب خیال بوده و هنگامی بموافق

اینکه سعدی گفته کار چو افتاد خداساز بود گره قطره به دریا چو رسد باز شود آن کار

دامن اعمال خود را از گوهر اعمال افضال ایزد متعال مالامال نمودم باری لیکن اسقامی

عطلت در دو سال که هر روزش ماه و هر ماهش سال می‌شمردم و بسر بردن حالت شیرین را

بیکاری ۱۲

از صعوبت مرارت مرگ خیال می‌بردم در ضلع شاه آباد مهنیت بنیاد بوساطت منشی جناب

قدردان سخن سخن شناس سخن فهم نکته اساس منشی نسیم الدین محمد صاحب سلمه الله تعالی باریاب

ملازمت جناب سپهر مرتبت خورشید منزلت عطارد صولت مریخ شوکت شمع افروز ایوان

ریاست و ضیا گستر دیوان فراست امیر با تدبیر و دانای دهر وحید العصر کشاف دقائق

هر فن العزیز لفتین صاحب ادام الله اقباله و دولته شده عزت اندوز رفاقت سرکار

فلک اقتدار کمپنی انگریز بهادر ادام الله ملکه و حشمته که صیت نام نامیش از گنگ تا سنگ

واز پنگ تا فرنگ واز هند تا سند واز بلخ تا لخ واز غرب تا شرق واز باد تا برق

واز روم تا شام واز بام تا سام واز بر تا بحر واز صدف تا گوهر واز شیر تا روباه واز ماهی

تا ماه واز پیل تا مور واز کوه تا دریای شور واز هوا تا همیان واز خور تا کهکشان رسیده

واز بیم سهم کامگاریش ظالمان از دست مظلومان چون بره از شیر و مانند گوسپند

از پلنگ دلیر ترسنده مهرش در دل هر تابنده و چشم فتنه روزگار در عهدش خوابیده و

قهرش در خاطر ظالمان منزل گزیده که رخت اقامت خود تا ابد هم آنجا فراموشی کشیده

و نام نامیش در سواد عالم چون نام نگین درخشان و آنهم جابجا منقوش در خاتم خاطر هر دل

خفتن و عین اگر قهرش نگین سخت خیره شود در آتش صد عقده در دل گردد از

اگر مهرش نقاب از سر بام کشد هر ذره صد خورشید شود در دم گردد و از لطف

بیکاری بر آمده در چشم ایام زمان با ... منزل الطاف رسید چون ...

سوم لطیف است برای تالیف دل هر وضیع و شریف بهار گلزار فردوس آمد بهسا[illegible]
بطرز نگارین سوالاله زاره بروی گلستان لعبارت فزوده مشام عزیزان معطر نموده
چو باغ ارم بزم را کرد شاده رخ دلبران را ازان رنگ داده یکی را ز لاله پیاله بدست
یکی از شراب طرب گشت مست ه در کرشمهٔ نازنینان برق نگاه رنگ بست و در
اتفاق یاران بی نفاق نیرنگ از زبان طلاقت سخن رنگ رنگ بر می آید و بر چهرهٔ اوراق
کارستان چین و فرنگ جلوه‌نما بدر چمن از سرخ پوشان گلزار گلهای اورنگ [illegible] تا
دیگر اورنگ زیب عالمگیر صاحب تاج و اورنگ در آبادی اورنگ آباد عمل نموده اند و تحریر [illegible]
رنگارنگ نظم و نسق معامله نگهت رسانی بخوبی فرموده و در مجلس رنگین یاران اند رنگ بازی
فصل بهاران گویا صاحب الارشاد بهار باستصواب پیشکاران رنگین نگار سمی رنگ لال
و عجائب لال و دیگر محرران تیزدست سنجیده کار در مقام شاه آباد رونق بند و بست
معاملات ضلع رنگپور کرده و از دفتر بلبلان گلزار که قانونگوی صوبه بهار اند کاغذ
اوراق گل موافق ضابطه گرفته بموجب کمی و بیشی جمع ده ساله و جمع اوسط تجویز آورده
با گلزاران رنگین عذار ایام قبولیت فصاحت کلام و قسط بندی لطافت و مشام [illegible]
نوشته و پیام فرحت انجام گذرانیده و تا بیان کاروان درخواست هر یک [illegible]
برده به دستخط منظور رسانیدند آمنا را که از فن زمینداری چون ابروی خود با کجروی [illegible]
مردمان چشم خوبان از سلاسل زنجیر زلف تا پا اسیر ساختند و گماشته‌های نگاه [illegible]
خود کاشت محال آمنا نظر انداز ساخته اند کم و کاست از سیر و پیمانه [illegible] فرمودند و
بموجب شد کار حال حاصل زرهای خرمی تحصیل نموده ارسال کردند و در کچهری [illegible]
از روی واصل باقی ماهواری با قیداران ریزش دستکات علی الاتصال شده و آنچه

مشمول جواهرشاهی اند چند داد و [illegible]

شرکان خوش چشم نگاه در این فصل تیغ ابروی خود با شوق چون رنگ حنا بایند و سپلان یکرنگ
با چشم حیران و دهان در بیان تماشا بکشایند طرفی از قماربازان ده دوازده کس پی بساط رنگین
یکجا نشسته اند پاس ذوق رنگ با خود با جاب اتفاق لسته بازی چوپهری بازند ولی دسته
از انکه بازی زر و جک لسته آنها ایکاله هفت و هشت و شش و پنج تفرقه در آید با خود با عیارها
حریفانه میبازند و جابجی دو سه یاران یکدل بحکم دوران رنگها و راق اتبر موافقت خود ها را
بخیالات رنگت نگ فراهم آورده یکدست دل گنجفه بازی می نهند و زیر دستان پروای
آمد و شد خلال سرپنجه زیر دستان هیچ عجیب بشرعی نکرده جواب رنگارنگ میدهند آنها
که سیران و تماشاگر بودیم ساعتی بذوق رنگ دلبری آنها ایستاده بیان نمودند
در جهان هیچ قماری ز نظر بازی نیست ٭ هر که یکبار نظر باخت دگر می بازد ٭ گویا جلوهٔ
حسن رنگینی جمال آن دلدار هولی بهار در هر بزم نمود است و تماشای نقش و نگار رنگ
رنگش در هر رنگ پدیدار ٭ ندانم آن گل خندان چه رنگ بو دارد ٭ که مرغ هر چمنی گفتگوی
او دارد ٭ آخر همراه آن رهنمای شاهراه مدعا بدر دولت سراپا صولت بلند اقبالی
رسیدیم دیدیم که اهتمام وران اهتمام بنیان تجمل تمام بیرون صحن نمام تا بیش دل گزین
از شام سحر آئین تازه بنا کرده اند و از روشنی چراغان و ضیا گستری ماه تابان تجلیات
شب قدر را بروی روز آورده اند اسرار اندرون آن مکان بهشت نشان از لیس دیوار
چون نور شمع از فانوس پدیدار است و رویداد رنگ افروزی مجلس مهابت منتسب
برای العین آشکار گویا در آن شب باین رونق روشنی چراغان و اهتمام دربان صبا
آن است که موران ناتوان در روشنی روز بمسکن خود ها بفراغ بال روند از کثرت
هنگام مردمان پامال نشوند و تماشائیان بگشاده دلها از گلگشت آن گلزار انبساط

شده‌ام گردند نه از تعرض احدی محروم برگردند ه هرکه خواهد گو بیا و هرکه خواهد گو برو ه
گیر و دار حاجب و دربان درین درگاه نیست ه تو یابی فضل ایزد باری دو افزایش [illegible]
و درستی پرورد خلائق چون در فیض درکشائش است ازان بهر تلطف اشتیاق آن سکان
پرسیدم و از اظهارش دولتخانه را لیصاحب دریافته چون نهال تازه بالیدم از [illegible]
نیز بنده گیش بتوسل فاقت سرکار فیض آثار رسیداشت و حسن اخلاقش بار سنت بر سر اشتیاق میگذا
می تعرض در و دربان بمصداق این که [illegible] من یکی از محرمانم در منبند امیربان ه صاحب این
خانه نامحرم بشنیدا نمرا ه درون آن سکان منزی توامان داخل شدم گلشنی دیدم چون
روضه رضوان دلکشا و مانند باغ جنان فرحت افزا مقامش مانند همت عالی طبعان بلند
و بیابان خیال خوبان [illegible] صحنش چون دل صافی نژادان درکمال صفا [illegible] گلهای گوناگون
در عین رونق اطرافی ازرق ه سکانی چو باغ ارم دلکشا ه صفائش به خوبی بسی جانفزا
بهجر ویکه گذارم افتاد نشاط دل شامل شده نشان واد که درین بهشت بهشتی دیگر دل [illegible]
چون جمال زیبا رخساره این چمن است و لعبت هر کس دیده این گلشن درون این [illegible]
دلکشا سویدا است و نقلب این باغ خالی پیدا آری شکر [illegible] گفته در آن منزل شاد و فرحان
روان شدم و از مسرعه روش مابین گلگشت در آن بهشت دلکشا درآمدم فی الحقیقت آن [illegible]
در قالب آن منزل بمنزل جان و دل است و آن ابیات دیوان خوشدلان [illegible] رنگین [illegible]
کرده اهل محفل صد رتبه صفات ترا ز جام جمشید است که جهان حسن جهان از دور نظر می آید و
هر آیینه روشن ترا ز آیینه خورشید است که صورت عالم سوز وی عالم از آن جلوه گر [illegible]
جان پرورش قطعه ایست چون قطعه ضیای بخشی [illegible] و چهار دیوارش [illegible]
عمر خیام لطف مصرون سفر [illegible] پرورش چون حسن مطلع غزلیات انوری جانا از و ستون [illegible]

فلک نیلگون که چشمش میل شعاع ماه بدر سفید باد شاه سیانه بانات سرخ مناسب شامانه
بالای حخص برپاست فی کار پردازان هیولی پرفن اند مهرآنکه طائر سرخ جناح غلش پروانه
نساز و دام رنگین برهوا گذاشته است و با هما تیغ بال عیش برای آنکه دران گلشن سایهٔ اقبال
انداز دانهوا معلق زنان آمده هر دو بازوی خود را بیک قرار واداشته است یاران هنوز سر
انتظار از میل میل مقدم هیولی در دیدهٔ آرزو میکشیدند و آو باده نام حزینی ارادهٔ آن نگار
گلفام از زبین دو مصرعه مسرور میگرویدند ـــ با هیچ پرده نیست نباشد نوای تو : عالم پر است
از تو و خالی است جای تو : مصنف نیز باشتیاق دیدار فرحت آثارش و نوید آمد آمد سراپا
بهارش در گلستان بزم حاضر شدم و آداب ادب و واجب ادا آهنگ سلام اسلام رنگ
گردن نیاز چون صراحی خم کردم رای تالطف اقتضای آن صاحب ممدوح باین سخن اقتضا فرمود
ـــ در بزم طرب بیا و بنشین : دل را ز الم رها و بنشین : مناسب وقت دریافته عرض نمود
ـــ ای مبارک چهرات اوج هم آفتاب : وی همایون طلعتت چرخ کرم را ماهتاب : در
محفل بهشت مشاکل سامان عیش و طرب همه مهیاست باری فشان وو کران یا بخواه یعنی هیولی
گلعذار کجاست آن برگزیدهٔ اقبال از لطف کریمانه و توجه بزرگانه فرمود و از زبان درفشان ارشاد
نمود فنا به لباس یکرنگی و بینایی از این جسم عارضی مشاهدهٔ جمالش نمائی و الاچون از مجاز در حقیقت
بروی بدیدهٔ تامل بنگری ـــ عالم تمام از رخ جانانه روشن است : از یک چراغ کعبه و بتخانه
روشن است : بر طبق ارشاد والابنا و آنوش خیال جمال آن مطلوب با جمال رنگین دل درست
نشانیدم و بدیهه بعمل عرض سانیدم ـــ بر حرف عشق نیست سراسر بیان ما : چون شمع یک سخن
گذرد بر زبان ما : و بسیاق این دو مصرعه ـــ محبت چه وطن چه گلستان است : هر جا که یعنی
وطن جهان است : بر رنگ منجلیان بجای مناسب محل هم بزم یاران همدم گردیدم و تعبیر معنی دیدم

گلشن اسرار در چشم انتظار جلوه‌گر شده و دل بهره و دل محو تماشای حسن دلفروز آن دلبر جهان پرور است
چنان ز عکس رخ دوست دیده چیره گل شده که شاخ هر مژه آراسته و بلبل شده، الی از عشوه پرواز
باشاره غمزه و ابرو فرسوده گشت در چمن گلرخان جهان جلوه‌گر سنم در عشق عاشقان زبان ابهم
منم از آرزوی آرزوی گفتار بلطف آرایش گزارش بوده است ای بلطف نوازنده جان سخن هدوی
طبع نوزادگان سخن، لب لبسته دراز و تمنای تجاوز از حد و اندازه است بنور طلعت تو یافتم وجود
ذره با آفتاب، تو آن یافت آفتاب کجا، باز در پرده خموشی بزبان تو چه ترجمان بیان کرد غزل
آبروی بهار گلزاریم، رونق حسن لاله‌زاریم، گاه عاشق و گاه معشوقیم، گاه مست و گاه
هشیاریم، همچو گلبن بباغ یکرنگی، بعد سالی بهاری آریم، از رو لطف هر هیچ عالم، در حقیقت
باز بیداریم، همچنین از فیض خود محرومیم، مطلق ز نیهان گذاریم، توهم [illegible] بیتی شادی
با تو یار غمخواریم، در جوابش باشتیاق تمام بر زبان آورده است سخن نهان نیا شد ز لبهای [illegible]
مگر لبهای خاموشی تو پنهان در سخن باشد، ای گل برگ گسته [illegible] تا کسی ترا مدح تو آن
لب است که مرغوب هر دلی، [illegible] در فراغت بسر بردم و تمنای کلام [illegible] بردم اکنون که
از بقای دلکشایت روزگار بکام و زمانه بمرام خود دیدم در چمن جهان تماشای حسن جهان آرایت
چون عندلیب از یک هزار گرویدم است عجب نبود اگر دانسته ام قدر و حالت را، که روشن کرده ام
از آه خود شمع جمالت را، باز بکرشمه دلبرانه لب بیان باین سخن گشاده است دیده ام طرب باد دل
خرم بنشیند، در فکر زمانه شاد و بی غم نشین، دل مسرور با بخشش داده است نازم بچشم خود که جمال
تو دیده است، افتم بپای خود که بکویت رسیده است، هر دم هزار بوسه زنم دست خویش را
کو دامنت گرفته بسویم کشیده است، چون باغبان نگاه گلچین گلستان جمالش شده، دامن آمال
مالامال از گلهای تبسم لب لعل مثالش از رنگ بهار و نگرین و نصیبه بهار رخسار نازنینش بالا

دل بردو خوبی زحور و در صفا چشمهٔ آب بلور ، یاسمین برنگ گرد پیوسته اند ، تار نفیر صبح [illegible]
بسته اند ، بوی گل در نسترن پنهان شده ، غنچه بالیده و لبتان شده ، صفوه سیم شکم
حسیان بخشش [illegible] ساغر ناف از زلال [illegible] جنبش از سوی میان آویخته بخسرونی
از ناشتابی بخته ، دو چه حسن بیش از زبان تمام ، و او از بدن ارادت را قوام گشته
آغوش [illegible] هوس زان رشک ور ، از بلور صافت دست افشار تر ، خیر از سودای
زلفش تو دماغ ، سینه‌های ز پشت پایش داغ ، از خیال سرو قدان چشم گشته
قمری چشم آهوی حسیم ، لبیکه جان بخش نرم آن پری ، سازد از نقش قدم کاسه دری ،
چون کند آغاز رقص آن پری ، سازد از موج هوا بال و پری ، پیچش موی
میان زان تازه حال ، شوخی از گردش چشم غزال ، گوشهٔ ابروی ناخن [illegible] تا گشا
عقده‌های جان گسل ، از اشارت‌های پر نیرنگ فن ، بر رگ قانون دل مضراب زن ،
هر حدیثی کز دهن بیرون شود ، از اصولش در هوا موزون شود ، عضو عضوش [illegible]
گرمی کند ، فتنه هر دم صورت بر می کند ، ناز چون طاوس مست اندر هوا ، میکند
هر لحظه جای اختیار ، غمزه اش در سینه ناوک میزند ، خنده اش بر بوسه چشمک
میزند ، ابروش از ناز چشم نیمخواب ، میزند لیت کمان بر آفتاب ، هنگامیکه
در عالم رقص بدلبری تمام [illegible] اسپند رانداز [illegible] و اکج آن تذرو کسار جان پردازی
ناز بصد نیاز پابوس امتیاز میشد و قتیکه آن سرو قد باغ دلنوازی در عین لطف رعنائی
رقصان [illegible] چرخ دوران در دوران از گردش میشد و زمین در گردوان
و کلاشن [illegible] در رقص می آید و بر هوا موج [illegible] لبهای [illegible]
هوای فضاهت اسیر [illegible] و از بالادستی و دست افشانی نازنینش [illegible]

مشهور جواهر شاهی آشفته چند داو [illegible]

دستگیر آمده دامی رسید فی انیستا با غرق دریای حسن بود که مردان را از بر داشتن سر و دست
اشاره کناره گیری خود می‌نمود و تا در میان چادر چشم‌ها تماشا در می‌نظر بود که از حرکت دست و پای
جنبش میان خود را بسیار رشک آشنائی می‌افزود گاهی ناگاهی آن جادو چشم نازک گاهی لب با نغماتی دلبرانه
چشمک زنان سوی مشتاق عشق آگاهی می‌رسید و هنگامی آن بلا بالا تبسم کنان بالا بالا رو برو محفل ماه می‌شد
وقتی گوشه چادر بر رو نازک گذشته تکبر نشسته دلفریبی‌ها ستمگرانه از چادر می‌بود و ساعتی پرده از رخ ماه
برافکنده مهر ضیا بخشی بر رخ ماه می‌نمود و از رقص دلفریب آن جان زیبا سر که در مجلس بود مطابق این بیت
ای باد و برق و آتش هر کس ناز تو انداز بلبل و گل سر و از عشاق جا نیابند تو اند نقش و دیوار [illegible]
دل هر یک موافق این شعر ماند فوجی بر دی تو مانده است سرگشتن از رخ تو ندانند نگاه من
حیران جمال آن دلبر دلدار ماند چشم ماه تمام تمام شب چشم نگاهی ناگاهی بیچاره قطره جا نگه تماشا گر بود
بینا بشتری لب دل در بازار تماشا شتری حسن او الا دیگر دیده و مرغ بهار جان قربان عشق مهر انگیز سپهر اخضر
با نظر دیده چادر تا مهتاب بر رو افکنده از دور تماشا گر حسن رنگینی آن بزم بر دین بزم بود و مهتاب از
[illegible] سنگ [illegible] خود نگار از آئینه دلش می‌زد و شب قرار رشک آنم گویم حرم نثار انجمن سپهر و روز
دل افروز بسیا بختی گری صبح چشم [illegible] انتظار فرصت چیند گلهای تبسم دلفریب افگندن می‌برد
را [illegible] ممدوح با خاطر ممدوح از دیدن جلوه گری آن ستمگران نیز [illegible] متوجه کمال قهقهه و اشتیاق
بود و پیشش چون غنچه خون دل می‌خورد و از دیر در آرزوی تماشای انتظار خنده گل می‌برد از دست دلبری
برخاستند و سوی آن کرشمه خویش نگاه چون تیر از شست نگه شستند سر جنبان برداشته انگشت
شمار است اقتضای نمیکند لیکن مصلحت وقت بلند حوصله را گاهی نقش این معنی به رنگین دل
می‌نشیند و در عین بهار رنگ و رنگ با ناز و نیاز طرفه مناظره دلکار گردید و با حسن عشق عجب ساخته رنگین سیر
یعنی هر قهقهه که از دست آن تا و اند از بلند خیال چون تیر از شست [illegible] دل بری حسب حال نشانه بر نشاند

سود جواهر شاهی اشتیاق چند داوری

وچه یاد ذوق آن چهره آرایان بهار از نکهت غرق حیرت برمی نشست و شوق آن لطف پرداز نیز دریغ
کرشمه گری نکرده هر سوال نگین را جواب نقشین میگذرانیدند و از بهر تعظیم آن جبهه سجیه مردان دیده
بر خاسته چشم چشمپایی خود را می نشانیدند تا گاه اگر کدام قصه ای از نشست آن چابکدستان خطای گرد
صادق بیدردی لیس ورائی که عاقل و الا عاقل نشسته بود و خود را چون ناسخ محرم از صرافیان بازار
گمان میبود در جمع آن بی لیس بر آشفته از زبان حال گفته بودی خطا کار از ایران فرستی و خوی
عطا که سکان بی جرایان آمد خوی طبع بی ظرافت و شوخی و بیان شست کر نقش شد و شنیده و شکر معروف فهمیده
که بر لیس درازان اگر از چابکدستان کوتاهی رود بر لیس خنده میشود و از شاخ گل شاخ فری بهی بازوی
آن کنار هم پنجه خورشید خاوری باشد غنچه قیمه که برمی آید و بر دست خوبان نقش بایسیم لطافت بنگ تازه
بهار آگین بنشسته نخستین حفظی با این آویخته تا گر تحسین شد که فی المثل مقابل المشتق والنقراست و آخر یکی
از انگریزی دان با این حسن سخن آفرین شد که در دل در آن وقت تماشای لطف چو انداز را گاه
هست و گاه گاهی نشست بر خاست آن حقه گلال بشیر بر لعل خجره و فرصت می بود بشگفتن
شگفت گلهایش گره از دل مردم میکشود غنچه لب یکی با این سخن بشگفت که در سنبلستان خوبی بیا
گل عجایب است و دیگری با این رنگ گفت که در شب قدر بهار جز نگین اشعار منسوب است بیا
تماشای جواهر اسپیکی فهمیده که درین سحر نگین از بس که جوش نگار است عقاب سرخ صباح از بیضه نقطا
باز زاغ سیاه ما هیچ گاه است و دیگری دیده که درین صید گاه نگارین از بس که شکار بسیار است گوئی نیز
دست تو آتش پرکاله پیش کاله در پی شمشیر خوبان را شکر کرد از غایت تازگی برگ برگ گل
را در زیر پای خود ها میزد از دم نشتری فهمید از شدت غیرت قیمه تنگ آمده چون خیز نگاه
خود بارسیدند و به پوشش لبی الیزاند و سد تاز و لیزانه پیش آوردند و قیمه گلال در دست هنر رنگ
گرفته بگویه ابراقی همت نارنیانه بکار بردند آخر از دست یاران تیز دست شکست فاش خورده

و چتر مهر پوش بلاگردان و دور عشرت و امتیاز ثنا کو بجای سپند در مجمر جان سوخته و اخگر چون
ستاره چهره نورانی برافروخته آتش جلیس است و نشاط افزای خاطر یاران آتش نهاد هم که قلم
است و مصاحب فریاد رس سه فروزنده بزم ارباب عیش و فریبنده خاطر اهل جوش و
خدیو هم چنین در جهان هیچ شی ناهم ساقی و جام مینا و می و مشتاقان بهار گلزار اش از
شوق کمال بیان کرده اند که از باغ رفته گر رشک باغ ارم است و باشد نسیم روح پرور
و سبحه هم ست و گلعذاران زیبا نگار با کلید گراز بین در و سینه ها و از دل برآورده اند با
قلیان کیفیت تو بهره و میگر دوده نی در دهن تو نشکر میگر دود و سر گره سرخ تو دود و شیا
نیست و ابر لیست که بر گرد قمر میگر دود و چون نی را نای و می را مانی در دل و درون راه
و از دل بدل بغنچه جلیسان آگاه ساقی لطف آهنگ از جام باده گلفام چهره گل رنگ
برافروخته دو امن آرزوی مشتاقان دیدار بهجت آثارش از گلعذار گل عذارش گلهای نشاط
به حسن چمن اندوخته شام زلفش روشنائی بخش سواد سویدای دل احباب و بیاض صبح جبین
مطلع دیوان آفتاب گوشه ابروی خم اریش ناخن زن دل هلال و ناخن فرکالش بلا تصنع
گره گشای دل بسته ارباب حال غمزه چشم فتانش بهم زن هنگامه صبر و شکیب نگاه جادو فنش بصد
خوبی دلفریب در گلستان کیفیت چشم نرگس با آرزوی چشم مست و مخمورش بیمار و در بازار مصر دلبری
یوسف بهزار دل جلوه جمال آرایش خریدار چون بقصد جان نوازی لب گرم گفتار کند صد جان
تازه در قالب مسیحا دم زند لب نوشینش شکر ریز و گفتار رنگینش مهر انگیز فصاحت زبانش ملیح
و ملاحت بیانش فصیح شوخ طبعی رنگین و ضع خسرو شیرین مزاج و حسین حسن مزاج طبیعتش
بذله سنج و وضعش ظلمت زدای هر رنج سرمایه سرور و دلشادی و پیرایه بهجت و انبساط و آمال
رونق محفل ستوده سیر خجسته اختر وحید العصر سعید الدهر جلسه آرای گلشن دلبری

مشهور جواهر شاهی اننت چند داود نگار

و چنین سپهرپوش بلاگردان دور عشرت و امتیاز تمنا که بجای سپند در مجمر عالم سوخته و انجم چون
ستاره چهرهٔ نورانی برافروخته آتشین جلیس است و نشاط‌افزای خاطر یاران نفس همدم گرم‌نفس
است و مصاحب فرح‌افزا درس سه فروزندهٔ بزم ارباب عیش به فریبندهٔ خاطر اهل حضور به
ندیم هم چنین در جهان هیچ شی دلکش هم ساقی و جام مینا و می به نشاط‌افزای بهار گلزار عشق انس
شوق کمال بیان که ورنه از باغ رضت رشک باغ ارم است به باشد نسیم نوبهاری سمن
و سمن هم‌ست به دگاه‌داران نهر انگار یا گلبرگ آذرین دوست و دوازده دل برآورنده باغ
قابلان که جفت تو بهره و صبحگه دوده نی در دهن تو شکر سیگرده به سیر گرد رخ تو دوده‌ها که
نیست به ابر بیست که سیر گرد قمر سیگرده چون نی رابای وی ربایی درون و روان راحت
و از دل بدل تعمیر مجلسیان آگاه ساقی لطف آهنگ از جام بادهٔ گلفام چهرهٔ گلرنگ
برافروخته و دامن آرزوی مشتاقان دیدار بهجت آثارش از گلعذار گل عذارش گلهای نشاط
چمن چمن اندوخته مشام زلفش و شمائل مجلس سواد سودای دل احباب و بیاض صبح صبحش
مطلع دیوان آفتاب گوشهٔ ابروی خمارش ناخن‌زن دل هلال و ناخن قمر کالبش بلا تصنع
گره‌گشای دل بسته ارباب حال غمزهٔ چشم فتانش برهم‌زن هنگامه صبر و شکیب نگاه جادوفنش بصد
خوبی دلفریب در گلستان کیفیت چشم نرگس با آرزوی چشم مست و مخمورش بهار و در بازار مصر دلبری
یوسف بهزار دل جلوهٔ جمال آرائیش خریدار چون بقصد جان نوازی لب گرم گفتار کند صد جان
تازه در قالب مسیحا دم زند لب نوشینش شکر زیر گفتار رنگینش مهرانگیز فصاحت زبانش ملیح
و ملاحت بیانش فصیح شوخ طبعی رنگین در فن خسرو شیرین مزاج و حسین حسن و لاج طبعش
بذله سنج و فصیح ظلمت‌زدای هر رنج سرمایه سرور و نشاط و پیرایه بهجت و انبساط و اناو
رونق محفل مسعوده سپهر خجسته اختر و حید العصر سعید الدهر حسب و آرای گلشن دلبری

هویداست حمدش خارج از بیان ست و ستایشش بیرون از امکان فی الواقع
راهی که خضر و مسیح پی بحدش نبرد و طی نمودن از انجا محالست و جائیکه باد را راه نبود
سپهی بردن از بی عقلی بهمان بهتر که بر درگاه او سجده گذار جبین نیاز شوم و آواز
نعت نا مناسب الهی حضرت رسالت پناهی گردم یعنی درود نامعدود بران سید المرسلین
صلی الله علیه وسلم و علی آله واصحابه اجمعین که لولاک لما خلقت الافلاک حجت ساطع
در شان اوست و تحفه و هدیه بران هادی گمگشتگان طریق معرفت که وما ارسلناک الا رحمة
للعالمین دلیل قاطع برهان اوست و بعد ازان مدح طراز ظل الهی خلیفه نامتناهی میشود که از مور تا ملخ
وازمهند تا بلخ صیت عدل نادرالمثالش چون نور خورشید بهمجا رسیده و بلمعه سیوف
انصافش دائره ظلم و کفر را از جهان برچیده مظلومان زمان از برکت ذات والاش بر بستر بیغمی
آرمیده و ستمکیشان جهان از بیم شحنه انصافش چون بره از گرگ رمیده حضرت تخت نگین بادشاه
سپاه دین اعلیحضرت والا جاه عالی که همه همایون بال برگزیده حق متعال سلیمان رتبه حشمت
شیر و فریدون فر سکندر شکوه مجمع فنون فیوضات الهی چشمه و منبع خوارق ظل الله شاهنشاه عالم پناه کیوان
شهنشاه فلک جاه انجم سپاه عالی گوهر بادشاه غازی خلد الله ملکه و حشمته ادام الله ظله و دولته
در زمانیکه بمقتضای تفرقه آسمانی که این چرخ شیشه در پیچ بازی تازه بر روی کار می آرد
و دید بر بازی فریب اسباب بی انداز و بیدار دا اقتضا سی بودن در دار الخلافت
شاهجهان آباد بتقریر شده کار صوبه داری بنگاله و غیره به کمپنی انگریز بهادر فلک بارگاه
قفل دل بسته را کلید حق انداز سمند عدل و داد و بهار پیرای گلشن ابهت و اقبال طراوت
افزای چمن اعتلا و اجلال شریعت فرمای زبان بخشائش و بخشش زیب آرای میدان کشش
و کوشش که از گنگ تا ننگ و از بنگ تا فرنگ اسم سامی نامی اوشان بلند شده و سلم

مشهور بعبارت شاهی [illegible]

همواره باشد کامرانی سرخوش باشند چو نیکه رنگین تر از شراب و شیرین تر از عسل ناب
تحریر وحی پرورش چون کاکل دلبران و مانند گل بوستان بود رسید بسی خوشی افزای
مشام یکرنگی خاطر را چون غنچه محو شگفتگی نمود نهایت شوق بذوق گشته مایل تماشایش دیدم
دمی نگذشته که به نشاء سحر پردازش از طاقت طاق شدم چون گل جامه اقامت بر دریدم
دمی داد خاموشی میدادم گویا غنچه بودم و زمانی لب بخنده و فغان میگشادم همانا گرد
از گل و بلبل با غنچه همسر بودم لحظه در گردش گویی چرخ پیر زال بودم و ساعتی بی حرکت
و حس خود را بالا رسید نقش قالین میشمردم و قتیکه قدم بر فلک میزدم میدانستم که زنده یا مرده
یافتم و ساعتی بزیر زمین میرفتم میگفتم که فرمان روای مکان تحت الثری هستم موری
در چشم ماری مینمود و روباهی در نظر شیر شرزه می بود گاهی قطره را دریای محیط می انگاشتم
و گاهی صحرای لق و دق را میپنداشتم و گاه با هوش و ساعتی از خود فراموش بیهوش
اندک زبان گشادن هاست و هوی مستانه مستانه است و شور شور دیوانه غرض چه گویم
که اینچنین نشاء دل افروز چشم فلک دیده باشد و نه بگوش زمانه شنیده و شکر این مهربانی
از شرح و بسط افزون ست و از احاطه خامه و نامه بیرون شعر که توانم شکر
گفتن لائق نعمای تو شکر نعمتهای تو چندانکه نعمتهای تو زیاده بجز مزید شکر این
نشده حواله احسان سامی نمود عطای شما بلقای شما

رقعه ۲۳ بمقدمه حقه

حقه دولت عالی گوهر آلای مقصود و درج خیر خواهان آماده دریاد دست بهره اشتیاق جهره لیا
گوهر وصال آن دولت اخلاص گزین بنوک قلم آوردن گویا آب را از هم جدا ساختن ست
و گوهر را به سیاری کاهی سفتن چون این همه مقالات مصحف بسیم ما تکلیف تمام ست لهذا

تشکرات پرداخته بحکمی که در مطالب می پرداز و حقه بدر عنایتی که شمس حسن تحسین شو و حقه های
تمام را از محفل خوبی بدر کرده و غنچه چوگانش که دارد ہلال و قوس قزح برده شمع محفل خورشید
زنگ سطر از ہار حرف وصول گرد دید چشم انتظار را ضیای بخشید و دودمان تمنا کور را آبرو دیسی
بهم رسید و چتر مهتال را آب برد و سے تحفه شیشه که بوقت تنهائی موجب شغل خاطرم
بود چون او را دیدار صحبت من بود دیگر وانیدشگی بر سرش بردم صحبت آن را غنیمت شمردم
چون با غنچه چهره برابر داشتم طرفه کیفیتش پدید آشتم که گویا معشوق است زلف بر پیشانی
گشاده چون آنگاه بر سرش گذاشتم عجب کرامتش دریافتم یعنی عاشقی است آتش
سر دود داد جگر نموده گہی خیال می بردم که گل است و گاہی می شمردم که بلبل قدردان اہل
بزم گاہی لقل است و گاہی مرہم تل و وقتی نغمه خوانیست که گاه بانگ خرمی سرور موفور
می افزاید و ساعتی عندلیبی که به آواز خوش جام انبساطی میپاید شعر ندیدم جز این در
جہان ہیچ شی + که هم ساقی و جام مینا و می + طرفه مصاحبی است که با یاران بزم در
تکلم عجب مقربی که با آشنایان محفل ہمدم مروت است ہمدم عزیزان گویا ہمدمان خود را ہمیجا
سینه حبابی است که دریا در کنارش ہیچ پیشه و صدفی که گوہر در بغلش ضعیف شد آنی جاودگری
که یک کرشمه اہل بزم را از جا می برد و ساحریکه در طرفة العین تا قیامت نا دمی آرد بدل
گفتم که آیا از ساحران نیک است و یا فتنه گر صبر و ہوش فرہنگ چون ہم صحبتی اش پردازند
مسیحی نفسی که قوت روحی می بخشد و چون ہدایتش سازند یوسفی است که نور از چشم یعقوب
سرشتان بزم می برد و آب روانی است تا طلبکش نه آید و تا نه پرسندش لب بحرف
نکشاید اشعار جز ینابی ادب نشست مثل گلرخان + جز بحکم انسان بنیا ر ذره
قدم بر بستری + میتوان آموخت آداب محبت را از و + سر نمی پیچد اگر بر سر نہندش اخگری

حقا که فی خدمت گذار دفتر اموز ادب + تا چه رسد بش نگوید حرف نالش کمتری + خوش بگویم
که هم صحبتش جا بجا نشسته کرد و نداده و تحفه نوشتم که همنشینش کهام ابواب مسرتی که بر وی
نگشاده اگر چه راست بلاگردان جولی اوست و اگر جانم سوخته آتش محبوبی او قمبا کو
همه تن خود را بجای سپند در مجمر جانم سوخته که اثر چشم بد بر وی نرسد و آتش تمام خاک
گشته تا چشم بد نظران نه افتد و تمثال از نزدیکی آتش سر چرخ کشیده و تحفه هم نمی آتش تا
بکهکشان رسیده و پیمانه از چون قالین فرش راهش شده که تا پای او بوسه دهد و آینه وار
سراپا حلقه گردیده که تا حلقه بندگی او در گوش کشد آشنایان را بوسه پیغام میدهد و انگشت
اعتراض بر معشوقان آفاق می نهد تحفه بندم چون فی نفسه گذاری این مهربانی آنچه ریزه
سرور و شادمانی ست و عندلیبان ترانه انگیز عشرت و کامرانی الهی تا که حقه آسمان با آن
و چشم ماه انگشت ستارگان گرم محفل فروز عالم است آنجا می آن مهربان را چون جام آتش
محبت بر سر و چون فی حقه نادک در جگر باد

رقعه ۱۹

اول بنیاد دیکه از زبان قلم بر تراود و بر صفحه قرطاس گذارد حمد بیقیاس ست بیات رموز
آموز عقل نکته پیوند و شناسائی دو جان خردمند + جواهر بخش حکمتهای باریک + بر و زآرنده
شبهای تاریک + شب پوشیده راز عاشقان کرد + ز خورشید نور حسن روشان کرد و دل
بلبل بدام عشق گل بست + در نکهتها نمود از نی گل سست + اگر بلبل گلبن گل چه سست + بگلها تا گنه خیالش
رنگ بست بهشت + از دو تو ره بر چشمی که بینی + از و سوزی به جسمی که بینی + نگاهی کن باسرار آلهی ظهور او
از مه تا بماهی + مهر کاشانه از نورش چراغی + بهر غنچه صهبا لبش ایاغی + فلک از مهر
صنع او جبالی + بنده الش زمین بهشتی سرالی + ز مهر به واشد و شمع دگل نثار دو جهان

سحر چه صورت پدید آرد؛ بعد ازان مسطر چیز یکه پیش نهاد خاطر است اشهب قلم را بر فضای کاغذ جولان میدارد که این مشتاق سوخته آتش اشتیاق را روزی سیر باغ و بستان و امان دل کشیده خاطر را گلگشت چمنستان در پیچ و تاب چون سنبل گردید اشتیاق سیر افزون گشت و تمنای گلگشت از حد و حصر بیرون به نسبت النظر شد وقت را به سیر صحرا؛ دل و جان صرف اطوار تماشا؛ القصه باتفاق بعضی از دوستان موافق چون گلهای بوستان فی چون بوی گل و نشار دل که باهم بر بساط محبت نرد مودت می باختیم و به فضای یکجهتی اسپ محبت می تاختیم و شبها جام خرمی می پیمودیم و به روزها مشغول سیر باغ و بوستان بودیم اتفاق سیر باغ افتاد و پا به وادی ... بیرون نهاده در اثنای سیر به باغی رسیدیم دیدیم که در مساوات جنت الماوا میزد و به بهار رنگارنگش بهشت را به بهار میکرد و سرو شمشاد چون عروس ودامادو دوش بدوش و قمری بلبل کوکو در خروش شاخ گل در زیر چتر زمردین برگهای چار بالش ناز به تمکین نشسته و بلبل آواز چهچهه تبارک چمن محظوظ گشته و سوسن ده زبان در ادای شکر نعمت های رنگارنگ صانع بی ریو و رنگ زبان ستایش کشوده و نرگس نظاره جمال باکمال مهوشان چمن از دور دیده تماشا باز نموده تا دلم در تماشای صنعتهای گوناگونش همه تن چشم و گل زر را از شوق استماع گلبانگ بلبل سراپا گوش لاله در رنگ عاشقان سراسر داغ و پرخون و غنچه به فیض نسیم صبا از پوست بیرون در خاک آن بوستان از زمرد سبز و یاقوت گل و لاله مرصع و نقره آبجوی آن گلستان از طلای عکس گلهای جعفری ملمع صراحی غنچه از باده شادابی و پیاله لاله پر از می شرابی غرض از هر گلبن گل دیدار چیدیم و از هر گل بوی اسرار الهی شنیدیم به نسبت نسیم آسا به هر گلشن دویدیم؛ از هر گلبن گل مراد چیدیم در آن باغ مکانی دیدیم منزه تر از سینه اهل صفا و لبان آئینه خورشید مصفا و در ...

صحنش نشیمنی خوش و نشیمنش فرش عالی گسترده و باغی دلکش تصیبان باغ جای باطرح
کرده بلبلیست بهم باغ و سرا و چرکو حادم + مناسب باهمچو اعضای خوش اندام + بر آن نشیمن
جوانان چند با هم نشسته بودند و پیش آنها قفس های زرین و طلائی و زمردین و مشکین بداشته
دران قفس ها لعل گون یا قوت رنگ کبکی دران بهم اندوالوان شیمی مست صنوبر و ومه در یک قفس
طبایست انور با منقار سرخ جامه سرخ و بی ازل وابد حاصل کرده و تصرف لعن بهر لعل
یاقوت لبان زرد و نقطه های سفید بر بدن لعل که گویا منشی ازل بر فرد سپید ها سے
آن سر غزل دیوان حسن و جمال نقطه انتخاب زده یا ورشفق اعضا سے آن زهره
جبینان هجوم و تجوم نشسته و با وجود قید قفس از غم و الم کونین آزاد گشته
و با و از خوش طوطی تهنیت ما یه اند و زسعادت و نشاط بگلبانگ هم و بکم سر مست قشره
انبها و الحق در دلستان عیش ابد شادمانی از بر کرده و لوح دل را به نقش کامرانی
منقش نموده جوانان را استماع سرود آن نغمه سرایان محفل عیش فی الواقع دران وقت
یاد از دم باذن الله عیسوی می داد و قانون حرمی بچنگ آورده آهنگ نظاره جلوه گری
آن معلق بازان و نکته بازان سحر که قوت و جلادت گردیده چنانچه از ان طائفه لعلها و لعل
را سر نمودند آنها با وجود نگاه های گرم پر از خشم که گویا از بیم خشمش زهره هیراب می شد
و از رائحه جلا و تش پیل دمان دست حیرت به رو چین می زد بهم پیوستند و طنازعت قدم
گذاشتند لب با لب همراه و سینه با سینه میا منقار با منقار بهم گشته و چنگ با چنگ پیوسته
بلبیت و سو هنگامه نظاره شد گرم + بر دن از بزم شان شد و اعط شرم + بی اختیار
بر روی زمین غلطان و چون مرغ مذبوح طپان دران و قت بر دم آن هر دو نهنگ
بحر تهوری و شیر بیشه کینه پروری گویا ابیات دو پا کیزه پیکر چو حور و پری چنگ جویی شد

و هر چه شرح ساختم محض لب فروغ الکه آفتاب جهانتاب بار و بر دآنها پای حسرت در گل بسته و قمر
انور را لاله وار داغ حیرت بر دل و در چهار چمن خانه اش گلعذاران چون طاوس تا قصر
خوش رفتار و در هر شبستانش دلبران جلوه گر لبان تر و کهسار سه تبان پری چهره
خورشید رو و فریب یوسف رخ و زهره غو و بهر سو خرامان چو سرو دلپسند و خوش اندازه
خوش جلوه که دل پسند و آبروی آهو چشمان نادیدنیانش گوئی ناخن شیرست محو او روی میداد
سپهر خوبروئی بهانا هلال ست پیدا از جبین بر چهره رخسار دلربایانش الف سست پیدا از گل چون
انگشت معجز نمای تجدی هویدا و آدرنیک ست قامت نهال قدانش صنوبر و طوبی استغفر
تجهه تجیر و نقشش دیوار نگار غرفش ساکنانش نقیم نعیم ابدی و متوطنانش کامیاب
مآرب سرمدی شهر که حسن انتظامش فردوس برین کهن غلامش و هر سو صنمی
شکر فروشی و سیمین ذقنی کرشمه کوشی و هر سو صنمی کرشمه سازی و رنگین سخنی تمام
نازی و خوبی نگهبان سر کرانه و قتان و فسونگر زمانه و یک خانه و صد نگار در وی و
یک گلشن و صد بهار در وی و معموره گلرخان ایام و زیبا شهریست قصه شهسرام و گویا
هر جا حسنی و تازه ای هر جا عشقی و نیازی همه سو عیشی و نشاطی هر طرف جشنی و انبساطی
و بلندی بامش سپهر چرخ هفتمین بوده و عروج بلند قصرش از قصر و خاقان گویا
سبقت ربوده نقشش را بجائی رسانده که آتش زهره او سنگ مانده و
تعریف زلالش چه بر طرازدم که از حوض کوثر تفوق جسته و توصیف آب زلالش چه بنگارم
کر آب حیات را از و آب بر رود و در میان آن روضه منقش بیست مانی ارژنگ اگر
نقشش بچشم یقین بیند به خط خطابطل خود کشیده و صد بیشه دست حیرت زیر زمین
میگذاشت و اگر بهزاد مصور خویش را ملاحظه میکرد و لبان قالین نقش روی بساط گردیده

رقعه ۷

سعادت و اقبال با عافیت بوده باشند – پروانه متضمن تاکید تیاری عمارت سنگ

محل و مکان باره دری نگارش یافته بود محل تعجب و مکان حیرت است که او

تا حال بر معماران وغیره قدغن نفرموده عدول حکم حضور را باعث شرمندگی خود

ملازمان سرکار ما بدولت برین عنوان که تقدیم حکم حضور را مایه سعادت و سرمایه

مفاخرت خود دانسته بجان و دل سعی بیشتر بعمل آرند و تا آنکه ازین نعمت عظمی محروم

شده در طرفة العین بمعرض عتاب و محل عقاب آمدند ازان جا که او در شهر باین و آن

که نظر بر حقوق خدمات قدیمش نموده باز نگارش میرود که معماران و مزدوران

و دیگران وغیره هم تاکید تمام نموده زود رنگ محل و باره دری منع نقش و نگار

سعی بکار برده تعمیر کنانند و هم بنای حوض و فواره و چاه و دروازه باغ واگذارند که از

عقب به جمعیت خاطر اجرا نگارش تواند شد غرض به حسب تفصیل صدر زود بعمل آرد

که قابل بودن بار یافتگان حضور گردد و در انجا فقط برای همین امر تمیز

شرط است اگر سوای حکم حضور امری دیگر صادر خواهد شد او خواهد دانست

زیاده چه به طول انجامد

رقعه ۸

غریب پرور فیاض زمان سلامت – فدوی بهر حال از عبودیت کیشان سرکار

فیض آثار است و یکی از عقیدت اندیشان حضور دولت مدار غاشیه بندگی

بدوش دارد و حلقه عبودیت در گوش بمقتضای خدمتهای قدیمی و اخلاص

دائمی آنچه لازمه وکالت و عنایتهای خیرخواهی سرکار میسر دیده است که آن را به بیان فعلی

مناسب دریای ... چون شد سکندر برپا ... بود تهانه سرکار نشست حالا احدی مخالف
سرکار نماند که بار بار مصدر این گستاخیها شوند اقبال صدوال عالی را همه جا نمایان
نشانده یقین است که پنبه غفلت از گوش هوش برآورند و نظم و نسق معامله براه راست و سرانجام
غلام حسب دلخواه فدویان فتح یابست چون وقت رخصت بنده آن خورشید سپهر
عالی مقداری بمقتضای ذره پروری و سررشته پروری نوازی ... نشان آورده
که هرگاه غلام ازین مهم که دور از فهم است فارغ شود و معامله پرگنه برطبق پیش حضور
گردد آنچه که بعرض عرض در آرد منظور و پذیرای سرکار فیض آثار است بناء علیه بنده
هم از غایت توجهات بی نهایت عالی امیدوار است که اگر خدمت عاملی هر چهار پرگنه
سوای جاگیر ممتاز گردد تا هر آئینه از دولتخواهی و جانفشانی حضور قاصر نشود
و در افزونی مال و مزروعات حال رعایا کوشش زیاده بجز فدویت چه عبارت
نماید بیت تو بنده نوازی که نوازد مرا — قبله توئی رو بکه آریم ما الهی خورشید دولت
و اقبال زخاور هیبت و جلال منور باد

رقعه ۹

غریب پرور سلامت - از مضمون همایون مشحون پروانه کرامت نشانه مفهوم غلام
عقیدت التیام شد که فدوی از جیت سنگه و سر... سنگه زمینداران اختلاط و ارتباط
ساخته معامله سرکار را از دست میدهد و درپرگنه از زیادتی ظلم فدوی آباد کم می‌گردد
در اوراسته شده بالواجب سرکار را بیقین ... کذب و دروغ گوئی از که آموخته ... پناها
چاه خود را ... با ستیلام ... بسازد تا من راستان سلامت بحق الحق و
نمک خداوند نعمت که غلام از ادب انجام ... ستاند ... حضور را ...

رقعہ ۱

بالصاحب مخلص و ابا سلامت - داستان بی پایان اشتیاق مالا یطاق مواصلت
سراپا بہجت کہ جامع المتفرقین است آرزو چہ چرخ بکام دوستان چرخ نزده رفیع سانہ
پردهٔ مباعدت کہ وجہی و غایتی ندارد لہذا مستقیم بلنبراک مطلب میشود و اگرچہ این
مخلص بر برچہ جہت گزین محاسن اخلاق و اشتیاق آن یگانہ آفاق مسرت خاطر می آرد
و تبسم خرمی در کاشانہ اوصاف اظہر سپاسی مہر و الطاف سے افزود لیکن اشتیاق مالا یطاق
آنست و شوق مافوق چنان کہ تا اجرا فوائد مقال است گرامی نور و سرور دیده و دل حاصل
شود باتفاق یکدیگر چہرہ کشائی رنگ یکجہتی و داد و سلسلہ جنبان دوستی و اتحاد گردد
چون گشایش ہر کار منحصر بہ زبان ست و تیمایش آن دشوار موقوف بر ادای آرزو ما
ہمچنین ہم آغوش شوق و شوق ما ہمگنان استیلا در دل ماند و تیمیہ مسرت شمیم
مشعر باینکہ برخوردار سعادت موطن محمد یوسف سلمہ بہ بازیعقوبی چشم آن مہربان
را بنور وصال منور و مشام آرزو دست امیدواران ببوی پیراہن اتصال معطر و معنبر
منوّرند و زلیخا وار جدائی الوداع گفتہ را تن آرام گزین گردیده وصول خرمی نمود
مسرت خاطر بیاد با شرافزود و صاحب من بیشتر کہ برخوردار مذکور خار ہجران در جگر
صاحب خلاند و محو رہیبرار سیا مردان خانہ گردیده ہر چند درین قریہ جو پاسی
شد و تلاش آبلہ آبلہ کرد اما سراغی از آن آہوی رم یافت خورشید آرزو از مطلع
امید تافت الحال کہ آب رفتہ در جوبار آمده و رنگ پریده بر رو تجدد است شکر
این مواہب عظمی و نعمت کبری بدرگاہ واہب بے ہمتا بجا آوردم و حفاظ از بدوم
تا رم کہ آنصاحب نیز شکر این عطیہ بیشتر قبلہ الہی تقدیم رسانیده رضاجوئی آن عزیز را بر ہمہ ترجیح

امورات فرض و متحتم شمارند و دلجوئی اوشان را از ہمہ کارلازم انگارند چہ اگر کہ بموجب بیت چو شد جامہ بر قد فرزند راست + بجز ناشد دل او بگفتن سزاست العاقل تکفیہ الاشارۃ

	رقعہ ۱۱	

صاحب مہربان مخلصان سلامت۔ بعد شوق ملاقات بہجت آیات کہ از اندازۂ خامہ و داد زیادہ بہت زیادہ از امکان نامہ اتحاد مشحون مضمون خلعت تحریر نمودہ می آید درینولا انچہ از اظہار مردمان بوضوح پیوست اینست کہ بیمداران کار زین سنگہ بد آہنگ از دو صاحب مشفق مہربان گوپال رائے بیوندو غا باختہ ناگواران وطن بر ملک مشار الیہ شتافتہ جاگیر را تاخت و تاراج میںماید و ہرچہ در تصرفش مے آید می رباید لہذا نوشتہ می آید کہ آن مہربان کسان خود را نہ لگ جاگیر ہر قسم بفرستند تا خبرگیران باشند کہ رفت و بار خود کجا نہد و چہ خیال ہیچ نظر او میباشد و از احوال باغبان انجا کہ سخت متزلزل اندر یافتہ قلق خاطر گردید آنمہربان آنہارا تسلی و خاطر جمعی کمال دہ چہ گنندۂ آبادر دار زندہ تنخواہ کہ توانند از دست آن ملعون آسیبی بآنہا نرسد زیادہ چہ بہ از دایم خرمی بکام باد

	رقعہ ۱۲	

برادر محب از دوستی بہرہ ور من شوق ملاقات وصال بیش از بیش است و حصول زمان ملاقات بعدم وصول اتفاقات کم انکم قادر نہ پیچ سازد کہ شمع دیدار فرحت آثار در شبستان آرزوئے این بہدانہ دار اشتاق دوستی رفاقت جلوہ اندازد مسبب الاسباب زود بود تطبیقے انگیزد کہ بہ دو محجوری دوری و مہجوری از میان خیزد

خط بهجت نمط رسید بر مرقومات آن اطلاع حاصل گردید چنانچه کرم قلمی راجع خط استفسار نمودند
بخدمت مهربان دوستان جان محمد روانه ساخته جمیع احوال ایشان که بسبب حکومت
پناه دوست محمد سرزده شده ترقیم یافته لازم و فرض که ایشان از زبان محمد ملاقی شوند که
ایشان را بحضور رسانیده بهره در ملازمت کنند یقین وارد و نیکوتری پندارد که بعد حصول
ملازمت البته طرح معاملت ایشان بر راه راست آید و بطور واثق بدستور سابق گراید
لازم که همیشه خط از خطوط های مسرت افزای مسرور و خرسند دارند و خاطر را بهمه وقت
جویان اخبار خیریت آثار خویش دانند زیاده چه نوشته شود فقط

رقعه ١٣

شرافت پناه و در افت دستگاه شیخ محمد لطیف شریف اجابت ایزد بر حق متوفق و
بحمایت قادر مطلق ملحوق باشند — آن عرضی مرسوله ایشان خدعه و فریب اجمه مکر رنج
بمزاج ملکی کم و کاست نمیدارد بسبب بوضوح انجامید در یافت شرافت با علت خدعه و
مکر و شرافت دستگاه افضلات عالیجناب نواب مستطاب سامی خطاب که هزاران
ملکیت و فراوان ابهت را مدبر و مآب است بحال مخلص ناخوشی اعانت نمود و ل
و معروف شده که مهربانی این نهایت مشغوف نیست چه طاقت کسی که خیالی در تخریب
مشاغلت انجانب خواهد گذشت و کدام یارای هستیکه مرتکب این امر ناممکن تواند گشت
از آنجا که بانی مبانی این کار فتنه و فساد و مصلح و مخترع خدعه ها و راجع بمزاج
ملکی است عاقبت شجره نفاقش بجز ثمره بدنامی باری ندارد و این شیرین ملک و نیز و شعر
بسوابق بدنامی و تلخ کامی انتهای ندارد انشاءالله تعالی حجالت و ملامت خواهد کشید
و غرق عرق پشیمانی و ندامت خواهد گردید از آنجا که آن بمزاج بسیار عمومی باد و مشهور معمور

مشهور جواهر شناسی نوشته چند داده گری

لهذا از نزد خاص و عام به نیکنامی مجبور است که جبرئیل را خوار کرد و ابد زندان لعنت گرفتار
کرد چون قضای تفضل نواب صاحب قبله سلیمان رتبه آفتاب بر این مور ضعیف
و ذره حیثیت هیچ است کنگره الطاف و پاره اعطاف مسکن رنش و خصه حیات
نواب با برکت آب برین بسته زلال آمال است صحیح الشان یا از آتش خداع اوبی و سواس
بوده بجهت کارهای ماموره هستند مستفید شوند و قدم بر راه خیرخواهی سرکار نهد
بود که وجه ایذای رعایای ملک متعلقه نگرد و راجه را چه طاقت که از نواب ممدوح کمر
کینه بندد و مخترع نفاق شود زیاده چه نوشته آید

رقعه ۱۴

صاحب مهربان مخلصان سلامت - قرین و لا از حقیقت بنارس آنچه خبر صحیح رسیده اینست
که راجه چیت سنگه بهادر مالگزاری زمینداری خود به مبلغ کرور روپیه میکرد الحال چنین
که یکی از مقربان راجه بود و مخترع بدسلوکی خواهد شد و با فرنگی طرح اطاعت پیدا کرد چون
افسون خود در دل فرنگی موثر یافت از راه فریب عرض ساخت که در زمینداری راجه
گنجائش کرور بار روپیه هست و در حضور فقط کرور روپیه داده از بازپرس گنجائش
کرورها روپیه بی وسواس بوده خود قابض و متصرف است بنابرین فرنگی راجه مشار الیه را
طلبیده گفت که گنجائش کرورها روپیه در زمینداری شماست و در حضور فقط کرور روپیه
داده بلفر اقبال دست بردست گذاشته می نشیند و کمی و رنگه مال این مرتب چیست آخر
وسیلی اعتباری کیست راجه از گنجائش انکار نموده عرض کرد که آنچه از عهد نواب وزیر الممالک
مرحوم با اینحالت عمل معمول است از آن سر مو تجاوز نکنم و بلا عذر بلی شهر اد اکنم از گفته تقیسی دل
تا شان خیالی در دل متضمن شده باشد خیلی مجبورستم و از زمینداری خود معذورم همین یا کمی و رنگه

لازم و مناسب که تا حصول گرامی مواصلت و نور المسرت ترقیم مهربانی نامجات خیریت طراز بتهنیج
و شادکام مسرور بوده باشند که در عالم جدائی نعمت الملاقات متصور است زیاده چه بطرازد ایام مهربانی بکام

رقعه ۱۶

مشفق مکرما سلامت شرح اشتیاق مواصلت سراپا بهجت که حدی و نهایتی ندارد چگونه با حاطه
خامه هیچمدان آرد و بیان احتراق نار فراق که در اظهارش صد شعله سوزان از کانون
بطون میخیزد چسان به سیاری قلم که پیش از یکباری نیست به نگارد چون اطفای این
نائره بجز آب وصال صورت نمی پذیرد لهذا ادعا طراز میگردد که رقعه اشتیاق هر قدر در انتظار
کمال بود مواجب بهجت اشتمال از ال مسرت و نشاط دل فرحت انبساط احوال در آن گردید تحسب
بمقتضای مهربانی های قدیمی و اخلاصهای دائمی جهت فهمیدن سوال و جواب منشور مخلص وارد
آمدن خویش در حضور بهادر اسے عرض بعضی امورات مرقوم قلم مهربانی توام شده مفصل
بدریافت این ناتوان دریافت انجامید مشفقا بنا برای عنایت نواب صاحب دام اقبالهم
در رفع مقدمات واجبی مهارتی درستی دارند هرگز حرف بے انصافی را پیرامون خاطر خود راه
نمیدهند درین هنگام آمدن آنصاحب باصلاح و مقرون بهتری و فلاح ست بعد با دپیما
اراده بردن تشریف نواب صاحب بطرف عظیم آباد مصمم ست اگر صاحب والا امروز فردا خواهند رسید
حصول گوهر مدعا آن مشفق سنت و بعد آمدن صاحب مخلص هم بیاوری ناطقه آنچه که در حضور گفتنیهاست
پیش خداوندگان جناب عالی متعالی دام اقباله عرض خواهد نمود انشاء الله تعالی حرفیکه طراز سرخروئی
و سرسبزی مخلص صاحب خواهد شد بر زبان راست بیان نواند گذاشت خاطر خود بجمیع وجوه جمع داشته
بی وسواس و دغدغه عازم حضور شوند ترصد که همدرین ایمن خوشنجات خیریت طراز مسرت الوقت
بهره مسرور بوده باشند زیاده توفیق رسیدن حضور باد فقط

رقعه ۱۷

اعتنما دوستان لاله بهوانی سنگه جیو سلمه ربه - امروز که دوم ماه است نالش در حضور
کنجراج سنگه پسر ششه گماشته گری از طرف ایشان مقرر بود و الحال آن مهربان تهمت بیجا به
آن بیچاره را ناحق پای به زنجیر کرده اند و آنچه بشرح برادر او از رو حساب خود منتفع
نموده نوعی سزاوار تعزیرات نیست حالا برادر او از غایت مضیقها جان بر لب دارد
بنشیمن دستک از حضور سوار و پیاده بر ایشان باشد تا رسید اینجانب حیلها انگیخته و عذرها
خواسته مانع دستک مذکور شد لهذا آن مهربان می نویسد که گجراج و برادر او از قدیم پرورده
و آبرو بخشیده ایشانست و گاهی بدین ذلت و خواری گرفتار نشده محض مرد معتبر است ایشان چگونه
سختی بجز آن تماشه ندیده قدیمان خود را بیفزای قدر که هرگز نباید پرورده غدر - از انجا که
بیچاره بیگناه را عفو بار است لازم که آن محب از روی واجبی کاغذ خود به فهمید و از این گرفتاریها
مخلصی داده توجهی و دلاسا نمایند که جانش بعد اطمینان قرار یافته بغیر اهمال و تساهل
کمال بکار و خدمات متعلقه پردازد و در صورتیکه بار نالش اینمعنی در حضور بعد بظهور خواهد آمد
آنگاه علاجش از احاطه امکان بیرون خواهد بود بیت میازار موری که دانه کش است که جان دارد و
جان شیرین خوش است مخلص بدو دستها که از دو سه بار تحقیق دریافته است نگارش اینمعنی نموده

چه بر طراز دوالی راده بیست نصیب ایشان باد

رقعه ۱۸

شرافت پناه شیخ کریم الله بکرم کریم کارساز مشمول و موصول باشند شیخ محمد یعقوب جسته عیال و
اطفال چشم به راه بود حال و منال صعود حالا که او بعالم بقا رفت آثار تبیین ایشان
آمد از انجا که غیر از بیت المال التمه مساکین ... الشیاطین ... نوشته می شود که انچه مال و اسباب شد

مسرور و مبتهج می فرموده باشند زیاده چه طرازد

رقعه ۲۱

برادر به از جان من شوق ملاقات زیاده از آنست که بتحریر آید شنیده اند ان تقریب لهذا بالتما
معاصی پردازد و از استماع شادی میمنت آبادی لاله هزار ساله بابو را مه یال سلمه الله المتعال شهر
رام نگر بیقدر خاطر مسرت و انبساط بی اندازه حاصل گردید نغمه پیرا مسرور و شادمانی ست و طوطی
خامه اخلاص بکار ترانه خیر بهجت و کامرانی بیت من ازین مژده طرب انگیز آنقدر شگفته ام
که پیرهن + نگنجد این مژده راحت افزا و نوید این نوید مسرت سرا با برادران جمیع خیرخواهان
فرخ و فرخنده باد از بعضی مقدمات که تعلق رو به رو دارد شریک بارات نشده جبین عرق
خجالت ست و چشم زمین گیرنده است از انجاکه هر سال قصور را عفو بار است و عذر سماعت
مرفوع شرمسار انشاء الله تعالی همیکه ماه پس منحوس منقضی شود بپای چشم آمده زبان را بادا مبارکباد
رطب اللسان می سازد زیاده چه بر طرازد بخت یار و دولت بیدار باد

رقعه ۲۲

صاحب مشفق و مهربان مخلصان سلامت - بعد اشتیاق ملاقات بهجت آیات که خلاصه مطالب
و لیست مشهود ضمیر خلت تصویر نموده می آید خط راحت نمط مشعر برانیکه مهربان سنگهه نسبتا
بسهمی مزاج بندگان نواب صاحب قبله مدالله ظل حمیته و نارسائی خود خدمت فوجداری پرگنه
سرس و لغیره عازم اند و آرسالات رست پار یافتگان حضور مشهود مخلص پرداخته اشمالت بنام
لاله مسطور حاصل کرده بفرستند وصول مسرت و ابتهاج نمود مشفقا مخلص میخواهد که خانه قدیم
او و بال رفعالش ویران و خراب گردد لهذا بر یا سپرد و اپه حضور میکند و آرا انچه باید تمام سرگرم
بیت گر نه بیند بروز شپره چشم چشمه آفتاب را چه گناه + نا چاری ست که میشود هم باهیچ

مشهوره جواهر شاهی است چند روزی دیگر می

و در رفته است اگر رخت و بار خود را همانجا گذاشته بلا وصت بندگان حضور مستفید و مستعد گردد مخلص
البته با ستعفای عجز اهتمام کوشیده تر صدد که تا حصول دولت ملاقات مسرت آیات همین منظر مکاتب
خیریت طراز بجهم و خوشوقت می منود باشند زیاده چه بر طراز د

رقعه ۲۳

مسرت دائمی و راحت قائمی همواره آن دوست خجسته خصال باد بالنبی و آله الامجاد
صداقت نشان من از مدت قدیم شیخ فتح الله بظهور می آید قسط بقسط زر بابی سرکار را بلا عذر
داخل فوطه خانه حضور ساخته و میسازد لیکن معلوم نه که شما چه از راه چه خاش و سلوک
داشته اند زمینداران پرگنه آره و بهوج پور را بد ظن و گمان میکنند بلکه اگر زمینداران مثل
کلیان سنگه و گجراج سنگه وغیره با غوای ایشان از آنچه بدر رفته مصدر کمال تعجب است
پیش از این پدر ایشان چندی از و کمر چه خاش بسته بود آخر الامر بجز ندامت ثمری ندید
و سوای خجالت ثمری نچید و در همین خیال راه تقاش گرفت احوال ایشان هم بنظر
اینکه اگر بد پیشه اند بسر انجام ده نخواهد که او را از تنبیه و تنبیه خواه نارسا کند برای خدا
از بد نامی خوب بترسند لهذا نوشته می آید که آن صداقت نشان و شیخ فتح الله در میان خود ها
باهم و متفق شده معامله سرکار را انجام دهند و زمینداران آره وغیره را رجوع آرند و الا
پشیمان شده چون اره دندان بجز خواهند گشود و در این ماده آنچه لازم و مناسب بود تشریح
و بسط قلمی شود اکنون شما بنت آنچه در حق خود بهتر دانند اعمل آرند هر چه شرط بلاغ است با تو
میگویم تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال افقط

رقعه ۲۴

لاله صاحب مهربان مخلصان سلامت بطول الله کلام که باو از تکلیف کمال میدهد منشی دا خیقتسم

جهان به که خزینهٔ مدعا وگشایم تهان نمود نامهٔ محبت آمود اتحاد نامه ثبت بالد و زکه هر سطرش چون
زلف داران مشک بیز و هر حرفش مهمان چمن گلعذاران عنبر بیز بود درین حالت انتظاری
و چشم نگران که از فقدان اخبار خرمی آثار آن مهربان بود چشم چون دیدهٔ قصه پرور در
شاهراه انتظار بازوست چهره وصول راحت شمول نموده بدریافت بشارت مزاج
بهجت امتزاج برادر عزیز سرمایهٔ سرور نامحصور و انبساط وفور خاطر افزود و آنچه شکوه
فراموشی مخلص بنوک قلم آورده بجاست مهربانا جائیکه فیمابین واسطهٔ یکجهتی و یگانگی
در الفت و دوستی و اتحاد قدیمی مستحکم و متحقق باشد فراموشی را از دل آن فراموش ساخته
چه دخل اگر درین ایام افتراق خیال جمال آن ستوده خصال چون نور نظر آب گوشه
رفیق و شفیق حال این مشتاق اتصال نبودی تا البته که نوبت هجران و کار دوری بان
رسیده و لسبان مرغ نیم بسمل بر خاک خون بیقراری طپیده ه در خیال جلوه تو شاد باید بود گر
گو نباشد در نظر در یاد باید زیستن + باغبان قضا و قدر زود نهال امید بر انگیزد که از گلشن وصال
آن نونهال باغستان محبت و وداد از ریاض جمال آن غنچهٔ گلستان مودت و اتحاد گلهای
مسرت و انبساط بدامن آرزو چیند بملاقات جسمانی عشرتی تازه و بهجتی بی اندازه فراهم نمود
ه یارب این آرزوی من چه خوش ست + تو بدین آرزو مرا برسان + لازم که تا [illegible]
پردهٔ مهجوری و حصول چهار چشمی حضوری [illegible] بمکاتبات اخلاص افزا چشم انتظار
و دل بیقرار را نور و سرور میداده باشند زیاده چه بقلم آرد چمن عمر و دولت تازه
و پر بهار باد + بیت + تا بود زندگی خضر بگیتی جاوید + سبز بادا چمن عمر تو از آب بقا +

تا لبم اینجا و جان همراه تو + با نه پنداری که تنها رفته ام

رقعه ۲۹

امروز خاطر نشده و تمهید عظیم هم رسیده که یاد از کمال بی‌مهری و ناتوجهی میدهد الا در صورت
قرابت همدردی عدم وصول مراسله را چه سبب و کدام سبب دل بی‌تحمل هر دم در بحر تحیر
مستغرق می مژده خوشی مزاج آن برادر خوشنود و خصال میباشد تا رسی زبانی خدمتگار
مسطور حقیقت خیر و عافیت دریافته اطمینان خاطر بهم رسانید حق سبحانه آن مرغوب القلوب را
سلامت داراد و آنکه هرگز فراموش نکنم + هیچ تا از سینه یاد می‌آید + لازم که بر جای
اسلاف کتاب فراموشی بر طاق فراموشی گذاشته یاد آوری را بنیاد خاطر داشته
اگر تسطیر و تحریر مراسلات محبت آیات سلسله جنبان کمی سه شده باشند تعبید
از یگانگت نیست بلکه در عالم ظهور ثبات دوستی و استحکام یگانگی از آن متصور است
در هر آئینه استقرار باطن و اطمینان خاطر تو دو مواطن از آن محصل و میسر زیاده چه طراز
ایام محبت بکام باد سه یاد من هم کنی و زیادم کی روی + عمرت دراز باد فراموش
کار من چه محال است اینکه بعد از مرگ هم دست از تو بردارم + اگر من خاک گردم
گرد دامان تو خواهم شد +

رقعه ۳۳۳

منشی صاحب قبله و کعبه دو جهان من ظل‌الله تعالی - بعد تقدیم شرائط آداب تسلیمات و
لوازم عجز و کورنشات که بهترین سعادت فدویت است عرض رای فیض اقتضا می
میدارد خیریت نصیب اینجانب عنایت ایزدی همین توجهات شریف مشمول بشکر موصول تحریر
مژده صحت و عافیت ذات فیض سمات همواره مستدعی از حضرت صمدیت میباشد
پروانه خدمتگار در حالت انتظار رسید اگرچه زبانی او خرسندی اعتدال مزاج شریف
و جمیع صاحبان آنجا دریافته سجده شکر و سپاس بدرگاه رب الناس بجا آورده آباد بود

رقعه ۳۳۳ جواب عرضی

مسوده جواهر نشائی اخبت عبده داودنگری

رسیده و آب رفته در جوی باز آمده سعادت مژده فرستی در داد و اقبال لب تهنیت
کشاد بیت بخت و دولت دلیل راهم شد + نور بخش شب سیاهم شد + آن پای حشمتم شتافتم
و خود را بجایی رسانیدم که بیا خواهیست که عطف بتنهائی مرام خویش فائز گردیده و گل مقصود بدل
آرزو چیده رسانیدم غار هم از دولت تو در گلستان راه یافت دامن تو هر که میگیرد
بگلشن میرسد امید دار فضل و کرم است که اگر بساط ملازمان جا یابد تا آنچه افلاس
مناص یافته اوقات خود را باقبال سرکار امیدوار بعشرت گذراند؛ اگر گوشه
کشاید بر در هم رخصت + نه بی دولت نه بی طالع نه بی بخت + اگر بدانده را از در بدر بیداد
نه بخت نارسا فریاد فریاد + تا که آفتاب عالمتاب نور بخش جهان و رونق افزای سمان
است فیض رسانی و اسباب کامرانی کشاده و آماده باد بیت از دوستان همیشه گلشن
بودم + از دیدن تو دیده روشن بودم + من میگفتم که چشم بد از تو دور بادا مگر آنچه چشم
بد تو من بودم بهر زمان ما را بکوی شوق دیدار آورده بلبلان را آرزوی گلگزار آورد

	رقعه ۳۴	

لاله صاحب مشفق مهربان توجه بخش مشتاقان سلمه کبریا عروج مرتب آرزومند
مواصلت واقی المباهجت از ان رفع است که حمامهٔ خامه در هوای آن بال
بر کشاید و با طاوس نگارین زبان قلم در فضای آن بجلوه در آید چون نمیقه
که رسم عام تکلیف تمام است پرده تلقین محض تضییع وقت دانسته حواله بوجدان
ضمیر صافی نموده باظهار مطلب اکتفا ساخت حالت مخلص بیاد اوصاف حمیده
و بذکر اخلاق پسندیده بخوشی میگذرد و تندرستی مزاج توجه امتزاج همواره
از حق عز و جل مسئلت بدعا دارد و در حالت انتقال لا یطاق که خاطر شبانه روز

احوال مشتاق اخباران یگانه آفاق بود صحیفة الاشفاق چون نسیم و صبا بچمن و پرتوه
شمع بر انجمن وصول انداخت مشام محبت ارتشام معنبر و مشام یکجهتی را مسرور
ساخت نی نی غلط گفتم بلکه گلشن دل تو دو منزل با نواع ازهار مسرت و شادمانی
شگفتگی در ریاض قلب دوستی دوستان را گوناگون ریاحین بهجت و خرمی
طراوت تازگی بخشید مصرعه بحمد الله عجب گلدسته مکتوب یار آمد + گل آمد لاله آمد
یاسمن آمد بهار آمد + باغبان فلک چه انجمن یادآوری و مخلص نوازی آن ساخت
انجمن آرای باغچه شوکت آن مهربان مصروف دولاب سپهر هر لحظه بطراوت بخشی
گلزار حشمت آن سرو جویبار دوستی مشغوف باد بیت تا بود زندگی خضر یکجهتی
جاوید سبز باد چمن عمر تو از آب بقا + انچه بمطلب احقر در حالت ناچاری و بیرنگی
مزاج مرقوم خامه وداد شده بود هر حرفش تسلی افزای بیقرار دهر سطرش
مرهم جان افگار گردید و شوق ملاقات را بالا کرد آرزوی آمدن آنجا از مدت نقش کالحجر
در رسیدن کوی تو مانند قصد کعبه در سر دارد لیکن این مرحله دور و دراز را صعب و دشوار می پندارد
اگر دران ضمن همراه آن مهربان اتفاق می شد بآسانی و بخوشی تمام میسر [illegible] مراکه رفت
ز کف دامن وصال چه سود گزیدن از پی افسوس پشت دست مدام در چار
دیوار همچنین معطل نشستن چه عجب که وحشت بدیوانگی بکشد گاهی خیال بدل میگذرد
که در میان احقر و آن مهربان بسیار راه فرق کجا غرب و کجا شرق گشتی در دریای
فکر غرق میشود چه کند تا کجا عمر شیرین باین هجر گذراند افسوس صد افسوس از جفاهای
صیاد فلک که بال و پر مرغ دلم را از مقراض تند روی تراشیده در قفس معذوری
گرفتار ساخت حیف صد حیف از ستمهای این جلاد سپهر که طائر عالم را از دشنه بی مهری بسان مرغ نیم بسمل

مشهور به جواهر شاهی [illegible]

و این چشم بیمارش رسیده امید کمال گشت که از سود بمقصد فائز گشته نقد مراد بدامن
بر دارد و درین اثنای حسب اتفاق آن خداوند نعمت بطرف سندیلج جلوه افروز فرمودند
از علیحدگی قدوم فیض لزوم دست افسوس مالیده حالانکه رخصت بوطن خود گشته بهمیشه دست
بدعا مشغول گردیده بود و قدوم عالی این مکاتب بی بهار بهار آورده و نخل تمنا غلام سرسبز
و مثمر گردید شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا + بمنتهای همت خود کامران
شدم + الحمد لله که آن خداوند نعمت رونق افزای این مکان شدند و عالی بساحل مراد
رسید غلام هم بهمین تدلل خود را بحضور رسانید چرا که تشنه در دریا هر که رسید بهره ور هم و
تشنه لبی کی بیگمر دید آری آنجا که دریا را از فیض رسانی قطره نقصانی نیست و آفتاب را از
نور افشانی ذره زیانی نه بیک نظر توجه مطالب میرسد و بدعای دولت مشغول و مصروف
میباشد + از لطف تو هیچ خسته بی برگ نماند + از جوی تو هیچ تشنه بی آب نماند +
حق تعالی عالی را در سرکار فیض آثار پرورش کناد

رقعه ۴۱

مشفق مهربانی و بنانی مهربانان ایزد سبحانی باشند طولانی اشتیاق لا بیانی هست لهذا بمند قلم
بیان مطلب جلالی میپردازد بانی خدمتگار مهربانی بدریافت خیریت آنجا شادمانی دست داد
ایزدانی وقادر ربانی بهمه حال در مسرت جاودانی دارد و درین ولا بهم وصول نامه مهربانی
آنقدر نگرانی که چشم چون نرگس حیرانی دارد اگر فی المثل دانی تبرقیم نامه زر لقیه زندگانی آب
اطمینان بخشانی آمده هر تفهیمی که جانفشانی فلانی یعنی لاله سود و تانی در تیاری کاغذ مانند
معجز نگارندی مانی ست اگر در دلش را درمانی چرا در پریشانی چون مانیه نیکو است از
همه داریش بمانی زیاده و پیشانی بخت نورانی و چهره آفتاب مهربانی باد ای عاقل جرا

تو بهر جوی مرا ای عزیز با تغیر خیال انگاشته تا دم زیست دور رفته خواهم الناس بسته
وآویخته این شاهد زعفرانی را که موسم دلکش بهاریست منازل و مسافت لعبه یکسال طی
کرده ببوستان جهان آمده زیب وه چمنستان راحت بخش دلهای مشتاقان شود درین
نوع سبزی را فرحت قوت است که باستقبال چنین کسی مشتاقین دوست را از همه کار باز
خلائق دنیوی که مسالک مسالک صدرهی دنیوی ست باز داشتن همین صورت تعلق ما نحو
حالا اولی و انسب آن دارد که برای منتظم لوای اشواق یکایک احزان اهتمام سرابی دور دوران تخریب
بخش دلها قدم رنجه فرمایند تا این مضطرب را بآن آستان فیض نشان به طلب آید این خط دوست
از دوست رایگان نرود باقی مختار اند ـ

رقعه ۴۳

بهر خوردار سرمایه زندگانی من بابو جواهر لعل طول عمره ـ بعد ادعیه وافره و شوق دیدار
متکاثره مشهود ضمیر سعادت تخمیر باد حالت خود در کشمکش زمانه ناهنجار و بوقلمونی فلک
غدار افتاده است چه بتحریر و چه بتقریر دارد اول پریشانی بدرجه کمال ازان
دارم دوم غله بسی جنس گران درین صورت این قلیل البضاعت بسیار
حیران سر بسر با غالب چهارم مرض شدید او و به طلب نذر در پاسی ته پاسی
بر جاسی پنج ششم دفع درد آماس رفع در نبود لا بازار نحوست ایام که درد مرض
سر بسوزش برداشته توقع زندگی قطع بکنیم ده چاره سازم کجا روم این مرض بیدرمان را
دو ویه ازکه جویم عجب صعوبت و طرفه کعوبت بر خود دارم که بدست این دیو مرض رو دو
لاغر بود گرفتارم چون قابو مقدور خود نیست هر چند دست و پا میزنم حالا بر فضل
پروردگار از درگاه اش بهر صورت امیدوار آنی ام بر رضای او قانع ام بقضا

او معلوم نیست که این آزار چرا اگر یکبین من مسکین بشد و همه حوصله و منصوبه دلی احقر را سنجاک
و خواری برابر ساخته تا کجا گوید که تنگی خاطر به نگارد رقم یکطرف لاله صاحب قبله و بیماری خود فدوی
زمان یکبارگی حضرت اختر [illegible] بیقراری و ناتوانی ناگزیران غرض روز و شب آه و زاری برده ام
چون هنگام قیامت از هر دو خانه می برآید نه پدر را مقدور خبرگیری پسر و نه پسر را یارای غمگساری
پدر و نه پدر را یارای رفتن در دیوانخانه و نه پسر را جرأت برآمدن در صحن ایوان خانه گویا از
هر چهار طرف فوج فکر و اندیشه بر من نزار یلغار کرده مقدور استقامت مردان هم نمی یعنی
صبر و استقلال و همت خیال نمی آید مطلب که از رفاقت من پهلو تهی سازند آخر اینوقت
امداد فوج یعنی خبرگیری از حضور خداوند نعمت شکست داده مظفر و منصور بکار
سرکار مشغول باشد از خداوند که خدا کجا نزیبا [illegible] غرض احوال نباید حق تعالی ذات
خان صاحب را بازش وقت آفریده است هرگاه چه بر خدا است قدمت این جواهر بر محک
امتحان خواهد رسید یقین است بسبب سما صورت فلاح خواهد گرفت و ابنیه محبت بر جهت
مبدل از روی سما بجز و خوبی تحصیل خواهد گشت زیاده تا کجا قلم را سر در ساند اکنون
خیریت خود را نگارند.

رقعه ۴۴

مولوی صاحب فیض رسان مظهر لطف و الاحسان سلامت - بعد گزارش مراتب عجز و
نیاز و آرزوی دریافت گرامی خدمت سراپا افادت که مانند توجهات بیغایات
شریفه پایان ندارد مشهود ضمیر اشفاق تخمیر گردانیده می آید هر چند از اتفاقات
وقت حصول قدمبوسی که نعمت غیر مترقبه است دست نداده لیکن گوش حامد هوش
از استماع اوصاف حمیده و تذکره اخلاق پسندیده ذات صفات اتکیل هزار دل

گسستگان صحبت و مسرور گردید و غائبانه تخم اشتیاق سامی در مزرعه نیاز منزل رشید دوانید
مسبب الاسباب نخجه شیرین اوقات و دیده مشتاق را نیز از شرف ملاقات منور سازد
کی بود آنانکه شوند بهره ور دیده دیدار جو گوش را ز خبر چون حسن اعتقاد این کمترین در اخلاص
و اشتیاق آن مقبول دنیا و دین مستغنی العبارت و افزون از حد اشارت است چه
ضرور که مبالغه نماید و لفظ و سلیک گر آید مطلبیکه پیش نهاد خاطر است می پردازد
زبانی برخوردار سیتا رام بزرگی و خوبی بهیا دیال سنگه رنا بر دارا حق بر خلاف
نام نهاده است شنیده دیگاهورن سینه آتش غصه برافروخت و شراره آتش
خانه بهیا سالیر را سوخت آنچه بیشه جنگ جو درشت سخت زبان و دیده و بالان و تمام
کوسه مشهور اند حالا درین پیرانه سری بسوی باعث فراغت و کوکری طفلان را آن
عزو مخمور و از خواب غفلت سراپاست و لکهسه دیده مجبور معلوم نیست آن از کدام
مربی که بهتر قسم می شوند کرده بودند که در حق بنده اعتراض کمال فرموده سخنان
پیچ پیچ و ناموافق که شاملحال گوز شتر تو انگفت بر زبان بیرحمان آورده اند در آن وقت
لاله صاحب فیضرسان لاله سوتهر سنگه صاحب که مرد بزرگ و عاقل اند خوش نیامد
مانع شدند مردانست کان بعیب ترا + هر چه آئینه رو به رو گوید + انکه چون شانه
با هزار زبان + پس سر رفته مو بمو گوید + در صورتیکه از بنده قصور واقع بود بهیا متوالیه
اگر بعنوان شایسته ناصح شدند مضائقه نیست هرچند که مرد قول و فعلش بهتر است چه
برداشتن چیز نگارش گنه است + رسوا شود آنکه می دهد هر چه کس + زر قلب
بر آید بمحک روسیه است + تو عیب عو عو کردن از دانا که بعید و اینها قدر دوستی
بیوقوفی نزدیک است الحق شیرین زبانی فصیح نیک سناوان بزرگان نیست

رقعہ ۴۶

دیوان صاحب مشفق شفیق من سلامت - نوید ولادت باسعادت فرزند ارجمند مبارک
باشد که بکرم منعم حقیقی آن نونہال که منعم بنعیم بدوام سلامت ماند - زبانی لاله
رتن لال حقیقت تشریف آوردن آن شہرۂ آفاق و مشتہر و یاد فرمودن این ہیچمدان بگوش
ہمانا خوش رسید با چنانچہ فرط الطاف ممنون گردید - مشتاقا از زمان ماضی دیوان محبوب و حبا
از ہم بزم بود و در زمان حال که دیوان تغافل و ستان خود آن مشفق از ہم پیچگونه
باید که بدوستی ہم بارے چون بعد مدتے این از خود فراموش را از خود یاد کرده اند
از وقت فرصت ملازمان یاد فرمایند زیاده چه نگارش نماید

رقعہ ۴۷

میر صاحب قبلہ فیضرسان مدظلہ العالی - بعد گزارش مراتب عبودیت و نیاز کرده بعرض
رسانیده چقدر ہمت طراز سنتہ ہر روشن ضمیر خاصت تنویر مے دارد حالت فدوی بفضل الٰہی
و باقبال آن قبلہ مقرون بشکر و سپاس است - مژده صحت ذات بابرکات ہردم و ہر لحظه
مستدعی از درگاه رب الناس ہر چند از حصول شرف قدمبوس و ہم ورود نوازشنامه
فیض آمود مسرور و فرایاد خاطر عاطر نیست لیکن بزبانی مردمان بدریافت صحت و
اعتدال مزاج شریف سجده شکر الہی بجا می آرد - الہی سایہ ہما پایہ قدم مبارک را بر فرق نیازمندان
ہمیشہ مستظل دارد - فیضرسان من لاله صاحب قدردان لاله کیول رام متنعم روزگار اند
صاحب خود بعظیم آباد تشریف آورده اند - بحضور آقا خود بنہایت سرفراز و پیش اند
در خوبی و بزرگی برادر پرورے از حد بیش - از آنجا که سرکار خان صاحب قبلہ
احمد علی خان صاحب دام اقبالہ بسبب خانہ نشینی فراغت نیست ازین باعث

رقعه‌ایست که پیوسته دار جمع بودند چون بنا بر انشای الفتش صفر و سر شدند بعضی
که سست شدند از اوقات خو یعنی تعبیر شکیبند و تا شب شمس و قمر از کسوف و خسوف تا
در تکلیف میباشند افتقر که قلب او اسنکم بود حالا از باعث لاچاری که تا
با میدخانه صاحب خراب و پریشان باشد آراده دارد که از ملاقات لاله صاحب
مشتری روزگار مسرور شود و زبانی مردمان به برادر شنیده که لاله صاحب بغیر از اسکلے
عجز و انکسار این بنده دمکاسر اشتیاق ملاقات اند چون به ساطت ندارد
پاسے اراده درگل است لهذا ملتمس است که اگرچه از شما عنایت [illegible]
سعی روزگار بنده بنام لاله صاحب درج عنایت شود و ترجمه بنده و پروری [illegible]
فی الفور مهربان نوازش نامه که دیرین سپردند دست ملازمان وحی توان گفت
شمع را مقصود خود دانسته خود را نیست لاله صاحب برساند و منتظر شال
الملاقات شناسند و باره و خلیل وار از گلستان همراهی تازه سبار
دار و چون دست سامی در فیض رسانی عام است یقین است که در حق خاص بنده
پیر قصور دریغ نخواهند فرمود قدوسی به صورت خود را از یک شاگردان
راسخ الاعتقاد میپندارد و توجهات و افضالات حضور را همه جا و همه مکان
و هر ساعت و هر آن پشت پناه و شفیع احوال خود میپندارد زیاده ازین
مقدمه عرض نمودن گویا عشق نورفشانی آفتاب و تعلیم گوهر باری به سحاب
است امید آن دارد که تا حصول گرامی خدمت سرا پا شفقت که حق تعالی
بخیر و خوبی میسر آید گاه گاه از رقعه جات نامه فیض آگین شرف خوشی مزاج و تاریخ
و جمیع صاحبان خورد و کلان [illegible] باشد تا زندگی

بنده را است شفقت‌های سامی بدستور سابق بحال نیازمند دیرینه باشد

ظل عالی مبسوط باد

رقعه ۴۸

دیوان صاحب مشفق شفیق من سلامت. از استماع بشارت فرخنده اشارت تازه نونهال خجسته گوهر اجلال یعنی ولادت با سعادت فرزند ارجمند و طلوع همایون کوکب سعادت پیوند افق آرزو دست جمله احباب بهار مراد گردید و صبح مدعای جمیع دوستان از مطلع مدعا دمید باغستان تمنا گوناگون گلهای انشراح چمن چمن بالید و چمنستان آرزو یکبارگی از فرح باغ و رشید با مخصوص ازین نوید دلخواه چمن پیرهن پیرهن بر خود بالید و از بوستان انبساط دامن دامن گل حاصل چیده ازین نوید بهجت جنان شدم و شادی بجهت زبان بزبان مبارکباد اگر عندلیب خامه با دا شکر عنایت و احسان بیحد نواسنج گردد بجاست و طوطی قلم سپاس فضل حقیقی عذب اللسان گردد روا نبود امید که مرادات طلوع نیر برج اقبال و ظهور این گوهر سپهر تطیر برج اجلال سامان مشفق و جمیع دوستان خیرخواهان مبارک و همایون کناد و آن نونهال همواره بسایه شفقت والدین و جدین بزرگوار بسن طبعی رسانده باد و بجز شوق ملاقات چه بنگارد ایام شادمانی دوام باد

رقعه ۴۹

خانصاحب مشفق قدردان توجه فرمای من سلامت. الحمد لله که شجر احسان که علاقه مراد آرزو بار گل کرد و گلبن امید بر وفق مدعا بار آورد تهنیت نوید فرزند نونهال و طلوع مهر سعادت اقبال خانه آن مشفق سینه مرا و شادمانی اندوده نمود

امر ناگزیر موجب افسوس گردید لیکن در باطن کاری است که باید همت ابنای صاحبه
والا مرتبه بظهور رسید جای فخر خاندان و باعث حرمت دودمان دانشمند
درینجا هر کس که این ماجرا گوش کرد آن معظمه را به تحسین و آفرین ستوده آن عزیز
بصبر و شکیبائی پرداخته تسلی بخش صاحبان آنجا شوند

آن قدردانان سخن طبع نحیف هم گاه گاهی موزونی میکرد و چهرهٔ شاهدان معنی را گلگونی
می آورد تا آنکه در مقام قصبهٔ شهرسبز هم رکاب آن عالیجناب طرح اقامت افکنده و ایام
سعادت فرجام با صحبت سعادت آثار به موافق می پیوست روزی در ایام ساون که اتفاق گلگشت
سبزه زار کهسار و سیر آب جویبار علی الخصوص سیر چشمه ها بجز گذشت و کیفیت فضای
دلکش و لطافت آب و هوای نوش آنجا دامن دل گرفت همت دل بران رفت که بیان
چند فقرهٔ قدیم را که از لباس ترتیب و حلیهٔ ترکیب عاری در گوشه ها و اوراق متواری بودند
از فقرات رنگین جلی قدر فکر و بیان موزونی شهر و خوبی سر... سرآرایش داده پیش
دوستان فرستاده آید تا بچشم انصاف و دیدهٔ الطاف حسن و قبح آن معاینه کرده
در اصلاحش کوشند و بمقتضای هنرگزینی عیبش بپوشند اگرچه اندکی از کمالات حسنات
صدرآرای بزم ایالت و زیب افزای دیوان ابالت خان والاشان خداوند شمشیر
برنگارم از انگشت قلم اعداد نجوم و شمارم و از بحر هم بسیاری آمد معنی تازه چیز نظم که چسان
در بیان آن سخن سرزبان رانم گلدسته کدام کدام معنی بر بندم و کدام در رشتهٔ انشا گهری
بپیوندم از انوار جاهش عرصهٔ جهان خورشید مشعشع و از پرتو ضیا فیضش ساحت عالم مجلی
چهره و نخچیر شکفته روی گلشن گلشن بهار مراد آرد و نسیم الطافش معطر افزای مشام
عزیزان پرداز و آفتاب هر روز باشتیاق زمین بوس سرگردان میگردد و کاخ جلالش مقتبس
انوار گردد و ماه هر شب با دل چاک چهره می افروزد تا از انجمن خدمتی اندوزد و حسن لیاقتی
از پرتو جمالش ممنونه و فروغ مهر انوار از حسن کمالش گویا چهرهٔ نورافشانش صبح عید بود و
پیشانیش مطلع خورشید از گلبرگ رخسارش گل چهره بهار امید شگفتگی و از زلفش تا پرانند
سنبل با بر اندوزد آشفتگی چون در بزم ادب چهرهٔ خوبی را فروزد [illegible]

می‌برید مطبخش سر گرم و [illegible] مهمان و تنور شکم احسان از آتش تنور احسانش طوفان
اشتهای گرسنگی را از گرمی دیگ جوشانش سوزش جوع مساکین غوغای تشنگی اگر در فرامشی
نسیان هست از احسان ناشمرده عفو و اگر دردش یاد هست از عصیان ناکرده کسی از ذات
قصور بجز نظر کرم [illegible] هیچ کرم ندیده و احدی را خطاب عتاب نشنیده اگر تقصیر واری را
خواهد که تقصیر عفو محبوس کند بند احسان بر دلش نهد از دریای جود خویش دریای عمان
نمی‌وارد بار احسانش پشت فلک را خمی سؤال غلامان را عطایش پاسخ و [illegible] احسان
بیکران همت والایش پاسخ بر دستر خوان خاصه‌اش کم از دو صد مردم فی‌الجمله اهل
خویش سابقه و سعی [illegible] هر دقیقه با طبع رسا و ذهن ذکا می‌نشینند و وقت تناول
طعام خویش طعم با یاران همکلام از نقله‌های رنگین و لطیفه‌های دلنشین داد خوش
خاطری می‌دهند و مردم عوام را حسابی نیست و [illegible] از نعمت که [illegible]
جوالی [illegible] صره زر نقد وقف مساکین و فقرا و کیسه کیسه زر سرخ و سفید صرف صالحین
و گدا و [illegible] الوقه بیوه‌ها [illegible] تنها خدا و طلب [illegible] خدمت صالحان
اهل باطن [illegible] مستفید و در خواستن توجه و گرفتن فیض باطن [illegible] الطاف بزرگان
در هر حال [illegible] باطن و ظاهرش و آبیاری سحاب فیض ایزدی [illegible]
از رموز مرتبه شناسی اهل هنر واقف و غواص قیافه دانی کاشف دانشوران کاشف
شهباز نظرش بر اوج دانایی فایق و در میدان تفرس مرتبه‌ها [illegible] فراستش لایق
تدبیرش با تقدیر مطابق و عزمش با لطف ایزدی موافق در موسم سرما از محمودی
و دیبا و دوشاله و گلیم بفقرا و مساکین و بیوه‌ها و صالحین تقسیم و در ایام گرما حریر
و شبنم و پارچه‌های خوش قماش هر قسم وقف محتاجان و یتیم [illegible] سعادت [illegible] خود

از غایت علو همتی سبز یافته و محسودی سپید نهار سیل به لباس زرباف و اطلس نکرده و
بر پوشاک اقمشهٔ رنگین و منقش و پرنیان دلکش هوس نه در علم و عمل علم سرافرازی می‌افرازد
و در علم و فضل کوس بلند نامی می‌نوازد بر هیچ دقیقهٔ معانی نظر نه انداخته که حل مشکلش
نساخته و بر هیچ سخن بیگانه نظرش نرسیده که بیگانه طبعش نگردیده نقود سخن‌دانی
رسیدن از ذهن سالیش یک کرشمه و به حقیقت معنی پیوستن از طبع ذکائیش یک شمه
دهانش از سخن آبدار گنجینهٔ گوهر و زبانش از معنی تابدار صاحب جوهر لبانش را و هم گفتار
کان معانی و کلماتش را وقت املا حلاوت گوارائی بیان فصیحش را زبان هیچ و زبان
سخنش را بیان فصیح فصاحت کلامش موجب تعلیم طوطی و شستگی کاخ سخن بر القریش با
سخنوری در انشاگری طوالت کلام را به آن فصاحت مختصر کنند که در ظلمات مرقوماتش
[illegible] شنیده و خواننده بی وقت تفهیم مطلبش نگردد و هم از الفاظ شیرین و معنی
رنگین [illegible] کام و زبان جان لذتی برد نطقش موجب انتظام قلم و سخن و نثرش سلسله
جنبان کیفیت بیان هر عالی ذهن سخته خامه‌اش شیرین کار و انداز مطلب نامه‌اش گوهر بار
از سحاب خامش کشت امید عالمی سیراب و بیان کلکش قطره ریز گوهر شاداب آتش قلم و
سبحهٔ خوشنویسی در قبضهٔ اختیار دارد و استادان زمان را از تلمیذان روزگار می‌شمارد
نازکی عروس لحظ از مشاطگی خامه‌اش دلربا و از مشاطهٔ حسن زیبائیش دیده و دل بینا
خوبان سطور و الفاظ را گلگونی زیبائی رسانیده و نازنینان حروف تهجی را به تهجی در مجلس دلربائی
بجای موقع بیک رخ نشانیده شاهدان مرکبات که با مداد وصل قلمش در دیده مراد سرمه
سواد مداد و مهر افزائیش منقش دیده وران می‌آرایند عشوه ریز و زلف عنبری محبوبان
مرقوماتش که به کشش شانهٔ پنجهٔ دلکش خامه مراد جهت کشایش خاطر بسته دلان می‌انداخت

موج انگیز زیبائی حسن خطش دل مشتاقان را فریبنده و تفصیل مفاصل ترکیب لطف حروفش
موقع و زمینه دار ساتم خانه خوشی نگارش عنوان نقش حسن بسته که سبز خطان شهرستان
خطاطی را از حسن تصویر تحریرش نقش مراد بر صفحه دل درست نشسته و در قاعده دانی اصول
و فروع و خوشنویسی بعدیل بتکشیف اشارات آن بی تمثیل از جبرئیل قلم و لهذا به نظر زرین
خطاطی پان جز سی بیهوده که در قطعات خط خط اقدر یک نقطه هم فرق ننموده با میرعلی
همه بار قلم و خوش قلمی و در خطاطی بقلم آقای رشیدای و بلبی خط شکسته اش شفیع سلیم
کفایت خان کافی مزید اطلاعش صرخان با اعتقاد اصافی خط ریحانش بهار آموز گلستان آ
و گلزارش چشم افروز رضوان تمنای ثلث او به نگین دل یاقوت رقمان نقش کالحجر و از نسخ
او بر خط یاقوت مستغنی و نیز به خط نسخ بکر خط تعلیق او نهایت خوب و تعلیق سویان احسن
خطش مرغوب و در خط شفیعای خوش قلم و خط توانائش با خط شفیعای توام شکاف قلمش
دل فگاران را مرهم و پای بریده خامه اش پیروان شاهراه خوشنویسی را دلیل مستحکم در سرکه
خطاطی قلمش ثابت قدم و آن نیزه کاکلش صفدران میدان خوشنویسی برهم اگر دنیگاه
خوشخطی قلمش سرتابی نماید برای تعذیر کاروش تیز است و اگر در اصلاح آن کار هیچ کاهلی
گرایند فیضان سناش و دندان ریزه و تمامی گوناگون و کاغذ به قلم و ن از هر قسم با جدول طلائی
و حاشیه نگاری که چون مطلع سحر در نظر آید و بعضی و نقش نگاری چون عارض
خط نازنینان دلبر شکوه نماید با فراط موجود و صدها و کاغذ هر دیار که مشهور و نگارد است
فراهم و یکجا قلم تراشیده همه اساتذه قدیم نامی هفت اقلیم با فراط نگاه دارند و دیگر آ
اقالیم و امصار که معروف و یادگار است با حتیاط گذارند مهره های سنگ جوهر دار و دیار
و گزلک قلم تراش و چاقو رنده خراش موجود و از سامان خطاطی که در سرکارش هست از ظ

مقصور و قطعات صاف پاکیزه و مرقع و مرقعات مشق خوش و حسن مرصع که بر صورت
زیبایش دل نازک نگاران غش کند و از حسن و لطایفش خاطر والا نظران عشق ورزد از استادان
نامی و استادان گرامی متعدد و بسیار موجود شده و از میر علی مشهدی تا آقا محمد عزالدین
مرحوم دهلوی که استاد خاندان والا شأن بود و بلاغت استادیش از تلمیذش معلوم توان نمود
و از تلامیذ استادیش تا دوره حال چه در جوار دار الخلافت شاه جهان آباد و بلاد بنگاله و دکن
و اقطاع این فن از تلمیذان او چند تن که استادی بنام نامیش می‌زنند پایه به پایه
نوبت بنوبت به سلسله شاگردیش می‌رسند اگر حسن پرستان می‌دیدند فریفته صورت دل آرای
خطش می‌شدند چنین زیبا نمطش مگر دیده‌اند غرض این قدر اسباب خوشنویسی در سرکار شان بهم رسیده
که دیده زمانه ندیده و گوش روزگار نشنیده اوقات مبارکش اکثر در مشق خطوط صرف است
و از نهایت کثرت مهر و لطفش بر خوشنویسان سلف صرف و تتبع بسیر کتب سیر و تواریخ
و قصص و طب و نجوم و هیئت و هندسه و لغات و فقه و دواوین و کلیات سعدی و
جامی و خسرو دهلوی و نظامی و امثال ایشان از متقدمین و امیر و از متاخرین و علم
ریاضی و تهذیب اخلاق محو و مشغوف و مزاج وهاج باین شغل مصروف و در کتب خانه
کتابهای منتخب روزگار که در شمار قریب نود و نه هزار بوده باشد محصور و از والا نظران
بر همه مجبوریها تامل قصور است بسا کتاب از نفائس و کمیاب یعنی تمام بوستان و گلستان
بخط میر علی مشهدی و هفت بند کاشی از دست آقای رشیدای دیلمی و همچنین کتب با
بخط ملا میر عماد و دیگر استاد که در ان دخل کاتب نیست و در تعیین جای مبالغه و دیگر
مراتب فی مقتضای تفنن طبع لطافت وضع اکثر اوقات شطرنج میل میفرمایند و ملاک
نشاط دل را وسعتی و سطحی دیگر می‌افزایند چون شطرنج همت تامل می‌برند شاهبازان از

له جواهر شاهی انتخاب دکنی

منصوبه اش گشت پیاده مینمود از فرزین بند تا به پیش شاطران زمانات منصوبه طالبش
باعث کشف و کرامات ماورای نهنه جوهر فوقی و صفاتی مجمع الحسنات و جامع الکمالات است
و صاحب سلوک و حالات اینهمه بصدق الهنا موصوف روا لا نظران فضولی و لاف نه پندارند
و زینهم است گفتار صفت البند خیالان از لاابالی و گزاف نشمارند که بعوام الناس حوصله اش
روشن تر از آفتاب است و تعداد حسنات او خارج از حساب آنها که محفل فردوس نشانش
را دیده اند بصیرت الیقین میدانند و آنها که از نارسائی خود و دیرپیش نرسیده اند تمام حسن
اخلاقش را با نسیم و صبا شنیده داد و دل می ستانند اگر از تذکره بعضی بزرگان دین و
درویشان اهل یقین که مقتضای هدایت ظل عنایت بر فرقش منوط و بازوی اعتقادش
را از دستگیری حمایت مضبوط دارند و از مصاحبان والاگهر و یاران عالی قدرش اسامی ایشان را
برنگارم نمیتوانم که اظهار آن بر زبان خامه آرم مختصر نام بعضی برگزیدگان حضرت رب العالمین
و هنرمندان ذوی الاحترام و الاکرام میگویم و ببرکت بیان آن سعادت خود میجویم از
مشائخان ذوی الاحترام و درویشان عالی مقام جناب فیضمآب حضرت شاه رکن الدین صاحب
المعروف میرزا گهسیٹا و مولوی شاه حسن رضا صاحب که ذات بابرکات شان بر فلک عرفان
قطب بیان است اشروا انوار آفتاب توجه مهربانی آن حق پرستان عرصه محل فیض تابان شهر [illegible]
و جناب شاه حسن علی صاحب و سید فخر الدین صاحب و حضرت میرزا آغا [illegible] بیگ صاحب
که توجهات آن روشندلان بجال آن بلند اقبال زیاده تر میبود و آن معتقد درویشان
که از حسن ارادت و نیت استفاده سعادت در خدمت ایشان بصدق دل حصول نعمت خدا
طلبی است و پیشگاه عاطفت آن هنرمندان حق شناسی منظور و مقبول و از علمای نامی
و بلغای عالیقدر مولانا جمال الدین احمد صاحب عظیم آبادی و مولانا رضی الدین احمد الله آبادی

ومولوی امین الله صاحب ومولوی کبیر الدین صاحب ومولوی معز الدین صاحب که جمیت
کمالات آن صاحب حالات چون نور خورشید بهمه جا رسیده و نقوش نام نامی آن ناموران
چون نام نگین خط پیشانی آفتاب گردیده از شمع زبان فضائل آن صاحب جوهران ظلمت
جهل سیه درونان کور باطن زائل و شمائل حمیده و خصال برگزیده آن عالی گوهران صبح جبینان
صفا سواطن را در هر محل و لائل خیاط از ان جامع علم و فضل بمقامست آن ایشان چیست و زینت
و رونق بزم علمای دهر چون ماه منیر چهرهٔ عزت و فخر افروخته شریعت غرا از ارشادات اینها مرصد حسنات
قوت بازو و فضلای زمان را در حل مشکلات علم از ذهن عالی آن همه دان آرزو توصیف
کمالات آن بلند خیالان بقیاس قیاس در نگنجیده و ذکر حالات آن عالی قدر جاهان بکمال خیال
درنگنجد بازوی تقوی از عمل آن صاحبان علم و فضل قوت گیرد و استحکام احکام اسلام از
صلاح آن سرداران علم و عمل صلاح پذیرد حل غوامض و دقائق علوم از طبع رسای آن
دقیقه سنجان بس آسان و پدید آیافت دیگران عین کشف و کرامات وکشایش عقدهٔ دین متین
از ناخن فکر آن صاحبان صدق و یقین نتیجه یک شان و بلندی غیر ان از فرق عادت
شهباز قیاس آن نازک خیالان بر اوج رفعت معانی بلند پرواز و طوطی زبان آن شکرین
مقالان برشاخسار شیرین بیانی با عندلیبان گلشن بهشت هم آواز مخصوص شرح کمالات
مولانا جمال الدین احمد صاحب اگر طومارها بقلم آید تاب عطارد را توان نیست اگر بیان حسنات
آن برگزیدهٔ درگاه واجب صمد و فخر قالبی باید طاقت دبیر آسمان فی صرف اوقات صافی
پاک طینت به تسبیح و تهلیل و آرائش عمران گم صروان مرحلهٔ شریعت بیاد شکر رب جلیل خاک
قدمی که بیرا به تشریع ننهند سرمهٔ دیدهٔ مردم است و غبارهایی که در طریق ترویج نشسته طوطیای
چشم انجم پایهٔ بیدرنگی آن سر فراز شهرستان سعادت تا بفرق فرقدان فلک دعاوت

مشاهده بودیه بیشانی اصرفت چنددادو دنگریها

خدا پرستی آن ممتاز مالک عبادت و دستور العمل سالک از آفتاب جمال آن صبح درون عرصه
دل پیروان نورانی فیض صحبت آن زنده دل در حق مرده صفتان چشمهٔ زندگانی خضر از
گفتار جانفزایش را بعین البقا حسبته و مسیحا باستماع انداز مهر آثارش از تعلقات محسوسات دنیاوی
برجسته آئینهٔ دلش مطلع ظهور نور تجلی و در رفع وسوسهٔ خطرات باطن بیانش موجب تسلی با وجود
تاهل گوشه گزین ریاض توکل و از حضرت رب العالمین بامور بانجام معاش عقل کل از بیگانگی
زمانه وارسته مزاج و از دولتمندان همعصر بی احتیاج هر یک در بند خیالش و هر واحد مستمند
جمالش از جای خود بجز راه حق قدم بجائی نه انداخته و مانند قطب در یک مقام قیام نموده
گاه گاهی در سالی و ماهی اگر به قدوم میمنت لزوم خود سرفراز سازند ظل عاطفت بر فرق
عزت آن معتقدم ویشان اندازند و زیاده از نفسی چون دم صبح صادق نه نشسته بتجدید
دوالوار مهربانی بر عمر عزیزش میگذارند و صحبت اهل دنیا را موجب تضییع اوقات خود دانسته
بپای نسیم و صبا میگریزند و بهار کامرانی در گلزار تمنایش ارزانی میدارند طبقهٔ اولی از
خوشنویسان بذات سعید حسنات خود و میرزا محمد علی صاحب عرف میرزا اسمعیل که نسبت
لطیف طبع و ظریف وضع آشنا پرست بجام محبت مست اند علاوه علم تیراندازی و نیزه بازی
و شهسواری و نقش نگاری و قدرت نظم و نثر و قوت علم و هنر در طرز نستعلیق طاق و در رنگ
نگاری خفی و جلی شهرهٔ آفاق و همچنان شیخ نسیم الله صاحب که از نسیم اخلاقش دل دوستان
باغ و بهار و طبع یاران شگفته و گلزار است خط نستعلیق را برتبهٔ اعلی رسانیده و از شیوهٔ
قلم کاغذ خطاطی بلند و بالا گردانیده و نیز میر احمد علی صاحب و شیخ غلام رسول اگرچه در
نستعلیق دستی و قدرتی دارند و خوشنویسان زمان حسن خطش را نیکو و بهتر می شمارند لیکن
خط نسخ و ثلث آن نیز دوستان نازک خیال حسنی دیگر دارد و صفحهٔ کاغذ از نسیم خطش گلشنی

گلشن دوم در خیابان پردازی گلزار افکار و وصف شهر مینو بهار

شاه ام ایزد زہی شہریست بہار التیام قصبہ گلشن سرام کہ از سواد بیاض دیدہ تماشائیان روشن
واز فضای پر خیالش عرصۂ دل تفرجیان گلشن ہر محلہ اش خیابانی و ہر مکانش خیابانی از قامت
موزونان چمن رعنائی ہر جا تازہ نخلی و نازکان گلشن دلربائی ہر سو شگفتہ گلی ہمانا فرش یک
فرشتہ و رضوانی و خیابانش ہر یک حور و غلمانی زلف لیلای سوادش را مشام قدر یا شطہ و از
بہار پیرایی حسن شوقہ نو خطش صبح عید و سطر آرد سر سبزی مرغزار و نازکی اشجار باغ و گلزارش تا
سبز بختی روزگار در کنار اختیار ش و از حیاض ابدار و انہار خوشگوار و امواج آبشار چشمہ ہای
کہسار و صیانت روی آبرو د بار موزونی ہر دیار در اختیار کنار ش مرغان خوش نوا و طائران
فرشتہ لقا و طوطیان شیرین بیان و سوسمہ ہای خوش الحان و طاوسان بہارین و لوریان رنگین
از ہر سو لیش صفیر سنج و از ہمش غزالان رعنا خرامش تدرو آن زیبا و قہقہہ پردازی کبکان دلربا
و چہچہہ بلبلان نغمہ سرا از ہر سمتش بہ غمزہ دلربائی ہر ریخ رشتہ بازارش چون مد کہکشان کشیدہ و با
از چاک دامان صبح شعاعی بر دمیدہ مد نگاہ روشن در دو نمان ہست و یا بیاضی در میان بیت
ابروی خوبان تہ ترکیب دلکش و دو رویہ اش خیابان در خوبی قرین و دلکشاست کہ سطور و فقرہ
موزون جا نبین بیاض سوح افزا و ترتیب مکانات و دو سو یہ اش بدان موزونی حسن گہرست
کہ سلک مروارید در گردن عروس زیبا خوشنما عروج قصرش از قصر قیصر روم گوی سبقت
ربودہ و بلندی بامش سر بہ چرخ ہشتمی سودہ اگر عنقای اندیشہ در ہوایش پر پرواز زند
بعد عرو جیش نرسد و اگر پای قیاس قصد بر جستن کند شہپر شش بشکند دیوارش بدان
بلندی رسانیدہ اند کہ خشت آفتاب وسط النہار را ہو مکرش تعبیہ گردانیدہ و اوج عمارتش
بآن پایہ گذرانیدہ اند کہ ماہ چہاردہم بہ پایہ اش نشانیدہ اند و دیدہ آیینہ روبرو می صفای

دیوارش پاک چشم واست و در پیش طاق مقرنسش قوس قزح یک ابرو و تماشگاهایش بدان
خوبی صفای مانوس است که سرخی منظره اش روشن تر از نور شمع در فانوس است نقش نگار
سقف و جدارش نگارخانهٔ چین است و شگفتگی گلهای مانی نگارش سرخی داغ لاله و زخم سینهٔ
چاک نسترن تختش آسمانی است پر از انجم گلهای منقوش و صحن ایوانش زمینی با افلاک برین
دوش بدوش سنگ و لوازش جوهر صفای پذیرفته است صورت خیال در آئینه اش میتوان دید و چندانکه
گلهای نوبهارین از نقش پردازی بهزاد و نقشبندان شگفته است از بیرون سکان بهشت نشانش بدیدن آ
نگاه میتوان چید هر کاخ زیبایش مانند ایوان عنوان مرقع و سجاده سکان دلستانش چون دل
صافی سزاوار استغنا ابیات دل پذیرش دلگشاتر از بیت ابروی دلبران شهرستان ختن و
خطا مصراع هر درش برجسته و موزون تر از مصرعهٔ قامت سرو قدان زیبا نسیم بهاری سحر
از تابش شعاع آفتاب بیدار و بی صحنش چو سپیدهٔ صبح هر روز بدم صادق و صفای بخشی کاخ و برج
خوبان عصمت کیش چون نور در نظر رسیده و نازنینان عفت اندیش مانند معنی روشن در پیش
تمکن گزیده اگرچه حوران بهشتی حسن خوبانش را ندیده اند زبانی نسیم بهاری شهرهٔ جمال با کمال
آنها شنیده مشتاق تر گردیده اند و هر چند پریرویان آفاق تا بخدمت محبوبانش نرسیده اند
از دو چشم پرستاری حسن آنها بدل گزیده اند حسن زنان بازاری بدان خوبی است که آفتاب
جهانتاب پیش فروغ جمال با کمال آنها از شام پای حیرت در گل است و خوبی جمال آنها بآن
محبوبی که قمر انور را روبروی حسن آنها لاله وار داغ غیرت بر دل و در هر صحن خانه اش سروروان
چون طاوس رقاص خوش رفتار و در هر شبستانش دلبران جلوه گر بیان تذرو کهسار [illegible]
بتان پری چهره خورشید وش قمر زیب و یوسف رخ و زهره خو هر سو خرامان چو سرو و [illegible]
خوش انداز و خوش جلوه دل پسند ابروی آهو چشمان نازنینانش گوی ناخن [illegible]

نمودار و به سپهر خوبروئی بهانا بلالیت پدیدار و بینی بر صفحهٔ رخسار دلربایانش الفی ست پیدا
بل چون انگشت معجزه نمای نبوی هویدا و از رشک قامت نهال قدانش صنوبر و طوبی مستغرق
گرداب تحیر و از بالای سهی بالانش سرو و شمشاد پابند گل غیرت و نقش دیوار تفکر توانگرانش نسجای
دو جهانی برخوردار و سفهانش بدولت بی نیازی و و جاه رعنا عالمانش عالم علوم روحانی و عاملانش
کارفرمای کشور قدردانی فاضلانش واقف رموز آسمانی و حاکمانش فرمانروای اقلیم مهربانی
قابلانش هریک سبیتول درگاه خاقانی و سخنورانش هریک ظهوری و فغانی عاقلانش بناخن خرد
عقده کشای هر مشکل و جاهلانش بقوت طبع هیکه هردم خوشدل در هر مکتب یکی را درس
جامع القوانین و اخلاق المحسنین و دیگری را مطالعهٔ مجمع الصنائع و اخلاق العارفین یکی را
شاهد قدسی و شیرین خسرو مطلوب و دیگری را یوسف زلیخا و لیلی مجنون مرغوب طرفی شاهنامه
و اکبرنامه و جابجی ابوالفضل و سکندرنامه طرفی انوار سهیلی و نلدمن و جابجی هشت بهشت و
چهار چمن کسانیکه از غوامض لغات همه دانی واقف اند و معقول دقیقه شناس رموز جهان را
پیدا اند از غایت استقامت باطن متحمل کوه وقار اند و آشناکه در لفظ آخرش و اجرش
فرق یک نقطه هم نمی انگارند و به خلاف لیاقت اندکی دخل در اخلاق ناصری میدارند
ارسطو و اقلیدس را بخاطر نمی آرند خوشنویسان کرسی یکرسی استاد و در فن خود هریک
میر علی و میر عماد و شکسته نویسانش درست رقم و برو کفایت خان و مرید خان خوش قلم
تعلیق رقمانش بر خط تعلیق سویان شهرستان ختن و خطا خط نسخ می کشند و گلزار نگاران
شگفتگی توامانش ریحان عذار گلرویان را از حروف تازه و سرسبز خود آب و رنگ می بخشند
منبسطانش کاشف ماهیت از ماهی تا ماه و زبده و بیدلش از ثری تا ثریا آگاه متحمانش کارنامه
جالینوس و افلاطون را تقویم پارینه می شمارند و حکیمانش پارنامهٔ ارسطاطالیس بوعلی سینا

ارای ابر بسته می نگارند صورتگر نقش صورت مانی از رنگ و بهزاد را بر صفحه بار روای سنجر می نگارند و
نقاشانش از معجزه نگاری شیر و غزال را بر یک گوشه می گذارند بهر قوسش اقسام سبزهای جهانرا
جامع دوال دستگاهان زبان در خدمت آنها نافع و تعریف تالابش چه بزبان آرم که از حوض کوثر
تفوق جوست توصیف آب زلالش چه بزبان آرم که آب حیات را از آب بردن زلالش
چه از صحن برزبان که زنده شو و زندگانی از ان ز شیرینی لعل نوشین لبان سهم آمده بر
لطافت دران ز روح مسیحا سرشته بوده کنارش مقام فرشته بوده در سیالش گنبدی
چون حباب آبی ساخته و مانند همت عالی طبعان بصد خوبی افراخته اند که اگر مانی از رنگ نقاشیش
بچشم یقین ببیند خط خط بطل خود کشیده صد پشت دست حیرت بر زمین می گذاشت و اگر
صفائی خویش مشاهده صورت بهزاد ببیند بسان قالین نقش روی بساط گردیده بچشم تعجب
در صفحه دل بنگاشت بلندیش از بلند رواق سپهر کلاه امتیاز برده و بارنگ مینائی و لاجوردی
طاق سپهر را همسنگ حور شمرده از سواد دو شنش میل سیل در سواد و بیاض بصر کحل الجواهر
محسوس و از سنگریزه های سلوکش قدم بقدم گوهر و یاقوت و نقطه لعل سیل و افسوس الحق اگر
رواق فردوس برین گویم هی حقی و اگر از طاق بهشت علیین ها سبعت دهم می زیبد شهر
که بخوبی و لطافت ز باغ ارم برده شرافت خرم چو جمال مهر چهره از صبح بهار یافته
بهره آراسته پیراسته دو دکانش پاکیزه محله و سکانش هر طرف بهار گلعذاران شاد
چو نسیم بهاران جادو چشمانش جلوه پرداز هر سو بکرشمه عشوه و ناز با شنگ تان شکر
فروشنده بالطف بتان کرشمه کوش اند نیز نگه سحر کلاه دارند زمانه را افشانند
جادو نگهان زیرین کاخ و چشمک و غمزه انگشت نما ز ابروی اشاره سحر کارند ناخن هلال
هلال دارند هر کاخ و سکان او شنقش آباد زلف خان مهوش یک کاخ و هزار دلبر اند

یک باغ هزار گلش خجل ماند؛ فردوس فسانه است از وی؛ علیین بهانه ایست از وی؛ آباد
ز مهوشان ایام؛ رضوانش نهاده نام شهر ارم؛ گویا هر جا عشقی و حسنی و هر جا بزمی و جشنی
هر جا برجی و ماهی و هر سو سکانی و شاهی هر طرف جامی و جمی هر طرف رامی و رمی هر طرف نقشی
و نگاری هر طرف گنجی و مارے

گلشن سوم در تخته بندی گل هزاره دلفریب و دکانداران گلرخساره

وصف دوکان جوهریان

از جوهریان یوسف طلعت هر یک در دوکان دلبری جوهر فروش حسن روز بازاری و قافله
قافله مشتریان ماه سیما با نقد جان در خریداری آفتاب درخشان هر صبح بترتیب لعل بدخشان
می پردازد و تا لطافت طلعت در صفا و نقش به انداز و سحاب نیسان بترکیب گوهر عمان دل سیاه
تا صدف صدف در حقه اش هند و دو کان هایش از کثرت لعل درخشان رشک کان بدخشان است
و از افزونی یاقوت رمان قیمت شکن کوه سیلان دریای عمان را از آن رو آب در جوست
که سنجاران سجار کشتی کشتی درهای آبدار و لآلی شاهوار در تقش سپر ساخته و کوهسار از آن سرفرازی
رنگ بیرون که سوداگران هر دیار کان کان جواهر ثمین به دریوزش میکنند همین دو کانش
نگین خاتم ناموس است و یاقوت رمان را با لعل پیکانی اش پیوند جگری گوهر شاداب در بازار
آنها غلطان و در شاهوار الشوق حقه و هانش سرگردان فیروزه بختی فیروزه از روز بازاری
اوست و روشنی گوهر شب چراغ از دوکانداری او جبشی یکی از غلامان اوست و قطبی مقدار
خدمت خادمان او بار یک بینی را بان صفائی رسانیده اند که مدنگاه را با تار شعاع آفتاب
هم مزاج نموده از دور جرم لعل درخشان را در کان بدخشان دیده اند و در دقیقه گزینی با این
پایه پرداخته اند که وقت تفرس تفهیم المخزن را بوده کم و زیاد قیمت هر سنگ جوهردار انشنا ساخته
با این همه جلا جرم در قرص خورشید می بینند و با این همه صفا ماه را بجرم تجویزی می گزینند

شهور جواهر شاهی است چند او دیگری

از نسرین بناگوشش گل یاسمین سحری آب دهانش غنچه پسته و لبانش دو برگ گل ارغوان سمن‌بر
ساعدانش شاخ نیلوفر و پنجه بالشش گل آفتاب سحر چون دم صبح غنچه دهانش بتبسم سخنند و برد
صبح شگفتگی گل آفتاب نقش بندد و قد رعنائیش گلبنی ست در گلشن موزونی و شاخهای عمارتش
از گلهای رنگین گلگونی فاخته دل باخته قد رعنائیش بلبل فریفته گل رخسار زیبائیش هرگاه
بوقت شام در بازاریه گل فروشی نشیند گل چینی ماه و جوهری انجم روز بازاری بگیرند آسمان
سپندیش از انجم پروین و پیرن گل نسترن و نسرین بهار آراست و چنگره اش از گلهای سرخ
زرد گلشنی دیگر کیوره از دست نیلوفری او بعطر افزائی و گل شب بو جلوه بهار آرائی نسیم بهار
رونق بازارش گلهای بوقلمون می شگفاند و رضوان از گلشن جنان گل بدوکانش میرساند
کارپردازانش گل نافرمان را دست بسته می آرند و گل چینار ابر زرد روی بسیکذارند گل اشرفی را
جیب آسمان شگفته و گل یاسمین سیم در دامن آسمان تنگ بهار گرفته از بار گل چینیان سبک‌ها
سبکذارند که در گردن نازکان گلشن خوبی برنگی بهار شگفتگی می آرند هم گوش و گردن معشوقان
نازنین می آرایند و هم فراج عاشقان را رنگین مینمایند طره گل بدان خوبی می بندند که خوبان
بر دستار سهرافزائیش بها بمحبوبی می بندند هر جا از نسیم صنایع گلکاری آنها باغ و بهار را
و شگفته چینیان در بازار سنبلش خریدار بغیر از حسن بر واجبی کاری ندارند و بچه گلشن فرحتی افزای
نه گل سیوتی از خنده نقش نزهت اندوزد و نیاز گردد صد نگارستش عزت آموز اگر درروش
چمن حسن با گلهای رنگارنگ بالیستد باج خوبی از گلهای گلستان بستد باغ از رشک تماشا
دوکان آنها داغ ست و تماشائیان از رسیدگان آنها تر دماغ میوه فروشان پسته دهان
و عناب لبان سیب ذقن چون بعذب البیانی میپردازند حلاوت شیرین در دهن [illegible] باری
خلد برین می اندازند و در هوای نیشکر سینه نار چاک و انهای دل انگشت [illegible] کشای خوشه تاک

وصف دوکان و نمایان میوه فروشان

را قدر شکرپاره و کلوخ گلخنش لذوی بسته قند دوباره پیره آتش جان نواز وازتیاشه اش دل
چینی درگداز قیمه اش کتابهای حلوا یست که شکر و از قشر الا قنار قوام شکر بسته اند و تاج آن
بر تخت خوانچه اش لبهای خزینه صوری نشسته سیدان حلاوت در احاطه جلیبی الایچی واند و لوبیه
بد لفریبی تر مشی سر گرایش دافع حرارت و چاشنی مربایش رافع مرارت جان شیرین سوران
فدای حلاوت سور و خانه زنبوران از لذت زنبوری اش مایه اند و زشهد شهد شیره قوام
مگسان بسیر شیرین کلامش در بهشت از درب بهشت او و داوشان لطافت سیر زای اش سودا
عذوبت سقراطیش لب بهم می بندد و آلفت ستری او و در شیرین کامان می پیوند و حلیل اش
شوق گلقندش حجره نشین قفس و شکر خوره از ذوق شیره اش در هوس از بس تمی اش بر صفای
برف حرف و حلوای سوهنش را حلاوتی شگرف خرابهای مجنون معجونش هتریاکیان فریفته
شیرینی گوناگونش در توصیف شیرینی اش دهان دکان شیرینی و صفحه کاغذ شکر را هم قند و نبات
و صفت زرگران طرفه دلبرانند که آفتاب حمل زرگری از آنها آموخته است و ماه از سیم صفا
پایه صفائی اندوخته سرخروئی نشان از زردی رنگ عاشقان است و نازکی سیم رخسار آنها
از گداز دل سنگ باختگان خاکستر انگشت آنها کیمیاست و سوخته آتش آنها طلا چون یاری
خشک دم دهند اخگر مرده زندگانی یابد و چون آب سرو بر طلای آتش دیده زنند رنگ
آتشین بر رویش بستابد صفائی زیورشان در حسن افزائی ماه رخان است و مرصع کاری آنها
موجب زیب بازوی کهکشان طلای دست افشار در زمانه اوست و اکسیر اعظم نمونه ای از کارخانه
او از خاتم ملک سلیمان در زیر نگین او ست و از جام جهان جمشید بر سیان زمین او
شهره ازان روسفید است که در شهرش رسیده دو رسته ازان رو کمتر است که سوخته
انگشتش نگردیده و آفتاب هر شب با وجود پا خفای زر خود میکوشد هر روز از خوف عیاری

اینها البرزان می برآید و ماه تمام از سیم زرگری آنها تا آنکه هر روز سیم خود را می پوشد هر شب از نقص
در قرص او ضیاء به خاک در دیده نظارگیان می اندازند و نقد دل هوشیاران می گدازند و خواتین
حلقه بگوش خوبی او شده و هلال ابروان طوق در گردن از محبوبی او خورشید طلعتان را از اینها
زنجیر طلا در دست و در گردن و بازوبند و هیکل آنها حسن گلرخان را افزون کردن و در آرایش حسن شاهدان
ملک دلبری آنچه از مشاطه صانع قدرت باقی مانده کالایه از حلیه صنعت خود به پایه انجام رسانند گذر اینها
به هر کوچه و خانه است و خواهش او در آنها به مرتبه ایست که مایل حسن دلبندی او نیست و جلبیت
که ظرف خانه شهر مسندی او شد برگ دلبری در دوکان تنبولیان است و با سرسبزی صحن چمن
بیان خوبی آنان از سبزه ناشگفته اش غنچه گل خون می خورد و یاقوت رمان از سرخی پانش
رشک می برد و زمرد از زنگش فیروزه صفت و دل لعل از رنگ پانش چون سپاری لخت لخت
اگر هوای گرم خزان سر سبزی برگش بگذرد گوشش مقراض تعد سیر و از گوهر سفیدی
میگیرند و از مرجان سرخی برگش چون برگ گل خوشبو و بیره اش را چون غنچه برگ شگفتگی
نویسند که نعمت الوان خوش طعم سیر نخورند بی پانش و رد دلچه جان حلاوتی نیرزد دل سیر بجانها
بسته و پر نزاکت بیره اش و بر لب سرخ خوبان آب و رنگ از لطافت پان پرشیره اش در گلشن مجلس
سلیقه شعاران اگر همه سامان نشاط بهم آرند بی شگفتگی بیره اش همه نقص و قصور است و بیش
شمع جمال محبوبان اگر همه لعل و یاقوت فراهم دارند بی برگ پانش بی رونق و بی نور و لبهای جهان
فریفته حلاوت پان خوش طعمش و دل باختگان زبان عاشق پان لطافت زعمش چندانکه
از شرمش آب دریا هر کی پانش از برگ سبزی و سرخروئی است لعل بدخشان را از تعلیم شعاع
آفتاب کجا آب و رنگ نیکوئیست برگ حنا اگرچه در اول سبز بخت است و آخر سرخروئی
او از سنگ سخت است برگ پانش هم از اول سرسبز و سیراب است و هم آخر از بوسه و دهان گلرخان

وصف تنبولیان

سرسبز و شاداب چهره بالش را مردان در کار خیر سپر شکون بربندند و آغاز هر عمل نهایت به برگ گشتی
یمن شمرند سنگ تراشان آنجا هر یک در پیشه خود ها کوهکن اند و بر فراز کوه هر جا از کشیده آنها
چشمهٔ شیرین سر جز ن فرهاد نژادان از طرفه کاری آنها تیشه بر پیشه خود با سینه و جان شیرین
سپید بهمانی و بهزاد از قلم مو هر چند دل را بکار بستند لیکن آنها از قلم تیشه بر نام استادی
آنها قلم بشکنند آتش از دل سنگ بر می آرند و بجانش آب بگذارند از سنگ بلوریان
صفائی جام می تراشند که از رشک جلای آنها دل ماه داغ میخورد و قمر از دل سنگ یان
می خراشند که آفتاب پیش صفائی اش کاسه بدر و بزه می برد کوه از این بسر فرازی رسیده
که از صنعت رسامی آنها مکانات سنگین با نقش و نگار دلنشین جلوه گاه نازنینان گردیده
کوه کن از تیره روشنی آنها بحساب پشته گاه است و در تشخیص شناسی هر سنگ آگاه است کوها که سبب
کوه بصفت مرده بی حس و حرکت افتاده اند از صدای ضرب تیشه آنها جان تازه یافته
در هر کاخ بصفت ستون ایستاده اند از گرمی بازار آنها دل سنگ نرم تر از موم است که سنگ تراشان را
ستمگریان سودای آنها بشود و در دامن کوه از سنگ ریزه ها با انداز هجوم است از فیض
تیشه کاری طفلان آنها کدام دیوانه بهر دو م شر و سنگ اشیا ساخته آنها چون اشیای
فلک وسیله روزی بر خاص و عام و طشت پرداخته آنها چون طشت زمین آماده رزق
انام پیاله سنگ آنها چون جام گل لاله بنهایت نازک و جام مرده قمر را موجب تازگی یار
تخت سنگی با آن سبکی تراشند که هوا بر دوش خود برد و برای جلوس سلیمان نشان
بسر و تخته برای سقف بان صفائی خراشند که چون تخته آئینه جوهر ستون گیرد و از جمال
نازنینان جلوه خوبی پذیرد و تخته سنگ چون تخته گلستان از صنایع بدایع آنها گلها
دا ز گل نقش و نگار رسامی نزاکت بار آسند و نو افزای باغ و بهار انجم فلک انجم

اوست و جام جم از سنگ خارهٔ او و سنگ پایش از سعادت پابوسی نازکان جهان هم لبری
آگاه و سنگریزهٔ بالش در میزان خوبی با سنگ پله های مهر و ماه اگر از نردبان صنعت پایهٔ
رفعت تا بفلک برند میتوانند و اگر بوسیلهٔ قدرت و دستگاه ندرت به ملک ملکوت سند می‌فرستند
اگر در دریای محیط پل سنگی بندند عجب نیست و اگر در گرد عالم از سنگ سد سکندری می‌کنند
عجب نی کان بدخشان کندهٔ اوست و کوهکن یکی از بندهٔ شرمندهٔ او و سنگ تاریخ که مشتمل بر [illegible]
سازند که تا به طاق بهشت هست و در خوشخطی که بقلم آهنی پردازند با استادان سلف همسر
آهنگرانش آب با آتش را با آن خوبی بهم می‌آمیزند که موافق و منافق باهم نستیزند و چون مثال
تفرقه اندازی آهن از دل سنگ جدا کنند کارخانهٔ جهان را رونقی و رواجی بخشند آهن سخت را
در آتش بگدازند و دلش را چون موم نرم میسازند شمشیر و خنجر از فصاحت جوهر شده
و در قبضهٔ پادشاهان جا گرفته و بجراحت دشمنان سرخروئی پذیرفته شمشیر جوهر دارش با الماس
همسری نه ارزد که هیچ قیمتش گران است و اگر ماهی خنجرش در آب زره و جوشن بگذرد
همچنان تشنهٔ خون دشمنان آب حیات در جوی تیغش روان است و در تیر و ستان دشمن
شدن از آلش زندهٔ جاوید آن کشور ساختهٔ آهنها خوبان را موجب اصلاح حسن است او
قلمتراش او پیشانی خط خوشنویسان روشن آئینه که پیراست ثنائی مشهور آفاق گردیده
و از آهنها بدست اسکندر رسیده حیرت اقلیم چند زرگران از آینه آهن آهنها سبب است
وبی گرمی بازار و رونق کارخانهٔ عالم بی‌آب

گلشن چهارم در بهار آرائی سبزه زار دامن کوه و رنگینی گلزار قلهٔ کوه بهار شکوه

از جانب شمر قش کوه والا شکوهش بصد خوبی و دلگشائی سرفراز و از غایت رفعت
با کنگرهٔ عرش همزبان و راز گنبد مینای سپهر از بیم گرز قلاعش قالب تهی زدیده و مینار

مشهور جواهر شاهی اشت چند [illegible]

از مباهات خوبی و سرفرازی عالم گردیده زمینی است فلک تمکین و فلکی است برزمین چون
قطب برجا و مانند کوه الوند برپا کوه بدخشان را از رشکش خون خشک در جگر و هر سنگش صفا
تر از آئینه خورشید و قمر سواد روشنش سرچشمه کوه طور است و هر صبح اسرار ازلی و لن ترانی
از یک طرفش در ظهور بی تصنع در نظر پایه یک بنیان روشن درون حسام
جهان نماست و بلا تکلف در چشم فتنه انگیزان دوران سد سکندری برپا کشتی که بر فراز قلعه اش
بر آید اسرار آفاق را از قاف تا قاف معاینه نماید هر کسیکه صعود کند بعیدش را فرماید سر چشمه
زمین را در طرفة العین از تارنگاه به پیماید کان بدخشان پس از سال لعل آرد و بسیاری از
دولتش محروم و کنار این مهر صبح عالمتاب در کنار دارد و عالمی بفیضش مقسوم فی الحقیقت
این از مشرق الاشراق است و آن از مغرب سیاه طاق خورشید را هر روز از
خاور این کوی سر بلندی در کمند و لیکن آفتاب هر شب در شکلهای آن پابند هر چند
جهان از مطلع الانوار این پر ضیا و وسعت عالم از سواد تیره و تار آن ظلمت گاه هر صبح از خوان
احسان این عالمی را نان آفتاب از ازل و آنرا از خشت هر شام قرص دیده و بغل قلعه
والایش از فیض مرقد روشن فیاض ظاهر و باطن قفل دل بسته را کلید حیات حضرت
چندان شهید قدس الله سره العزیز مطلع نور علی نور و مینار بالایش پر برکت مزار پر
اسرار آن برگزیده درگاه خداوند مجید فیض رسان هر نزدیک و دور و آتش از مقبولان
بارگاه مرتضی علی بر کوه نجف منزل گزیده و عنایتش از واصلان بارگاه مشکل کشا الهی است
بر کرسی عرش آرمیده مجاوران مرقدش هر یک آفتاب لقائی بر فلک چهارم و خدمتگاران
لحدش هر یک عیسائی بکلمه قم زائران مزارش اوج گرای عروج مطالب و امیدواران
سرکارش عروج انتهای اوج مآرب هر خشت پخته طفلان مکتب بالکتاب نیاز و صدق باطن نگاه هر

موجود و هر بامداد با مداد صبح فیضانش لوح مراد هر یکی مرتسم نقوش مقصود در موسم برشکال
آن کوه گردون شکوه سبحهٔ چشم مردم عالم اسرار است و هنگام بارش در دیدهٔ اهل دید کیفیت
هشت بهشت از دیدار زبان نباتات سوادش سجده ناطقه سخن حقیقی عندلیب البیان هر گیاهی که به
سرشتش روییده وحده لاشریک له گوینده و برگ هر شجر با برگش و صنایع صانع تحقیقی
رطب اللسان سه برگ درختان سبز در نظر هوشیاران هر ورق دفتریست معرفت
کردگار درختانش سر فراز جا و بهار گلهای رنگارنگش کیفیت بخش جام جمشید
از سر سبزی هر شاخ سبز بخت و از برگ هر غنچه بلقچه تا رنگش هر رخت سنگهایش بر فراز الوان
موسی و از فیض شقایق لعل یاقوت را بسیر خود فی رنها از سبزه هر طرف فرش زمردی
و از سایهٔ درختان هر جا چتر هر جدی از هر گوشه نسیم طاطاری سواداری و از هر کنار شمیم
بهاری سطاری از هر طرف نهر کوثر جاری و آبرا از سپهر اخضر سبزه دگاری هر طرف چشمه از حیات
روان و هر طرف را از جنات تجری من تحتها الانهار در عیان آز آبی که ابر سیاه نیسان
قطراتش بر صدفهای سنگهای پاین آیین مرغوب فروحی ریزد و یکایک گوهر آبدار بعید و شمار
نثار جادهٔ ماسیت است و موجی که بحر پایاب و سیار کهاد رسان بر سنجیر و سلسلهٔ پای لطافت
و کیفیت سه لطف ست ز آب اوج بر اوج صد چشمه و صد حباب و صد موج چشمه
سارش چشمهٔ فیض را دلیل است و آب نوشینش فی سنت خضر سبیل سه در چشمة الیقین
صاحب هوشش فوارهٔ فیض اوست در جوشش بسکه سنگهایش از صیقل هوا چون
شیشهٔ آیینه صفائی می پذیرد پای نگاه از هر سنگ لغزیده لغزیده بر فضای سبزه زار
پایین کهسار قرار میگیرد یعنی از فراز مینار کوه کیفیت زمین پایین که باین تازگی تازه
بصیرت افزای چشم نظارگیان است چه بزبان آرد که آبداری تقریرش تخم درمزرعه

مشهور به جواهر رقم شاهی اشنت چند داد و نگری

آرزو ریشه و رفته و از بالای قلعه‌اش موج جویباری که بروش کیفیت باریک عبارات پیرایی چشم
تماشائیان است چه بر نگارد که بآبیاری تحریرش نهال قلمم از جویبار گلستان سبز میگردد
و براقی آب چشمه که از سراپای کوه سبز بخت جلوه نماست تو گوئی در کنار لباس سبزش کناری
تابدار جلوهٔ حسنش را نورافزاست و با فیل بلند سواری شاهنشاه اقلیم بهارست که حاشیهٔ
جل سبزش زرنگارست فی این کوه ابر سیاه بلند پر حاشیه است که گرد گریوش شعاع آفتاب
بجلوهٔ مجبولی شاهد خوبیش را پرستش آمده و با آسمان اخضر است که در کهکشانش انجم
حباب جلوه‌گر است آئینهٔ آب خوبیش صاف‌تر از آئینهٔ خورشید است و آب نوشینش گوارا
بحسن کام و زبان امید حلقه موجش زنجیرهای لطافت آب و حبابش بینائی بخش مردمک
دیدهٔ احباب آب شیرینش چون روان در عروق چشمهٔ خضر روان است و ساحلش لبالب
از حلاوت بوسه نشین جان جوششش ابر و بخشش چشمهٔ خضر است و نهرش جان پرور
عوض کوثر آب سیل را با آنکه از حلقه موج زنجیر در پایش انداخته و از بلندی کوه سنگ
راهش ساخته اند دیوانهٔ حسن دل جویش گردیده بلند بر جسته و بخت خبر عاشقانه رسیده
صفحهای دل پیوسته سنگهای خاره کنارش از چاره گری صیقله هوا چنان صاف گردیده
است که صفای آئینش در آن پرتو انداز است بر فرازش اگر بگذرند هر جا نشیمنی و
و بلند در نگرند و اگر پائینش بنشینند در هر مقام ماهی عالیشان مانند فراخی حوصله بلند نشان
بلند بلا قصور از قصور حور است که در آن غبار اغیار نه نشیند و دل صفا انسش گل سحری چیند
فضای مرغزارش نور نظر می افزاید و از جوش گلهای بوقلمونش گلشن دل اهل نظر چیان
بهار شگفتگی می اندوزد بیابانش خیابان جنان با گلستان و سبزی نخلستانش چمن
دلستان از میوه های شاداب بار دار و از حلاوتش ذائقه جان بهره ور درختان سایه دارش

گردید که دمار از مغز خزان برآورده بغرض آنکه بجوش و نمو دیدگی پیداست که با وجود خارائی
از دل سخت سنگ نشو نمای سبزه و گلهای رنگارنگ پیداست در زمینیکه بذر گیاه کاهی اثر
امید سر سبز نمیشد از فصل بهاران در دامن کوه تخته تخته سبزه زار بهار شادابی گرفت
و در خاکی که کشاورز را هیچگاه تخم مراد صورت نشو نمائی نمیگرفت از فیض باران عنبر نمیبا
خیابان خیابان سیرابی پذیرفت

گلشن پنجم در رنگینی اظهار گلبن کیفیت میله خسن ار

علی الخصوص تماشائیکه در ماه ساون بمیله ما نجر کنند حاصل میشود همت دل بی اختیار
در تسطیر آن میرود یعنی برای تقدیم مراسم استقبال و تکریم فصل بهار کیفیت بار
رسمی مرسوم و واجب بر هر قوم خصوص و عموم است که انبوهی پیاده پا و گروهی
سواری بعید و جصاازان شهر نزاکت اثر روبسوی آن کوه می شتند و از چهره
ابرار و لباس فاخره خود سراپای انداوه مر اسم فضای صحرا از رنگ و آب سبزه بند
یکطرف زهره جبینان بر فیل فلک تمثیل چون آفتاب که در برج اسد در آید بعماری
منزل گزین و یک جانب بلند حوصلگان بسواری بادپا لبسان سریر سلیمان که بر تخت
هوا بر آید جانشین زین زرین یکطرف هلال ابروان در پالکی قوس وار مانند تیر انداز یکه تنها شده
کمان ابرو جانما بجلوه گر و یکجانب اوسط فرجان در میان میانه نگارین و قبه زرین هیچو ماهی که
به برج سنبله نکو فرمایند سوار از سواری رتهه و بهل والا سپهر چرخ دوار را دعوی خوش گردندگی از
بهل ربوده بهجوم نجوم جوانان پیاده پا و کیفیت سوار خطه غبرا فلک باپیشانی واعدار
منفعل و از نزاکت بالا روی خوبان زمین را پایه افتخار برتر و از لطف مشهد سواد
دیده سپهر بینائی را سرمه بینائی و نظر از قامت خیابان ارزان چمن عنائی که بر دوش و لیری سر گرم

جلوه پروازی اند قطار سرو روان دو رسته و از جوش بهار نقش پای شگفته جبینان
که براه صواب به گل آفتاب میگذارند رونق بازار گلستان شکسته طرفی قمری
با سرو چمان در نکته سرائی است سرو سمنا تو بطرز میروی + نیک بدعهدی که بی ما
میروی + وجانبی بلبل باگل در نازک ادائی است ای تماشاگاه عالم روی تو + تو کجا بهر
تماشا میروی + طرفی سالخوردان چون سپیدی که بر سر موی سیاه نشاید بدستیاری عصا بر کوه
شتابان وجانبی پیران عشق جوان مانند بیاض صبح که بر سر کوه تا بدستگیری جوانان
جلوه کنان الحاصل بر فراز اسمانش هر که و مه چون پروین مجمع و از سعادت
مهمان تازه ایام نشاط بار هر یک بعیش و سرور متمتع معشوقان پری لقا و حوران
دلربا و جوانان فرشته نقش و طفلان غلمان وش که با لباس گوناگون فوج فوج بر می آیند
و به جلوهٔ دلفریب دل نظارگیان می ربایند بدیدهٔ هوش دیدنی است گویا جهانی
دیگر و زمانی دیگر است و طاوسان نگارین جمال و مرغان شکرین مقال و تدروان
طناز و کبکان قهقهه پرداز که با جلوهٔ دلربای از هر سو لیش نغمهٔ جانفزای می سرایند و نوای
خوش الحانی ابواب انبساط به پردهٔ سمع سامعان میگشایند بگوش حقیقت نیوش شنیدنی
هما نا جهانی دیگر و رضوانی دیگر یک طرف دراج از کلمهٔ سبحان القدرت ورد زبان و یکجانب
طائر لعل نوای صم بکم خوش الحان یک طرف مجموعهٔ طوطی فحوای فصاحت و خوش گفتاری
و یکجانب شارک و غیرهم لورد یا حی یا قیوم در شکر گذاری هر طرف در زیر هر سنگ
سقف وارش بهشتی است دل نشین و کرشمه سنجان عالی مقام با شوکت دارائی در ان
منزل گزین هر سو از بالای سقف هر سنگ به فیض آب چشمهٔ روان لطاق مقرنسش
پردهٔ تمثالی فروهشته و خلوت گزینان دل شاد با شیشه و خیل پری این اشعار آبدار

بر حاشیه دل نوشته بیت کنار آب و جای تنگ و طبع عیش و یار خوش * معاشر دایم
شیرین و ساقی گلعذار خوش و شراب ناب و جای امن و یار مهربان ساقی * دلا کی به شود
کارت اگر اکنون نخواهد شد از مشاهده سیه مستی ابر بهار و کیفیت بهار پرستی کهسار هر یک
خیال و فکر بلند رای تازه هر یکی لطف بارنگی خیال کرد که این ابر سیاه از سپهر خضر سراپای
کهسار فرو افتاده گویا معشوقه بهار گیسوی مشکین بر جبای کشاده و دیگری گمان برد که
این ابر سیاه بر حاشیه هما نا سحاب ظلمات ست که بر خوابناکان بستر عدم بیتاب بارش آبحیات
ست یکی گفت که این به بلندی کوه ریزش چشمه آب شیرین ست بل جوش خوشتری از
پستان زمین ست که نورسیدگان نباتات را در کنار نازی پرورد و طفل بهار از شیر شیرین
بر چار بالش نزهت بیخور و دیگری گفت که از قطرات باران که متصل مسلسل می بارد لبیک
نشاط سحاب از سلک لآلی آبدار و درهای شاهوار سر و دوش و گردن و گوش عروس ایام
را حسن آرایش وارد و ابر مشتمع که بکمر کوه مبهم رسیده هما نا سقای بهشتی است که مشک آب
بر پشت کمر گرفته بستن آن گردیده که گرد و غبار فضای صحرا فرو نشاند تا فراش صبا برای
جلوس شاهنشاه بهار از سبزه مسطرادگلهای بوقلمون فرش گوناگون گسترانند یکی از معاشرین
کیفیت برشکال با خاطر خرم از این شعر شوق انگیز شد تر شور و سیه مست ز کهسار آمد
میکشان مژده که ابر آمد و بسیار آمد * و دیگری از نازکی هوای بهاری سرخوش با این باعی لاله رنگ
سه ابری شده آسمان و زنگاری دشت * ایام بکام باده نوشان برگشت * برگیر پیاله
لاله گون بر کف دست * وز نیک و بد زمانه باید بگذشت * هر طرف بر آن کوه شکوه
گردون از شور حسن شیرین لبان تلخ و شام کامان نمک و هر جانب بر آن کوه بی ستون از
فصاحت شیرین تر اجان خسرو کلام نقد عیار فرهاد کیشان بر محک هر سو گلی و باغی و هر جا

بلبلی و داغی هر سو پروانه و شمع و هر جا بزمی و جمعی هر سو وامق و عذرا و هر جا عاشق و دلربا
هر سو ایاز و محمود و هر جا طالب و مقصود از مهرویان زرین پوش که فراز سنگ آسمان رنگ جا
سپارند هر طرف جلوه گاه خورشید طلعت و از لباس باده و پوشاک زنگار زعفران و لاله گلگون هر طرف سیمایان
بلقیس غسل جا بجا میگذارند هر سنگ مخلع مخلعت از گلعذاران هر طرف بهار کشمیر و از پری رویان
هر جانب هشت بی نظیر هر سو گل سوری و زعفران و هر جا لطف یاسمین و شقایق نعمان ع
بهارگاه چمن شو که خوش تماشائیست ٭ که لاله کاسه نسرین و ارغوان گیرد ٭ رسید گل و نسرین
بخیر و خوبی باد ٭ بنفشه شاد دل و خوش سمن صفا آورد ٭ مشتاقان بصد شوق جانب آن
بهای چشم قاصد و این ابیات حسب حال فرا یاد خاطر میرند و زاهد بیت ٭ هوا مسیح نفس گشت و خاک
نافه گشا ٭ درخت سبز شد و مرغ در خروش آمد ٭ بشور لاله جهان بر فروخت باد بهار ٭ که غنچه غرق
بخون گشت و گل بجوش آمد ٭ بر لب جویبار از نهال قدان هر سو صنوبر بسته جویبار بصد شوق
پای راست بالایان نهفت آب کوثر شسته هر جا طوبی و شمشاد سر نهاده و هر سو سرو آزاد قامت
آراسته هر جا بو جهت موزونان چمن رعنائی هر یکی بلند خیال یکی گفت ع قامت است این
یا الف یا سرو یا نخل مراد ٭ یا مگر گلدسته باغ جنان آراست این ٭ و دیگری باین دو مصرع
بشگفت ع سرو قد دلجویت مکن محروم چشم را ٭ بدین سر چشمه اش بنشان که آب خوش
روان دارد ٭ و هر سو فدا جان در خدمت سهی قدان گلشن دلربائی هر جا بیک پا استاده از حسن
تقریر خود آراسته مقال یکی بطور نقل مستور ع وی سرو بقد خود که چشم میکرد ٭ تقلید قد تو
مروم میکرد ٭ شد صبا و لاله سر جنبانید ٭ خندید گل و غنچه تبسم میکرد ٭ و دیگری
بپایه فهم و ترین نشسته بیان نمود ع من شگفتم ز طرب زانکه چو گل بر لب جو ٭ بر سر هم
سایه آن سرو سهی بالا نیست

مقصود بجواب شاهی انشاء چند داود ملکی

گلشن ششم در بهار گلهای چهره آرایان چمن محبوبی

طرفی از خرد سالان طرحدار کشمیری زاده آهوی با سبز خط نو رسیده و گروهی با عذار سیم ساده
بر سر جان پروری و جانی طفلان عیار اگر واله جمعی با ریحان سبزه نو دمیده و جمعی با چهره رنگ
یاسمین و لاله در کرشمه گری یعنی آشنا با حسن سیاه نگار هر طرف ایستاده‌اند و با جلوه رعنائی هر سو خرامان
و طنازی یکی را از جوش بهار خط نو دمیده هجوم مورچه بر گرد لب شکرین و یا الطغرای فرمانداری سواد
خط حسن در زیر نگین و دیگری را کمال فروغ رخسار صفا جلوه ماه بی کلف پیش دو بار و یا پری
پرتو عذار بر ضیای شان آفتاب آئینه دار آرزوی دلداری و گروه یکی سال از تحریک نسیم نفحات جنت
بر لب جوی لقا سبزه نو دمیده به نزاکت سوخته و یا از چار طرف چشمه حیات سواد لطافت
به لطف سایه افکن و دیگری را از رخسار صاف حسن مطلع جمال مطلوب و یا از بیاض انوار الوجه
تکلمه الشمس والضحی مرغوب یکی را از گرد چهره دلربا خط زیبا گویا پیروی روز روشن شام قدر ظل گستر
مدعا و یا هاله دلربائی بر دوره قمر زیب افزا و دیگری را از عارض گلگون جلوه حسن
روز افزون همانا از برگ گل رنگ خوبی لبریز چکیدن و یا سفیده صبح عید از فروغ جانفزای
تکلیستند در خشیدن هنگام تحریر حرفی از شور ملاحت جمال اینها سواد خط را قلم مانند حسن سبز
ملیحان جهان دلبری سر نگین و وقت تسطیر سطری از وجاهت کمال اینها دست قلم
تا لم چون شاخ گل سر سبز و نگارین لیک آئینه جبین مصفای شان رونمای شاهد صفائی است
از بوسه خیال یاران و مساز در دم زدن بدست آویز تبسم و رنگ گل لاله داغ نافرمانی گل
میکنند و چندانکه گلبرگ رخساره بهار پیرای شان نزاکت افزای گلشن و گلستانی است جوهر
بهبوب هوای دست برد تصور گلعذاران هم از فی الفور به بستیاری موج تکلم مانند قطره شبنم
عرق نادانی فرو می افکند از رونق گلزار لباس قمشه و انواع دلان بهارستان بی نوائی

منشور جید ابر ستاری انشت چند داوذ نکرا

چه جفای عظیم کرده نیم نگاه یتیم تبسم و دو نیم کرده و دیگری ز بوسهٔ لب نوشین و دشنام تلخ
دلبر شیرین رفع ساز حرارت درون و از ذوق تمام تنا گر این سخن موزون سه رفته لعل
تو ترکیب بوسه و دشنام برای رفع حرارت چو سرکه و عسل ست طرفی نکته سنجان شیرین بیان
فصاحت بلیغ و جایی سخنوران به لطائف بیان غمزهای هر سنج طرفی بذله گویان عالی مقام و جایی منشیان
شاعران شیرین کلام هر یکی در وصف آنها بحالی محو شعر خوانی و هر جا هی در ثنای آنها بطرزی در شیرین
بیانی نوشتن اشعار ساسیوا رسر رشته سخن را طول ساختن و سجع را در ترصیع انداختن است
یکطرف در زمرهٔ لولیان شوق شوق زهی بهار گلزار و یکجانب در فرقهٔ حریفان ذوق و ذوق
خنی کیفیت اسرار از سلاسل زلف تا پا برهوی میان سررشته حال آشفتگان سراپا تا زیار و حالت
پریشانی دل خود با دراظهار طرفی از حسن خط ابیض و مضمون سر لیتهٔ زلف اسود هر تعلیق میان
دل بستگان جادهٔ عشق چون سینهٔ قلم دو نیم گشته و جایی حالت پیچ و تاب خاطر خود را
به نظم دلگزین از خط تعلیق نوشته یکی گمان برد که در عین شب قدر
بر آسمان خوبی خط کهکشان ست و دیگری خیال کرد که به ظلمات مردم تیره
راه چشمهٔ خضر در نشان ست طرفی از جلوهٔ پیشانی زهره جبینان آفتاب
مقتبس انوار و جایی زبان روشندلان در بیان آن چون زبان شمع تیز گفتار طرفی مهوشان همایون لقا
با حسن خداداد عالمگیر و جایی از تیغ ابروی آنها کشوده دل از خود رفتگان در تسخیر یکی از زلال کلام آنها
زنده و دیگری بعشوهٔ دلفریب آنها بنده طرفی آهو چشمان از هر گوشه
بگوشهٔ چشم چشمک زن و جایی چشم چشیده اشت مشتاقان روشن یکی را از معشوق شوخ
دیدهٔ امید و دیگری بادام عشق بادام چشمان صید طرفی از نوک ناوک مژگان سنان قتل ا
دنجنجر نگاه عشوه پردازان خاطر جگر ریشان فگار و جایی دلفگاران ناوک نگاهان در گفتار

منضود جواهر شاهی اشت چند داود نگری

شود و دیگری در تفکر که با چندین سرفرازی دلربائی داغ پریشانی از کیست جانا مشتاقی به
ورع یکی سقوی مهر و لطف پروری کرده است و یاد روز روشن شام هم جا جلوهٔ محبوبی افروخته طرفی
سیمین بران را و شکم تا سینه زهی حسن دلبری و جهانی نظارگیان از خوبی آن همی لطف سخنوری
یکی گفت بلا تکلف دریای حسن جوش افزاست و آن حباب پستان و گرداب ناف موج بهر او و دیگری
بلا شگافتن آئینه حلب بی تماشاست که از صفائی خوبی حسن محبوبی صورت نماست آن خیال کمر موکران
فکر نازک فهمان صد بار سر خود تا پا خورده لیکن سر موئی بکنهش نه برده قلم شانگار نازک نگاران
هنگام صورتگری آنها هر چند سر رشتهٔ نازکی را تا کمر رسانیده اما از عدم دریافت حقیقتش
قلم را از نازک نگاری باز گردانیده بر عکس حیران کار خودها که این بی کمران کدام دست آویز در باغ
دلکشی چون صنوبر برخاسته اند و هر نفس وامانده اختیار خودها که این رست بالابان بی دست آویز
سیان در گلشن خوبی چگونه سرو قامت خودها آراسته اند یکی گفت درین عالم شود اگر شخصی صورت
عدم ندیده باشد کمر آنها دیده قیاس بیند و دیگری گفت که درین جهان بی بود اگر کجا
صورت کم شنیده باشد میان آنها فهم سیاگن پیدا سوی کمرش نشد شود از حرفیت
که بر زبان فتاده زیاده ازین هر چند تذکرهٔ خوبی آن لبران عاشق فریب سلسلهٔ سخن را
بطول خواست خامه نگار قامت بلند خود را کج نگاری نه آراست و چندانکه جلوهٔ محبوبی آن
بتان کرشمه پیشه پرده از رخ شاهد حیا برو داشت قلم در دست نگار قدم از حد راستی فراتر
نگذاشت طالبان برای آن مطلوبان هر چند از دل با انداز خاکساری و از جان فرش راه
دلداری گردیدند لیکن آنها در وقت خرام از نهایت نازکی در هر قدم برداشتن چون بلبلان
بیقرار صد بار ناله و آه جانکاه از سینه بر آوردند چون بایستند قیامت را بسایهٔ قد قامت
خود وا نشاندند و چون بنشستند فتنهٔ زمانه را بیک نگاه از پا نشاندند و در آتش حیرت گردان الحسن بدن ادای

چون هر شدی کار جوان نتوان کرد ؛ در ظلمت شب هر آنچه کردی کردی ؛ در روشنی روز
همان نتوان کرد ؛ مشتاقان برای رقص جلوه گران بزم نازک ادائی و انتظار کمال از ولوله
باطن چهره آرایان گلشن رعنائی ازین طرز هم مقال سه دو زلف و عارض و حسن کرشمه بیداری
دگر چه باید سه خیز فتنه برپا کن ؛ ایشگران چالاک بقصد عاشق کشی جلوه پرداز محفل و مجلس نشینان
مقام بهجتی در عین محویت بمضمون این شعر تسلی افزای دل اشتیاق منزل سه نگارم نیز در
مجلس بجزم رقص چون برخاست ؛ گره بگشود از گیسو و بر دلهای یاران زد ؛ هر جا
رقاصان طناز با ساز ناز در جلوه پاکوبی و بنوای این بیت در دل آشوبی سه دل برد
زبس عشوه گری جلوه نمائی ؛ جادو نگهی کجکلهی تنگ قبائی ؛ هر سو قامت سرو قدان گلبنان
پیرهن در عین موزونی رقص گاهی چون آهی که از سینه عاشقان سر بر آرد و یا مانند شعله که
از دود جگر سوختگان سر بالا بر دارد برخاسته و گاهی چون مضمونیکه در حاشیه طبع نگین خیالان جا
گزیند و یا همچو نقشی که بر نگین دل امیدواران بجا نشیند نشسته یکی خیال بر زبان رانده سه در عین لطف
رقص بهمه ناز چون نشست ؛ فتنه زپا نشست قیامت چو خاست خاست ؛ و دیگری مناسب
وقت محویت خود برخوانده سه دماغ بر فلک و دل بزیر پای بتان ؛ دگر چه مطلبی دل کجا و
پا بجا ؛ و آن قدروان کهسار خوش خرامی بجلوه جان نوازی خرامان و جابجی بلبلان گلزار خود گاهی
با نقد جان خود ها ازین سخن ورفشان سه دلبران گر دلبری ز منیسان کنند ؛ زاهدان را
رخنه در ایمان کنند ؛ و طرفه طوطیان شیرین بیان خوش گفتار و جابجی طایران گلشن عشق
در اظهار سه دلبرم گفت دل بدهم با جان ؛ از سر لطف گفتمش بر دو ؛ یعنی چهره افروزان
محفل رعنائی در هر خوشخرامی فی الحقیقت قدم بر روی مهتاب میگذارند و بلند
خیالان اوج دلارامی در هر جلوه شادکامی از بالادستی بر زهره فلک بالادستی دارند گاهی

بیابیک کرشمه چشم آهوی صحرائی جلوه گری مرومان وحشی رام هر گاهی از پیچ وتاب کمران سوکمران جهان
دلبری غزالان بیابان ودلکشی بدام دارند یکی از خوشی نشاء خمر می گفت شعر خوش است صحبت
اگر یار با من باشد همین بود نهم و او شمع انجمن باشد و دیگری با بینظور گوهر بیان سفته
من آن نگین سلیمان بهیچ نستانم که گاه گاه بر او دست اهرمن باشد یکی در لطافت کرشمه
سحر فشان لعل لبان ناز فروش بدیهه نمام عذب البیان شعر طمع در آن لب شیرین نکردنم اولی
ست ولی چگونه مگس در پی شکر نرود و دیگری ازین سخن رطب اللسان شعر
کنون که چشمه لعل تو قند نوشین است سخن بگوی و ز طوطی شکر دریغ مدار یکی ازین
بیت شیرین سخن شعر قند آمیخته با گل نه علاج دل ماست بوسه چند بیامیز بدشنامی چند و دیگری
باین شعر سحر شکن شعر دلم ربود لولی وشی ستمگری شور انگیزی دروغ وعده و قتال وضع رنگ آمیزی یکی
در شکایت کم سخنی آنها سخن پرور شعر با من سخنی هست ولی میرسد نیست گویم بدل خود ز زبان
تو سخنها و دیگری ازین کلمه نگین دل نقش کالحجر شعر ساده لوحیست ازان لب
گاه کم سخنی چه دارد حرف بود نقش تحقیق بسی آگرفی یاران از دلبران حسن سحر در لطیفه بیان
بار سنج شعر جام و مینا نیست گر چین و حباب آر کسی را یگان نتوان شکست ای دلبران
آخر دل است و جابجا معشوقان از یاران عشق محبوب را از کرشمه ناز و رشکر سنج شعر
تا وان اگر تو لعل هم بها در حساب نیست تو دل شکسته که گوهر شکسته غرض محفل آرایان
بزم ظهور و خلوت گزینان خلوتکده سرور ظرفه لطفی حاصل و از کمال نشاط بتقاضای شکر شیفتگی
خوشدل هر طرف قوالان خوش لقا مجلس خرمی لبا دلفریبی می آرایند ازین غزل تازه
بنوای خوش الحانی سرگرم اند غزل بسمن لبان بخمار چشم چو بنشینند بنشانند بیدردیان
قرار از دل چو بر خیزند بستانند الهی الهی جفا دلها چو هر بندند بر بندند ز زلف عنبرین دلها

شهرستان ننگ و حیا آباد و یک جانب از معماران عالم عفت شهرستان شرم و صفا را تازه
بنیاد و جویبار غیرت را از چشمه سار حیای آنها آب و رجوست و گوهر حیا را از قطرات تنگ آبها
آبرو و صاحبان با وقار از دور دور سراپرده در اهتمام و عماریان با حیا و در دور حصار در احتشام
ساحل آب قنات قنات پسندیده تا شنفتی در عین حجابی غسل نه بیند و از بالا ابر ابر پرده
برابر کشیده با آسمان پیشه شوخ چشمی نگزیند آب دریای لقا تا کرا زیر پرده قناعت چادر ظلمانی
بر رونه انداخته بدولت دریابی و جان نوازی نرسیده و سنگ کوه بتوسل جگر گوشه های
خود یعنی سنگ پاره از خاوران قدیم افراز نساخته فیضیاب پابوسی نگردیده و چهره گلگونه
تا از آب بیک رنگ نه پذیرفته شکلو نکرده بحرمیت لشت افته و حنا تا صورت جها نگرفته نوبت
قبولیت نیافته محرومی ناواقف راو آن گلشن طاقت فنا رسته و آدمی مخالف را در آن بهشت
امکان گذار نه اگر نامحرم بصد بهانه از دور یک نگاه را ایجا سوس برگمارد مجرم شود و اگر باد صبا
بصد فن و فطرت بپای تصور قدم گذارد سرش بباد رود و اگر نابینا از خاک آنجا سرمه
بینائی خواهد بکلید اره گیر هر دو گوشش کر می سازند و اگر ناشنوا از هوای فصاحت
کلام آنها قوت شنوائی خواهد از سوزن تعزیر هر دو چشمش بی بصر می سازند کاش اگر قضا
به بهانه نابینت گذر اندازد و فی الفور میل شعاع در دیده اش می کشند و اگر ماه بکمال
صفائی طینت اراده سازد و داغ غیرت بر پیشانی اش می نهند زهره را کو زهره که تا بانجا
رسد و مشتری را کجا مهره که باین سودا افتد بلبلان مشتاق مهجور بهاران گلزار از
بیرون پرده میخوانند ـ نادیده جمال تو مهرت زدلم سر زده تا کاسته میر و بیان
وانه چنین بایده و قمریان اشتیاق از دور نهال خیال قامت سروقدان آن گلشن در بجهان
دل مطابق این بیت می نشانند ـ نه تنها عشق از دیدار خیزد ـ بسا کین دولت از گفتار خیزد

مشهور خواهر شناسی انشاء [illegible]

یکطرف از زبان اهل حرفه بازار خوبی را تازه رونق و یکجانب خان فروشان را از سر نقد
دل و طبق نسکنگران فروش متاع خوبی اند حسن یوسفی را از زبان بخرند اگر زهره بخریداری رود
بنده‌وی زر در پرستاری شود چندانکه وزن جنس خوبی در دکان آنهاست مهر و ماه گرد
پلهٔ میزان آنهاست کهکشان شاهین ترازوش و انجم یا سنگ میزان بازوش هلال حلقه بگوش
حلقه بگوشی و زهره پرستارشان رنگینی و مشتری فریفتهٔ نگین انگشتری و پروین آویختهٔ لولوی گوشوارهٔ
دلبری لیکه بالادستی در وزن متاع زیبائی دارند خریداران سودای خود را سودائی میشمارند
شرعی و محتسب را در دکان آنها حسابی نیست و قاضی و مفتی را در سوال آنها جوابی نی در شهر
دلبری خود و بخیر حسنها کوتوال ندارند و بغیر غمزه و عشوه دلال نه از آن پریرویان گرم شهر
گوش بازار شیرین و لیلی در رواج و مشتریان حسن مدهوش در رسم عشق وی با قیس و فرهاد هم عنان
نگرویان بدستیاری گلگونه چهرهٔ گلگون را آب و رنگ می‌فزایند و پری عذاران از جمال
خود خلوت آئینه را رونق نگارخانهٔ چین میفزایند و آشنایان دریای محبت بر آب روان
چشمه‌ها و ماهیان کناره نشین ازین سخن زبان آورده در بحر فتاده ام چو ماهی تا یار
مرا بشست گیرد طرفی زلف عنبرین مویان از تطاول کشاکشی شانه چون دل عاشقان
مو بمو پریشان و حبابی آشنایان بحر بیقراری لعبه بجاب دست افشان ز
گلشن هشتم در بیان لطف آب جویبار و تماشای جلوه پری سروقدان باغ دنیا
آب جو از جوشش دریای حسن نگین مرجان هر طرف بازیگاه طفلان رشتهٔ غلطان است
و هزاران دیده موج و مردمک حباب بشوق نگران چون در آبیاری آشنائی کنند
ماهی دریای نور اند و چون بر سنگ کنارهٔ آتش پا بستهٔ شعله کوه طور اند اگر از فراز شش
در آب جهند برق جهان اند و در شنابی و چون آب جاده جلوه گری دهند ماه تابان اند

مشهور جواهر شاهی است چند داده نگری

جابجا بلبلان در اظهار زمزمه طرفه نوای چنگ چغانه و صدای طرب و ترانه و جابجا نغمه
تشبیه عاشقانه و نوید وصل جانانه طرفی شیشه و پری و جابجا تازه دلبری طرفی جانوران
بیابانی از گرد و پیش نغمه سرایان محو خوش الحانی و جابجا غزالان شوخ چشم گرفتار دام حیرانی
طرفی یوز و پلنگ حلقه بگوش و جابجا گور و گوزن به تماشای سماع مدهوش هر سو طائران فرو پیش
بصد اشتیاق فرو بهوای نوای شیرین بیانی چهچهه پرداز و هر جا مرغان پری لقا یک اتفاق در جمال
نازک زبانی صفیر سنج شوق و نیاز هدهدان از شهر صبا پیش سلیمان نشان پیام آور بلقیس
وشان مرغان عشق پیشه از باغ و بهار نوید رسان طائران موضع جمال هر طرف در قفس‌ها و تذرو
خوش رفتار هر جانب در چیدن کبکان قهقهی و رقاصه قاه و طوطیان شکرین مقال در واه واه
قمری بصد نیاز طوق در گردن و عندلیب هزار جان در صفیر کردن دراج گوش بر آواز جابجا
و لوری محو نوای مرحبا مرحبا سـ هر مرغ که دارد این گلستان × داده هزار عیش و دستان ×

گلشن هشتم در تماشای گلهای گوناگون و تفرج بهارستان بوقلمون

رشته بازار میله پر از بهار هر طرف از دوکانداران آماده هر بر و ماهیت طرفی بقالان جهر
با جنس خوبی در دوکان دلبری نشسته و جابجا کهچری فروشان از کثرت مشتری حیران گلی
بدست جان پروری گرفته رونق بازار ماه و مشتری شکسته طرفی تنبولیان بسبز روئی تمام
در برگ شماری و جابجا بی برگان در غذای نقش مستعد جان سپاری هر سو خوان پردازان را
از نعمت الوان خوان حسن خود فروشی بر دوش و هر جا خریداران را نقد جان یکدم ده بدل
در آغوش و در آن گلشن هر سو نان پزان از قوت بازان گلزار خلیل را خواهان ذات با چه نانوا
برفراز منبر دوکان چون خطیب مخاطب با شاه خوبان یعنی نان در آتش شوق آتشین خوبان
بیتاب ا رزیدن و دل سوختگان در اشتیاق کباب گردیدن یک طرف حلوائیان آتش رخ

روغن خیال را در آتش عشق روشن جبینان آب سپید بهند و کچوری و پوری مانند دل بریانان
باین نکته رو بجوان ... نوشتم حال خود بر کاغذ زرد * که عشق گلرخان
نگم چنین کرد * آچار از شور حسن سبز ملیحان چار ناچار در گداختگی و تر کاری سبز گرمی
آتش جمال خوبان ازین شعر در رنگ باختگی سبقت گرفته از در با جگر با جان ترد ادیم ما * در زر
مهربان دیگر کرد ادیم ما * دیگ حیرات دود هی ازین کلمه با سر و دلان سرگرم ولی بی
در دیده توئی و گر نه چیون کنمش * در سینه توئی و گر نه پر خون کنمش * امید وصال
جان را ورنه * از تن بهزار حیله بیرون کنمش * و چهره بره لیشوق ماه رویان و شیرین دراز
ماه چهار دهی و از بورانی ماه رانماست حسرت بر داغ جگر و تری بر چرخ چنبری خوان چون
انجم جلوه گر از اقسام شیرینی دوکان شیرینی فروشان رشک بازار سمرقند و جلیبی گوی
خوبی از دم پیچ گان خیال لدو و کهاجه را اسباب خوبی نو بنو سیزانی در لطف حلاوت
افزای پیچیده در خدمت خداوندان را بجان بنده و حلوا از شیرین کلام شکر لبان آمیند
طرفی میوه سبقتی از رشک فواکه های میوه فروشان دعوی عذوبت از سبز شده و جابجا
خربوزه جمالی با آرزوی سبز خطان خط بندگی بر صفحه پیشانی خود نوشته لبهای انار بهلو دانه
دندان شیرین لبان درخشنده و سیح آفتاب از ترس چوبی ترنج کاغذی با سبز زرد شده
همیری در اظهار قصه دل ترش خود آشنائی رشته لبریز حلاوت با نوشین لبان بوسه جو
هر جانب گلفروشان گلرویی را از رنگ و بوی تازه افروخته اند و هر طرف از تاتار رغبت
نافه مشک اوفروشان آهو چشمان وانموده غنچه به آرزوی تبسم غنچه دهنان دست از
جمعیت خود بار داده و گلهای بهوای تمنای شکفته جبینان از گلشن و بازار نهاده
گلعذاران را عجب ازین باغی از گلهای شکفته و حمائل دیگر باغی حسن دیگران بیش تو نه پسند دل

مشهور جواهر شاهی انشا چند داد و دگری

بهرقص نفشان مردمی ، هر طرف دست عشقبازان ... و هر جانب در رقص طایران پریچهره
هر جانب از نشاط ایشان سین با آفتاب برنگ سبزه و بر نمود و هر جانب از تهیهٔ تماشائیان
شور محشر ... و هر طرف لعبت بازان و هر جرم لعبت عجیبی می نمایند و هر جانب ...
را بنفس عروسی می فریبند هر طرف در شکارگاه مرغان شکاری دست آموز اقبال و هر جانب
جانوران ذی بال سرگرم اوج خیال شاهین سجیا چون قاز فلک گلگون چنگ باز هم انباز
شکار تیهو و کلنگ بحری جانوران بری را کبد دست شکار ساخته و عقاب بچه عقابها کوه
اقتیانه برافراخته کوهی در خیال طایران کوهی بلند پرواز و با شیر باشکار گنجشک، و کبوتر
باشهبازان هم انباز القصه در آن میله کیفیت با هر یکی بحالی خوش و هر احدی بخیالی
دلکش هر یکی بکیفیتی مست و هر احدی را جام سرور در دست نه هرکسی از طرفی یاری و نه
را انجا [illegible] غباری نه احدی را از ناتوان [illegible] فلک پروای شخصی را از بی نوایی
زمانه نوایی نه مردمی از چشم زخم روزگار رنجور و نه آدمی از [illegible] نشاط دور
سلسبیل هر سو سبز لطف نشاط موجزن و ماهیت آب بقا از هر گوشه سپهر از دوکانداران
هر جا خوان خلیل و از هر سو کیفیت گلزار خیال در دیده تخییل [illegible] را از شعاع عارض
ماهرویان جلاجل لباس آتشین خوبان و پرتو چراغان بسیار، و فروغ گلهای لاله زار حکم
روشنی سدرهٔ سپهر سپیده بهم رسیده است از روز و شب تمیز تفریق حاصل نگردیده تا سه روز هر صبح و
گبیر هر شام و صبح با دل مضطر در آن چمن جا بیک قرار از عیش و خرمی منفع و هر نا و پیر
هر روز و شب با خاطر [illegible] بی اختیار از نشاط [illegible] ظلمت ملالت و [illegible]
خاطر از آن سکان فردوس نشان بیک قلم منقطع و حرف تفکرات تعلقات ظاهر از صفحهٔ
باطن مردمان رضوان توامان مطلق ممتنع الوجود شده و در همه خاص و عام [illegible] استقبال [illegible]

مشهور جواهر شاهی اشتهار هند داود نگری

دفتر نهم

القاب منشی جواهر مل خطاط و پدر منشی الیه دیوان وزیر مل مولف متن عقیدت ضمیمه بانی جنید

القاب بزرگان

قبله و کعبهٔ دو جهان من مدظله العالی بعد تقدیم شرائط آداب و تسلیمات و لوازم عجز و کورنش
که بهترین سعادت فدویت ست معروض رای فیض اقتضای میدارد خیریت اینصوب
بعون ایزد بیچون مشمول شکر و موصول بحمد ست و مژدهٔ صحت و عافیت ذات فیض سمات
همواره مستدعی از حضرت صمدیت و ذات احدیت میباشد فیض رسان مظهر نوازش و احسان
سلامت بعد گذارش مراتب آرزومندی بندگی گرامی نامه سراپا عنایت که مانند نوازشات بیغایات
شریف پایان ندارد بمقاصد دلی بسنگ اید قبلهٔ فیض رسان فیاض زمان مدظله العالی بعد گذارش
مراتب عبودیت و فدویت که دیباچهٔ صحیفهٔ عقیدت طرازیست معروض ضمیر خورشید تنویر میدارد
حالت فدوی بفضل الهی و اقبال لایزال آن قبله مقرون سپاس ست و مژدهٔ صحت ذات
بابرکات هر لحظه مستدعی از حضرت رب الناس قبله و جهان من مدظله العالی آداب تسلیمات

بجا آورده معروض میدارد در اینجا مع الخیریت میگذرد و نوید صحت و حضوری مزاج مبارک مستدعی
میباشد. قبلهٔ دل و جان من مدظله آداب بادب بجا آورده معروض میدارد اینجا بخیر و عافیت
میگذرد و نوید صحت و سلامتی ذات والاصفات همواره مستدعی می باشد قبلهٔ دو جهان و کعبهٔ جان و دل
مدظله العالی آداب و تسلیمات بجا آورده معروض میدارد در اینجا بخیریت و عافیت میگذرد و نوید
صحت و سلامتی ذات عالی از درگاه غیب الاگاه مستدعی میباشد قبله و کعبهٔ دو جهان مدظله العالی
آداب و تسلیمات بجا آورده معروض میدارد که این ایام از فضل ایزد فتاح بخیر مقرون و مژده
صحت والا درجت از درگاه مسئلت خواهان قبلهٔ خداوند خدایگان مدظله العالی آداب و تسلیمات فدویانه
و کورنشات عقیدت مندانه بجا آورده ملتمس میشود که الحمد بخیریت مصروف مژدهٔ صحت و سلامتی
ذات بابرکات همواره از درگاه برآرندهٔ مرادات مستدعی است قدردان فیض رسان مدظله العالی
بعد آداب تمنای قدمبوسی بخدمت فیض درجت که مقاصد روحانی ست واضح رای فیض انتما
باد که خیریت احقر فی سبا انوفرده صحاح مزاج وهاج آن قبله در هر چشم زدن یکسان و همگی مسئول
مکرم فیض رسان امیدگاه عقیدتمندان مدظله العالی بعد تقدیم لوازم عبودیت و تبلیغ مراسم
عقیدت که شایسته حالی فدوی ست بوقف عرض مستفیدان بزم حضور ساطع النور میرساند
که احوال فدویت اشتمال بصبح و مسا مستدعای صحت و اعتدال مزاج فیض امتزاج و جمیع
صغار و کبار قرین شکر ایزد متعال قبلهٔ دو جهان و کعبهٔ فدویان مدظله العالی آداب بادب
بجا آورده ملتمس مدعاست که اینجا بخیر مهیا است و مژدهٔ صحت آن والا درجت از حضرت صمدیت
جهانیان قبلهٔ حاجات و کعبهٔ مرادات مدظله العالی بعد تقدیم مراتب ادب که آیین کورنش شیوهٔ
فدویان است ملتمس مدعاست خیریت احقر مرقت تفضلات ذات بابرکات بخیر مقرون است
و مژدهٔ مزاج والا از حضرت صمدیت مسئلت دارد فیض رسان قبلهٔ دو جهان دام اقبالهم و افضاله

بعد ابراز مراتب بندگی و تمنای حصول شرف خدمت کیمیا خاصیت تسمیه بدل راه دارد دست
قلم چه رسد بیان آن نمی رسد سلامتی همه آفاق از سلامتی ذات واسته فیض بخش و فیضرسان
منظور نوازش بیکران را افضاله بعرض بندگی کورنش پرستندگی معروض رای مهر انجلای
میگرداند که احقر تحریر و صیام خدمتگار خیریت آن منبع فیض و والا درجت قبله خدایگان مخدوم
محققان مدظله العالی بعد گذارش بندگی صبحگاهانه و کورنش شبانه کمترین فدای مهر انجلای میگرداند
الحمدلله درینجا از فضل مفضل حقیقی و اقبال آن قبله تحقیقی همه منتقاران خیریت است و فرحت
مزاج آن فیضرسان آفاق بحضرت علی الاطلاق مسالت دارد فیضرسان امیدگاه عقیدتمندان
مدظله العالی بعد تقدیم مراسم بندگی و حصول فواید خدمت کثیر النفعت که سرمایه سعادت سرمدی
معروض رای خورشید ضیای که آئینه معنی نمای عبارت از آنست میگرداند احوال این محال همواره
باستدعا فردوس صحت و اعتدال مزاج فیض امتزاج قرین با سپاس ایزد لبیت کرم و حفظ قبله
دو جهان امیدگاه عقیدتمندان سلامت بعد ادای کورنش و شرایط بندگی و تمنای ملازمت
عالی درجت که نقد سعادت است معروض رای مهر انجلای میگرداند که احوال فدویت اشتمال
لغایت معروضه مقاران خیریت و تمنای صحت مزاج فیض امتزاج بدرگاه آن علیم الاگاه
مسالت دارد قدردان قدرافزای فدویان سلامت بنده گاه اینکه بسرفرازی بندگی کمترین
عقیدت آگین ست بعرض عالی می پردازد احوال خیریت اشتمال علی الدوام باستدعای صحت
مزاج و مزاج فیض امتزاج مکرم فیضرسان چشمه عنایت بیکران مدظله العالی گذارش مراتب
بندگی و ادای مدارجات سرافگندگی زبان قلم مقصر بالقلم سهم اسباب معروض میدارد که درین
حالت بخصوص صورت خوب و سلامتی ذات والا صفات و مبارک آمد بدرگاه مالک
دم خواهان میباشد فیضرسان فیاض زمان بدنواله و افضاله به گذارش

عریضه دوم

قبله گاه یگان یاد فرمای مهجوران مشتاق سلمه المنان مهر گستر کرم فرمای مهجوران سلامت

خداوند (ا) فرمای مهجوران سلامت

القاب خسروان

برخوردار سرمایهٔ زندگانی من طول عمره بعد ادعیهٔ وافیه و شوق دیدار که مفروض و منهی

سعادت تحریر باد که حالت و ما اگرچه از فضل ایزد بیچون و نکوئی آن هنگام سرانجام از حضرت خالق انام

خواهان برخوردار کامگار بدل مطلوب برگزیدهٔ مرغوب طول عمره و دولته بعد شوق ملاقات

بهجت آیات خیریت سمات که گنجایش تحریر خامه و تقریر نامه نیست مشهود خاطر سعادت مظاهر

گردانیده عزیز القدر از جان مهر من بعد دعای خیریت جانبین شوق دیدار پایانی ندارد که تحریر

عبارت درآید لهذا مدعا طراز میگردد برادر بجان برابر سلمه الله الاکبر بعد طی مهمات عرفیه و

عبارات رسمیه مشهود خاطر عزیز با فرمود و می آید که خیریت این حد و بفضل واجب الوجود مسعود و محمود است

و فرموده خوشنودی مزاج آن برادر بجان برابر از حضرت صمدیت مطلوب برادر از جان بهتر طول عمره

بعد دعوات مزید عمر و ترقی درجات مشهود خاطر سعادت مظاهر باد و منسوب بفضله تعالی مقرون و

مستدعی نوید خرمی و صحت مزاج آن سرمایهٔ سرور و ابتهاج از حضرت سرمدی میباشد برادر

عزیز القدر به از جان اقبال نشان سلمه الرحمان بعد دعوات مزید حیات مشهود خاطر سعادت

آثار باد که انتظار نوید صحت و عافیت است و نوید خرمی و ابتهاج مزاج ایشان از دربار کردگار جویان

برادر عزیز از جان سعادت نشان طول عمره از اشتیاق دل چندانکه بتحریر و قلم آید کمتر و از

اندازهٔ فراق بیشتر نماید مختصر که آن از حد بیان بیرون است و این از حد حساب

افزون است فراق تواسی مایهٔ زندگی چگویم که با من چها میکند چون اظهارش

تعلق بالمشافهه دارد لهذا از [illegible] درگذشته بمطلب اصلی پرداخته منحصر بر خیریت

سرا پا بهجت طرفین و نوشته می آید عزیز القدر رجاء عمر مرزا طبع عمره قدره بعد دعوات ترقی عمر و درجات
مشهود خاطر سعادت ذخائر باد انصوب بخیر و عافیت میگذرد و اوقات باشد بدعای خرمی
و ابتهاج آن برادر سجان برابر بسر می رود برادر سجان برابر عزیز دل و جان بلکه از آن
طول عمره و قدره بعد دعای ترقی عمر و درجات مشهود خاطر سعادت مآثر باد حالات اینجا مقارن
حمد است و مستدعی بخیر و خرمی مزاج آن برادر از حضرت صمدیت است عزیز از جان برابر سعادت
عنوان طول عمره بعد دعوات مزید عمر و درجات مشهود خاطر سعادت مآثر باد انصوب بخیر و خوبیها
و نوید خرمی و ابتهاج مزاج ایشان مستدعی میباشد برادر عزیز از دل و جان سلمه الرحمان
بعد دعا ترقی عمر و درجات مشهود خاطر عاطر نماید بفضل الهی حالم مقرون حمد است و دعا
بخیر و خوبیهای آن برادر از حضرت صمدیت دارد برادر مهربان عزیز القدر از جان طال عمره و قدره
بعد دعوات مزید نعمت حیات و ترقی درجات مشهود خاطر سعادت مآثر باد حالات خیر خواه با
فضل ارحم الراحمین مقارن شکر است و خواهان بهتری و سلامت مرتبت آن عزیز القدر از حضرت
رب العزت میباشد برادر عزیز القدر سجان برابر طال عمره بعد دعوات مزید عمر و درجات مشهود
خاطر عاطر باد اینجا بخیر و خوبیهاست و نوید خرمیهای آن برادر شب و روز میخواهد برادر سجان
برابر سلمه الرحمان پس از دعا ترقیات حیات و درجات مشهود خاطر سعادت مآثر باد حالات
اینجا مشمول عنایات ایزدیست و مستدعی خرمی مزاج آن برادر لخت جگر از حضرت صمدیت
میباشد برادر برابر جان من طول عمره بعد دعوات مزید عمر و درجات مطالعه سعادت باد
انصوب بفضل صمدیت مع الخیریت و نوید خرمی مزاج آن مجمع مسرت مستدعی است
عزیز القدر سجان برابر مسعود خصال سلمه ایزد متعال بعد دعوات مزید عمر و حیات مشهود
خاطر سعادت مظاهر باد الحمد لله و المنة که تا حالت تحریر مستوجب خیر و عافیت است و نوید

خرمی فراخ آن سرمایهٔ ابتهاج از دربار کردگار جلیل و جبار خواهان. برادر عزیز القدر بجان برابر
بلکه از جان بهتر طول عمره و علمه دعوات مزید عمر و درجات خوانند و منتظر خبر خیریت مشمول
وابسته دعاگو او سید هم خواهان عافیت آن صوب دانند برخوردار اقبال آثار طول عمره وقدره
دعوات شوق ملاقات که حق سبحانه میسر آرد مشهود خاطر سعادت مآثر باد حالت خود بخیر و عافیت
مصروف و باستدعای خوشی و خرمی آن برخوردار سعادت آثار بحفظ مشغوف برخوردار
سعادت آثار راحت جان اقبال نشان سلمه ربه دعای مسرت افزای فزونی حیات و مزید
درجات مشهود خاطر سعادت مآثر باد حالت خود بهترین خیریت و ابتهاج فراج ایشان پیوسته
مسالت دارد عزیز بیگ از جان اقبال نشان سلمه ابد دعای لقای مکشوف خاطر عزیز مآثر باد
عالم مصدر خیریت است و نوید خیریت موجب مسرت دائما مطلوب راحت جان اقبال نشان
سلمه الله تعالی بعد از دیدار اشتیاد شوق دید آنچه بدل میگذرد چه یارای قلم که بتسطیر و بیان
پردازد لهذا امساک ورزیده میگراید که بفضله خواهان خیریت برخوردار نجیبه آثار سعادت بانه
بلند نژاد عمره و قدره بعد از دعای وافیه ترقی عمر و جمعیت مکشوف خاطر سعادت مآثر باد تحریر مسطور
بخیریت مسرور و خرمی خیریت آن فرخنده خصال الی ابد استقبال طلبکار برخوردار کامگار عمره
و علمه و قدره دعائیکه مافوق آن در عرصهٔ وهم و خیال نگنجد و شوقیکه بتحریر و تقریر نیاید
مطالعه خاطر شناطر باد الحمد لله که طرفین بخیریت از بس بعافیت میگذرد الهی بخت
تو بیدار باد ستاره دولت همیشه یار باد گل اقبال تو دایم شگفته چشم دشمنانت
خار باد باغبان آرای چمنستان موجودات آب نزهت افزای نهرستان مصنوعات
باغ مراد آن نخلبند چمنستان خوبی و نکهت طراز بوستان محبوبی را همواره به نفحات سحاب
مکرمت خویش سرسبز و خندان دارد و غنچهٔ اقبال این چمن از نسیم افضال آن حافظ

منشور جواهر شاهی انشای چند داود نگری

نونهال شگفتگی و سرسبزی آن گلشن امید چمنستان آن باغبان حافظ بهار جاوید بهر سحر
[۲۵] خواهان برخوردار نور چشم غنچه بوستان سعادت و شگوفه ریاض الفت همواره در حفظ آن باغبان
حقیقی جسم و جان باشند ترقی عمر و دولت و شوق حصول ملاقات بهجت آیات که از این نعما
درین جهان دیگر نیست مطالعه خاطر سعادت مآثر باد خیریت این جست از فضل آن باغبان
عز و جل نیکوست و از مژده نسیم عافیت آن گل گلزار خوبی و غنچه چمن محبوبی از بهار تمنا شگفته باشد
[۲۶] نور چشم جگر و جان سعادت عنوان طول عمره بعد دعوات تزاید حیات و شوق ملاقات که آرزوی
دل و جان است مشهود خاطر عاطر بادا خیریت این طرف از خوشی خبر خود متصور نمایند
[۲۷] برخوردار نور چشم اقبال نشان سلمه الرحمان بعد دعوات تزاید حیات و دولت مشهود خاطر عاطر
[۲۸] باد خیریت اینجانب از خوشی طبیعت خود تصور نمایند برخوردار نور دیده سعادت خصال ستوده
افعال سلمه الله تعالی بعد دعوات تزاید حیات و شوق ملاقات بهجت آیات که آرزوی دل و جان
[۲۹] است مشهود خاطر باد خیریت از خوشی طبیعت خود تصور نمایند برخوردار نور چشم تقویت جسم
طول عمره و قدره بعد دعوات تزاید حیات و دولت و حشمت و شوق ملاقات مسرت آیات که
آرزوی کمال و تمنای بی مثال است مطالعه خاطر سعادت مآثر باد خیریت و عافیت اوقات
[۳۰] خیر و عافیت خود تصور باید کرد سعادت آهنگ خجسته فرهنگ طول عمره و علمه بعد دعوات
تزاید حیات و حشمت و نعمت و شوق ملاقات بهجت آیات که آرزوی دل و جان است
مطالعه خاطر عاطر باد اسعد اوقات تحریر خیریت میگذرد و خیریت ایشان از حضرت
[۳۱] رحمان میخواهد عزیز از جان سعادت نشان زاد عمره و قدره عزیز القدر بجان برابر سلمه
[۳۲] [۳۳] برخوردار کامگار دل مطلوب برگزیده مرغوب طول عمره و زاد الله دولته برادر عزیز القدر
[۳۴] سلمه الله تعالی سعادت و اقبال نشان سلمه الرحمان

القاب دوستان

مهربان یادآور مهجوران ستوده خصال حمیده افعال سلمه ربه بعد سلام خیریت انتظام
المرام اشتیاق ملاقات فرحت آیات که افزون از حیطه بیان و قطره نیسان است اگر
بر برگهای درختان سود وشته را ورق سازم یکی از بسیار و برخی از هزار نتوان ادا ساخت اگر خواهی
اشعار محبت از قلم خامه شرح ایشان نتوان پرداخت سبب گزیدیم شرح شوق تا بمقداری که
هست تا این زمین و آسمان یک قعه داری بیش هست مجمع محاسن اخلاق منبع محبت و
اشفاق سلمه الله تعالی شرح شوق ملاقات مسرت آیات از حیطه تحریر افزون اخلاص طرازی و
و غلبه آرزوی باطن صفا مواطن از اندازه تحریر افزون لهذا مختصر خیریت موجب بشارت مشعر
و عافیت سراپا بهجت آنصوب در رشته طاوس خامه نگارین پیرایه جلوه تحریر بر ما میگشاید
لاله صاحب مهربان یادفرمای مهجوران سلامت اگر خواهیم شمه از اشتیاق بالا لیطاق بر طرازیم
چه طرازیم که قلم نامحرم راز است و اگر بیان آن از بر زبان وصال یکدیگر منحصر گذاریم چه گذاریم که
هر اهل هجران پس دل از سینه بر کسی دل از راز نهانی که همراه است نامحرم راز است زبانه
کم همراه است با کس نتوان گفت و نهان هم نتوان داشت از همه بهتر است فنا تنها مرا
چار و ناچار به تسوید این حکایت بی نهایت زبان خامه فیض ستوده و آمال را بیهوده بسیاری
نه ستوده مطالبی که می باید به تسطیر آن می گراید لاله صاحب مهربان مظهر الطاف بیکران
سلمه الله تعالی بعد سلام نیاز آرزوی حصول دولت مواصلت موفور الافادت که زبده
مطالب خلاصه مآرب است مکشوف ضمیر عطوفت تخمیر نموده می آید که خیریت خیرسگال
مع الخیر و نوید خرمی و اعتدال مزاج آن مشفق مخلصان از حضرت عزت خواهان
میباشند منشی صاحب مهربان زاد اشفاقه بعد گذارش مراتب نیاز آرزوی حصول خدمت

مشفق مهربان منشی ... (افزوده)

بیرپای فکر رسای خود از سبیل فصاحت سیکردد و زبان آنکه بیان فصیح و صحیح بیان است صم درد

سکوت از دلالت کلام شرح گولال میباشد لهذا یکی از هزاران یکی از بسیار می طراز د مهربان

یاد فرمای مهربان سلمه الرحمان بعد سلام نیاز مرام مشهود ضمیر شفقت تخمیر نموده می آید که احوال

این محال بحمد ایزد متعال است و صحت و سلامتی مزاج و هاج پیوسته از حضرت احدیت خواهان

مشفق مهربان کرم فرمای نیازمندان سلمه الله تعالی بعد سلام سلامت انجام که مقرر از حیطه

بیان و حیز از احاطه زبان است مشهود ضمیر نور د تخمیر نموده می آید که احوال این محال مقرون

بحمد ایزد ذوالجلال و نوید صحت و سلامتی مزاج و هاج و سیدم خواستگار از حضرت ایزد غفار

مشفق و مهربان کرم فرمای مخلصان سلامت بعد اظهار اشتیاق حصول دولت ملازمت موفور البهجت

که زیاده از حد عبارت و اشارت است کشوف ضمیر مهربانی تخمیر نموده می آید که احوال این محال

بعون ایزد بیچون بحمد مقرون و خوشنودی اعتدال مزاج آن شفیق همواره از درگاه کردگار

جویان مشفق مهربان تفقد فرمای مخلصان سلامت بسلام نیاز فرجام شمع اتحاد پا فی

نزارد که لقا آید و خیریت این صوب بعافیت آن صوب تعلق دارد لهذا بشرح ضروری

میکراید بسیار مهربان شفقت نشان سلمه الرحمان بعد سلام تکلمات اشتیاق طراق

و صعوبات آلام فراق زبان خامه بریده زبان لال بیان شمه از ان سر بالمحال عاجز علیه

بسط بدل می پردازد که خیریت این نیازمند است چند ستوجب شکر کبریاست و

صحت و سلامتی مزاج آن مسعد بابتهاج لیل و نهار از درگاه کردگار خواستگار مهربان

سرا یا الطاف و اعتبار ... بعد سلام نیاز التیام خیریت جانبین محمده فرجام

آنکه مهربان امیدگاه نیاز مندان زاد لطفه بعد سلام سلامت انجام و اظهار اشتیاق

ملاقات حصول خدمت بهجت قرا آن که خارج از بیان خامه بریده زبان است کشوف ضمیر

خواهان مشفق و مهربان دوای دردمندگان سلامت بعد الثنا نیاز و شوق ساعی بوصلت
موفور البهجت مشهود ضمیر منیر میگرداند که از نعمت بخیر و خوبی تا اینگونه وقت و بهجت ساعی از حضرت
رب العزت خواسته و برو خیره میباشد مشفق و مهربان مخلصان سلامت بعد السلام خیریت انصرام بعد الثنا کلام
که یاد از کلفت تمام [illegible] آن مشفق و مهربان من سلمه الرحمن بعد السلام
خیریت انجام تحریر شرح اشتیاق گرامی مواصلت سراسر مسرت که معلوم آید [illegible] اگر قلم گر [illegible] بود
در دفتر گنجایش نپذیرفت لاجرم اکتفا آشنایی ضمیر مهربانی تحریر حوالی [illegible] میشود مقیم در عالم
واجب الادا پرداخته می آید مهربان من هم جان [illegible] آرام خاطر ارسال است مثل ذوق
ملاقات آن مسعد بهجت سحر دائمی و راحت قائمی است مشهود ضمیر منیر باد که خیریت خود
از فزوده خوشی و خرمی مزاج آن سرمایه ابتهاج مشفق و مهربان کریم الامتنان سلامت
اشتیاق مواصلت را بپایان کردن احوال و تمنای وصال را شرح نمودن مقدم است
سخاوت [illegible] تحصیل و قال [illegible] را [illegible] گفتن مقالات [illegible] دعا را
از جانب ضمیر منیر مشهود بخیریت [illegible] جلوه گر باد مشفق و مهربان توجه بخش
مشتاقان [illegible] سلامت [illegible] مرتبت آرزومندی مواصلت وافی المباهجت چنانست
که کبک کلک تحریر بال و پر آید و طاوس نگارین [illegible] هوای فزوده کشاده باید
جلوه گری در آید مشفق و مهربان یادآور مهجوران سلامت از اشتیاق [illegible] هر چه
مرقوم سازد یکی از هزاران اندکی از بسیار حق سبحانه تحریک دل دوستان خواهد و جان
جانگدازان [illegible] گرداناد احوال این حدود [illegible] بفضل رب المعبود مقرون خیریت و
فزوده خوشی مزاج آن مهربان هر صبح و شام از مجیب الدعوات مطلوب وارد [illegible]
خوبی و اخلاق سلامت بعد الثنا اشتیاق ملاقات بهجت آیات که لا تعد و لا تحصی مشهود

خاطر عاطر باد که اینجا خیر و عافیت است و خواستگاری خیریت و خوشنودی مزاج آن
مجموعهٔ حسن اخلاق از حضرت صاحب خواهان مشفق و مخلصان نواز کرم گستر شفقت طراز
سلامت حکایت طولانی شوق ملاقات آرزومندی اتصال حسرت اشتمال به بیان باید
و شکایت دراز مهجوری زبان کوتاه قلم انشا پیرا چاره سازان مشتاقان خامه را از ان فارغ می
سعادت ساخته بمقتضای دعا بسر میبرد که خیریت مخلصان از اندازه بر سر سعادت و
مزاج وهاج سامی بخیری سرت مشفق مهربانی و مشتاقی سعید از و مهجوری باشد طولانی
اشتیاق لاابالی است لهذا سمند قلم را میدان مطلب جولانی میدهد که خیریت اینجا بقا و
و عافیت آن مشفق جانی خواهان مشفق قدردان توجه فرمای مخلصان سلامت الحمد لله
که احسان کریم دور دوران را درین آوان خجسته عنوان بکمال التیام مرام خیریت فرجام صرف
می سازد مشفق و مهربان مخلصان سلامت لیکن شرح حکایت اشتیاق و داستان شکایت
فراق که در بیان راست نمی آید و طول کلام آن از احاطهٔ قلم افزون و بیرون می نماید
مکشوف ضمیر عالی تنویر می گرداند لاابد بلاغ باغ محبت و وفاق سلامت الکار ورد
فراق موجب درد سر است و قصه دراز اشتیاق مختصر و منحصر به زبانی و تصور جدائی است
دگر نه حرفی از آن گفتنی و سطری از آن نوشتنی است خامه را محرم بود از حرف شوق
زانکه از تحریر و تقریر است فوق زبان تحریر گذرانیده خوشی میخواهم پس ای منازل
خداجوئی و کام گذار مراحل تکاپوئی توحید فرد یکتائی و توحید یگانه شناسائی فائق مسح
مجالات نفوس و معقول در مسالک حکایات نفوس منقول صحیح برای سیر و زار اشتغال
غریبه و اوج گرای کهسار خیال عجیبه حقیقت بین صداقت گزین اخلاص نشان لعل باشند
هزار سلام تهنیت انصرام آنگه نویسم اشتیاق کیست و رفاق و دگر به نگارم از فراق

کہ خلاصۂ مدعا است مشہود خاطر اتحاد مآثر نمودہ می آید کہ خوشنم و خوشی خواہانم مشفق و مہربان
کرم فرمای نیاز مندان سلمہ اللہ تعالی بعد اظہار تمنای حصول سامی مواصلت وافی المنفعت کہ
سوا از حوصلۂ بیان و برا از احاطۂ خامۂ بریدہ زبان است مشہود ضمیر منیر شفقت تخمیر نمودہ می آید
احوال این محال مقرون شکر و سپاس ایزد متعال است ولوید صحت و سلامتی مزاج شریف
پیوستہ از درگاہ ایزد منیف مستدعی مشفق و مہربان کرم فرمای مستمندان سلمہ اللہ تعالی
بعد اظہار اشتیاق گرامی مواصلت وافی بہجت کہ زیادہ از احاطۂ تحریر و تقریر است مشہود ضمیر
منیر الطاف تخمیر نمودہ می آید حالت بندہ بفضل الہی و بیاد توجہات سامی بمقرون خیریت
میگذرد و مژدۂ صحت و خوشی مزاج شریف پیوستہ از آستانۂ ایزد منیت مطلوب بسیار مہربان
سراپا احسان سلامت بعد اشتیاق ملاقات کہ متجاوز از تحریر است مشہود ضمیر اتحاد تخمیر نمودہ
می آید کہ اینجا بخیریت ہاست و عافیت آنجا خواستگار از حضرت کبریا والا قدر قدردان
و قدر افزای قدر افزایان سلمہ الرحمان بعد شرح شوق دیدار راحت آثار کہ زبدۂ بہجت زندگانی
و خلاصۂ ارتباج کامرانی از ان منصور و مانند وسعت آباد و اخلاق آن ستودہ آفاق حدی
و نہایتی ندارد مشہود ضمیر فرخندہ تصویر نمودہ می آید سعادت حالات اینجانب بفضل ایزد
محبوب مستوجب شکر و خیریت است و مژدۂ صحت مزاج وہاج در گلستان جہان گلدستۂ
فرخندگی در وابستگی مجموعۂ اخلاق و این نوع اشفاق سلامت بعد سلام کہ فاتحۂ کلام خاص و عام
است مشہود مرآت ضمیر انور خاطر صفا گستر میگردد خیریت سراپا بہجت اینجا از خیر و عافیت
باعث راحت آنجا منظور قدردان نیاز مندان دام لطفہ بعد تبلیغ مراتب نیاز مندیہا مکشوف ضمیر
اشفاق تخمیر گردانیدہ می آید کہ اینجانب بخیریت میگذرد ولوید صحت و عافیت ذات ستودہ
صفات ہموارہ از حضرت صمدیت مستدعی مہربان بلند اقبال گرامی منش سلمہ اللہ تعالی

صفا مواطن خلاصهٔ مطالب مقاصد ولمیت مرقومهٔ خاطر قوو وتأثیر میگرداند و شیدیز قلم را
بر خیریت و عافیت سیر اندکرسفرهای ببکران لطف افزای نیازمندان سلامت بعد گزارش
مراسم سلام بعید القیام و تمنای اتصال مسرت اشتمال که از ان سرمایهٔ جمعیت هر خاص و عام ا
سبز و ضمیر صافی پذیر باد احوال انجمال الفضل قادر ذو الجلال بهر عنوان مقرون شکر است
و مژدهٔ صحت آن سرمایهٔ جمعیت از حضرت ایزد صمدیت مسالت دارد مهربان عزیز از جان سلمه الرحمان
شرایح اشتیاق لقای فرحت افزای چندانکه در دل است بلوامر گنجایش پذیر ندیده بجا بوالمرام
می پردازد اینجا بهمه وجوه خیریت است و محتوری مزاج آن مایه ابتهاج خواهان میباشد همه
خوبهای مقبول دلها چون ببنیش چشم تمناجسم چون الف جان اندر جان باشند بعد
تحفهٔ دعوات ترقی حیات خیریت آیات این صوب و عافیت سمات آن صوب کلک مدعا
طراز را ز میشود شفیق بسیار دموت آثار سلمه ایزد غفار از انجا که از دل دوستان همچو
غبار درین یکتا دلان بر جمیع مخلصان و احبا ظاهر و منکشف ضرورست که شمهٔ از حکایت
حالت اشتیاق اندکی از سرگذشت عالم فراق تقریر ساخته و بتحریر پرداخته آید لاجرم
اقتضای برگزارش نیاید احوال نیاز اشتمال مصروف بجد یزدانی و نوید خیر می مزاج
گرامی خواهان بدرگاه او جاویدانی میباشد مهربان متوجه الضمیر مستمندان وشفقه اکسیر
نیازمندان سلمه الرحمان بعد سلام نیاد آرزوی دریافت مواصلت سامی خدمت که از
احاطهٔ قلم بریده زبان و اندازهٔ قرطاس تنگ میدان بیرون و افزون است میشود ضمیر
مهربانی تصویر گردانیده می آید خیریت بهجت طراز نیازمند از عافیت مسرت نواز
اخلاص سند متصور مهربان قدردان تفقد فرمای برادران سلمه الرحمان بعد سلام نیاز
القیام اتصال گرامی مواصلت و فور المباهجت منکشف ضمیر گرامی تدبیر گردانیده می

محبوبا لوصال سلمه المتعال آرزومی دولت ملاقات بهجت آیات اگر بپایانی میداشت تحریرش
می پرداخت لهذا با ابراز مدعا ضروری اکتفا نموده خیریت مخلص از خوشی و خرمی آن مهربان
مستور مهربان اطوار موجب تقویت دل و جان سلمه الرحمان الواب نموده ملت سراپا بهجت نهی
از فضل مفارقت بند وسمند و دست که کلید خامه در کشود و نقش عاجز و سرگردان و راه
مراحل ملاقات فرحت آیات نوعی از خار خسک مکدر و غبار آلوده است که تند باد قلم و رطل
گرد نقش قاصر و حیران جامع الشفقتین این گرفتار دام افتراق را با رقعهای مسرت افزای
با خیریت و نشاط گرداند مهربان اطوار آن کرمفرمای بدل و جان سلامت شوق نهمت مواصلت وفی
بهجت پایانی ندارد که تحریر شمه از هزاران پردازد و حکایت دوریهای فراق و پریشانی
ندارد که اندکی از بسیار آن نگارد لهذا عنان خامه را از آن وادی معطوف ساخته بمیدان
مطالب جولان میکند در اینجا بمرضی ایزد جهان آفرین سپاس و شکر هزار
شکر است و آنچه بدرگاه جامع الشفقتین استدعا بهجت گرامی دارد سلامتی و خوشی
آن مهربان سراپا احسان مخلص مهربان مخلصان سلمه الله تعالی بعد سلام نیاز شوق
ملاقات مسرت آیات مشهود خاطر باد خیریت اینجانب از فرحت مزاج آن مهربان مستور
مشفق مهربان توجه فرمای مخلصان سلمه الله تعالی بعد سلام نیاز اشتیاق مواصلت
کثیر البهجت مشهود ضمیر منیر گردانیده می آید خیریت طرفین بفضله تعالی سپاس و مهر
همین نگاران سرشته و ارجمان سیاران سلمه الله تعالی وفور اشتیاق مالایطاق را فهرست
کردن ورق نامچه مهاجرت در تحریر آوردن اوراق دل ال اثیر ساختن است و این طومار محبت
طویل را مختصر افضال آن گوشوارهٔ خوبی و کمال نموده تفصیل وار حسب حال پرداخته کمال
فراق تراق را بمیزان بیان می سنجد چو بیاد مرادان مشفق بی ریا همواره پرانا محبوب جام تمنا

آن دوست باصفا از زلال سرچشمهٔ الطاف ایزد لبالب باد [۸۷] هرهفت فرمای چهرهٔ الطاف

سلامت [۸۸] شمع محفل کامرانی و چراغ بزم مهربانی سلامت [۸۹] تاج زندگانی و کامرانی بر سر و جان

سرخ و سفید دریا و [۹۰] آبروی کرم گستری و آبروی علاج دیده وری سلامت [۹۱] مشفق نعیم و

مهربان همیشه مخلص قدیم سلمه الرحیم [۹۲] سرو سهی بلندی باغ سرفرازی سلامت [۹۳] لاله فضا

مهربان فرح افزای دل مشتاقان رهواره شاهد مراد هم آغوش [۹۴] وارونقی صاحب غمخوار

دوستان سراپا احسان سلامت [۹۵] ریان دوه درمانده سبزه ناتوانی پسند کامرانی باشند

[۹۶] فروغ افزای ناصیهٔ اقبال و موج شیرازهٔ راز اجلال سلامت [۹۷] صاحب دلنواز جان جمن

مشتاقان سلامت [۹۸] مشتاق مشتاقان سراپا لطف و احسان سلامت [۹۹] گلدستهٔ محاسن

اشفاق سلامت [۱۰۰] سرفراز چمن مهربانی و شمع جلوه پرواز انجمن قدردانی سلامت

[۱۰۱] دوست نواز و دشمن گداز سلامت [۱۰۲] سپهر الدوران سلمه الرحمان [۱۰۳] اعتقاد دوستان

سلمه الرحمان [۱۰۴] گلشن مزاج سلمه المهایاح [۱۰۵] مشفق و مهربان سراپا لطف و احسان سلامت

[۱۰۶] هرهفت فرمای چهرهٔ الطاف سلامت

خطوط انشی جواہر لعل خطاط و والد معزز الیہ دیوان وزیر لعل و عمّ خود منشی دوار کا داس و ہر دوار لال امین متوطن موضع چہدوہ پرگنہ بال ضلع سیالکوٹ یافتہ شد

خطوط بزرگان

چچا جی صاحب قبلہ و کعبہ دو جہان من مد ظلہ العالی آداب تسلیمات بجا آوردہ معروض میدارد در اینجا بالخیریت میگذرد و قوی تحقیقی مزاج مبارک مستدعی میباشد سابق ازین عرضی الاوقت بدست ملکیان ابلاغ داشتہ از ان واضح اسمہ عالی بودہ باشد باید ملکھ را و ہیچا فقیر مہر آموزی فرستادند احقر سعادت خود دانستہ بدل متوجہ تربیت او شدہ بود گفت کہ ایشان خون جگر و عزیز تر از فرزند ایشان بر خود لازم و واجب است او بکو تجیب مزاج لطافانہ دارد کہ بر زبان نمی آید

از دو چهار روز میگویند که من دانا نگر خواهم رفت و از آنجا بعد یک هفته خواهم آمد گفتم که همین
یک هفته شده باشد که آمده اند باز چه خواهند رفت اگر یک سال بالاستقلال خواهند ماند از تنخواه
هوشیار نموده رخصت خواهم نمود مختصر در دل نه آورده هر چه خواهی بخواهی
رخصت شدند و گفتند که اگر رخصت نخواهند نمود از خود هم خواسته از این
راه بخانه خواهم رفت در دل ترسیدم که آنچه میگویند خدا نخواسته اگر
بطور خود بی رخصت روند تهمت الزام بر خود و بر سید الشان الطفل نادان
از تنها روی هستند خدا نخواسته چه واردات در پیش آید لهذا حسب صوابدید
و برای رفع الزام خود همراه کشنا رام ولستان روانه نموده چنانچه زبانی
کشنا رام مفصل معلوم شریف خواهد شد و شنیده ام که بخشی لها رو داوداتی بوی
نزد والد بزرگوار القدر با جواهر الال طول عمره خواهند رفت لهذا معروض میدارد که آنها را
خواهند فرمود که از همین راه یعنی قصبه آره ملاقات نموده باطرف بروند که جواب
خط بالوند کور نوشته شده زیاده چه عرض نماید سایه الکرم ممدود و باد برخوردار نور الابصار پیارو
کرپت چند طول عمره دعای ترقی عمر و دولت خوانند

خط ۳

چچا صاحب قبله دو جهان من ظله العالی آداب تسلیمات بجا آورده معروض میدارد
اینجا بخیر و عافیت میگذرد و نوید صحت و سلامتی ذات ذوالاحسان همواره مسئول
میباشد سابقاً عریضه بخدمت ابلاغ یافته امید که از نظر ضمیر منیر گذشته باشد در این روز
حسنات اینجا عجب طرح است که بعرض میرساند آینده صاحب ... را کمال
اشتباه است که در یان شهر گیا در قصبه آره آمده و ڈاک داده اند از این سبب

[illegible]

شاهنشاه شاید آن از آب عدل خود پاک نماید محض بموجب اینکه هندیست
انگلیسی گاو که در عاقبت زار بیالاید هندو گاو ودهرا چون از قومی یکی ایذای
کرده نه که را منزلت ما نزد هر را فی الحال بود و باش آنجا محض رسوائی است فقط
هیچکس حرام زاده که بدمعاشی کردند و در تحقیقات مستر ... صاحب گرفتار
شدند چون از عدالت بی قصور نیافتند ازین سبب در خیال صاحبان
والاشان رسید باد رفت مقتضای آبروی شرفا نیز نگاه دارند جهت اطلاع
معروض است خط از بلدیت برادرم بابو جواهر لال نیامده است ازینجا خط بسبیل ڈاک
می فرستاده محض ازین جهت توقف شد فی الحال می نویسیم و مطلبم زیاده چه
عرض نماید فقط اکبر برخوردار نورچشم بابو کیرت چند طول عمره و دعوات مزید حیات خوانند

خط ۳

چچا صاحب قبله و جهان من مدظله العالی آداب و تسلیمات بجا آورده معروض میدارد
در اینجا بخیر و عافیت میگذرد و نوید خرمی مزاج مبارک مستدعی میباشد پیش ازین عریضه
بدست [illegible] و گوجا خدمتگاران ابلاغ داشته ازان واضح رای عالی
شده باشد سری برهمورت دیبی دت پندت ساکن موضع جےپور پرگنه ارول
که متصل موضع پرویز آباد است نهایت هوشیار در امورات تنتر و منتر و علم نجوم
و رمل و دریافت حقیقت جن و پری و دفع آن مهارتی دارند در آنجا میروند
بموجب گفته اوشان لعمل باید آورد هر چند ایشان سلسله گورو سکهی بموضع
سید یوسف پور در خاندان ٹھاکر راجه شیو سهای صاحب دارند لیکن برهمن ها
هستند علی الخصوص باعث پرویز آباد دیان هم داسله خود میدانند و نیز

قسم خود و قسم گنگا و گرو یاد میدهم که آن قبله بلا ملاحظهٔ فدوی در ستون دیوانخانه
مستحکم بسته چنان بسزا رسانند که یاد کند نه مثل این و بیش بخاطر راه ندهد پیش فدوی
گاهی سخن گستاخی بر زبان نمی آرد و با ادب و ملاحظه میباشد او را چه
مجال و کدام امکان که سخن بی ادبانه بگوید آن قبله خوب میدانند که مرا هم بخاطر
نمی آرد پس اینچنین بی ادب و بی امتیاز و بی مروت و بی وفا و بی شرم و بیچاره را
نزد خود داشتن دل گوارا نمیکند احقر شریک و حامی شخص نیکوکار و وفادار است
و ازین بی وفا چه شد نیست که حمایتش خواهم نمود بلکه اگر یکبار سزایش نخواهد شد
باز زیاده شوخ شده راه بیوفائی پیش خواهد گرفت آن قبله مقرر مقرر تنبیهش نمایند
و دو چهار مردم از پیاده یعنی [illegible] را [illegible] نموده از رسن
و دستش بسته خوب پشت و پایش را نرم سازند که آینده براه راست آید یا بجای دیگر
برود او دل اینچنین شخص بد خوب نیست برادرم بابو هیرالال برای نقل نمودن کاغذات ضلع ترائی
در کچهری عدالت میروند و مینویسند که لاله شیوراج سنگه را بخوبی گفته داده ام که متوجه شده
جلد نقلش بدهند چون کاغذات بسیار است در گرفتن نقلش توقف هست هرگاه نقلش نموده
بر دستخط انگریزی میرسد ابلاغ میگردد دو برادر مسطور راهی فهمانید که تا ایام بارش اگر بخانه باشند
بهتر است بعد برسات باصلاح هرچه مستحسن و مناسب خواهد شد در باره سفر عمل خواهند آورد زیاده حد ادب

خط ۵

چچا صاحب قبله و کعبهٔ دو جهان من مدظله العالی - آداب تسلیمات بجا آورده
معروض میدارد اینجا بخیر و عافیت میگذرد و نوید خیری مزاج اقدس مسرت بخش
میباشد دو قطعه نوازشنامه فیض شمامه اول مورخه

زیاده چه عرض نماید ظلکم ممدود باد

خط ۸

چچا صاحب قبله و کعبهٔ دوجهان من مدظله العالی آداب تسلیمات بجا آورده معروض
میدارد آنمصوب بخیر و عافیتها میگذرد و نوید خرمی مزاج آن قبله مستدعی میباشد
دریولا بورود نوازش نامه معزز شد دل متعلق و مائل ست معلوم نیست که سخانهٔ
سوبها سنگه سنکلتا صحت و آرام شد یا نه احوالش مفصل ارقام باید فرمود که بیماری
چیست بسبب آسیب ست و یا بکدام موجب تعویذ گوسائین جیو بدست کهولا بهیرو داس فرستاده شد و
بموجب فرموده گوسائین جی باید بست و در موضع نرسنگهن پور خلیفه جیو بدروازه جهانگیر سنگه
میباشند و سکونت ایشان در موضع کهیرا ست آسپر خلیفه محمد مشتوق اند در حضرا ست
دستگاه تمام دارند اگر ایشان برای یکهفته عشره از نرسنگهن پور خواه از موضع کهیرا
طلبیده حضرات کنانند انهمه خلش برطرف خواهد شد درینمعنی غافل نباید نشست برای
دو روز آدمی را باید فرستاد و بازطلبید و فدوی را باری آرام حاصل ست اندکی زخم
باقی ست آنهم رفع میتواند شد چپراسی بموجب نالش حجام در اینجا برای آوردن گنپت سنگه
وغیره رفته است آن حرامزاده تهمت بسته نالش نموده انشاالله تعالی بسزا خواهد رسید
که نالش دروغ چگونه زد و کوب اثبات خواهد کرد و اگر لاله گنپت سنگه خواهند آمد
هیچ اندیشه نیست برسر ردیکاری نالش خلاف اوصاف ظاهر میتواند شد از حالات
آنجا ارقام میفرموده باشند زیاده چه عرض نماید ظلکم ممدود باد

خط ۹

چچا صاحب قبله و کعبهٔ دوجهان من مدظله العالی آداب تسلیمات بجا آورده معروض میدارد

کہ انجا بخیر و خوبی بسیار میگذرد و نوید صحت وری مزاج مبارک مستدعی میباشد از روزیکه دیال پاٹک و دواری رفته اند تا هیچ احوال آنجا معلوم نشد که چه میشود و شیورام شد که عذر درشمار نجوم میداشتند بعد رفتن دیال پاٹک تا حال هیچ خبر چه تجویز و نتیجه یافت دل ازبس مضطر و بیقرارست که بگزارش درنمی آید لهذا با اضطراب تمام دولیجه رافرستاده حضرت القبله سبب توقف در رفتن دریافته ارقام فرمایند و مرمت دیوانخانه میشود و کدام کدام سامان ضروریات مهیا گردید و کدام سامان باقیست و قدوی درینجا برای صراحی و آبخوره و موهن مالا مبلغ یکصد و پنج روپیه پیشگی حواله زرگر کرده و همه تیار شده بود چون القبله ارقام فرمودند که درینجا برای آن حواله زرگران کرده ام و درینجا زرگر زرگری بسیار نمود لهذا واپس داده درینصورت همراه تلک آبخوره و کٹوره و موهن مالا که در آنجا تیار شده است باید داد و موجب توقف فرستادن تلک ارقام باید فرمود که خاطر تسلی گراید خط اسمی برادرم بابو هیرالال روانه نموده شد جهت اطلاع گزارش نمود ظلکم ممدود باد

خط ۱۰

چچا صاحب قبله دوجهان مدظله العالی - آداب تسلیمات بجا آورده معروض میدارد اینصوب مستوجب خیریت و نوید تندرستی ذات ستوده صفات از حضرت رب العزت مستدعی می باشد درینولا عنایت نامجات ورود ننمود دل ازبس متعلق میباشد درینولا معلوم نمیشود که برادرم بابو هیرالال کجا هستند در مقام پٹنه و یا بضلع دیگر رفتند بنگی احوال مزاج و تاج خود و هم برادر مسطور حواله قلم ملاطفت رقم شود و در اینجا از روزیکه بابو صاحبان آمده اند از بیماری فرصت نیست درینولا کوچ

صاحبان عالیشان بطرف ضلعجات متعذرست یقین که در عرصهٔ یکماه روانگی شود اتفاق رفتن
احقر در سفر نخواهد شد جهت اطلاع گذارش نموده زیاده چه عرض نماید ظل کرم ممدود باد

	خط ۱۱	

چچا صاحب قبلهٔ دو جهان من مدظلهٔ - آداب تسلیمات بجا آورده معروض میدارد آنچه بتحریر
بجمیع وجوه بما میگذرد نوید مهجوری و اعتدال مزاج مبارک مسندی بیا باشد تا نامه
مع ملازم متضمن عذر آنکه چوبی در رفتن نزد برادر عزیز القدر بابو هیرا لال طول بحیره
و عارض حال شدن بابو شیو ناته سنگه بیماری شدید و رفتن چوبی که ایشان را بهمراه دیدن
ایشان ورود نمود سعادت و مفاخرت افزود قبلهٔ من چون مسطور است بهتر بود آمدن
رفتن آنجا بعنوان بسیار قرار کرده رفته است تعجب بسیار است که آنحال عذر رفتن پیش آورد
الحال شخصی را تجویز نموده فرستادن ضرورست بدون رفتن شخصی و لسوز آمدن
برادر مسطور در توقف ست اگر کسی نزد او ارقام فرمایند از لاحق حال شدن
بیماری به بابو شیو ناته سنگه نهایت در غلش افتاد حق تعالی فضل نموده باید که جلد
آرام حاصل گردد قبلهٔ من برای دفع این شیر گوسپند هر صبح و شام ضرورست فقط
خشکه و شیر گوسپند خورده نمک وغیره کمال احتیاط نمایند بهتر از این دو چیز است اگر
فی الحقیقت همین بیماری ست خبر گرفتن بر وقت مناسب است و بابو پیران ناته برادر
خورد راسی بهیرو ناته از پانان پور برای تصفیهٔ باقی مالگزاری کهاته های سوهن مع
ده کس از پانزده روز بسواری رته آمده مقیم اند و چیزی در باب شوخ چشم است
او را چشم نمائی لازم هست که آنقبله او را هیچ نگفتند اگر بنده می بود مشکل است نمی
او فهمیده آینده را چنین امر چشم نمائی بمردان کم ظرف و گستاخ لازم است

و مسودهٔ تحیت سرکار بسیاران چنیاران شد میشنویم که منشی بالی کیسر رشته دار که جدا کرده باند بودند نیز همراه آمده اند و لاله دیوناته سنگه سورج پوره که همراه ایشان متصدی و مختار بودند شاید آمده باشند درینصورت الحال باید بکس چه نویسیم که شناسای با دیگران نیست و لاله هولاس چند و لاله بلاس رای پسران گرده‌اری لال در عدالت وکیل کمپنی و پیشکار حضور تحصیل اند آنها دردمندی برادری ندارند که در فرستادن ایشان پیروی خواهند نمود محض خطابه برادر مسطور بکمال تاکید بسبیل ملاک می نویسیم ببینیم چه جواب می نگارند آنچنانکه از متعاقب بعرض خواهد پرداخت زیاده چه عرض نماید
ظلکم ممدود باد

خط سوم

چچا صاحب قبلهٔ دوجهان من ظله العالی آداب تسلیمات بجا آورده معروض میدارد آنچه موجب خیریت میگذرد و خلوص نویسد خیر و خوشی مزاج آن قبله مستدعی میباشد عنایت نامه در حالت انتظار ورود سعادت ورود مفاخرت افزود و احوال اینجا چه گویم و چه نویسم و از تفکرات چند در چند هوش و حواس باخته‌ام و دوای بیماری برخوردار بابو جهانبیر سنگه و نکرامی جهابل سنگه رو داده بابو جهانگیر سنگه را افاقه نشده است بلکه اصلا نماند محض آماس پا موقوف نشود بیا عشره ای حنا لیلن مشرقی ورم پا بدستور است تدبیر و دوا بشود شهر در فکر آنهی هستند و میگویند که ورم هم نخواهد ماند جلد رفع میشود به نیم شافی برحق تعالی زود صحت و آرام بخشد و برای دوای برادرم بابو هیرالال طول عمر که ارقام فرموده‌اند از مشرجی گفته‌ام که همین که تیار میشود اطلاع میدارد چون آنحضرت در قصبه کویلوه و مشرجی در قصبه آره از این سبب توقف رو داده و الا تا امروز درست کنانیده می فرستادم الحال توقف نخواهد شد شنیده‌ام که دره و در شانه هست

خط سوال علاحده
بنام دواریکا

احوال آن ارقام باید فرمود کہ رفع تشویش خاطر شود و اگر تدبیر شدن تواند چون آن قبلہ
در انجام می انداز کسے باید تدبیر کنانیدہ بندہ میخواست کہ خود در انجا برسد از سرکار
رخصت نمی یابد و یانہ انجیست کہ براے دیدن برخوردار مسطور در قصبہ آرہ رفتہ بودیم
حاکم رسید کہ جلد حاضر شود ناچار در کوپلور آمدم چندی دیگر ہم می بینیم اگر ہمچنین است
ناچار از ینجا رخصت شدہ بداودنگر خواہم آمد بعد از ان اصلاح آن قبلہ بعمل
خواہد آمد خط بابو ہیرالال بر ڈاک خواہم فرستاد لیکن معلوم نیست کہ در کدام ضلع
بکدام مقام در عدالت و یا کلکٹری ہستند مشر و حًا ارقام فرمایند کہ خط بر ڈاک
روانہ نمایند زیادہ چہ عرض نماید ظلکم ممدود باد

خط - ۱۴۶

چچا صاحب قبلہ و دو جہان من مدظلہ العالی - آداب تسلیمات بجا آوردہ معروض میدارد
اینصوب بخیر و عافیت بسر میگذرد نوید خیر مزاج مبارک مستدعی میباشد عنایت نامہ
مع بہادر رورو ورود نمود سعادت دریافت و حقیقت انجام و سکرم چاچہ دیوان گنگارام
بیکنٹھ باشی دریافت شد قبلہ من براے تعویذ اسمی برادرم بابو ہیرالال کہ ارقام
شد از متعاقب گرفتہ مے فرستد آن ارقام نہ فرمودند کہ برادر مسطور را کدام بیماری است
ارقام باید فرمود کہ دوا تیار کنانیدہ فرستادہ شود و فدوی را تا ہنوز از ندخم
صحت کمال نیست مردمان میگویند کہ آرام خواہد شد لیکن ہیچ صورتش بوقوع
نمے آید بہ بینم کے فرصت حاصل میشود و براے نوید کہ فرستادن موضع سید یوسف پور
ارقام فرمودہ اند خط ہا کہ راجہ شیو سہای صاحب متضمن اینمعنی آمدہ بود چنانچہ
بجنس ملفوف میرود و از ان مضمون مزاج اوشان دریافتہ بعمل باید آورد و تہ یادہ

چه عرض نماید ظلکم مسدود باد

خط ۱۵

بھائی صاحب قدردان قبله حضرتان مدظله الله تعالی بعد سلام تمنا عرض ارادت ساحی خدمت که خلاصه مقاصد روحانی است مشهود بضمیر اشفاق تخمیر گردانیده می آید خیریت احقر بپیرایه از مژده صحاح مزاج مبارک در هر چشم زدن مورد شکر خداوند حقیقی است تا بهاست که گاهی از مژده خیریات و اشفاق نامجات که توسل مفاخرت و اصلت صوری و معنوی است تسکینی فراخاطر مهجوران نگردید چنانکه انتظاری و اضطراری آنچنی از آنچه بدل میگذرد و شمه ازان محتاج عرض و تکرار نداند الحمد بدریافت مژده تفویض خدمت تحصیلداری سرکار تهست مع نیابت کلکتری بعهده شاهی جهان آباد باوج عزو اعزاز خود را انافصح دریافته هزاران هزاره مو طن شکر خداوندی نیاز گردید الٰهی تهنیت این مژده فرا جمیع برادران مستمندان مبارک و مستحسن گرداند و ذات گرامی را پیوسته بر مسند عزو کامرانی سلامت با کرامت دارد و توفیق بنده نواز بیا هم برین نمط که به برادران نیازمند بعرض عرض خود مفخر و کامیاب شده باشند افزون و مستحسن گرداند زیاده چه بعرض رسانداینده متوقع که بر خلاف ماضی به تلطف نامجات خیریت سمات مفخر و ممتاز مے شده باشد و السلام زیاده چه

خط ۱۶

بھائی صاحب قبله حاجات و کعبه مرادات مدظله السامی - بعد تقدیم مراتب آداب و کورنش که شیوه بافدویان است ملتمس دعاست خیریت احقر صرف به تفضلات ذات بابرکات مجد مصروف است و مژده مزاج والا از حضرت صمدیت مسالت دارد از نوشته بابو صاحب توجه فرمای بابو کشن لال صاحب سلمه الله تعالی بدریافت آمده که طبیعت ایشان

منشور جواهر شاهی آنشا چند داد ذکری

آنجناب علیل بوده ست در نیولا شفای کلی حاصل شده مگر زبانی شیو با استماع خیر و عافیت
مزاج بندگان حضور و جمیع صاحبان خرد و کلان ازبسکه خوشوقت و شادمان شدم
او تعالی تقدس جناب فیضمآب را تا ابدالدهر بر مفارق ما عقیدت کیشان سلامت
باکرامت دارد امید قوی است که تا حصول شرف ملازمت کیمیا خاصیت از ارقام
نوازش شمامه عنبر شمامه عز و امتیاز بخشیده باشند که بر اندر خیریت و تسلی خاطر فدویت تاثیر
خواهد شد باقی مراتب اشتیاق از زبانی بابو منوهر لال صاحب مستفید خواهند شد زیاده حد ادب

خط ۱۷

بابا صاحب قبله کونین و کعبه سلاطین بابا سیتارام صاحب دام ظله السامی - ادعیه اکلیل
سعادت هر دو جهانست بجا می آرد به رقعه عالی مقرون اجابت با مضمون واحدات
از ملتمسه بدر و انجح رای افاضت پیرای خواهد گردید متوقع تفضلات کریمانه آنست که احقر
از سعادت قدمبوس والا بوردو آنشرباد که مایه سعادت هر دو جهان از آن متصور ست معزز
و سربلند گردیده باشد زیاده بجز بندگی و کورنش چه عرض نماید

خط ۱۸

بهائی صاحب فیض رسان فیاض زمان من مدلوا الله بعد گزارش مراتب بندگی که تا دم
زندگی همدم ست به سامعه معروض میدارد الحمد لله رب العالمین دمیکه بیگذرد بس
غنیمت ست و نوید صحت ذات شریف هموار از حضرت فتاح لایزال مسالت خواسته
میباشد و رسولات متواتره و عرصه شکایت منقضی را لا یافته که احوال شریف برخود آگهی
و گاهی ندارد بنابران دل در تشویش میباشد احوال اینجا آنچه بزبان قلم
تراوش نماید مسبوق به صورت خیریت است حالا کسی برای دریافت خوشنودی

مزاج آن صاحب بخدمت شریف میرود و لازم که از خیر و عافیت مزاج وهاج یاد شاد
میفرموده باشند که تشفی خاطر ازان بوده باشد و نیز در نوشت و خواند سعید کمال
بوده جواهرات علم بدست آرند زیاده چه

خط ۱۹

بهائی صاحب بکرم فیض رسان تکیه گاه فدویان مدظله الله تعالی آداب عبودیت که
شایان بجا آوری خردان است تقدیم رسانیده معروض میدارد احوال اینجانب
بفضل عنایت ایزدی و حضوری جناب از جناب صاحب بهت بسالت دارد عریضه که بدست
حسن علی ابلاغ بخدمت حضور متضمن احوال موضع بهادرپور بدست بشرا رسید یقین که روبکار برای
روشن گردیده باشد و درینجا برای بندوبست سرمائی شالان لاله جوالی سنگه
آورده بودند برای پسندش پیش فدوی نهادند اما چونکه شالان معقول از حد بودند هیچ
جواب ندادم و گفتم که جهت پسند آن صاحب بس اند و نیز به آمیتی بابو صاحب اطلاع
دادم فرمودند که تشفی دارند برای شالان معقول خرید کرده میدهم و بیست و دو
چهینت بچه لائق مرزائی لاله صاحب وغیره مع استر داده اند و خیاطا که در سرکار پارچه
می دوزد حواله اش از طرف سرکار شده بعد هفته پنج چهار روز تیار کرده خواهد داد و
سرمائی نیز در امروز فردا پیشو آورم جهت آوردن شالان رفته است علاوه احوال
رفع بیماری کسان بهادرپور بظهور نه آمده که بسبقت نگارش حضور بر دارم مگر توقع
فضل الهی که در بهر آن وهر مکان میباشد یقین که شفا شده باشند و اگر اتفاق تشریف
آوردن آن فیض رسان بموضع مذکوره گردد تا نگارش خواهند فرمود و هنگام روانگی
فدوی طبیعت والد لاله صاحب بشدت علیل بود ازین باعث تشویش در دل از حد میباشد

وارد و شد روز سردی بحال فدوی گرم کرم فرموده است نه معلوم که سردی این سردی
تا کی خواهد ماند و تیز پیش اندیشه بیماری والد لاله صاحب بلکه ازین سردی لسبر گردی است
و براسے برف همواره شیر و قندی می آید غرض در روزه نوعی تکلیف نیست که نگارش آن
سازم هر صورت دلجمعی ست امید که از احوال مفصل سکان ممتاز سرفراز فرموده خواهد شد
که تسلی خاطر فدوی سیت تاثر گردد و لبشرط تشریف آوردن بموضع بهادرپور فرموده خواهد شد
که هنوز فرستادن عزیز لقضیه چهره ضرور نیست چرا که نهایت صغیر اند اما بعد ضعه یکسال
خواه دو سال البته لائق داشتن همراه خواهد شد و در خواندن طفل هوشیار هیچ توقف
کامی یافته نیشود قبله من از گفتن انیمعنی اگرچه ازین اراده یا باعث دیدار بخش آرام است
و گرنه از رفتن ایشان تکلیف لا کلام زیاده چه

خط ۲۰

بهائی صاحب قبله صوری و معنوی مدظله العالی - بعد تقدیم مراتب تعظیم و تسلیم معروض
میدارد احوال این حدود بفضل رب المعبود بحمد مقرون ست و مژده صحت و تندرستی
مزاج آن قبله دائما بدرگاه تبارکشس که رشته حیات کل مخلوقات بید خود داشته میباشد
چونکه فدوی از جناب گرامی مرخص شده داخل بلده کانپور گردیده و آن قبله قطعه خط
بسعی فدوی که بخدمت منشی مسیح الله صاحب مرقوم فرموده بودند بجنب عبارت که بعد
آمدن نحیف درین شهر منشی موصوف از سررشته خود معزول گردیدند باین باعث که شخصی
بنگالی از ایام سابق برفاقت مسٹر صاحب خداوند نعمت مسٹر واردین صاحب معزز الیه
بود و دو سه هزار روپیه نیز قرض بصاحب ممدوح داده جز صاحب معزز الیه مقروض گردیدن
و درخواست این بسررشته دادن و پیشکار مسطور بحال شد هر چند که خط

مزاج آن صاحب بخدمت شریف میرود لازم که از خیر و عافیت مزاج یاد شاد میفرموده باشند که تشفی خاطر ازان بوده باشد و نیز در نوشت و خواند سعی کامل بوده جواهرات علم بدست آرند زیاده چه

خط ۱۹

بھائی صاحب مکرم فیض رسان تکیه گاه فدویان مد ظلہ بعد تقدیم آداب بجهه و نیت که شایان بجا آوری خردان است تقدیم رسانیده معروض میدارد احوال اینجا بفضل عنایت ایزدی و حضوری جناب از جناب صاحب بسالت دار و عریضه که بدست حسن علی البلاغ بخدمت حضور متضمن احوال مع ضلع بهادر پور بسپرده رسیده باشد یقین که پیش پیرا روشن گردیده باشد و بیجا برای بند و بست سرائی شامیان لاله جوالی سنگه آورده و برای پسندش پیش فدوی نهادند اما چونکه شامیان معقول از حد بودند هیچ جواب ندادم و گفتم که جهت پسند آن صاحب بس اند و نیز به انهنی با صاحب اطلاع دادم فرمودند که تشفی دارند برای شامیان معقول خرید کرده میدهیم و بست و دو گز چهینت پخته لائق مرزائی لاله صاحب و غیره مع استر داده اند و خیاط که در سرکار پارچه می دوزد حوالش از طرف سرکار شده بعد پنج چهار روز تیار کرده خواهد داد و سرمائی نیز در امروز فردا میشود آوردم جهت آوردن شامیان رفته است علاوه احوال دفع بیماری کسان بهادر پور بظهور نه آمده که سبقت نگارش حضور بردارم مگر توقع بفضل الهی که در همراهان و همسکان میباشد یقین که شفا شده باشد و اگر اتفاق تشریف آوردن آن فیض رسان بموضع مذکور گردد تا نگارش خواهند فرمود و هنگام روانگی فدوی طبیعت والد لاله صاحب بشدت علیل بود و ازین باعث تشویش در دل از حد میباشد

واده دسته روز سردی بحال فدوی کرم کرم فرموده هست نه معلوم که سردی این سردی
تا کی خواهد ماند و نیز پیش اندیشه بیماری والد الله صاحب بلکه ازین سردی بسر گردی هست
و برای برف همواره شیر و قند می آید غرض در روزه نوعی تکلیف نیست که نگارش آن
سازم بهر صورت و جمعی ست امید که از احوال منفصل مکان ممتاز سرفراز فرموده خواهند شد
که تسلی خاطر فدویست تا اثر گرده و لبشر ملا تشریف آوردن به ضلع بهادرپور فرموده خواهند شد
که هنوز فرستادن عزیز لقیه همه چهره ضرور نیست چرا که نهایت صغیر اند اما بعد چند یکسال
خواه دو سال البته لائق داشتن همراه خواهد شد و در خواندن طفل هوشیار هیچ توقف
کامی پا نمی‌شود قبله من از گفتن انشی بی اگرچه ازین اراده پا با عث دیدار بخش آرام است
وگرنه از رفتن ایشان تکلیف لا کلام زیاده چه

خط ۲۰۰

بجانی صاحب قبله صوری و معنوی مد ظله العالی - بعد تقدیم مراتب تعظیم و تسلیم معروض
میدارد احوال این حدود بفضل رب المعبود و حمد مقرون ست و مژده صحت و تندرستی
مزاج آن قبله دائما بدرگاه تبارکش که رشته حیات کل مخلوقات به ید خود داشته میباشد
چونکه فدوی از جناب گرامی مرخص شده داخل بلده کانپور گردیده و آنقبله قطعه خط
بسمی فدوی که بخدمت منشی مسیح الله صاحب مرقوم فرموده بودند بجنب صورت که بعد
آمدن تخفیف درین شهر منشی موصوف از سررشته خود معزول گردیدند باین باعث که شخصی
بنگالی از ایام سابق برفاقت مسٹر صاحب خداوند نعمت مسٹر وارڈین صاحب معزز الیه
بود و دو دسته هزار روپیه نیز قرض بصاحب ممدوح داده جز صاحب معزز الیه مقروض گردیدن
و در خواست این بسر رشته دادن و پیشکاره مسطور بحال شد هر چند که خط

بابو بیتارام صاحب مدظله العالی وهم ایسا اینکه الحال از چندی بتفضل سامی برحق و حکیم مطلق
شفای کلی حاصل گردیده بدریافت این نوید راحت جاوید بسیار بسیار منت بحضرت صمدیت باندازه
طاقت بشری سودای گردانیده فدوی راسخ الاعتقاد آداب تسلیمات این تهنیت
مبارکباد بجا می آرد به جمیع که همه جناب والا مبارک همایون باد و صورت خود
چه گذارش نماید هنوز بدستور سابق است خط سعی نموده فدوی بخدمت لاله صاحب
فیض رسان لاله سندرلال صاحب از اینجا رسیده و او بابو صاحب توجه فرمای هنوز هیچ
از دست خود وا کرده بسماعت لاله مطلع الیه در آورده آنرا احقر پرسیده اند که شما نوشته بودند
سندرلال گفتند که ایشان نوشته بودند بر طبق آن آنچه که از وشایان و مناسب بود بزبان
آورده گفتند که هرگاه لاله روشن لال خواهند رسید در آنچه که اسلوب ایشان میباشد
خواهند شد حتی المقدور با هر دو کسان دریغ نخواهم کرد بهر صورت خاطر جمع دارند فیض رسانا
بیقین است که بکرپا و انوگره سری مهابیر بجرنگی صاحب عند التشریف آوری لاله صاحب
کرم فرمای لاله روشن لال صاحب البته صورت خواهد بست دریاه بیاکه لاله سرکشن
بوسیله خط لاله سندرلال صاحب نزد منشی انوپ سنگه که کمشنر بسر رشته سرکار ریکارڈکری نویسی
نوکر شده اند علاوه آنکه یکهزار ترک سوار و چند کمپنی تلنگه بسعار برای درستی مکانات کچهری
عدالت ممالک نواب وزیر از کلکته متعین شده آمده اند بالفعل در عظیم گڈه بمقام چانده
دیر و پرتاب پور وغیره تهانه سواران و تلنگه افتاده است چنانچه بموجب درخواست
نواب سعادت علیخان ترک سواران تحصیلداران اعظم گڈه را قید کرده بحضور صاحبان کلان
لکهنو رسانیده اند خبر عوام است که در کار شهر هر یک صاحبان که نام آنها بیشتر معروض کرده بود
در ضلعجات لکهنو روانه شوند و از نصف ماه جیٹه کچهری عدالت این ضلع معطل خواهد گردید و نیز تا

دریںولا چند احکام از کلکته بخط انگریزی رسیده بود نقلش صاحب جج بهادر روبکار مسل برای استشهار نویسایند(ه) بودند برای ملاحظه شریف ارسال میدارد بنظر انور خواهد گذشت
زیاده بجز بندگی چه گذارش نماید ظل سامی ممدود باد

خط ۲۳

خط ۲۳
بجهول رفوگار

بابو صاحب قبله دو جهان و کعبه فدویان مد ظله السامی - آداب بندگی بجا آورده ملتمس
مدعا است زهی طالع مسعود و بخت همایون که بشرف نزول نیاز اینکه فدوی از اوراق الفتنام
به بهجتی تمام در آنجا استقامت نموده مطالب خود بدست آورده مفتخر و مباهات گردیده
و سرمایه دولت ابدی و سعادت سرمدی از حضور حاصل و محصل گردید افسوس که
همچون آن قبله مربی سرپرست به کسی درین ضلع واسطه نوکری نیست که تمناے
ما فدویان بروفق مدعا حصول گردد هر صبح و مسا دست بدعاست که بر آرنده حاجات
و کشاینده در مشکلات روز بروز انشراح اندوز نماید که همچو آن قبله مخدوم سرپرست
من فرمانروای قلمرو گردد که آنچه در مکنون ضمیر ست بمنصه شهود آید باقی مراتب منصوب
از ملتمسه صدر بحضور لامع النور واضح و لایح خواهد گشت امیدوار تفضلات کریمانه
آنست که تا حصول استیلام عتبه علیه از ورود عنایت نامجات این قسم بهره اندوز
سعادت دارین گردیده باشد مکرر التماس آنکه نوازشنامه عالی بابت ... که بنام لاله صاحب
فیض رسان لاله سندر لال صاحب ورود گردیده بود جواب آن حاصل ساخته علحیده مصحوب
آدم لاله مکرم الیه ترسیل ست بنظر انور خواهد گذشت بابت جواب آن هرچه که مناسب باشد
شرف اندراج خواهند فرمود که از آن مکتوبه در زمره فدویان سر عزت و افتخار حاصل و ...
زیاده چه گذارش خدمت نماید

منشور ... جواهر ... [illegible]

خط ۲۴۳

بابو صاحب قبلہ خدایگان مخدوم سرپرست مدظلہ العالی بعد گزارش مراتب عبودیت و
خضوع نیاز و تمنای حصول دولت ملازمت اکسیر خاصیت کہ نتیجہ نصیب بندگان
راسخ الاعتقادست معروض بحضور چشمہ فیض سرور میدارد الحمد للہ در ینجا تا حالت معروضہ ہا از
فضل مفضل حقیقی و باقبال ذات والا ہر نہج مقارن خیریت ست و مژدہ صحت گرامی
مزاج باعث الانشراق بحضرت علی الاطلاق مسالت دارد در ینولا بشنیدہ خط لالہ صاحب کرم و
توجہ فرمای لالہ جگن لال صاحب مضمون اختصار و آثار ممنون فرمودن حرف بحرف
اسلوب لالہ موصوف مع قطعہ خط اسمی قبلہ گاہی صاحب اعظام دام ظلہ ورود تفضل
فرمود عز امتیاز بخشیدہ بنا بر دریافت صحت فرخندگی مزاج گرامی اضطرار و انتظار
کمال داشت و جمعی و اطمینان فراوان بحصول انجامید او تعالی تقدس باین
تفضلات فرمائیہا ذات مصدر فیوضات را بر مفارق بندگان اطاعت نہادہ
بادرج حشمت دارد و خدایگانا نوازشنامہ فیض آمود را از نظر حضور مورد النور
قبلہ گاہی صاحب قبلہ گذرانیدہ مضمون مندرجہ را بخوبی بسماعت در آوردہ چنانچہ
جواب آن مشمول عریضہ نیاز میرسد از نظر انور خواہد گذشت لالہ جگن لال صاحب کشش
آب و دانہ اتفاقات زمانہ باین سفر دور و دراز در رسیدہ اند چون خدمات صاحبان نشستہ مند
دلبستگان و برادران کہ اگر استطاعت خود ما وفا کند چہ خوش بہ ازین در عالم بشریت
متصور نہ بلکہ عین سعادت خود ماست بالفعل لالہ موصوف ہمراہ قبلہ گاہی صاحب
قبلہ میباشند انشاء اللہ تعالی وقت رسیدن عمو لیصاحب قبلہ و کعبہ معتقدان از سمت
وطن تفصیل اسباب ایشان ضرور بالضرور میگردد و نقل روبکار عدالت و نیز کاغذات دیگر ہا

مرجوع آنجا می نویسند از نجهت و اقتضای لاله موصوف چنانکه اظهر ست همه حال بکمال راضی
و شاکر میباشند در سر این امور حتی المقدور قصوری نیست مگر موقوف بوقت نیست
و ظاهر که باین سفر دور و دراز چندی مقیم بودن بر وفق روزگار مطلب خود بدست آوردن
میشود و بهر صورت مرتسم و منقوش خاطر انجمنی ست آنچه از پردهٔ غیب منصهٔ ظهور رسد
خاطر شریف متوجه اطمینان و دلجمعی کمال خواهد بود اصلا در مدد کوتاهی نخواهد شد
مراتبات کم و کیف استراحت مفصل از قام لاله جهگن لال صاحب واضح و لایح میشده باشد
سوانحات سابقه آنچه معروض بود وارد الی الآن بما کان ست رجا واثق که بهترین اتحاد
مدام بوده شد الفت تا حیات شئون الخیریت معزز و مطمئن میگردیده باشد که از آن
واسطهٔ دلجمعی با مسرت قریا ده ایام و دولت مستدام باد برب العباد

خط ۲۵

خط ۲۵

بهائی صاحب مکرم فیضرسان چشمهٔ عنایت بیکران مدظله العالی - بکمال ارشاد ثبات
بندگی و ادای مدارجات سرافگندگی زبان قلم مقصر بالقلم دارد و مطالب
معروض و اروگذران حالات انجهت بهر صورت خوب و سلامتی ذات الاصفات
و منکه می برآید بدرگاه مالک دوم خواهان میباشد پیش ازین چند قطعه عریضه الملح
جناب حضور داشته یقینکه بفضل غفور رسیده باشد و تدارک مضامین قدر قلیل از آن
گردیده باشند قبلهٔ من از اوائل تاحال بارها اتفاق ملاقات از مولوی صاحب
فیضرسان مولوی طفیل احمد صاحب مدظله و اقباله شده است که درینولا عرصهٔ عشره خواهد بود
که بابو صاحب فرمودند یعنی امروز همراه اینجانب برای ملاقات مولوی صاحب روند
تا آشنائی بخوبی کرانده خواهیم و القصه همراه بر رتهه سوار شده رفتم بر طریق سیدین

بمقابل فرش بابو صاحب مولوی صاحب را باشاره جهت نشانیدن گرد آگرد و نیز بعد از لحظه تواضع
حقه پیچوان شدند عذر کردم که ترک ادب می شود و مضر نیست در هر چیز تکیه بسعادت و سبقت
گرد پس دویدن بر مدارج مفاخرت آتش سپاهی وران همین میان آوردن روبرو عرض
خواهم ساخت و تازه امتزاج شیخ حرمت علی خان صاحب که ایما فرموده شده بود عریضه
در جواب شان پیوست را ورای ابلاغ داشته است از آن جهت ظاهر الا خواهند گشت از وقت
دل شان همین است امسال شادی دختر میان مهدی صاحب کم پیش کرده و
هم بسال آینده شادی دختران خویش بهمراهی تمام منظور در نظر اینکه اگر اول
شادی دختران خود با حوصله تمام بعده شادی دختر میان مهدی صاحب قدر قلیل
کرده انجام دهم پس کسان همسایه و نیز خانه کسان می خواهند بود و شرط مروت هم هست
و شیخ حرمت علی صاحب تعلق سال از زمانه تازه یافته بیدار آن معلوم همه هاست
زیاده حد بندگی چه نگارد

خط ۲۶

لاله صاحب کرم گستر و فیاض زمان دهر مد ظله العصر آداب که قرین عزت و تمکین در
فدویان راسخ العقیدت است تقدیم رسانیده بعرض احوال تقدیم التماس می سازد
مصارف ایام المصوب بفضل ستار العیوب بنکو داده مژده صحت و سلامتی ذات
بابرکات همواره از درگاه والا مطلوب و مرغوب چونکه فدوی از خدمت فیضدرجت
مرخص یافته بقصبه چهپره آمده بعد رسیدن اینجا از منشی صاحب جهت اسلوب کار خود
گفت بر طبق آن منشی صاحب فرمودند که بالفعل روزگار در اینجا در بکار نیست مگر بشرطیکه
دوم و ثانی قدم بعد یکماه کسی کار معقول پیش نظر خواهد آمد تجویز کرده خواهد داد فیضرسانا

ہمین امیدوار درینجا قیام کرده نشسته است جهت اطلاع حضور معروض مسطور نموده آینده
امید آنکه تا حصول ملازمت کیمیا خاصیت بارقام نوازشنامجات مرحمت و عنایت
آیات مفخر و ممتاز میفرموده باشند که تسلی و طمانیت خاطر بباطن و ظاهر میشده باشد
زیاده چه گزارش خدمت نماید

خط - ۳۷

بابو صاحب فیض بخش فیاض زمان والا قدر عالی شان نوازش فرمای بیکسان
دام اقباله بعد گزارش مراتب نیازات بندگی که لوازم بندگیست معروض میدارد
که برادرم بابو گوبند سهای از سه چهار سال در ایام خشکی مالگذاری موضع راجه پور
بعنوانی انجام کرده میباشند و هرگاه در سال آخر مبلغ بست و پنج روپیه بابت
چهٹی چهرا میشود و آن زمان فارغخطی می یابند امسال بعد چهار سال هر دو سالے
گردیده است بمعامله آن تعرض باراجه گرفتن ٹھیکه موضع مذکور باضافه مستعد اند چون آن
فیاض زمان رئیس و خداوند متوسلان خیر خواه اند یقین است که سخنان غرض گویان بخاطر والا
منظور نخواهد گردید تاهم عرض مینماید که طوریکه دیگر مردمان سرکار پرورش می یابند
برادرم نیز پرورش می یابد امید که بنظر تفضلات و خداوندی مبذول
خواهند داشت مفصل لاله رام غلام سنگه عرض خواهند کرد زیاده حد ادب

خط - ۳۸

بابو صاحب کرم فیض رسان امیدگاه نیازمندان سلمه الله تعالی بعد تقدیم مراسم
و تمنای حصول فوائد خدمت کثیر المنفعت که سرمایه سعادت سرمدست معروض
راسخ خورشید ضیای که آئینه معنی نما عبارت از آنست میگرداند احوال بنیاد مسا

همواره با ستدعای مزد صحت و اعتدال مزاج فیض امتزاج قرین سپاس است دلیست سابق
ازین دو قطعه مراسله مبنی بر تضمن حالات سرکار و عرض خود و آنچه که بود مصحوب برندگان آن بسمت
ترسیل یافته یقین که از نظر ساطع الانور گذشته باشد حالا آنچه از ان که [illegible] مشهود الاهالی
اینکه آن کماکان است ظاهرا بعضی اشخاص مثل منشی هر پرشاد [illegible] و دیگر
اعزگان این دیار آنچه مسموع یافت مثل اینکه صاحب کلان کلکته بموجب ورود حکم صاحبان
صدر ولایت کمپنی انگریز بهادر خلود شد بلکه جهت انتظام امورات باقی مراتب مالی و
ملکی در ملک نواب وزیر پنجاه و کاست ضلع تجویز مقرر فرموده اند و در هر ضلع همچون انتظام ضلع
بنگاله و صوبه اوده و اولیسه و بهار یک صاحب انگریز عامل با جج مسلط خواهد شد ولایت تمام عمل [illegible] انها
خواهند بعد چند روز متفرق خواهد شد چنانچه بتجویز صاحبان صدر [illegible] مستر [illegible] بر
صاحب جج ضلع [illegible] و مستر [illegible] صاحب جج ضلع اعظم گده و مستر [illegible] صاحب
جج ضلع گورکهپور مقرر شده اند خبر گرم است که در ماه [illegible] مستر [illegible] صاحب جج موصوف
مع ملازمان خود بضلع گورکهپور مسطور تشریف فرما شده تا اینکه جا گرفت بیگمات وزیر
بوده و ارکان دولت نواب صاحب وزیر الممالک نواب آصف الدوله بهادر مرحوم
که از وقت پدر نواب مقرر بود و صاحبان صدر با اقبال کمپنی انگریز بهادر [illegible] در اثنا
[illegible] مشاهره [illegible] لواحقان مرحوم الصدر [illegible] اخراجات [illegible]
شریفه مقرر نموده اند آنجا که مقتضی احوال عدم اقبال [illegible] فی الجمله [illegible]
[illegible] بدست هندولیان آمده میان الناس علی الصواب [illegible] صاحب کلان لکهنو
مختار امورات تمام اند اغلب است که در اندک روز نواب سعادت علیخان نیز طلب
حضور کلکته گردیده در ماه [illegible] خواهند یافت [illegible] عدالت مرزاپور وجونپور موقوف شده [illegible]

[illegible]

نوشته مسٹر ڈنکین صاحب بهادر در بنارس نظامت و عدالت هر دو یکجا بانگریز خواهد کرد و دستخطهای ایشان برفت صاحب راجه شیولال بهادر را نیز برای دانیدن علاقه در لکهنؤ همراه خود خواهند برد و منشی حیدر علی از داروغه کیول رام صاحب بسیار دوستی با یکدیگر مستحکم است درینصورت التماس و صلاح ناقص این عجز آنست که بابو صاحب قبله و کعبه دو جهان من بابو سیتا رام صاحب دام اقباله خط سعی از داروغه کیول رام موسومه منشی حیدر علی گرفته تا ماه آسن به سرکار رضوبت عزیمت فرمایند اول در پیشن با بابا بشیشر ناتهه ازان مصرعه چه خوش بود که بر آید بیک کرشمه دو کار + آنه جناب مصری رام چند رسامی بالیقین واثق است که مجال ما فدویان فضل خود خواهد ساخت باده مهورتگاه نیازمندان هرچه مناسب وقت باشد بالمشافه از لاله روشن لال صاحب خواهند فرمود زیاده ازان آنچه متکلف خدمت والا گردد محض توقع که تا حصول دولت ملازمت گرامی خدمت شریف بوصول نامه نامی صحیفه گرامی معزز و مفخر بوده باشد

زیاده عجز بندگی چه التماس سازد ظل گرامی ممدود باد

خط ۲۹

بابو صاحب مکرم فیض رسان امیدگاه نیازمندان زاد اعطافه بعد از ادای کورنش و تسلیمات بندگی و تمنای ملازمت عالی درجت که بخیر سعادت است معروض رای مهر انجلای میگرداند که احوال فدویت اشتمال تا غایت سورخه مقارن خیریت است و نوید اصحاح مزاج فیض امتزاج آن فیض رسان علی الدوام بدرگاه جامع التفرقین مسالت وارد سرفراز نامه فیض آمود بپاسخ نیازنامه محرره دوم ماه اساڑه سنه حال مصحوب جهوک لال ورود تفضل فرموده معزز و ممتاز گردانید بمراتبات مشرح آگاه شد و اطلاع بخشید فدوی نیا

صورت خود آنچه گزارش خدمت پرداز دربن نمط است که در ماه اساڑهه دهرپ حجام
فرستاده بھائی سردها رام بخدمت بھائی گوردیال سنگھ صاحب در بادشاه پور
پرگنه مونگیر آمده بود از بھائی گوردیال سنگھ جیو رخصت شده نزد دهڑی لال در بدلاپور
رفت از انجا بابو مذکور بدست نامبرده بدین مضمون خط لفندوی در جونپور نوشته فرستادند
که ایشان تنها به ملاقات در بدلاپور آیند از آنجا آقا زخود ملازمت کنانیده و هم اگر قسمت
مسعود یست خواهد کرد و چیزی نقشه روبکار هم خواهد بست درینصورت عجب الاتفاق وقت بود
که روبرو حجام مذکور لاله سندر لال صاحب خطی سعی بنام عزیز خان تحصیلدار پرگنه قریله آباد
که از جونپور بسمت مغرب هفده کروه است نوشته بنده را انجا رخصت فرمودند از انجا
بهادر نکوده هفده کروه کرد و نزد عزیز خان رسیده بسعی خط لاله معظم الیه ملاقات
ساخت خان موصوف بمجرد مطالعه خط جواب داد که درینجا هیچ شخصی معطل دیده نمیشود
همه بکار خود مسلط اند درینصورت از انجا دست برداشته از همون راه در بدلاپور که از انجا
بفاصله ده کروه است نزد دهڑی لال جونپور رفته ملاقی شده ایشان در آنوقت از
بر همین ساعت دریافته از ڈوبر صاحب خداوند نعمت لاله سدانند دولی صاحب
دام اقباله بدست نذر یک روپیه ملاقات کنانیده دادند بر طبق آن دولی صاحب
ممدوح بسیار استمالت فرموده ارشاد کردند که ایشان حاضر باشند چنانچه بموجب حکم
بر دو وقت همراهی جناب ڈوبر صاحب حاضر مانده خطی از طرف خود گذرانند عزیز خان
پابوس شده برگشته در بدلاپور رسیده همو وقت بابو دهڑی لال جیو که باز ملازمت نا
ڈوبر صاحب کردند در جونپور بخدمت لاله سندر لال صاحب و لاله روشن لال صاحب
نوشته فرستاده از انجا لاله روشن لال صاحب هم فی الفور خطی سعی در ماده استحکام روزگار فدوی نگاشته

بجناب لاله سدانند دوبی صاحب پانڈی جگو پال که خویش راجه شیولال بهادر اند فرستادند
بانه بذریعه خط مذکور لازمست هر دو صاحبان مرقوم الصدر حاصل نمود درین صورت
بعد دور و نزد لاله روشن لال صاحب همراه رکاب راجه شیولال بهادر بدالپور تشریف
آوردند باز بالمشافهه خود از لاله سدانند دوبی صاحب پانڈی جگو پال سپرد کرده داد
که ایشان برادر بنده هستند بهر صورت غور پرداخت ایشان کرده برادر بنده از سرکار جنیدا
بر بایان نظر توجهات مصروف میباشد بر ایشان مبذول گردد درین صورت بتفضل سری
مهابیر صاحب و بدین تفضلات آنجناب از تاریخ هفتم شهر صفر سنه منشی گری
تهانه پولیس پرگنه مونگیر از حضور پانڈی جگو پال لاله سدانند دوبی صاحب سرفراز
شده بادشاه پور پرگنه مونگیر رسیده بکار متعلقه خود مستعد است چنانچه بابو چندر لاله روشن لال
اطلاع کرده بود بجوابش نوشته فرستادند که فی الحال قبل کار شده دفع الوقت نما
آخر الامر فهمیده خواهد شد چنانچه همگی احوال زبانی بهای گوردیال سنگه صاحب
واضح جناب خواهد گردید آینده امیدوار است که این فدوی ارادت کیش از یکی
از خادمان آستان جناب مبارک تصور فرموده همبرین منوال تا حصول ملازمت
فیض درجت بود و عنایت نامجات معزز و سرافراز بوده باشند زیاده جز آرزوی قدمبوسی
جناب عالی دیگر چه گزارش نماید ظل سامی ممدود باد برب العباد

خط ۳

بابو صاحب قدردان مکرم فیض رسان سلامت بعد گزارش مراتب بندگی و نیاز حصول
شرف خدمت کیمیا خاصیت که حق تعالی بزودی میسر آرد مطلب مدعا است
پیش ازین بدست چهوتو خدمتگار عریضه نیاز ابلاغ داشته است بمطالعه در آمده باشد

وازیکی اقارب شمس بهم بدریافت نمی آید آینده آنچه که بدریافت خواهد آمد اطلاع
خواهد ساخت صاحبا برادرم بابو جگپال سنگه صاحب از خود نمی نگاشته بودند که برادران
صاحبان گور دیال سنگه در جزو و کل یکجا شدند الحال شاید چیزی کار سنجانه
شیو دیال سنگه رو بکار رست شاید برادران بها و ربو پسر یکجا خواهند شد
چون اینجانب بهر صورت تابع مرضی آن صاحبان است هر طوریکه بهتر دانند موافق
آن خواهند ساخت زیاده تا دست داد ملاقات از خیریت نامجات یاد شاد
میفرموده باشند زیاده چه بطراز د

خط ۳۲۳

بابو صاحب قدردان فیض بنیاز مندان سلامت بعد کیا تسلیم بندگی سزاوار کمترین
راسخ الاعتقاد معروض عالی می پردازد که احوال حقارت اشتمال
علی الدوام باستدعای اصلاح مزاج فیض امتزاج احمد مقبل ازین احوال
اینجا آنکه بود مصحوب مردم همراهی لاله روشن لال صاحب گزارش خدمت
نموده لفافیکه رسیده مظهر مدعا را است گردیده باشد تازه آنست که لاله صاحب
فیضرسان لاله سندر لال صاحب برای رخصت کردن لاله روشن لال صاحب در
بنارس تشریف برده بودند او شان از وطن رخصت نموده نیاز مند را همراه خود در جونپور
آورده بسیار استمالت فرمودند که الشان اینمرتبه بر خاست خاطر نباشد بهر صورت
دلجمعی دارند مسودات روز مره و غیره بر کاغذ مثل روبکاری عدالت صاف
کرده باشند چنانچه همواره بامتثال ارشاد لاله ممدوح در هر امورات خود مستفید
دعاگو شده امید دارد توجهات بلانهایات لاله معظم چند آنکه شایان برادرانه و ریاست است

مستخرجه جواهر شاهی وقت چند داد کرتا

بحال نیازمند جمیله مصروف باید دید که تا کی فضل و فضل حقیقی شامل حال بیگانه دو شاید
مراد از جلباب اختفا سخن بعبرت شهود جلوه آرد و ابا سے شعر لطیفه که اسمی لاله دهری لال آورده بود
به مقام جونپور به لاله موتی لال رسانیده نخواهان نوشته طعن بسیار کرده و هیچ
شده حالا عزیمت آنصوب مصمم دارند مگر آقا مستشاران که در بنارس تشریف
دارند لهذا بدون شان این مرتبه همراه جمیع کس عازم وطن نیست و بطالب
است که تا آخر ماه چیست روادین سمت خواهند بود چنانچه شده و حال
احوال روانگی از خدا ناسپرده که بسامی خدمت نوشته اند هرچه خواهد بود و انشاء الله
ترصد که از مکارم اخلاق خداوندا فست که این ذره بیمقدار را حاضر و غائب
یکسان از خردان خردان خداب تصور فرموده تا حصول دولت ملازمت عالی
درجت بعید و بغایت نامجات مسرّات معزز و ممتاز میفرموده باشند
که ازان سعادت سرمدی حاصل تحقیق است زیاده بجز بندگی و نیاز اشتیاق
چه گذارش سازد ظل سامی لایزال باد

از منجا خطوط خردان

سبزه الهی بخت تو بیدار باد ۔ ترا دولت همیشه یار باد ۔ گل اقبال تو دائم
شگفته ۔ بچشم دشمنانت خار باد ۔ باغبان چمنستان موجودات و قلم آرایش
نگارستان مصنوعات باغ مراد آن شجاعت گلستان خوبی و چمن طراز بوستان محبوبی
همواره به شمامات سحاب مکرمت خویش سرسبز و خندان دارد که به تو بیر و عالیکه جمیع
خضران اجابت خوانند اینکه هرچند این نواسنج سراپا رنج و آرزو مسکه و تمنای
بهار جمال آن گل رعنا چون بلبل حیرانی بصد پریشانی و بال افشانی دارد اگرچه

منشور جواهر شاهی است چند داود نگاردا

تا کشش قلمان بوستان موجودات را به آب تازه الطاف خوش شاداب دارا د آن
برخوردار را برخوردار بهره است مقصود دارا و چون طالب تعلیم شوند بموجب
نوشتهٔ آن گلدستهٔ خوبی و شگوفهٔ محبوبی تعلیمها میرود و لازم سعادتمندی آنکه
شب و روز محنت بر خود اختیار کرده تعلیم و قواعد حرف های ستی مشق نموده حرف
درست نمایند که روزی بکار خواهد آمد و تجربه عنقریب آدم ... طلب آن
نور دیده خواهد رفته آید تا حصول دیدار فرحت آثار همین خط خیریت خط
مسرت نما سرور و بهجت نموده باشند که باعث تسلی خاطر ایشان میتواند شد
زیاده ایام بهجت و نشاط مرشد التبار بکام باد

خط ۵۳

ای در دیده توئی وگرنه جیحون گشتمی * در سینه توئی اگر نه بیرون کشمش ای امید
وصال راحت جان روزنه ازین مهر ادعیه بیرون کشمش * برخوردار کامگار زاد عمره و علمه
و قدره دعائیکه فوق آن در عرصهٔ وهم و خیال نگنجد میسر و شوقیکه به تحریر و تقریر
نیاید میسر مطالعه خاطر ساطعه باد و الحمد لله که طرفین بخیریت میگذرد و بعد مدت
امتداد که چشم از دیدار انتظاری و خاطر بسبب تقلقل بیقراری بوده بوصول رقعه
آن نور چشم رفع انتظاری و اضطراب گردید و بدریافت خوشی مزاج شکر صاحب
دان سعادت عنوان مسرت افزود دل دوبالا نمود ای خط تو بود گویا شمع بود
در خاطر ما نور افزود * نامه تو چه گویم که بدل تنگ چها کرد * آن کرد که در خانه تاریک
شمع کرد * رقعه بوده گویم که بدل تنگ چها کرد * آن کرد که با غنچه سربسته صبا کرد * باغبان
قضا و قدر از شجرهٔ مراد بار و بر داراد از احوال روبکار معامله مفصل اطلاع نگردید که حسن و قبح

ہست کہ روز مرہ مشق نمایند آیندہ تا دست داد ملاقات ہمیں طرز از خیریت
خود مشعوف میکردہ باشند و خوش باشند رباعی آیام نشاط
در رہن باد + ہر سخن بشنید در ذہن باد + اقبال ہمیشہ دستگیرت بادا
دشمن غمگین جلا وطن باد

خط ۳۶

برخوردار سعادت و اقبال آثار مجموعۂ خوبیہای طول عمرہ و زاد اللہ قدرہ - آنکہ
دو زیر ال بعد دعوات شوق ملاقات دولت دیدار بہجت آثار کہ حق سبحانہ
بخیر و خوبی میسر آرد مشہود خاطر سعادت مآثر باد حالت خود بخیر و عافیت مصروف
و باستماع مژدۂ خوشی و خرمی مزاج ہر دم و ہر لحظہ محو و مشغوف مکتوب
مسرت اسلوب وصول فرمود چون مشعر خیریت بود راحت خاطر از یکی بصد
افزود سجدۂ شکر و سپاس بیقیاس بدرگاہ رب الناس مودی نمود الٰہی
با اینہمہ یاد آوری و سعادتمندی تا ہر آن و ہر مکان حافظ و ناصر بودہ با عیش
و اعتدال مزاج نگاہ دارد احوال بیماری آماس چہ بقلم آرد کہ از بیقراری
در سینہ قلم چاک و دیدۂ دوات نمناک میشود یعنی از سہ ماہ در کشاکش
این مرض کہ نصیب دشمن ہم مباد گرفتار است و از حویلی تا دروازہ
آمدن سراپا قباحت و دشوار غرض از زندگی خود بیزارم و افسوس کنان
ہر لحظہ برین عمر ناپایدار حکیمم از مرض حق تعالے ناچار و این ہر دو سبب بدرگاہ
الٰہی میخواند بشوق آرزو بسیار بیتاب یا فکر دل فگار بسیار کرد + تا گشتنم اختیار می باید کرد

الغرض ازین بیش ندارم طاقت ایک کار ازین دو کارے باید کرد + تا کجا بیگانه گام
که حالم چنین ست و چنانست و نیست و آنست راضی ام برضای او و قانع ام بقضای
او ہاے این مرض مرا خراب و خسته ناکارہ و از ہمه طرف دل
شکسته کرد به خوردار من برخوردار نورچشم بابو جواہر لعل در رفاقت
نواب احمد علی خان صاحب در عظیم آباد قیام دارند نظر بر فضل او
چشم که تا دولت ملاقات که نعمت غیر مترقبه ست از خط یاد و شاد مینموده باشند که
رفع نگرانی تواند شد زیاده چه

خط ۳۳

برخوردار نورچشم سعادت توام بابو رام بخش جیو طول العمرہ بعد دعوات
مزید حیات و ترقی درجات مشہود خاطر سعادت ذخائر مینماید درین روزہا الفضله
وصول مکتوب مرغوب زنگ ستردہ آئینۂ دل نشد موانع آن بخیر و خوبی ہا
باد چون دل جویاے اخبار اخیار میباشد لازم که گاه گاہی فرایاد
خاطر عاطر مے آوردہ باشند قرہ دوازدہ روز میگذرد که اینجانب
از داود نگر بقصبه آرہ آمدہ براے تقدیم مراتب بعضے امور زمینداری
مقیم ست ایماے دیوان صاحب کرم گستر و ارشاد میر صاحب شفیق دل
و صاحب عصر رقیمه سے نماینده ظهور ہر امور محصور بر وقت خود ست
فی الواقع چون انتظار دراز مانده دراز گذشت آہی دامی ہمت به خود بسیت
کرد دل برین سخن لاطائل بست و شیشۂ دل بر سنگ بیوجه شکست ہر چند ازان که
مطالبت آن بظهور رسید لیکن رہروان مراحل مدعا از تدبیر غافل

نموده از ذریعهٔ چنین وفادار گرامی در بار ناهی بوده است اگر از توجه مشار الیه
احسان بر حال دیوان صاحب چون ممکن الوقوع معلوم نمیشود لهذا در جواب
هر خط این چنین ایما می فرمایند خیر اینجانب را نیز درین باب نه یاده
تجویز تجویز مناسب حال نمی نماید اگر باشارهٔ ملال ابروی عنایت آن
آسمان شکوه عهد مدعا روی نمود عین آرزو در نمود الا مهر خاموشی بر لب
گذاشتن مستحسن و بجا فی الواقع در است و در ضمنی بطالت کم است لیکن
در بارست آخر انتظار بسیار را هم حدی و پایانی است و زمانهٔ دراز را هم [illegible]
نشانی برای کشائش این عقیده ناخنی برشته این طرفه مضمون سربسته است
چون بغیر این مدعا پیوستم دانستم که اگر در انتظار آن عمری صرف شود
بجز این مضمون بزبان بیان یک حرف نرود در جواب آن سخن که تا وقت
آن در آید کافی است و بقول شخصی که لفظ اندک باشند بر زبان داشت سابق
لازم که تا لقای بهجت افزا ترقیم خیریت نامجات مسرت افزای دل مشتاق
بوده باشند. زیاده دعا خوانند بخدمت دیوان صاحب شفیق کرم گستر
کهاکر دیوان ورگادت صاحب سلمه الله تعالی سلام نیاز مقرون
اجابت شود بمقتضای اخلاق از یاد آورید در کنج خامه فرسای
بکاره نرود زیاده نیاز است فقط

خط ۳۸ و ۳۹

برخوردار سعادت آثار سراپا راحت دل و جان بابو بصیر ... ناشر جیو سلمه ... از وزیریل
مشهور جواهر شاهی ...

خط ۳۸ و ۳۹ ... دیوان ...

دعا رجا ندارم حیات باشند و خاطر سعادت مآثر باد و حالت خود بهترین خیریت و
مژدهٔ خوشی مزاج ایشان پیوسته مسالت دارد خط بهجت نمط در عین انتظار
رسید از دریافت خیریت امتزاج ایشان اطمینان خاطر گردید و سجدهٔ شکر
بدرگاه الهی مودی گردانید ایزد تعالی بآنهمه خوبی و شایستگی و یادآوری
سلامت و جمعیت دلی نگاه دارد و شنود یال خدمتگار از وقتی اول دو روز شنود که
آمده حقیقت آنجا دریافته باعث کاهش جان و هم جان گردیده و شعله از کانون
دل کشیده لاله جمعیت لال نهایت مزاج دارند از سادگی مزاج ایشان الهیه
خود دیوان راجه شیو سهای داس متوفی غالب شده و هر وقت هر که جمعیت و چالاک
و شریر شود پیش دستی نماید از شنیدن احوال آنجا آنچه کلفت میگذرد خدا امید دارد بالو
هر بنسی لال ناخوش شده در چهره رفته اند و از آنجا که آن برخوردار یگانه لخت دل و جگر و
شریک رنج و راحت چون اند لهذا می نگارد که یکسے رنج در میان خود تا خراب و بی اتفاق نشود
و زن را مناسب نیست که مردمان خانه را مالک جمیع مقدمات نمایند و بالکیه از نه بر
انهمه از سستی مزاج لاله جمعیت لال تصور توان نمود بالو جواهر مل در این مقدمه بالا
هیچ تا شعور است که یگانگیت دارند و هم پیش آن پرگنه اند خطی نوشته اند لازم که
با یکدیگر موافقت کنانیده و هند وقت نازک است برخوردار هم یگانگیت از بالو
هر بنسی لال دارند احتیاج نوشتن بنده و این معنی بر کسے افشا نشود و آن
برخوردار را واسطه خود دانسته نوشته است برخوردار جواهر مل براے
ملاقات آن برخوردار اراده رفتن مے داشتند چون بیه وا که خانصاحب
بدقید آمده ناچار شدند اگر در آنجا روند فرصت هشت روز خواهد شد و واسطه

روزگار نازک لهذا از رفتن آنجا معذور شدند احقر را به صدورت از ایشان توقعات
بیش از بیش بیا شد حق تعالی سلامت دارا و دهر دم برای خبر خیریت
می رسید لازم که همچنین نمط از دو کلمه مسرور نموده باشند اگر صلاح وقت
باشد خط بالا را همچنانچه را فرستاده دهند مضمون این خط به هر کسی معلوم
نشود زیاده چه برطراز د آیام نشاط همواره بکام باد برب العباد

خط ۴۰

برخوردار سعادت مند به از جان من ما عمره بعد ادعیه وافیه ترقی عمر و جمعیت
مکشوف خاطر سعادت مآثر باد مفاوضه جان سعادت ضمه در حالت انتظاری رسید
کحل الجواهر دیده رمد رسیده گردید و نوید تندرستی مزاج و مضمون مرقومه
دریافته اطمینان خاطر بخشید بر خاستگی طبیعت به سبب بی شغلی آنجا
اراده داشتن سمت دیناج پور که مرقوم فرموده سعادت مند اند با محنت
پیش آمدن موسم برسات بطلب آن برخوردار توقف راه یافت بفضل الهی برسات
هم به انقضای آورده عرصه یک ماه باقی ست بعد ما دهبا دون آن برخوردار
را در اینجا طلب داشته خواهد شد قسم اینجانب بشماست هرگز اراده دیناج پور نکنند
زیاده چه نوشته آید عمر و دولت در تزاید باد فقط

خط ۴۱

برخوردار نور چشم و غنچه بوستان سعادت و شگوفه ریاض الفت بابو رحچپار امرحی همواره

در حفظ الهی بوده خرم حال باشند بعد دعوات ترقی عمر و دولت و شوق
حصول ملاقات بهجت آیات که به ازین نعماے در خوانچهٔ جهان دیگر
نه مطالعه خاطر سعادت ماثر باد خیریت آن نور دیده بحضرت خداے
عز و جل که طاعتش موجب قربت است در زمرهٔ میخواهد درینولا از مژده
نسیم خیر و عافیت آن گل گلزار خوبی و غنچهٔ چمن محبوبی از بارسته در غنچهٔ
جگر شگفته نگردید ساز و برگ دل از همه طور موسم خرابی داشت
و بلبل خاطر کوئل نالهٔ سو بسو و لحن کوکو بکو سے افراشت و چشم در علت انتظار
و جسم در کلفت بے قرار گرفتار بود الحمد لله و المنة که قطعهٔ رقعهٔ
جان بخش و شقهٔ دلکش باسمے نور چشم بابو رام نراین که بدست کشنا کانُد
نوشته بودند وصول نمود مضمون مسرت آگینش در جسم کار مسیحائی
و با چشم انتظار بینائی نمود خوش و خرم گردانید و ساز برگ
دیگر بهم رسانید مصرع شاد باد خاطرت که خاطرم را شاد کرد
لازم سعادتمندی مناسب عقلمندی همین که از مصدران هنر پرور و قابلان
عالم گستر روزمره بلاناغه صلاح مسوده گرفته انشا پردازی درست نمایند
که محاورهٔ نشیب و فراز عبارتهاے معلوم گردد و از صاحب خطاطان
تعلیم نویسانیده مشق کنند که حروفهاے بسواد آیند چون بیشتر درین جناب
والده بابو منگو را اراده اینجانب بود که آن نور دیده را طلبیده نور دیده ا فرزند
تعلیم و تربیت و هم که بعد شش ماه از طرف نوشته اند مر لوطی حاصل
متواصل شود دیگر موجب ورود حادثه و ترانه سراپا رنج در شش هیچ آدم

بنام پسر

باز اگر حیات باقی ست شاید که ارادهٔ دلی بر آید بهفت و عشره حقیقت چهره
معلوم میگردد و غیر از اندیشه چه نگارد سه گاه ورود رسیدگی درمان
آنچه از دوست میرسد نیکوست آینده از دو کلمه رقعه بهجت شگفته
که وسط الوصال گفته اند مسرور الوقت و ابتهاج خاطر میکرده باشند
که موجب سعادت مندیست ایام مسرت و نشاط بکام باد

خط ۴۲

نور چشم جگر و جان سعادت عنوان طول عمره - بعد دعوت تزاید حیات شوق
ملاقات که آرزوی دل و جان ست مشهود خاطر عاطر میناید خیریت ایطرف
از خوشی مزاج خود تصور نمایند بعد مدت خط مسرت نمط مع راده
خدمتگار در وصول یافته بر حقیقت مندرجه اطلاع یافته نور سند بیای
گردید برای آمدن خود نگاشته‌اند که آن نور دیده است بی تکلف
نور سرور افزایند برای رخصت آن نور دیده بخدمت ٹھاکر صاحب
ٹھاکر کشن ناتھ جیو نگاشته بودم در جواب آن که نگاشته‌اند خط بجنس
فرستاده میشود از آن دریافت خواهد آمد بارها برای رخصت ایشان بخدمت
ٹھاکر صاحب نگاشته میشود دیگر رخصت نمیکنند لاچارم اگر اراده
آن نور دیده باشد بر سند و کاک سند لیا بموجب طلب میرود
بمطالعه خواهد در آمد آینده لازم سعادتمندی همین که همبرین منوال
از ورود خط مسرت نمط مسرور و ابتهاج خاطر می‌نموده باشند زیاده
والدعا

خط ۴۳

برخوردار نور چشم اقبال نشان بابو رام لال زاد اللہ عمرہ - بعد دعوات مزید حیات و دولت مشهود خاطر عاطر مے نماید خیریت اینجانب از خوشی طبیعت خود تصور نمایند آنچنانکه از ملاقات خود مسرور الوقت کرده آن محبوب نسبت بعد رفاہیت تحریر ہیچ احوال خورسند مزاج ایشان اطلاع نیافته و نه نوشتند موجب انتظاری ماست اکنون موانعش بجز خوشی و خرمی دیگر مباد چون اینجانب در قصبه چهپره رفته بود از ٹھاکر صاحب کلکٹر بشن ناتھ جی صاحب ملاقات شد و صورت روبکاری معامله دریافته از موضع مجوبیت پور بخیریت رسیدم از لاله کنجن لال که منشی صاحب و از برای ٹھاکر صاحبان چندانکه مناسب گفتن بود گفته شد گفت که بہر حیثیت الله در قصور نخواهم کرد آینده قسمت ست بست دو گنده شیرینی و دو دساری و دو لنگه لوازمه کلیوه که رسم ست فرستاده شد قبول خواهند کرد و لازم سعادتمندی آنست که روز و شب اشتغل نوشت خواند باید گذرانید که روزی بکار خواهد آمد آینده از خیریت خود خوشدل کرده باشند زیاده الدعا

خط ۴۴

برخوردار نور دیده سعادت خصال ستوده افعال بابو شیو نراین سلمه الله العزیز بعد دعوات تزاید حیات شوق ملاقات بہجت آیات که آرزوے دل و دیده است مشهود خاطر عاطر می نماید خیریتم از خوشی طبیعت خود تصور نمایند

بعد مدت رقعهٔ مسرت محرر قعه در حالت عین نگرانی که چشم انتظار در خاطر بیقرار بود
وصول یافت بدریافت خوشی مزاج آن نور دیده که از نور دیده اند خورسند بسیار گردیده
کمال تسلی شد آن تعالی خوش و خرم دارد و از مطالعهٔ مضمون خط معلوم گشت که
روز و شب در نوشتن و خواندن مشغول میباشند خوب می کنند محنت امروز روزی بکار خواهد آمد
نسخهٔ بهار دانش طلبیده اند آن نور چشم من هرگاه اینجانب میخواند از موضع دهمار که از آنجا رسیده
آن طلبیده بودم باز صاحبان آنجا طلبیده گرفتند نزد اینجانب نیست ورنه آنرا میفرستادم
یقین تصور نمایند بالفعل خواندن نسخهٔ مذکور صلاح نیست کسی انشاء منشی [illegible] نمایند
که از آن ربط مسوده و نشیب و فراز عبارت معلوم گردد آینده از خوشی طبیعت خود مسرور الوقت
مینموده باشند زیاده چه

خط ۵۴

برخوردار نور چشم سعادت خصال با بنیاد العمل طول عمره و قدره بعد
دعوات ترقی عمر و دولت و حشمت و شوق ملاقات که آرزوی کمال مطالعه
خاطر سعادت یاد خیریت دعاگو خیریت خود تصور باید کرد و چون موهر خدمتگار
باستطلاع اخبار آن راحت آثار پیشتر رفته بود و تیز باقی آن باستماع خبر
طبیعت علیل دشمنان آن جگر و جان قلق جگر و جان شد و اندیشهٔ بسیار امور
خاطر فاتر گردید حق سبحانه تعالی که حکیم حقیقی ست شفائی بخشیده باشد برای
دریافت آرام کمال آن سعادت اقبال زاده خدمتگار را فرستاده اند
بنده وی از احوال آرام مسرور الوقت نمایند که رفع انتظاری

ازان تواند شد آینده لازم سعادتمندی همین که از رقعه مسرت
مرقومه خوش دل و شاد کام می نموده باشند زیاده چه نگارد

خط ۲۶۴

برادر عزیز القدر راجه جیت سنگه جیو سلمه الله تعالی تشریح اشتیاق
دیگر بمثابه‌ایست که قلم شکسته زبان خود را به تسطیر آن بپردازد و زبان قلم در تقریر آن
در آید نمی توان آخر از بی غایتی مقدور داشت تا کنون درین ره تاب و پای
عقل برا شد پای نیست تا گزیر خود را ازین حالت باز داشته بر سر
مطلب آمد والحمد شد و رحمتیکه دل بی قرار هیچ نوع در قید اختیار نبود
تا مدت کمترین نشا مد مقرونی بر استدراک خیریت آنجا و هم بر شکایت
ترسیل رسائل وصول بهجت شمول نمود خاطر بیقرار را چندانکه قرار از حصول
چنان شیی حاصل نمیشد از وصول خطی که بچه گوییم بدل تنگ چه کرد
آن کرد که با غنچه گل باد صبا کرد عزیزا لیکن من در حالت یکتائی و یکدلی
ترسیل نامجات نمودن با شعار مصر سمان روزگار ساختن سخت خوب الماضی
لا یذکر آینده لازم دوستی آنکه هر چه کلفت زنگ از طرف ترقیخواه در حالت
عدم فرستادن نامجات در آئینه خاطر جا گرفته باشد بمصقله مهربانی زدوده
بهمین آئین خرم و تازه دل میداشته باشند و در آخر آن طوریکه کلمه جیت
سنگه مرقوم ساخته بودند تیاری موضع پور که بآن عزیز القدر است
مرقوم بود بهجت افزود هر گز هر گز بیزاری نامبرده بخاطر من متوشش نیست

مصدر جواهر شاهی نقت چند داود نگری

در صورتیکه ایشان حتی اینجانب نخواهند داد پس قصه طول خواهد کشید
آن زمان بهتر نیست دو جواب این رقیمه مطمئن سازند تا که فیصل ایشان
این مقدمه وا داده زر سطور نخواهند شد و اینجانب رفتن بنگاله موقوف
کرده در تدابیر وصول آن جهد خواهد کرد و هرچه یاد دارد زیاده
نوشتن فضول است

خط ۴۸

خط ۴۸ شکایت عدم ارسال خطوط که دل [illegible] مخلص

برادر گرامی قدر اقبال نشان سلمه الله تعالی بعد از دعا و اشتیاق
محبت مواصلت از آنچه بدل میگذرد و چه یارای قلم و لسان که به تسطیر و
بیان پردازد تا گزیر بر زبین از نامه و الفت مطالب می گراید
بفضله خواهان خیریت ها است عجب زمانه ایکه خاطر عزیز آن مهربان
که یکباره خیال مخلصان غریبان شده اینجا شما بار صفا اصفای عرض
کثیر [illegible] از مژده خیریت مزاج مژده فرمایش مخلصان [illegible] آشنایی
[illegible] چه گویم [illegible] و حیران و [illegible] چون آشنا
[illegible] ایشان بر انتظار خاطر مهربان [illegible] بی پروای [illegible] در قهر [illegible]
[illegible] خیر خواهان چه رسد اگر چه عند القیاس چنین و چنان لغو است
آن عزیز بر خلاف قیاس بود غرض درصورتیکه اضطراری مخلص بی ریا
پسندیده خاطر عزیز باشد باشد و اگر باشد هزار بهتر باشد بعد الحال
چند یک مژده تقدیم خدمت تحصیلداری سرکار ترهت بعده

بهائی بهیرو ناتهه صاحب مدظله هزاران هزار ممنون بسرفرازی دعا عالم عالم بشکر
گذاریها موظف شده خطی باسم موصوفه نگاشته ست و می آید که بوساطت آن
عزیز بشرح ایام شتیاق جواب حضور مصدوقه مشرف گردد و بمقام موضع پدمول معنا گرگاری
پدری پایه نشان که پاس خاطر مخلص بر زبان آورده بودند معلوم که چه سبب تهی
یادگاری ما را هم محو خاطر فرموده اند لهذا بدریافت خیریت ما آدم بخدمت فرستاده
انسب که بر خلاف ما ضیه از خیریت خوشنودی مزاج مع الخیر مطلوبه که بر قرار
مهربانی ست مسرور و شاد کام فرموده باشند زیاده بجز شوق چه برنگارد

خط ۴۹۶

سعادت و اقبال نشان بابو سیتارام صاحب سلمه المبارک بعد ابراز ترقی عمر و
جمعیت اشتیاق ملاقات بهجت آیات مکشوف خاطر اقبال مظاهر باد مفاوضه
بهجت معاوضه وصول یافته مسرور و مبتهج نموده نوید اصلاح مزاج آن سعادت مند
دریافته رفع تفکر نمود بمقدمه ... که مرقوم فرموده اند آن سعادت مند حقیقت
آن اینست که لاله رام ناتهه مع مختارنامه ... دست ملازمت حضور حاصل نمودند
مختارنامه مذکور بملاحظه حضور گذشت حکم شد که ... دست را در عرصه ... روانه حضور
سازند و الاپند ... باستاجر خواهد شد یقینکه همین را لاله مشار الیه بخدمت آن
اقبال مند اطلاع کرده باشند لیکن معامله موضع مذکور خوب نیست بسیار مردمان
درخواست آن گذرانیده اند آنچه باید دید که چه می شود آنچنان متعاقب نگارش
خواهد شد و اینجا بساعتی از فکر و تردد آن غافل نیست زیاده چه بطراز د
عمر و دولت در ترقی باد

خط ۵۰

بابو صاحبان به از جان والا منش بابو سیتا رام جیو و بابو کشن دیال
سلمهما الله تعالی اشتیاق دیدار بهجت آثار که ازین تعالی دیگر متصور نیست
مشهود خاطر باد دیریست که از دو کاغذ مسرور و مبتهج نساختند ازین موجب
متفکر می دارد احوال اینجا آنچه که بقلم آرد نسبت که بمقدمه بابان در عدالت
بود بکار سوال و جواب دعوی و رد جواب همه داخل گردید ملک بر بندر بیکاری است
باعث موقوف شدن عدالت که از پنجم ماه آسن موقوف شد مقدمه
ملتوی می ماند باید دید که تا کی مرضی نارایین می شود برخورداران که شغل نوشتخواند
باعث تقید ایشان داشته باشند محض قبل ازین معلوم شده بود که
میان جیو صاحب باعث علیل مزاج بمکان خود تشریف برده اند اگرچه تقید
آن صاحبان بوده باشد اما میان جیو طفلان آواره مزاج شده باشند
لازم که به طفلان توجهات ضروریه بابو کشن دیال جیو و بابو کشن دیال جیو برخورداران
پیشکردت تقید ایشان ضرور ضرور کار میان جیو کم است بروز صلاح دادن
مسوده مناسب از خود به برخوردار مسطور مسوده هرگز نه نوشته باشند تقید
نموده یک مسوده نویسانیده باشند غرض آنچه مناسب دانند سازند نوشتن
بنده هیچ کار نمی آید اگر کسی از دیناج پور آمده باشند احوال آنجا بقلم
آرند که دلجمعی گردد زیاده چه

خط ۱۵

برادر عزیز القدر سعادت جگر من سلمه الله تعالی - بعد شوق ملاقات دعوات مزید حیات
مشهود دیده باد سابق ازین خطی بدست جهنگا مع پارچه پوشیدنی رفته است یقین که
رسیده و فهمیده گرفته باشند تو باوه ازان هر چه شرح و هدایت که منوهری لال
باعث ماندگی راه همراه جهنگا امروز به وقت اشتغال رسید هم همراهی
بود امروز هر چند باعث تنهائی باو منع شد هم تگ تعجیل نموده
لهذا رخصت نموده شد برای چیزی که آمده بود با خود می برد
اینجانب و عنقریب میرسد پس بنظر حفاظت راه کیولا را همراهش
کرده داراو و رانه و دتر فردا رخصت باید کرد چه آنکه درینجا کسی
نیست و در سوار دسمی سدی روز یکشنبه که آنرا ششم روز باید قبلست
همراه خلف منشی سمهناته و منشی بهوندولال صاحب هر دو مقرب است
دهر دو کسان باعث عدم رخصت اینجانب مجبور خواهند شد اگر
بی رخصت خواهم رفت الزام خواهند داد درینصورت می خواهم
تا بروز دوشنبه اشتمی عبور گنگ شوم بانه هر چه اتفاق خواهد شد
بعمل خواهم آورد و از چهاونی کوٹھی فراغت شد سائبان باقی است
پس اینجاش موجود یکه خرچ بالا را باید برای داکش مشهور
اقرار کرده اند می دهند از سائبان هم دیگچی میشود زیاده چه

برطرانده

آن سینه را شادمانی و چشم را نورانی بحدی حصول نگشت که احدی از فضای تفسیر شش
اشهب قلم را گرم عنان ساخته بر آید و لغایتی از انچه تردد بساحل خرمی و شادمانی
نه پیوست که مقتضی طائر کلک را بر اوج انشراح آن پروانه دهد بموجب آیه
بدست آمد چه طرب و شادمانی که بود و شرح این تازندگانی نور حقیقی آن چراغ
دانشمندی را در شبستان اقبال منور داشته از گردش عواصف زمانه امین و لایزال دارد
و بهائی صاحب و برخوردار را مدام به عهدنامه ممدوح در ترقی و تضاعف رسانادہ
که دران بهر صورت کامرانی دارین و مقاصد کونین رفاه خواهان را حاصل ست
پس ازین بلبل خامه را به گلشن شهود کیفیت های این حدود زمزمه ساز گرداند بدین پرواز
که پرییر و زکه روز جمعه و تاریخ شانزدهم این ماه بود چون سراج آفتاب سیر اقلیم و سپهر
گرداننده غریب حبیب تدبیر گردیده چهار کس مسافران پیش دیوانخانه من وارد شده
بنطق آمدند که مایان قوم راجپوتان ایم و بموضع خرام آباد پرگنه لگادو
بعبور دریای گنگ می باشیم آهنگ قصبه شمسرام کرده می رویم و نخواهیم
که شب در اینجا گذرانیم من غافل از خدعه و فریب دور و دراز که در فطرت خبیث آن
آن حرف شناسان اوراق ضلالت را به نیک ذات پنداشته در
دیوان خانه خود جای دادم بعده آن تیره درونان اسپم را که در صحن
همون دیوانخانه بسته بود معائنه ساخته بگفتند که اگر این اسپ فروخت گردد
قیمت واجب معین شود مایان بخریم پاسخ گذاران بد کرداران شدم
که مبلغ یکصد روپیه قیمت اسپ خواهم گرفت یکی ازیشان قیمت بسیار
بی شک و بلاریب اسپ را برو آن ناحق شناسان خدا فراموش

بچشم مراد خود پرورده و خسته چنانچه بین جانوران زبان گشادند که قیمت این
اسپ مبلغ سی روپیه از مایان بگیرند و اسپ را بدهند
برادرم بسمع چنین کلام جان من موجب آرزوے طبع جواب
آن کم ظرفان گفتم که ایشان این اسپ ما هر آن همه زبان
ـے خندند و یکایک رسم باشند قیاساً و قرینتاً انگارم
پس ازین دهن بگشایند آن نرد بازان دغاے آواز
شتر برده خاموش گشتند من بے هوش از تردید دهر سخن
انها بخیال خود متکلم نکرده بعد از فراغ هیچ کار و شب بخانه
بر بستر استراحت که سراپا راحت بود بخواب رفتم و نوکر اسپ
اسپ را تنور پر خسپید چون هنگام ناکام رسید قافلهٔ خواب
پرسش تاخت آورد و ره رخصت هوشیاری لبڑا برد آن گمراهان
کوے ضلالت که منتظر وقت بودند بنرمی و آهستگی طناب پاے و
گلوے اسپ کشادند خدا آگاه است که بکدام سمت کوس رحلت نواختند
بعد وقت انقضاے یک پاس شب نوکر اسپ چشم غفلت از خواب
بگشود و باز کرد و اسپ را ندید حیران و پریشان دوید صداے
بین نرد چون بر ایشان بگوشم رسید متحیر شدم که آیا این وقت بچه کار می طلبد
آخر پرسیدن امکان گشتم اولا این خبر ملالت اثر بگوش شنیدم
تا بیگاه چشم و دیده به ورطهٔ تردد غوطه شدم القصه همان وقت ذوالفقار خان
و تیغ علی خان و شجاعت علی خان را بجانب جنوب و کرامت خان

و دیانت خان و فتوت خان و شهامت خان را بسمت شمال بجاسوسی
آوری اسپ فرستادم اما هنوز احدی از طرفی باز نه آمده من یوم اللیل
در دریای حیرت مستغرق می باشم رضای الٰهی چون می شود هر چه
کرده خواهد داد به ایشان فوراً خواهم نگاشت زیاده بجز دعا چه
به نگارش در آرد

خط ۵۵

برادر عزیز از جان سعادت نشان طول عمره از اشتیاق دل چندانکه بیشتر
بقلم در آید کمتر و از احتراق فراق هر قدر تحریر نماید مختصر که آن که از حد بیان
بیرون است و این از حساب فزون است فراق تو اساس زندگی بچگونه
که با من چها میکند چون اظهارش تعلق بالمشافه دارد لهذا ازین معنی درگذشته
بمطلب دلی پرداخته می آید بیشتر مکاتبهٔ شوق در جواب مکتوب مرغوب
محبوب طالب جان کشتی که بسواری برادر دلنواز لاله هیرا پرساد آمده بود
تحریر و تبلیغ یافته یقین که بمطالعه سعادت در آورده باشند درینولا مسموع
میشود که با وجود نوشتجات چچا صاحب قبله و جهان مد ظله هیچ پروای
حالت غمگینی ایشان نموده باز به کتانه دشوار گذار رفتند این معنی
موجب کمال تشویش و انتشار است فی الحقیقة ایشان که جوان اند
بدرد پیران نمیرسند و با آنکه نسخهٔ یوسف زلیخا از استاد خود بخوبی
آموخته اند بر دل پدر ادراک است آن نشناسند که فراق یوسف با یعقوب
چه بوده اگر تقریر کیسه بندی بگذارند بنظر تامل درنگرند که از جدائی

در حالت تشنهٔ چهره و وصول نشده مسرور الوقت و به مراتبات مترقبات
آن ساطع و آگاه ساخت در عدم ترقیم و تبلیغ مکاتبات که از قصورات
ما گردیده خود و معذرت خواه اند و بر بیهمی مزاج اینجانب آگاه شده اند
حیف آمد و تعجب رفت از ایشان که امر لغوی بر خلاف مرضیات بزرگان سرزده که
مزاج مرا بیهم کرده پندیده اند که مرا غیر از شما عزیزی دلخواه کیست و بخیر شناسی
و سواد مندی و اشعار ایشان عادت با اینه چیست که موجب بیهمی خاطر این
مردم شناس شود و خیال انقطاع سلسلهٔ مکاتبت رود این همه گفتگو و سکالهٔ کلام
با بیگانگان است نه با خویشان و بزرگان که اگر قصور است از خردان احتراز
و اغماض است از بزرگان جان و عمر من جان شیرین که تلخ و ناگوار است که
از ان کسی سیر آید و عمر عزیز که انکار کرد از ان بری نماید قالبم
لذتی است که بمعنی معمور و ن آن محبت ایشان و چشم حسیبی که نور آن خیال
جمال آن یوسف مصر خوبی خوب تری که از صفحهٔ دل یک لک بی التفاتی
نتوان سترد و حسن اخلاق ایشان به شگفته گلی که دست صرصر نافهمی آزار از
فرق یکرنگی نتوان برد اگر در ترقیم و تبلیغ مکاتبات توقف رفت
خیال بیهمی اینجانب نتوان نمود که اینجانب از عرصهٔ هشت ماه
نهایت کم فرصت است و از صبح تا شام با سورات دربار و حاضر باشی
سرکار را اوقات صرف گشته لیکن خواهش کتاب گشته که مکاتیب فرداده
و کجا وقت مکالمت که بجواب عزیزان در سازد نوک خنجر جدائی
آن عزیز چه خراشیها که در سینهٔ غم رسانیده و پای دل را در بادیهٔ

امانت کہ نوشتہ بودند باید شفقت کہ در واسطۂ برادری ہر چند این سخن صحیح بسیار نامستحسن و قبیح است چرا کہ در اختیار ایشان اگر در بعد شمار و است اگر در سعی اینجانب بر آمد کار ایشان شد چہ بجا کہ حساب دوستان در دل ست و در سکہ دیگر لطف و اینچنین عمل نمودن و گفتن چہ مشکل لازم کہ تا دست داد لقای بہجت افزا از ترقیم مکاتبات خیریت سمات خاطر بیقرار را تسلین میساختہ باشند زیادہ عمر و اقبال باد بر بت العباد

خط ۵۶

برادر مہربان برابر عزیز دل و جان سلمہ بعد از ان طول عمرہ و قدرہ بعد دعای ترقی عمر و درجات مشہود خاطر سعادت ماثر نماید حالات اینجا استقامت جا است و مستدعی بہتر و خرمی مزاج آن برادر از حضرت ایزد صمدیت دیر ست کہ مکاتبات ایشان چون وعدۂ معشوقان بر وقت انتظار نمیرسد و توقف در بعضی چقدر خلجان خاطر میباشد چون انتظار آمدن آن برادر دارم میخواہم کہ از لقای ایشان مسرور شوم نہ کہ مشتاق مطالعہ مکاتبہ کہ دلیل فراق است باشم لہذا دفعات خطوط ملفوف مکاتبات با بو دلونا متہ سنگہ صاحب سلمہ بتر غیب و تحریص آمدن انطرف نوشتہ یقین کہ بابو صاحب نزد آن برادر فرستادہ باشند یاد فرمایند کہ من برای آمدن ہمراہ خود چقدر باعث شدم و لی اطلاع ایشان در مقام بانزدہ سوال گذرانیدہ حکم اجازت رخصت دو ماہ حاصل نمودم و خود ہم دو روز انتظار روانگی ایشان کشیدم معلوم نیست

کہ از طرف مایان کدام غبار لاطائل در دل داشتند که دیواری عظیم بلند
شد و بهانه‌های بیہوده پیش آورده همراه من نه آمدند و باقسام اقسام وعده
آمدن خود تا ماه آسن نموده اینجانب را بدلجوئی و دل آمیزی تمام رخصت
نمودند تا امروز مدت هفت ماه بگذشت که نه آمدند و آن قول و قرار خود چون
با دو زنی نگرفتند حیف از شایستگی و دانائی ایشان هر کس که بعد تربیت
و تعلیم و حصول سرمایه لیاقت محبت سفر دور دراز بر خود اختیار نماید
برای خدمت و رضامندی و ادای حقوق والدین و عزیزان و خویشان
و اقربایان آن یک طرف در سالی یکبار آمدن و قدمبوس بزرگان
و دیدار عزیزان نمودن لازم بشریت و مناسب شخصیت است نام بزرگان
خود ببینید که به سفر دور دراز دهلی وغیره مدتها گذرانیدند محض از
خانه داری غافل نماندند تا بوسیله آن چقدر بلند نامی در دیار و جوار بهم رسانیدند
هر که جو [illegible] حصول قدمبوس بزرگان مسیدارد رزاق حقیقی نظر فضل خود
بران مسیدارد و رضامندی خالق و خوشنودی خلائق درین معنی است
آن برادر را چه شد که با وجود لیاقت ظاهری و دریافت معنی ازین امر
هیچ بخیال خود نه آورده نشسته اند لازم است که از طرف ضعیفی و آرزوی
دیدار جناب چاچا صاحب نموده روانه این طرف شوند توقف ننمایند
من هم بحالت ضعیفی رسیده‌ام تاب محنت و ریاضت ندارم میخواهم که رشته
خود باختیار هیچ آن برادر سپرده خود چندی بیاد الهی
بسر برم لهذا مناسب است که در آمدن خود توقف نورزند و بعجله

شوند ہمراه آگند چو به که فقط برای همین می روند روانه این طرف شوند

زیاده تا چند مبالغه بنگارم عمر و دولت در ترقی باد

خط ۵۷

برادر عزیز القدر سبحان برابر من طول عمره بعد دعوات مزید عمر و درجات
مشهود خاطر سعادت مآثر آنکه آیه صوب بخیر و خوبیها می گذرد و نوید خرمی و
ابتهاج مزاج ایشان مستدعی می باشد در این ولا مکاتبات ایشان وصول
نشد خاطر از بس متعلق به دریافت چگونگی حالات آن جان و عمر مبتلا شد
دیگر درین روزها احوال برخوردار نور چشم بالو مها پرسنگه معلوم نیست
که در کدام مقام و به چه حال و به چه خیال هستند لهذا بجدن خدمتگار را با تصدرا
کمال فرستاده شد باید که از حالات خیر و عافیت خود مشروحا به نگارند دیگر
بقلم آرند که برخوردار مسطور در گورکهپور اند یا بمقام فیض آباد و اگر از
ایشان ملاقات شود بالمشافه در صورتیکه بفاصله باشند باوشان خطی
از طرف خود بنویسند که اگر صورت روزگار آن برخوردار باشد مضایقه
نیست باشند در صورت بیکاری و عطلت همراه بجدن خدمتگار روانه اینطرف
شوند که کدام صورت همین جا میتوان شد روزگار درین عصر که دوره زمان
است حکم عنقا و کبریت احمر دارد و در خدمت نااهلان رفتار اوقات بیجا
بردن تخم امل در شورستان و زمین ریگستان کاشتن است بهتر همین که از
بیحاصل دل بر دارند و زود روانه اینطرف شوند لازم که تا حصول دیدار
فرحت آثار به ترقیم خیریت نامجات و حالات خرمی مزاج مسرور الوقت

میرسد اشتہ باشند زیادہ چہ بہ طراز و آیام خرمی و انبساط بکام باد

	خط ۵۸	

برادر عزیز از دل و جان من طول عمرہ و قدرہ - بعد دعاے ترقی عمر و دوجات مشہود خاطر عاطر اسینما باد اینصوب بفضل الٰہی مقرون حمد ست و اسند عای خیر خواہی آن برادر از حضرت صمدیت آنکہ روزیکہ اتفاق آمدن این سمت افتاد با وجود ابلاغ خلوص الصحابت با بو بیچارام صاحب و ہم ملفوف خط اسمی با بو و یونا تہ سنگہ صاحب کہ از برادران ہمچہ موضع سوسج پورہ ہستند گاہے از مکتوب مرغوب بیاد نہ آوردند ظہور انیمعنی تعجب گردید تو بروقت روانگی این طرف کہ بوعدہ آمدن خود بماہ آسن باینجانب با قسم اقسام نمودہ بود بفضل الٰہی ایشان از علوم و ہنر بہرہ وافی و نصیبہ کافی دارند و از بودن سفر و دیدن صحبت اہل ہنر اینقدر غفلت چنین نباید و نشاید و اختیار سفر لاطائل و فعل لاحاصل ست اگر رخصت دو سہ ماہ گرفتہ بیایند فہو المراد و الا ستعفی روزگار شدہ روانہ اینصوب شوند ؎
گفتہ گفتہ من شدم بسیار گو + از شما یک تن نشد اسرار جو + آلحال سبب و حیلہ گذاشتہ بہر صورت و بہر طور روانہ خانہ شوند تامل تعویق راہ ندہند زیادہ عمر و دولت توفیق عمل احسن خدمت بزرگان رفیق شواد

	خط ۵۹	

مطلب غیر حاضری

مشہور بجواہر شاہی زہنت چند داد و نگری

خط ۵۹

برادر مهربان عزیز القدر به از جان طول عمره وقدره بعد دعوات مزید نعمت
حیات و ترقی درجات مشهود خاطر سعادت مآثر نماید که حالات خیرخواه با امید
فضل خالق ارحم الراحمین مقارن شکرست و خواهان بهتری و بهبت
مرتبت آن عزیز القدر از حضرت رب العزت پس از انقضای مدتی دراز نامه
مکتوب دل نواز از مقام کالپی بسبیل ڈاک وصول نموده به اطلاع مرقومات
آنکه متضمن خیر و عافیت آن سرمایه زندگانی بود مسرت و شادمانی افزود
حق سبحانه تعالی که رزاق عالمین ست آن جان و عمر را بمدارج عمده
رساناد آره اینجا که السفر وسیلة الظفر و توسل خداوندان اقبال باعث
منزلت و قدر گفته اند امید کمال ست که اگر به رفاقت خداوند نعمت و کرم دوام
اقبال که در آن مقام رفته اند قدردانی و فیض رسانی این چنین سردار در حق
ایشان کارخود نماید و فضل فعال حقیقی بر سر رحم و عنایت گراید احوال
خود آنچه به طراز و مفصل درین مختصر گنجایش ندارد یعنی درین ایام ضعیفی که
از عهده مقرره سابق علیحده و بکار سررشته داری دفاتر در بارکشنری صوبجات
بهار و بنارس مقرر شد چندی باعث سفر که همرکاب خداوند نعمت تا چهار
ماه رو داد خیلی در هلاکت مانده و الحال که در مقام کو بابو رتسیم ا
زیاده تنزل در گرد انتشار سے باشد یعنی بهروز می جا ده مطلق مفقود
و ابواب فرخ فرمغ مسدود علاوه آن تشویش و اضطرابی که دارم الحسبت
که از یک سال برخوردار نور چشم بابو مهابیر سنگه باعث بیماری اسهال نهایت
طاقت نشست و برخاست ندارند هر چند بیدادی و تدبیر کرده شده و دیگر شده

هیچ مفید نمی افتد از یک ماه درد پاسخ دوست درهم دارند هوش و حواس
خود برجا و استقلال دل برپا ندارم شافی به حق تعالی شده و از شفاخانه
عنایت خورده است کامل و شفای عاجل بخشد که این همه اضطراب دل رفع
شود اراده دارم که برای چندی از حضور رخصت شده برای تبدیل
حالت برخوردار مهابیر سنگه بداودنگر بروم آن چنان از متعاقب اطلاع
خواهم آورد لازم سعادتمندی آنست که از تقدیم خیر و عافیت و چگونگی
حالات خود مسرت اندوز دارند زیاده چه به طراز د آیام به عشرت
بکام باد

خط ۴۰۰

برادر عزیز القدر برجان برابر من طول عمره آنکه دعوات مزید عمر و حیات
مشهود خاطر عاطر باد اینجا بخیریت و خوبی ها می گذرد دو لوبیه خربزهای آن
برادر میخواهد و قطعه مکتوب خوب مع بیناهی مربای خوش طعم دانه های
شیرین کام در حالت منتظره رسید خوشنودی خاطر گردید حق تعالی با این همه
سعادتمندی با سلامت دارد و عزیز اینجانب آرزوی کمال داشت که چون درین
دیار بعلاقه منشی گری کچهری کلکتری خواهم ماند ایشان را العلاقه تحصیلداری
کدام پرگنه از حضور کلکتر صاحب سرفراز خواهم کنانید لیکن احوال اینجا
که به روز اول از حضور بمیان آمده نوشته بودم و الحال تعلق اظهار آن
روبرو دارد تا امروز منتظر جواب چٹهی صاحبان عالیشان بورد کمشنر بهادر
صوبجات بهار و بنارس در اینجا نشسته بودم چنانچه پرسی روز جوابش رسید

منشی هیرا لال ... بنام منشی جواهر ...

مشهور جواهر شاهی نشست چند داودنگری

و اینجانب از حضور رخصت قصبه آره بسواری کشتی شد چون درین ملک
تیرتهه چترکوت معبد بزرگ اقوام هنود است لهذا اراده دارم که فردا
روانه چترکوت شوم و از اینجا نزد ایشان بهم و کشتی که از حضور مقرر شده
است از گهاٹ جلاتاره در موضع راجاپور بر گهاٹ حاضر و موجود خواهد
چون در اینجا خواهم رسید بعد ملاقات ایشان و صلاح یکدیگر بسواری کشتی
روانه آنطرف خواهد شد الغرض برادر القدر نیز شخصی را بر کشتی متعین خواهند نمود
که کشتیبان اگر دو سه روز در رسیدن اینجانب توقف رو بدهد کشتی را
باز نه آرد و در اینجا انتظار رسیدن من باشد بعد آمدن آنجا و ملاقات
یکدیگر احوال مفصل سمت بیان خواهد آمد بهتر است که ازین ملک اجنبی و سفله
وضع بملک وطن خود روم بودن این ملک با ناکسان ناگوار است جهت اطلاع
نوشت خاطر جمع دارند عمر و دولت بکام باد مبنای مرتبه صحو بشیخ با والده فرزند
تهانه سرو هوا و الپس سیرود لاله پریم سنگه صاحب و لاله جاعت سنگه صاحب
و لاله هنومان سنگه صاحب سلام مِنا خواهند.

	خط ۶۱	

برادر بجان برابر بسن طول عمره بعد دعای ترقی عمر و درجات مشهود خاطر
سعادت مآثر باد حالات اینجا مشمول عنایت ایزد لیست و مستدعی خیرمی مزاج آن
برادر از حضرت صمدی از روزیکه اینجانب در اینجا رسیده با وجود ترقیم و ترسیل
دو قطعه رقیمه الدعا هیچیک مرسله ایشان بمطالعه نه آمد دل از بس متعلق میباشد
لازم که از حالات خیر و عافیت خود متواتر و پیهم بدین جانب نوشته باشند

تسکین خاطر را باعث گردد. آنجناب را هرچند سررشتهٔ منشی گری کچهری
نداست اینجا تفویض هر دو بمجبوری حاضر نباشد لیکن احوال اینجا قابل بیان
نیست عمله کچهری با خود هایک اتفاق اند و مدار اجرای اوامر و کار و بار با اختیار
کسانی با تو کرانی که دخیل در مزاج صاحب کلکتر بسیار و بسیار
دارند و بموافقت اوشان بدست بیرون و پال نامی نفتی و غیره هست
اگر اینجانب آنها را از این دخل ها وا رو طریق اخذ سلوک می گردد
چه کنم شما از من بسیار فرق اند اگر یکجا می بودیم بسیار امر بصلاح بگر
سعی می آمد برای آن برادر تقریب بمیان آورده ام چون سال تمام
و وقت تحصیل و تردد است عزل و نصب تحصیلداران در تعویق افتاده است
فرموده اند که فی الحال چندی به تحمل باشند نقشه لیسه و [illegible] عسل [illegible]
شما نه داری فرمایند و امور بیجا هم خاطر جمع دارند بسند القلم می آید
که ایشان و جمعی داشته اضطراب ننمایند تا که ایشان را بکاری خاطرخواه
مقرر بسازم خواب و خور خوش سازی آید عنقریب بجلوه ظهور می در آید مردمان
همراهی بعد روز چهارم از رسیدن اینجانب که از راه فتحپور هنگابون و قصبه
بانده رسیدند خط چچا صاحب که همراه اوشان آمده بود ملفوف می سپرده
برادر من قلم واسطی در اینجا هم نیست اگر در آنجا بنظر آید باید فرستاد زیاده چه
بسطر از عمر و دولت بکام باد

خط ۶۲

برادر عزیز القدر به از جان من طول عمره بعهده دولت فرید عمر و در جات مشهود

مشهور جا [illegible] چند داو ونگری

خاطر سعادت مآثر باد و منصوب سمع الطریقت میگردد و نوید خرمی مزاج آن مهربان دوست حقیقی
میباشد خط خیریت نمط ایشان در عین حالت نگرانی بسبیل ڈاک وصول
شد و بدریافت نوید خیر و عافیت و بهتری مزاج ایشان شکر و ثنا وان گشت
حق تعالی آن عزیز را در سایه عنایت و حمایت خویش داشته زود کامیاب
مطالب داراد عرضی برای ولیم جان سندس صاحب و مستر جان ڈین صاحب
دام اقبالهما حسب الطلب ملفوف میشود و اگر اتفاق تشریف آوری هر دو
صاحبان شود معرفت شیخ پانچو و دیگر دوستداران مخلص که همراهی
ولیم جان سندس صاحب اند معرفت شیو چرن برای ... همراهی
جناب جان ڈین صاحب آمده باشند درست نماید که صاحبان مشفق
بحال بنده تفضلات خداوندی دارند یقین کامل است که البته توجه
تفضلات بحال ایشان مبذول فرمایند و صورت روزگار بظهور آید و نیز
خطی بنام لاله گنگا صاحب که دوست و مشفق خود اند ابلاغ گشته باید که بوسیله
آن از لاله موصوف ملاقی شوند و ایشان نیز حتی الوسع در حق آن عزیز دریغ
توجه نخواهند نمود عزیزا در سوال شنیده ام که بطرف دیار مغرب قحط زیاده تر ا
و غله حکم عنقا بهم رسانده بسند القلم می آید که از مقام گورکهپور زنهار زنهار
بجای دیگر قصد رفتن ننمایند همانجا از توجه دوستان امیدوار باشند
اگر رزاق حقیقی ساخته همانجا واسطه ناخن بندی ایشان مع سفر خواهد شد
از اضطراب پاسی حرکت فرا نمایند و مخلص پیشتر یک قطعه خط بسبیل ڈاک
فرستاده بود سیدش نه نوشته معلوم شد که مطالعه آن عزیز درنیامد الحال

سند رسید جواهر شاهی انشاء چند داد و ظهری

و در ابلاغ مکاتبات متضمن حالات خیر و عافیت خود دریغ نداشته باشند زیاده چه طرازد
ایام بهجت و شادمانی بکام باد

خط ۶۳

از منشی جواهر لعل خطاط بنام منشی [illegible] لال

برادر عزیز القدر سبحان برابر طول عمره بعد دعوات مزید عمر و درجات مشهود خاطر
سعادت مظاهر باد والحمد لله والمنت که تا حالت تحریر رقیمه مستوجب خیر و عافیت است
نوید خرمی و ابتهاج آن عزیز القدر را از حضرت صمدیت مستدعی میباشد
در حالت انتظار و دل بیقرار وصول مکاتبه خیریت طراز متضمن نوید تقرر
و تفویض خدمت تهانه داری گویا گنج از حضور صاحب مجسٹریٹ ضلع گورکهپور
موجب اطمینان و انبساط خاطر گردید و استقلال باطن بهم رسید رزاق حقیقی بخشش
لیاقت و انجام کاری ایشان رونق و رواج دهد طرز و اطوار مردمان آنجا را بچشم
تامل معائنه نموده بعمل آرند که رضامندی آقا و خوشنودی شخص ساعی بدعا و
نیز باعث نیکنامی خلائق بوده باشد غرض هوشیار اند که از حفظ مراتب غافل
خواهند نشست برادر من شخص کار آگاه از حسن و قبح مقدمات در نگاه میباشد
بموجب آن پردازند که الطاف خداوندی روز بروز رونق پذیر دارد تا
عمله آنجا باحوال ایشان بافزایش باشد خطوط ایشان که اول مصحوب شخصی
دو دو یکی بصحابت پیاده آنطرف آمده بود بجنسه پیش چچا صاحب قبله فرستاد الحال خط چچا صاحب قبله
که بنام ایشان رسیده بجنسه ابلاغ داشته شد چون دل برای دریافت چگونگی حالات ایشان
بیقرار میباشد باید که اکثر بسبیل ڈاک ترسیل نموده باشند و اینجانب بدستور سابق مامور

مشمول همراهی انت چند داونگری

درکار بود قبل از رسیدن خط درینجا رسید نگفتم که در کچهری بیائید
که وسیلهٔ شناسائی بحضور ست آخر عرض خواهم کرد که این برادر من
بیکار ست آخر ترقی این از حضور شود یقین که صورت نوکری
مے بست ترکیب نویسی چه ضرور که بزمرهٔ متصدیان اهل سررشته نامور
میشد نه محنت در بارهٔ آمد رفت از ایشان دشوار ست تا هم روزنه
بر دیده گشته مے باشند و جا بجا اوقات به آمد و رفت بموقع صرف
میکنند عزیزا روزگار درین دور حکم عنقا دارد و بهوشیاری تمام کار
انجام باید داد و احتیاط و اجتناب بکارهاے سرکار ملحوظ باید داشت
رزاق حقیقی این کار را که تفویض ایشان ست استداد تمام و رونق و
رواج با مرام بخشد دران روزها که رنوسنگه آمده بود آئینه در شهر
تلاش نمود خاطر خواه بهم نرسید الحال بتلاش تمام آئینه بقیمت دو روپیه
معرفت منشی محمد خلیل صاحب خریده مصحوب گوبند کهار فرستاده ام یقین که
صحیح و سلامت برسد معرفت خود نزد چکربرتی صاحب بفرستند و نیز یک
سرپوش حقه میر دو رسید هر دو باید نوشت زیاده چه بر طراز د

ایام بهجت بکام باد

رقعه ۶۵

خط ۶۵ نسبت بسیگی ...

براد عزیز القدر به از جان من سلمه بعد دعوات مزید حیات مشهود
خاطر عاطر باد درینجا بخیر و عافیت بسر میرود و خواهان خرمی مزاج
آن عزیز میباشد بوصول خط بهجت مسرور و مرقومات آن مفهوم شد

برای نرگاوان خط بنام سمرن لال پیره دو هم سا دهورام واره وغیره پیا
نوشته ام اگر داروغه متوجه تدارک کواله دزد شوند فهو المراد و الا خط مع رام رتن سنگه
و یا شخصی دیگر نزد لاله سمرن لال بفرستند که از آنجا تدارک آنها
کرده و و دست تو امید رفتن کچهری به عظیم آباد مقرر شده توقف
تشریف آوردن صاحبان از گشت ضلعجات است غالب که تا
نصف ماه خواه آخر ماه تا کسه در قصبه آمده برسند و همین بعد داخل شدن
اینجا منحصر است به بینیم چه بظهور می آید در نصورت بیایند اگر همچنین منفعج
خواهر یافت بار دیگر خواهند رفت بیشتر که آمده بودند چون باین احتیاط
همگان پرداختند برای رفع اندوه ختان لاله سجون لال و لاله بالکرام
وغیره را پنج مقرر نموده اند او شایان رفع این تکرار سازند علی بخش
شخص جنگجو و بدمزاج است ناحق و بموجب تکرار دارد لازم که آن
برادر از احوال آنجا و خیر و عافیت خود نویسان باشند زیاده چه طراز
ایام بجمعیت بکام باد

	خط ٦٦	

خط ٦٦ از منشی شیو سهای

برادر عزیز القدر به از جان و عمر من بابو هیرا لال صاحب طول عمره بعد
دعوات مزید حیات مشهود خاطر سعادت مآثر باد انصوب بخیریت میگذرد و
نوید خرمی مزاج ایشان مستدعی میباشد خط خیریت نمط مصحوب دم دیو ال
وزیر لال صاحب حصول نمود حقیقت سمن و عمن دریافت نمود آنچه برای خیمه صلاح لاله صاحب

خط ۶۹

برادر صاحب مہربان عزیز نیاز جان سلمہ اللہ الرحمان بشرائح اشتیاق
لقاے فرحت افزاے چندانکہ در دل ہست بہ طوامیر گنجایش پذیر ندیدہ ہمانا مرقوم
مے پردازد اینجا بہمہ وجوہ خیریت حاصل و مژدہ صحت وری مزاج آن برادر دائما
از درگاہ ایشر مستدعی ام دو قطعہ رقائم خیریت ضمائم یکے سابق و دیگر حال
علی الاتصال چہرہ آراے شاہد ایصال گشتہ مسرور و مطمئن ساخت سری مہاراج
تا اینہمہ یاد آوریہا آن برادر را ہموارہ از عمر و جمعیت خوش و خرم نگاہدارد برادر من
آنچہ دربارہ روزگار لالہ سلطان سنگھ صاحب تحریر قلم در آوردہ بودند
حقیقت اینست کہ اگر سببی ترد و خود خدمت صاحبانیکہ شدہ اند از جملہ مقبول فہمات بال
سعادت است محض چونکہ از عرصہ پنج ماہ بعظیم آباد مقیم ہستم دریں صورت
لالہ موصوف را رخصت نمودہ شدہ وطن غالب کہ از خویش و اقارب اینجا جان ہی
مشکل و نمیدانم کہ چگونہ از شکایت عوام الناس محفوظ خواہم بود
بہر حال باید دید چہ رو میدہد لازم کہ اینجانب را مشتاق جویای اخبار استبشار
خود دانستہ گاہ گاہ بہ تسطیر آن مسرور و شادان مے ساختہ باشند

زیادہ عمر و جمعیت باد

خط ۷۰

از اینجا خطوط دوستان بہاریہ وغیرہ ہر قسم

لالہ صاحب مہربان متوجہ الضمیر مستمندان و معتقدان کثیر نیاز مندان سلامت بعد سلام
نیاز آرزو دریافت مواصلت گرامی کہ از احاطہ قلم سپیدہ زبان و اندازہ قرطاس
تنگ میدان بیرون و افزون ہست مشہود ضمیر مہربانی تصور گردانیدہ می آید

مشمول مراحم بیکرانی است چند داؤد نگری

که نامهٔ مهربانی طراوت بخش چمن دلهای پژمرگان درحالیکه گلشن خاطر محبان از خزان
فراق بی برگ بود نسیم چهرهٔ وصول افروخت باهتزاز نسیم مضمونش غنچهٔ خاطر نیاز
گل گل شگفت باغبان چمن چمنستان گشت که آن مهربان را همین یاد فرمایند از
باد صرصر آفات زمانه چمنستان خوش خلقی محفوظ داشته با گلشن جنان
گلزار پربهار دارادهر قدم بود که چند نخلها گلاب و گل مخمل و گل هزاره و دیگر
گلهای ازان نوبهارین بدست نخلبند فرستاده خواهند داد که در باغ
خود نصب کنانیده شود از این مژده راحت افزا انبساط خاطر مخلص هم چو حمله افزوده
رنگ آمیز تعریف خاطر خواه مخلصان تازگی باغ بخشید مخلص من نخلبند
نیازمند بسبب بی اتفاقی گریخته رفت مخلص باغ که در دست شده چندان مطلب
باغبان نمیباشد تحقیق نمی‌شنیدن قلم گلهای باغبانی مطلوب درینصورت متوقع [illegible]
که باغبان خود را فرستاده دهند که قلم گلهای از باغ گرفته بخدمت آن مهربان
رساند یکصد گل گلاب و تاکیست که در باغ نیازمند شگفته بسیل ست
خواهد رسید اگر یک دو چهار روز از آن صوب تشریف آورده رشک
گلستان سازند نیازمندانکده نمایند که اول بهار گلهای گلزار ملاقات قدوم
نشاط آیات میتواند شد و معلوم شد که قوالان از شاهجهان آباد آماده بخدمت
آن مهربان قیام میدارند آنها را هم همرکاب خواهند آورد تا سرود دلاویز
شده خوشی خاطر نیاز تا شدم خواهد گردید و کالبد خاکی لباس گلزار پربهار
خواهد افروخت زیاده ازینچه که شدت فراق از خاطر ست بیان آن نمیتواند ساخت
طاقت نیست که از نکتهٔ اشتیاق دلی ست + مدت ریزم برنگ ترویی پیچیده است

مشهور جواهر شاهی نفقت چند بداود نگری

زیاده در شوق در قلم بس است

خط ۱۷

خط ۱۷ مبارکباد

مبارکباد جشن نوشهی تو + که میسر شد بهمرهی تو + خوبیت سپهر اشفاق
سلامت بظهور نوید فرخنده هم مزاق شدن آن نیرین سپهر انبساط سرور خاطر
این اقتباسان اخلاص و مودت ذره وار از فیض پامید لبالب خرمی و
کامرانی رسیده و شام مهجوری آن یار صادق بصبح وصال ماه روی سرو روی
تبدیل یافت هم آغوش کشیده رباعی دو مشتاق باهم کسب اختلاط
شد در میان طرح عیش و نشاط + شور و شادی بر روی گل عندلیب نشستند
خوش بیک دیگر دو حبیب + صاحبا شب قلم را چه یارا است که در بیان
جوش و خروش دوستی جولانگری نماید بنا به آن اکتفا میگرداند
چنین وقت خوش دوستان را ایام مبارک همایون بود والسلام زیاده چه

خط ۲۷

خط ۲۷ خیریت نامه

برادر صاحب مشفق مهربان مخلصان سلامت بعد از آنکه تمنای حصول مسرت مواصلت
ملاقات آن مشفق لضبط خامه گنجیتی طراز در آید مشهود خاطر مهربانی آثار باد
خیریت پژوه تا حالت تسطیر رقیمة الاشفاق مقرون بخیر ست و مژده خیر و عافیت
و خوشنودی مزاج آن مشفق و جمیع صاحبان آنجا همواره مستدعی میباشد
مدتها بدیگر گذشته میگذرد که بوصول مکاتبه خیریت طراز مسرت اندوز گشته
خاطر نگران انتظار است و هم مخلص از خیریت از مدت دو سال یکجا قیام

ندارد و گاهی در کویلور و سهسرام و گاهی بصاحب گنج وغیره چون گرد باد بگرد وحشی
مانده بتحریر حالات خود معروض نگشته چه توان کرد نماند هیچ اوقات فرصت نمیدهد که
که برای دو چهار روز در آنجا رسیده بملاقات مسرور الوقت گردد و الا اشتیاق
دلی چندان کم نیست و در حوصله بیان نمی گنجد مسبب الاسباب زود ترین باین دولت
غیر مترقبه رساند چون دل برای دریافت اخبار اخیار بنهایت گردیده
میباشد امید که بمقتضای خوبیهای دلی و اخلاق ازلی از ترقیم خیریت ناجات
بهجت آیات مسرور و مبتهج میفرموده باشند و مشتاق را از هر جا که هست خیر خواه
بلا اشتباه و مشتاق لقای خود پندارند زیاده بر طول ایام بهجت بکام باد

خط سوم

برادر صاحب شفیق بسیار و مودت آثار سلامت از آنجا که راز دل دوستان
و هرچه خاطر و سخن یکتا دلان بر جمیع مخلصان و احباب ظاهر و منکشف ضرور هست
که شمه از حکایت حال اشتیاق و اندکی از سرگذشت عالم فراق تقریر ساخته و تحریر
پرداخته آید لاجرم اقتضای برگذارش مطلب مینماید احوال نیازمند مصروف
بحمد یزدانی و نوید خرمی مزاج گرامی خواهان بدرگاه جاودانی میباشد مهربانا بعد
پنج چهار روز امشب درد الم ارادت و هوای شکار بر رنجه بسیار غالب آمد وقت
بگاه برخاسته دو چهار مردمان که لائق همراهی بودند آنها را همراه گرفته بر اسپ
سوار شده راه بیابان که از موضع قریب دو کروه هست و اکثر دران آهوان
و غزالان میباشد گرفت چونکه نزدیک رسیده دید که بسیار آهوان چراگاه چیده
آن زمان فرصت وقت مغتنم دیده و غنیمت شمرده اسپ برادر پیش دوانیده

بازمقابلهٔ جنگ مستعد باشند آنچه خواهش سربانی میتوان شد خواهد بود و همه باشامل حال شد
نواب صاحب مقابلهٔ جنگ افتاد سبحان الله تعالی تعریف آن جنگ چگونه
وچه نویسم از تحریر آن قلم بعجز است هفت روز جنگ تیر و تفنگ بود و بعد از آن
جنگ صف صدام کوته دستی از ایراق جنگی دست دار گشت و انگریزیها درهم [illegible]
نواب صاحب بوده واپس شدند از مکان جنگگاه این طرف و در بساختند حالا افغانان
شبخون میدهند باید دید که چه صورت رونماید پیشتر آنچه بظهور خواهد آمد از [illegible]
بخدمت آن مهربان اطلاع تواند ساخت زیاده بجز آرزوی چه تصدیع افزاید
ایام شادمانی مدام بکام باد

خط ۴۶

میر صاحب مهربان الطاف فرمای نیازمندان من سلامت دریافت شرف
مواصلت کثیر المباحث نه بحدیست که بتقلم توان گنجید ایزد بی بزودی میسر آرد
چون خدمت محالات جاگیر متعلقهٔ صوبهٔ بهار بندگان جناب نواب صاحب مظفر جنگ بهادر
دام اقباله که از سابق بنام راجه گوپال سنگه صاحب مقرر بوده راجه مشار الیه
حسب الطلب حضور مرشدآباد رفتند پاسی محاسبه شدند و [illegible]
شان خدمت محالات مذکوره بنام علی قاسم خانصاحب معروف علی ابراهیم خان
صاحب مقرر گشته قرار داده عالی متعالی به خان صاحب بدین مضمون تحریر
اصدار گردید که واصلات و اصل باقی تحصیل راجه گوپال سنگه ابتدای ۱۱۷۳ لغایت
۱۱۸۱ بدستخط خود و بزبان و قانونگویان هر یک پرگنات مع چودهری و
قانونگویان هر یک بحضور بفرستید آنچه موجب واصلات کیفیت جمع بندی

سپرد کردہ دہند بطور مالکانہ دہ یک بمالک بدہند سرانجام زر مال واجب بگیرند لازم
آنست کہ بموجب ارشاد کونسل و نوشتہ خواند خود بعمل آرند بند و بست معاملت
حال بوجہ احسن کرسی نشین ساختہ بحضور اطلاع سازند ہر چند کہ حسن کار روائے
با انجام زر مال واجب راضی شاکر داشتہ رعایان مبذول خواہند پرداخت
موجب تفضلات صاحبان کونسل آیندہ بعلاقہ سرفرازی خواہد انگاشت
زیادہ چہ نوشتہ آید

خط - ۱۰۸ بہتر

برادر صاحب مہربان سراپا لطف و احسان سلمہ الرحمان - اشتیاق ملاقات مسرت
سمات بدرجہ البیست کہ توان انگاشت و تمنائے دیدار بہجت آثار بمرتبہ البیست
کہ شمہ ازان باید نوشت از آنجا کہ این مراتب وحدانیت بودہ لہذا انعطاف
عنان نمودہ سمند خامہ را بعرصہ مطالب مے تازد و بعد مدت کثیر ملاطفہ
شفقت آمود کہ ہر حرفش چون صحیفہ دل ارباب صفا مہر انگیز و ہر سطرش
مانند صفائے قلوب اہل وفا محبت آمیز بود لمعہ وصول آمود شمول نمودہ
خاطر را بعدم دریافت نوید خیریت آن مہربان چون غنچہ افسردہ از سر نو تازہ
گردید و از رسیدگیش دل بدل ہم بجان خود رسیدہ رسید از دست مکتوبے برنگ
غنچہ پیچیدہ چہ بازش کردم رنگین مضامین بود گلدستہ الٰہی باین ہمہ دلنوازیہا
جمعیت فراوان ترقی عمر بے پایان کامیاب گرداناد و برادر مہربان من برادر
براعظان دیوان گلشن چند مع الخیر بقصبہ داد و دیگر رسیدند و از داستان
محاسن اخلاق آن برادر مسرور و مشکور ساختہ چرا چنین نباشد کہ حق تعالے

مشمولہ جواہر شاہی کہ ماہنت چند داد دیگری

لائق و در خوبی فائق گردانیده است تا برادر مهربان من اگرچه از حصول نعمت ملاقات
مسرور و مبتهج نشده لیکن وجهی نیست که بیاد آن مهربان گذشته باشد ؎
در ظاهر اگرچه از تو دورم + لیکن بخیال دل حضورم + لازم که تا دریافت گرامی
مواصلت مشتاق را مشتاق خود تصور کرده از مکاتیب محبت افزای خاطر
نیاز ماثر بوده باشند که هر آئینه در عالم مفارقت نصف الملاقات ازان
واقع ست ؎ زگفتگو چو صدف لبسته دهن بی تو + که در گلو شود هم
استخوان سخن بی تو + ز چشم نور جدا نه که چشم از تو جدا + تغیرات
چمن به ز انجمن بی تو

خط ۵۷ بنام

برادر مهربان مالک روح و جان فراموشکار مهجور الوصال سلمه الله تعالی - آرزو
دولت ملاقات بهجت آیات اگر پایانی میداشت تحریر پیش می پرداخت
لهذا آنرا ادنا ساخته ضروری اکتفا نموده خیریت احقر از نوید خوشی و خرمی آن
مهربان متصور است ازروزیکه پردۀ مفارقت بمیان آمده آنچه شکوه عدم وصول مکتوب
مرغوب مشعر خیریت نمایان دارد چه گوید و چه بطراز و که نه در جسم نفارقی نه در چشم بیدار
؎ نه قاصدی نه پیامی نه مرغ نامه بری + درین نوعه بچه دل خوش کند
گرفتاری + درین صعوبت و مهاجرت که شوند قیاست است اگر تصور توجه اولی
و شفقت حضوری در غائبانه باعث آرام دل بیقرار هم جان افگار نبودی
البته که طائر روح از قفس عنصری پرواز کردی ؎ چه خیلی بست در
خاطر که جان را زنده میدارد + دگر نه خود بخود میرد هم من تنهایی تنهائی

مشهور جواهر شاهی نقشه چند داد و یادگاری

منشت آنقدر افزود طلبی سیکنی بلکہ مہربی ہم شدہ غرض از چہار طرف در
فتنہ باز در راہ امنیت و دروراز دیوان صاحب قبلہ مدظلہ برای سعل
دیہات وغیرہ بقصبہ سنظفر پور تشریف بردہ اند دریں وقت زمینداری
باعث کاہش دل و وبال جان ست اگر تا نکار ہم ہجرا سیکردند فی الجملہ رفاہت
مد نظر بود چرا کہ از چہار سال ضبط است وازمدت بی اسلوبی زمینداری ما
اینقدر روبی روزگاری انچنین چگونہ اینہمہ بحال ماند بہرحال نظر بر فضل ایزد ست و
برادر بہم خارحسرت ملاقات کہ خلیدہ ہست چہ نگارد کدام روز صحبت افروز
خواہد شد کہ شب مہاجرت بصبح وصال سبدل خواہد شد چون بحسب
ناچاری چند سیا مدت قریب مسافت رو دادہ نظر بر قصور احقر کہ بعدم
ترسیل رقیمہ نیاز گنہگاری باشند نکردہ بنگارش احوال خیر مآل مسرور
می نمودہ باشند کہ مرہم دلہای خستہ دسویدای خاطر شکستہ ازان متصور ست
دولت سکندری وحیات حضرت روزی باد برب العباد ؎ شب نیست
کز مفارقت شمع عارضت ٭ بر آتش غمت دل بریان کباب نیست ٭ یکدم
نمیرود کہ بہجران جانگداز ٭ از خون دیدہ چہرہ روم از خضاب نیست ٭

خط ۱۸

مجمع محاسن اخلاق و منبع محبت اشفاق سلمہ اللہ تعالے جواب
شوق ملاقات مسرت سمات از دیباچہ رقیمہ اخلاص طراز
افزون ست و غلبات آرزوی باطن صفا مواطن از اندازہ بیرون
از انتہا کہ عروج مواصلت نہ بدرجہ ایست کہ مرغ خیال خامہ

در هوایش بال و پر بگشاید یا طاوس نگارین زبان قلم در فضایش
بجلوه گری چمن پیرا چه فضا تا که از قفس مهجوری خلاص و گرفتار دام اخلاص خواهان ساحت
الحمد لله والمنه که خیریت طرفین بخوشی و خرمی حاصل است صحیفهٔ انیقه
پس از مدتی دراز هر قوم قلم بود چون مستطار در حالتی که دیده سوی راه
نگران بوده چهرهٔ وصول اشتیاق مشمول فرمود و مبشا به مضمون الطاف
مشحون باعث سرور و بهر یافت نوید خیریت مزاج مبتهج دل را نور
و بهجت و فور بهر سید ز مضمون های لطف او لب باشنا داب گردید
چه تخمل نیم خشک از اتفاق ابر نیسانی نامه بود حرز جان فی فی
همه داغ مفارقت را مندمل و زخم خنجر مهاجرت را طرفه اندمالی حاصل
گردید لفظش چو نسیم راحت افزای معنیش چو سبک عقل گویا و لیسنه
چو موسم جوانی شیرین تر از آب زندگانی الهی با نهمه دوست پروری
آن اخلاص نشان را بر مسند جمعیت و شادمانی متمکن داشته آرزوی
دلی خیرخواهان رسانا و یا الله که آرزوی وصالی سن چنین در افزایش از دیاد
توجه های دلی آن دوست نواز پیوسته در خاطر مرکوز باد یاران
الو العزم جدا سے بینند بر این خیر اندیش جفا می بینند هرچند
نشخص سایه افتد و در چون و انگر بد زیر پاسے بینند لازم
دوستی های نفس الامر آنست که تا منطفی شدن شعلهٔ فراق با آن وصال
از مکاتیب اشفاق آسود مسرور شاد و کام میسر بوده باشند چون مدعای دل
است و عرصهٔ قرطاس مختصر لهذا از همین کلمه اکتفا نموده زیاده بجز شوق ملاقات

چه بر نگارد ایام دولت همواره غلام باد

خط ۸۲

با بوصاحب مهربان مجموعهٔ اخلاق نمایان سلمه الرحمن ابد اشتیاق حصول
دولت دیدار فرحت آثار که خلاصهٔ مدعاست مشهود خاطر اشتیاق مأثر
نمود همی آید کاتبهٔ مسرت طراز پس از مدت دراز که سوادش کحل الجواهر دیدهٔ انتظار
و بیاضش ضیابخش نیر ابو دستش استدعای خط شکست نمط و نستعلیق این
خط کش زمین نیاز وصول شد و بدریافت خبرهای خیریت و ابتهاج خاطر
افزود مصرع ای وقت تو خوش که وقت ما خوش کردی از مدت تمنای
ملاقات مکنون خاطر بوده است الحال بوصول این کاتبه زیاده تر اشتیاق هست
مسبب الاسباب زود باین ماسول فائز گرداند و بار این آرزوی من چه
خوش شود تو بدین آرزو مرا برسان خط شکست باین وقت سوالات
آن قدر درست نیست که دست بدست خوش خطان روزگار جا تواند گرفت
لیکن چون مشق یکه نگاران زبان نوشته آید با سرافت خطاط آسوده خسرو
نمی بین سمبرده بود تنبیر قسم این چند سطر پرداخت چشم از بارکشی
آن مردم چشم والابصری آن است که بر قصور خوشنویسی های من نخندند و
دیده دانسته چشم از عیب پوشی بپوشند که شعار والا نظران شیرین سست نه
عیب گزینی زیاده چه بر طرازد ایام بهجت و شادمانی همواره بکام باد برب العباد

خط ۸۳

بالله صاحب مشفق و مهربان کرم فرمای نیازمندان سلمه الله تعالی بعد الکبار

شنیده چه ابتهاج اشتیاق چند داد و نگری

مراتب نیاز و تمنای حصول سامی مواصلت وافی الشفقت که بیرون از
حوصله بیان و بیرون از احاطه تقریر و زبان است شده و ضمیر منیر شفقت
تخمیر شده می‌آید احوال نیازمند مقرون شکر و سپاس ایزد متعال است
و نوید صحت و سلامتی مزاج شریف پیوسته از درگاه رب العزت مسئلت
اگرچه از الطاف نامه توجه طراز مسرور و مبتهج می‌شود اما زبانی مردمان
و هم از نوشته برخوردار جواهر مل حقیقت خیر و عافیت و شفقت مهربانی
فرمودن دریافته اطمینان و انبساط می‌افزاید و سجده شکر بدرگاه الهی
بجا می‌آرد پیش ازین دو سه قطعه رقیمه نیاز ضمیمه سامی ابلاغ داشته
از جواب یکی هم عز اندوز خاطر عاطر نیامده از توجهات سابق بسیار
بعید شده است سه دوره [illegible] ستان را روانه یاد کردن همت ست
ورنه هر تخلف بپای خود فرصت افکنده الهی موانع آن بجز محبت انبساط
و شغل امورات دنیوی که بیش از پیش با وام [illegible] دیگر مساوی مبلغ می‌شود
که برای خرید یک جفت شطرنجی آمده است در جلدی در بازار نیست
مانده [illegible] بکاه معقول به کفایت طیار کنانیده همه روانه خواهد شد
دگو نید که [illegible] از زبانی مفصل ظاهر خواهد ساخت مقصد که گاه گاه از توجه نامه
مسرور و مبتهج کشیده باشند زیاده چه برطرف از ایام بکام باد

خط ۳۴۸

لاله صاحب مشفق مهربان کرمفرمای نیازمندان سلمه الله تعالی
بعد اظهار اشتیاق گرامی مواصلت وافی البهجت که زیاده از احاطه تحریر و تقریر

مشهود ضمیر الطاف تخمیر نموده می آید حالت بنده بفضل الهی
و بیاد توجهات سامی بهترین خیریت میگذرد و مژدهٔ صحت و
خوشی مزاج شریف پیوسته مطلوب وارد اگرچه بوصول توجه نامجات
فراوان خاطر خاصه بهشت اما از خط برخوردار جواهر لعل طول عمره حقیقت
تشریف ارزانی به قصبهٔ چهره و اسیری معاملات و تقاضای زر اقساط
سرکار چنانچه از حضور مستر کریم صاحب دریافت طبیعت خود نشاط
در ورطهٔ تشویش افتاده و خاطر جمعی بدو دلگی و متفکری مبدل
گردیده حق تعالی فضل نماید و کریم صاحب بسیار مهربان سلامت و
مقدمهٔ آن صاحب در سرکار مستر صاحب سرسبز گردد چراکه برخوردار جواهر لعل
را سپرد نموده است مستری آن مشفق مهتری برخوردار مذکور منظور است
و احوال اینجا از غایت اشتهار محتاج اظهار نیست حق تعالی فرنگیان را
بر سر مفسدان مظفر و منصور دارد که در سایهٔ امن امان می آساید
مردم را برای آوردن خیر و عافیت مزاج سامی روانه نموده مفصل
احوال معاملات آنجا و توجه فرمودن مستر موصوف مرقوم قلم
شود زیاده چه بسطر از دوام ایام جمعیت نشاط مدام باد

خط ۸۵

لاله صاحب مهربان سلامت وحشت آیات که متجاوز از التحریر است مشهود و
مستحفظ خیر نموده می آید بعد دریافت خیر وحشت اثر در ولایت حیات سپردن
ابا شیر برخوردار بابو [illegible] فاتحه سلسله تعجیل موجب یاس و الم گردید ازانجا

خبر سگال فلان سلام نیاز التیام و اشواق مبارک التیام میرساند سقصد دن اجابت یاد آینده مسعود یادگار نسبت مثل تقویم پارینه از دل فرو نگذارند زیاده چه

	خط ۲۸	

بابو صاحب والا قدر بلند اقبال سلامت بعد شرح شوق دیدار راحت آثار که زبدهٔ بهجت زندگانی و خلاصهٔ ابتهاج کامرانی از آن مشهور سنت و مانند وسعت آباد اخلاق آن ستوده آفاق حد بی و نهایتی ندارد مشهود ضمیر فرخنده تصویر نموده می آید بفارقه حالات اینصوب همه و کمال کرم مستوجب شکر و خیریتهاست و مژدهٔ صحتوری مزاج والا امتزاج سرو چمنستان گلدستهٔ فرخندگی و رواج دل بستگی ست هر لحظه خواهان و مطلوب الحمد لله و المنة که در حین بعبارت آگین مکاتبهٔ رنگین که بین السطورش مضامین همچون گلهای شگفته و نکته های نورسش در صحن آن دمیده بود فرحت وصول یافت مشام اخلاق و دماغ بهجت معطر و مطرب گشته خط بچه گویم که بدل چنان چه کرده آن کرد که با غنچه گل باد صبا کرده عبارتیکه محتوی بر رواج و افراح شادمانی مزاج تقرر شدن شادی بابو دوورلج کرار فضل سبحانه موافقت شدن ایام در آن ضلع صورت پذیرفتن آن اقبالمند پاس رسمات ظاهری و عدم اطلاع اینصوب قدم رنجه فرمودن و بهارات معطل گذاشتن بر صفحه قرطاس مندرج و مندمج بودن فی الواقع دران ایام راحت انتظام مجلس

دو مجتمع بودن فی الواقع دران ایام راحت انتظام مجلس برادران و مهربانان
موجب خرمی و خرسندگی مخصوص از جلوه افروزی چون آن سراپا شادمانی
زیب و زینت ده بود و در دل تمام آرزو داشت بنابر تشریف ارزانی
فرمودن آن والاقدر اطلاع دهد اما شعار ضعفا را به یاد یاران نقشبند
در آن روزها سر زد گردید که طلبیدن آن عزیز باعث تصور تصدیعات و
تکلیفات بیجا و ناگوار و نا ملایم دانسته از راه دردمندی مستعد به ایذای شده از دست نیاز
گوهر حوصله لطف و دو دیدار چهار چشمی آن درج خوبیهای ناگزیر باز مانده آنچه باعث
افزایش ماند و بیکاری سالهاست و اراده آن عزیز و لاله کنهیا لال برادر
نسبتی شریف به طبق استمزاج و استفسار روداد این طرف به زبان خامه
گذاشتند از آنجا که خاطر تشفی خواه در انجا آوردن خود باشد به اوراق شوقنامه
اسمعا و مسرور می انگارد و موجب خوشنودی بی پایان و نیکنامی ازان بیش
چه پیش باشد که حوصله ما فی الضمیر کارساز مسبب الاسباب بجلوه ظهور آرد
بالفعل سرشته دلان ضلع و اران موجب بند و بست سابق محالات و همه کاغذات
بدستور بحال و برقرار اند و نقشه از سر نو معامله کل جمع است در بنیاد درست
مزاج مبارک بندگان جناب خداوند نعمت دام اقباله به سیر ملک گیری بسیار
هفته عشره به نظر انجام بعضی کار ضروریات بعظیم آباد و مظفرپور اتفاق
تشریف آوردن دائر و لیکن گردید الحال بطرف بهاگلپور که مفاصله پنجاه کروه
از قصبه در بهنگه واقع است عزیمت بندگان عالی مصمم هرگاه که اطراف ملک
ملک گیری مقیم سرادقات درین ضلع نزول و اجلال خواهد شد یقین است که نظم و نسق

مشهور جواهر شاهی است چند داد کری

بتبدیلی بعضی ولی صورت پذیر شود آن زبان اسلوب بهترین بطوریکه دل میخواهد به پیوستگی
ودرستگی آورده اطلاع خواهد داد لازم ارتباط آنست که تا دست داد ملاقات
جسمانی بر سبیل نوشتجات خیریت مشحون بهترین طرز انشا طرازافزا باشند زیاده چه
ایام صحبت وشادمانی مدام بکام باد.

خط - ۸۸

لاله صاحب مجموعه اخلاق واین نوع اشفاق من سلامت - بعد سلام فاتحه کلام
بهرخاص وعام مشهود بود مراتب ضمیر انور خاطر فریبا گشته میگیرد واندوهی که خاطر را
ملال میدهد دست داده بود ودو تبعه ملازم گردیده ناگاه نامه آینه جانگداز رحلت فرمودن
اندر ا[illegible] بدار البقا خانصاحب مغفرت پناه رضوان دستگاه [illegible] علیجان
وردود ملالت فزود جان درچشم جهانیان چون شب دیجور شده یکبار شرحه نیم
حالت از [illegible] صورت داده رفت زیر خاک گیتی سر بسر تاریک شد + شب
شد و آن [illegible] در [illegible] + عاقبت شارع عالم عالمیان همین است
هرکسیکه در دنیا فانی قدم نهاده آخرت نهضت فرمودن بدار البقا ضرور گرفته
بنابرکار بجز صبر وشکیبائی [illegible] خود نهاده شد صاحب خود عاقل اند [illegible] که
صبر وشکیبائی پیدا [illegible] بیان نمودن قرین صلاح است چراکه ان الله
مع الصابرین زیاده چه بقلم آرد

خط - ۸۹

لاله صاحب مشفق مهربان مخلص سلامت - بعد شرح آرزومندی گرامی ملاقات که خلاف
مطالب مقاصد دلیست مرقومه خاطر فرود باشد میگرداند [illegible] مردم همه دیده دوست دارند

ثنا + تا دیده شد خود دیده میدارم دوست + خود بجاے سے فراق و حقائق آن نامور اخلاق
ارشنا سالی و وقت کاران سامی شنیده تنها کبانه نفاسے ملاقات در دلها
اتحاد و منزل جاگرفته مشتاق شده الحمد سعد الله که تشریف آوردن
آن مشفق درین دیار محض فضل الٰهی و سعوت اتفاق افتاد و نهایت مشتاق نموده شد.
حق تعالی سر سبز و تحسن بالا در امور فرمان روا سے دارد مبارک و مبارک
مبارکها بر آن مشفق فرماید و بخوشترین آئین رونق انجام کارها سرکار
نماینده دیگر مترقب از خوبی اخلاق آنست که مخلص را مستعد ی
ترقیات عمر و دولت و جاه منزلت و حفظ الغیب آبرومند موصلت شمرده بود ل
مکاتبات خیریت مشمول فرماید و خاطر را ملتفت فرمایند مودت با دیام جمعیت که فراهم بکام باد زیاده

خط بنام الوشته دیوان وزیر مل به لاله مودلال جیو پٹولی
چکله نتی پرگنه سباڑه ضلع ترهت که بقرابت برادر
نسبتی بود خط ۹۰

برادر صاحب مهربان کرم فرماے بدل و جان لاله مودلال جیو سلامت
شوق نعمت مواصلت و افی بهجت پایانی ندارد که تعبیر شمه از هزاران
پرداز و حکایت دوریهاے فراق و داستان غمها که اندک بسیار آن
بزبان آرد لهذا عنان خامه را از ان وادی معطوف ساخته به اظهار مطالب
جولان مے کند و تمناے هیچ که ایزد جهان آفرین میدارد و شکر است
و آنچه به درگاه جامع المتفرقین است شعار داد و سلامتی و خوشی

خط ۹۰ بنام لاله مودلال جیو

مشمول بود امید شامل نسبت پیوند داد و دلگیری

تولی مسموع گرگوشم تولی منظور گرچشمم ؛ احقر از روزیکه دارد این ضلع
شده گاهی یک هفته یکجائی مقیم نمانده همان روز که اتفاق آمدن نجیب‌آباد
شده حجام مع نوید رسیدن احقر که بدریافت شادی بابو چمن لال همچون
گل از مسرت و نشاط شگفته گردید مخلص من مقدمه آمدن احقر در شادی
که قلمی فرموده بودند بجا در شادی پسر جگپ ناتهه سنگهه که در اینجا بخانه نیک لال
رفته بودم آرزوی بنده کمال بود که برای نوید در برات سرود
آما لاله صاحب سد راه شد نه چنان شوق آرزوی در دل ماند
حالا صاحب اختر قصور نخواهد شد الا موقوف بر وقت است طبیعت
بسبب بیکار گشتن بر خاسته می باشد از بیفایده ماندن در خانه
چار دیوار چه عجب که وحشت بدیوانگی بکشد باید دید که تا کجا آب و دانه یکی
طرف می برد دیوان کشن چند در نجیب پور می باشند آنجا ماندن بابو
نند کشور که بقله سد نه بنیاد ارضی هزار اسلوب است اگرچه حکم حاکمان سخت است
اما فی الجمله رفاهیت می باشد بابو مهاراج سنگهه قریب دو ماه شده
که خیال نوشته شده اند میدارد دیوان کشن چند جهت تربیت برخوردار اتما رام
استاد خوب مضبوط و بسته اند بابو مهاراج سنگهه دو یکساله خوانده اند
هرگاه اتفاق ماندن در نجیب پور بود بارها می گفتند که اگر کسی بموضع
بمعمول خیریت خط نفلانه یعنی بآن مهربان می نوشتم حالا انفادت بعید
المشرقین است باقی صورت اینجا بدستور بهر حال مشتاق تصور باید نمود
زیاده بجز شوق چه نگارد ایام صحبت مدام باد سخن ببالغ سپر خلش میکند

در رسیدن آنجا مصروف تصور ماند غالب که آدم از داودنگر رفته باشد حق تعالی
سببی سازد که مواصلت سامی بحصول انجامد کاغذ یکه سابق نزد مخلص فرستاده بودند
موجود است ان شاء الله تعالی بوقت ملاقات بالمشافه خواهم سپرد تا حدیکه
تا حصول ملاقات خرمی سمات بوصول خیریت نامجات فرحت افزای
خاطر مخلصان می‌شده باشند زیاده چه برطراز د ایام نشاط مدام بکام باد

خط ۹۲

برادر صاحب مشفق مهربان کرم فرمای مخلصان سلامت بعد اظهار
اشتیاق حصول دولت مواصلت موفور المسرت که از احاطه بیان زیاده است
مشهود ضمیر مهربانی تخمیر نموده می‌آید اینجا بهمه خیریتها میگذرد و نوید
صحت و سلامتی آن مشفق همواره از حضرت احدیت مستدعی میباشد خط
خیریت نمط که بنام قبله گاهی صاحب مدظله ارقام فرموده بودند بعجالت
انتظار رسول نموده بود یافت نوید خرمی ابتهاج مزاج آن مشفق و جمیع
صاحبان آنجا مسرور به انواع احسان الهی مشکور گردیده آید و بعد آن
مشفق را با اینهمه یاد فرمای سلامت دارد مخلص از خان صاحب بوعده
یک ماه رخصت شده در داودنگر آمده چنانچه تا امروز دوازده روز
زیاده از ایام موعوده معدوده در اینجا گذشت اراده داشت که خود را بعد
دو روز موضع پاتاپور رسانیده از نعمت ملاقات آن مشفق مسرت اندوز
گرداند لیکن شکل آمد و رفت باوقاتها [illegible] و نیز بعضی وجوهات ضروریه مانع
این مرام شد یعنی از یکماه و دوازده روز زیاده گذشت که مخلص در اینجا

قیام دارد و ساعت روانه شدن بطرف عظیم آباد تا روز سه شنبه که ده روز
دیگر مبارک شنبه مقرر شده در صورت اگر در آنجا برسد کم از دو ماه نخواهد گذشت
فی الحال مخلص بطرف شهر سید و تا روز پورنماشی ماه کاتک به تهانه آستان
مهر بهر چند رخصت شده مقرر مقرر برای ملاقات آن مشفق در پاتان پور
خواهم رسید چنانچه زبانی هو سیل مشروحا گفته شده بیان خواهد کرد توقع که
تا حصول گرامی موجهلت از مهربانی نامجات بهجت آیات مسرور و خرسند میفرموده باشند
زیاده چه سطر از دو ایام بهجت نشاط الکام باد

خط ۹۳

راے صاحب قدردان نیازمندان دام لطفه بعد تبلیغ مراتب نیازمندی پیدا
بکشوف ضمیر اشفاق تخمیر نموده می آید که اینجا بخیریت میگذرد و لوله
صحت و عافیت ذات ستوده صفات همواره از حضرت صمدیت مستدعی میباشد
مدتیست که از ورود خیریت نامجات معزز و خرسند نیست خاطر نیاز ناآشنا در ورطه
اضطراب میباشد ترجیا که بر خلاف ماضی از ورود آن مسرور و مبتهج میفرموده باشند
قدردانا احوال عدم موافقت زوجه خرد دیوان صاحب دیوان رام سلیمی و اکثر
متوفی کم اتفاقی او شان با لاله جمعیت لال صاحب مهربان بود پس با برادر
زاده خود یقین که مفصل واضح و لائح خواهد بود احتیاج گزارش آن نیست چون
بفضل الهی آن قدردان در آن دیار ریاست دارند و نیز مراتب یگانگیت
بالاله مسطور مستحکم لهذا مصدع میشود در آنچه با لاله جمعیت لال زوجه دیوان
متوفی موافقت و سلوک باشند از نالش و تکرار او لاله موصوف خراب نشوند

سعی در اعانت فرمودن ضرورست و بمقتضاے ریاست و سردار بہادر نیابت
کہ قدردان یکمرتبہ از خود در موضع دہوپول رفتہ زر وجہ خرد دیوان راهم دلپذیر مسیحی
منفقی را فہمانیدہ کہ بطور سابق بحال لالہ جمعیت التفات داشتہ نیکنام
باشند و ہمچنین دیگر کلمات ریاست کہ مناسب وقت باشد فہمانیدن
آئین سرداریست چون آنقدردان درینمقام خود عاقل اند گذارش بنیاز منشیانہ
فضول ست زیادہ چہ تصدیعہ دہد آیام بہجت و قدردانی ہموارہ بکام باد

خط ۹۳

لالہ صاحب مہربان بلند اقبال گرامی منش سلمہ اللہ تعالےٰ بعد اشتیاق ملاقات
مباہجت آیات کہ تحفۂ نعمت زندگی منحصر بر ہمین رسم ظاہری و باطنی نامہ
پردازی ست مکشوف ضمیر مینماید بوصول خط مسرت نمط مسرور و احوال
مفصل مرقومہ دریافت گردید مہربانا احوال درہولار آنچہ از طرف معاملات
مقدمات سرکاریہ و دلگی و تنگی مزاج ست ظاہر است احتیاج نوشتن ندارد و سابق ہر گاہ
عند الاحتیاج چیزہاے شہر فرستادہ بودند چون اینجانب اکثر درین مخصوصہ
ہیچ معاملات و مقدمات سرکاری نمی افتاد وست آویز ہر سخن آن گرامی منش ہرچہ
بمقدور خود شدن میتوانست قاصر نمیشد خصوص بکار ہمچون برادر منشی
کہ گاہے بکسے تکلیف ندہند بلکہ صد ناکسان را ممنون لطف و احسان فرمایند
چگونہ قصور میکرد مگر براے نخچین باستے کہ بالمشافہ اقرار کردہ بودند
آنرا بہر صورت خاطر گزین ساختہ منظور صاحب من احوال عدم
باربرداری بتصور سیلاب آب و جوشش دریا و بارش باران ابری

ظاهر فرموده‌اند بنابران همچون قیمت برنج که شش روپیه می‌شد ارسال آن ضرور
هر آنچه که بهائی معزز الیه ظاهر نمودند خرید ه میروند خواهند رسانید جگت پور گھر
انجام کار خیر بخیر به خوبی فرمایند و بارات بخوشی با خوشی رخصت شده
معاودت بخانه خود رسید آزانجا که ایشان صاحب همت بلند حوصله و نیک نیت
هستند بتفضل الهی انجام این کار خیر خواهد شد لازم که همیشه بدین طرز
بیاد دو کلمه مسرور و شادکام دارند که هر آئینه ازان بشاشت خاطر متصور نیست
زیاده ایام شادمانی بکامرانی باد زیاده چه

خط - ۹۴

لاله صاحب مشفق مهربان کرم فرمای مخلصان سلامت بعد اظهار اشتیاق
حصول مواصلت موفور الابتهاجت که زیاده از حیز عبارت و اشارت ست مکشوف
ضمیر مهربانی تخمیر نموده می آید بعون عنایت الهی احوال مخلص مقرون حمد ایزدیست
نوید خوشوقتی و اعتدال مزاج آن مشفق همواره مستدعی میباشد مهربانی نامه
خیریت طراز که هر حرفش بوی توجهات قدیمی و از الفاظش آئین مهربانیهای
دائمی باحیای دل دوستان دیرینه می‌پرداخت وصول نمود خاطر را
بهترین جمعیت و اطمینان ساخت مشفقا آرزوی حوصله مخلصان خیرخواه
از مدتست که وزانچه آبادی خانه آن مشفق شود و رفع تشادیش و انتشار
خاطر عاطر گردد مسبب الاسباب زود بعرصه قریب ظهور در آرد بارے
الحمد لله و المنة که در ینولا بعون سامی حقیقت تقرر یافتن شادی آن مشفق
اطمینان خاطر فائز بهم رسید تا بجائیکه دل گرمی ملال و انقباض

بوده به استقلال وانبساط گرائید چه مهربانیهای آن مشفق علی العموم ست بخصوص
بالحاظ یکجهتی های سابقه اکثر به اجرای مراسم یگانگت مخلص لازمهٔ اشفاق
مصروف خواهند فرمود که در عالم قرابت گنجایش دارد مخلص را یقین خاطر ست
که بمقتضاے خوبی و بزرگیهای ذاتی آن مشفق زینهار از گوشهٔ خاطر عاطفت محو
نخواهند فرمود انشاالله تعالیٰ آرزوے مخلص کمال ست که یکمرتبه در [illegible]
تابان پور رسیده بملاقات سامی مسرور و از بندگی و آداب نیاز مندی تجدید محبت
والدهٔ آن مشفق معزز گردد مسبب الاسباب زود میسر آرد مشفقا از زیر باریهای
خود ارقام فرمودند فی الحقیقت که عهده برای آن مشفق ممکن الوقوع نبوده است از
بارے حق تعالیٰ انجام بخشید و آینده هم بفضل الٰهی خواهد شد و زیر باریها
مهربے چه هست بچشم می بینم و نیز از اظهار لاله صاحب مشفق مهربان لاله رتن سنگه صاحب
مشروحاً معلوم شد و میشود در صدد که تا حصول گرامی ملاقات خیریت
آیات همین نمط از مهربانی نامجات یاد فرما باشند زیاده چه بر طرازد

؎ یادت همه دم انیس جان ست ؛ چون بو که به برگ گل نهان ست

خط ۹۵

برادر صاحب مهربان به از جان من سلامت بعد شرح اشتیاق بهجت ملاقات
مسرت آیات که متجاوز التحریر ست مبروز خاطر عزیزت مظاهر نموده می آید
الحمد لله والمنة در اینجا خیریت ست و نوید خیریت خرمی مزاج آن مهربان شب وروز
از جناب ایزد سبحانه تعالیٰ مطلوب درینولا از وصول مکاتبات مسرور
منشرح هست موجب منتظر بیاست آنم که از تحریر خطوط خیریت نمط

خط ۹۵

[illegible]

حق تعالیٰ ہر جا کہ دارد آن مشفق را بخیر و عافیت حسب دلخواہ مخلصان فیروزمند
دارد چون دل برائے دریافت خرمی مزاج آن مشفق و بابو صاحب مہربان مجمع
خوبیہای بابو پران ناتھ صاحب سلمہ متعلق میباشد ترصد کہ حصول ماسول از ترقیم
حالات انشراح مزاج شریف خود و بابو صاحب موصوف و دیگر انجام و خورسند
مینمودہ باشند زیادہ چہ بطراز د ایام بہجت و نشاط بکام باد

خط ۹۸

موسا صاحب مشفق توجہ فرمائے مخلصان سلامت - بعد گزارش بندگی
و نیاز آرزوئے حصول مواصلت گرامی کہ خلاصہ زیادہ از اندازہ تحریر و تقریر است
انکشاف ضمیر الطاف تخمیر نمودہ مے آید الطاف نامہ بہجت شمامہ کہ از مہر
حرفش بوئے لطافت می دہد در زمان مسرت آوان بہجت پر تو وصول
بہا بہجت شمول افگندہ مژدۂ مزاج گرامی دریافتہ ذخیرۂ شادمانی گردید ایزد سبحانہ تعالیٰ
ہمیشہ برین عنوان بیاد آوری محبان مہجوران توفیق رفیق بخشیدہ سلامت
تا روز قیامت داراد و آیندہ ہم مترصد کہ از توجہات کریمانہ آنکہ تا حصول
مواصلت متزائد المسرت بارقام مہربانی نامجات بہجت سمات کہ ہر آئینہ از آن
نصف الملاقات روحانی و مکالمہ زبانی ست خوش دل و شادکام مینمودہ باشند
زیادہ بجز شوق چہ بطراز د

خط ۹۹

بابو صاحب مشفق مہربان توجہ فرمائے بابو سری کشن لال صاحب سلمہ اللہ تعالیٰ
از عاصی پر معاصی بندہ کشن چند سلام بصد نیاز مستجاب فرمایند بوصول

رقعہ بہجت مرقعہ کہ از راہ نوازش دلی و توجہ قلبی ارقام فرمودہ بودند شادمان
تدارک مضامین گردانید حق عزوجل باین الطاف و شفقت باوج
اعلے رسانا د حالات خود چہ بشرح آرد بدستور سابق است
تازہ نیست گزارش نماید سابق بوقت روانگی خسر خانہ کتب فردہائے
کہ حوالہ آن صاحب نمودہ بودم منجملہ آن دو فرد کتب بجنس قسم از سہو
بآن صاحب نقل نمودہ واپس بگرفتم بجنس در قلمدان شریف ماندہ
از آنجا کہ بمقتضائے قصور حافظ از یادم رفتہ است بنا بر آن مقصد ع
میگردد کہ اصل آن نزد خود داشتہ بکثرت نقل آن مرحمت خواہند فرمود چنانچہ
مطلع و مقطع ہر یک بر فرد علیحدہ مندرج ہست مطابق دریافتہ مہربانی
خواہند فرمود بابو صاحب من کمال خوف و اندیشہ دل مے گذرد کہ شاید
آن صاحب چیزی ملال بخاطر خود آرند قسم قدم آن صاحب
کہ صرف بملاحظہ ضرر اینگونہ متکلف شدہ است امیدواثق کہ گرانی
این بخاطر نبایدفرمود زیادہ خود دانا و دوراندیش اند
گزارش محض فضول ست

خط ۱۰۰

لالہ صاحب مشفق مہربان و مہر فرمای معدن اخلاق و سدا پاجود سلامت بعد
سلام خیریت انجام و تمنائے حصول دولت مواصلت تمامتر بہجت کہ
شرح شمہ آن در صفحہ قرطاس گنجایش پذیر نمیگردد مشہود خاطر اشفاق
ذخائر میسگرداند الحمد اللہ طرفین از فضل داور بیہمال مستوجب شکر است

انزاما بسکه رهی از خدمت آن رواسے دوری و عطاهی مهجوری بر خود انداخته
ره نورد اینطرف گردیده تا الی آن دوری گاهی بنوک گیاهی از دو کلمه خیریت
امجات مرا یاد نه فرمودند ظهور اینمعنی بر مزید شفقت و نوازش آن مشفق که بر
هر یک نظر توجه یکسان دارند و شخص مایان در حقیقت واقع خو کرده مهربانی
آن صاحب هم دلیل استعجاب منصور گردید چون مقام شکوه [illegible] حسب
و جائی نیست چرا که چه شد اگر باسباب صورت یاد نفرمایند در عالم
معنوی یقین کلی از ذات مجمع حسنات آن مشفق شفیق حال برادران است
که نظر اتحاد متوجهی بجانب نیازمند مترقی المضاعف مرعی بوده باشد
لیکن گاه گاهے دیده دیدار طلب خواهان ورود چند قرطاس که در عالم
مفارقت المکتوب نصف الملاقات گفته اند مے شده باشد برخلاف زمانه
مستقبل بشرط فرصت دست قلم کوتاه ازین معنی نخواهد بود و از تقریر جناب
بھائی صاحب قبلهٔ عظام مصروف فرمودن لازمهٔ سرپرستی و ریاست
در هر نوع بحال مایان دریافته خیلے مشکور و مرهون توجهات گرامی
گردانید اگرچه از مایان چه برمے آید بجز آنکه بحضرت مجیب الدعوات
داعی ست آئین قسم طور ریاست و برادر پروری آنصاحبان روز بروز زیاده
گردد بجمعی که دل میخواهد رسانده یک جفت پاپوش ساخت
لکهنو پست سوا خدمتگار ابلاغ ست گو که قابل پسند سامی
نیست مگر بکار خدمتگاران خواهد آمد رود او ورود داده اینجا بآئین
پیشین ست آینده هر چه تازه از عالم البطون بمنصه ظهور

خواهد رسید بے کم و کاست بابلاغ خواهد آورد زیاده ایام جمعیت
دولت مستدام باد برب العباد

خط ۱۰۱

خط برادر بجالات شفیقه

لاله صاحب مشفق مهربان قدردان کرم فرماے برادران سلامت بعد
مراسم عبودیت و تمناے حصول سامی خدمت کثیر المنفعت که اهم
مطالب ست مکشوف ضمیر شفقت تصویر نموده می آید بفضل الٰهی احوال
مخلص بخیر و هر دم صحت مزاج شریف بدل و بنا بر از جناب ایزدی
مرغوب ست گرامی نامه الطاف مشحون در کمال انتظار بعز ورود
خدمتگار رشعه وصول بهجت شمول افروخت بدریافت خیریت های ذات
سامی موجب تسکین و طمانیت دل گردید اینکه بحرفت مشفقت بودن
در زمره سافران اهل روزگار همچون مخلص که ایماے شده بود
صاحبا صورت این نیست که حق تعالیٰ این قسم صاحب نصیب
پیدا کرده است که باین درجه خواهم رسید مگر از طرف سامی
هر گونه نظر بیکسی توجهات بغایت حال بحال شده
بدستور سست همین را بدل خود تا بزندگی مشفقت شدن تصور
کرده ام حیف که درین زمانه مثل آن مهربان مربی بر سر دارم
تابعداری دیگران اگرچه بحسب اتفاق وقتے می نماید هرگز
بخیال خود تصور نه نموده اما اینطور کرد بمنزله در همه خوبی قسمت

لاله جگن لال صاحب واضح رای شریف خواهد گردید بهتر قصد که
و دستعداد ارباب اهم بذکر خوبی ذاتی و صفاتی خود مستقل داشته
بهترین طور تا حصول دولت و اصلیت اگر بتر قسم رقائم بسمت
شمائم مخدومی خرسندی مزاج و تاج توجهات مطمح نظر نموده باشند
که هر آئینه المکتوب نصف الملاقات تصور ست ایام دولت و جمعیت
مضاعف باد برب العباد

خط ۱۰۳

بابو صاحب فیض رسان مطلب عنایت بیکران زاد اعطافهم تعبد عرض بندگی
و خضوع نیاز که طریقه نیازمندی نیازمندان ست معروض رای
مهر انجلای میگرداند که نیازمندان از خدمت عالیه رخصت و دستوری
یافته بعنایت فضل آلهی بهترین خیریت ست بمسافت دور و دراز
بتاریخ هشتم ماه پهاگن سنه الراس در بنارس رسیده مع بهائی
سرکیشن و بابو سکهو لال صاحب از لاله صاحب بکرم تفضل فرمای
لاله روشن لال صاحب سلمه الله تعالی ملاقات ساخت مستفسر
حالات خیر و عافیت جمیع کسان وطن شدند گفتند که هرگاه کثرت روبکاری
امورات بود بنابرین آلحال جائزه روانگی وطن قریب رسیده آمدند
چنانچه جواب انجمن نیازمند موقوف و منحصر بر اتفاق آن خود گذاشته
فرمودند که عنقریب سبیل تفصیل تا معاودت از اینجا بخدمت بهائی صاحب

کرده خواهند داد زیاده چه

خط ۱۰۳

خط ۱۰۳ [illegible]

بابو صاحب والا شان فیض رسان برادران مظهر لطف و احسان دام اعطافه

بعد سلام نیاز التیام استدعا مراتب عمده تمناے حصول خدمت والا درجت
که خلاصه مطالب و زبده مآرب است مکشوف راے فیض پیراے میگرداند
خوبیهاے سنجیده ریاست آن مجمع اخلاق منبع الاشفاق که بحال
برادران خرد و کلان مصروف است و شکر سے باشد سری
رام چند رسامی آن مظهر کرم و اخلاق را بمقتضاے بهبودی
برادران سلامت باکرامت داراد نوازشنامه الطاف آمود
که از هر حرف مدارج ریاست و سرداری هویداست مشعر خیریت
مزاج مبارک ورود تفضل فرمود سرفرازیها حاصل ساخت
آنچه در ماده عدم ترسیل عریضه نیاز ایماے شکایت گردیده بود فی الحقیقت
معترف بقصور خود است ذات سامی صفات راسری رام چند رسامی
عمده نقش و سردار برادران نموده است نظر بهمچون قصور نباید فرمود
از آینده اگر بوسیله عریضه نیاز خود را فرایاد ضمیر الطاف تخمیر
داده خواهد شد و علاوه این در ماده اسباب لاله جهکن لال که از راه
نوازشات ارقام شده بود بنا بر روزگار لاله موصوف حتی المقدور
تا از تشریف آوردن شان سعی تدبیر کما حقه میبدارد و لیکن از وقتیکه آن
فیض رسان بمقدمه لاله مشار الیه ارقام فرموده اند دو باره فکر و تردد

در پی این معنی قرار راه یافت مستری مهاجیجه نگی صاحب بانصرام این
امور رسوخت و تفاخر از خدمت عفت مساعی حاصل سازند ممکن نیست که تا مقدور
از خدمت برادران قصوری سر نخواهد زد چه آنکه عین سعادت
و در ضمن آن تصور است آمدم بمطلب اینکه در نیو لال غریب خانهٔ بنده
واثق الانتها و سوای مستوریان سکنهٔ مالک سردار برآنها نیست برادر
صاحب والا مرتبت لاله روشن لال صاحب تا دو ماه در آنجا تشریف
داشته بودند دلجمعی و اطمینان بدرجهٔ کمال بود حالا باینطرف
یقین که تشریف فرما شده باشند و آن فیض رسان برادران مالک
و سرداراند و بهر صنف خصوص مثل بنده یکی از برادران در صورت
شایان تفضل و کرم بخشی است بعد از نوازشات کریمانه تفضلات
بی پایان نخواهد بود و در روزها در این نواح تا تحریر عریضه
نیاز بدستور سابق است صرف بدلی صاحب جج شهر بنارس که مستر
ذیبس صاحب بوده اند گردیده است که مستر هاکس صاحب که کلکتر
ضلع بره پور بودند صاحب جج بلدهٔ بنارس مقرر شده اند لیکن انهمین
نوبت انتشار خواهد شد از متعاقب تصدیعه خدمت شریف خواهد گردید
مگر تبدیلی قانون در بعضی مراتبات این ضلع بدریافت می آید که از ماه
ستمبر ۱۸۴۰ع بجلوه ظهور خواهد شد و سرخط در باب انتظام بندوبست دیهات
ملک انگریزی از ماه اکتوبر سنه حال هست تا دیده که چه از پردهٔ بطون
آشکارا میگردد امید که گاه گاهی بهترین آئین بورود مسرت افزا نامه

مشهور جواهر شاهی است چند روز دیگر

مشعر خیریت و خورسندی مزاج مبارک و نیز جمیع صاحبان خرد و بزرگ متضمن تا بابهای
کار لائقه تقیید و فخر و مباهی سے فرموده باشند که مشکور شفقت و توجه
بوده باشد زیاده ایام دولت مستدام باد برب العباد

خط-۱۰۴

لاله صاحب مشفق مهربان قدردان کرم گستر برادران سلامت - بعد اظهار
مراتب نیازمندیها و تمناے حصول ادراک خدمت سراپا افادت که زنده
مالیست بسرهن راے رافت پیراے میگرداند الحمد که طرفین شامل حال
خیریتهاست عرصه بطول گذشته که بورود نوازشنامجات خیریت طراز
مسرور و مطمئن نسبت تعلقها وارد مقتضاے اشفاق سابقه چشم داشت آنست
که احقر را از نظر توجه خود دور انداخته گاه گاه بترقیم عواطف نامجات
مسرور و مبتهج مے فرموده باشند احوال این ضلع از تقریر جناب بهائی صاحب
قبله دام ظله بپیرایه مبارک محسوس تشریح شده باشد بهائی صاحب ممدوح [illegible]
سرپرستی و نوازشات و ریاست ذات سامی صفات مرتبه نهایت بیان می فرمودند
چرا نباشد او تعالی ذات مبارک را بهمین قسم برادر پروری و ریاست گستری
بایان قدردانی کرامت فرماید فقط این تک هنوز بدستور سابق ست بعد یک ماه هرچه که
خواهد شد بظهور خواهد رسید آنوقت مفصل باطلاع خواهد آورد
زیاده ازین ترقب که ایام دولت و جمعیت مستدام باد برب العباد

خط-۱۰۵

لاله صاحب مکرم قدردان سلامت - بعد سلام و نیاز آرزوے تشرف

[illegible]

خط-۱۰۴

[illegible]

خط-۱۰۵ یادآوری

ملاقات مشہور ضمیر الطاف تدخیر مے نماید دیست کاز شرف وصول گرامی نامہ

خیریت طراز معنز ز و مسرور نیست موجب انتظار ندارد لازم توجہات

دلی آنست کہ نیاز مند را از خود شمردہ از لطف الطاف نامجات مسرت نمز

دبہیج سے فرمودہ باشند کہ باعث استمالت کلی گردیدہ باشد

زیادہ نیاز است

	خط ۱۰۶	

خط ۱۰۶ نسبت مالگزاری

لالہ صاحب فیضرسان من سلمہ اللہ تعالیٰ بعد از سلام نیاز آنکہ چند

سخنان کہ تعلق گفتگوے بالمشافہ داشت براے گفتن آن متکلف تشریف آوری

شریف شدہ بود مگر بسبب عدم تشریف آورے سامی متعذر بر ماند و بہ مقصود

منحصر از ان نقش پیرا ازام کہ ارادۂ اینجانب براے سفر

دور دراز ست لہٰذا ابتداے سال ۱۳۰۸ فصلی ست دلجمعی مالگزاری

از سر نو ضرو بندوبست بدون خرچ حسب اطلاع محال ہیچ اہم کہ آن صاحب

شامل مالگزاری دیہات خود مالگزاری اینجانب ہم کردہ باشند لیبیار

دلجمعی مے تواند شد و دلجمعی انجام اقساط قسط بہ قسط نقد و جنس از

بھیا ما یان سنگھ طور یکہ بہتر دانند کردہ گیبند درین سے معنے

سنجے دریغ نہ فرمایند و بسبب تعلقات ہذا امروز مان اینجانب

سے نے تواند چہ اگر بسیار سے تعلقات سے بیم زیادہ السلام

=

مشہور جواہر شاہی پہ دو سے انشاء چند دو اور نکری

لہذا خط طلب از چہرہ آمدہ است از چندروز باعث بیاری بودہ لہذا ازمن
نتوانست جواب خط نوشتہ ام غالبکہ بار طلبی از آنجا نہ آید چنانچہ اگر
مقدمہ مذکور بدون اینجانب فیصل نخواہد شد صورتش از عقب خواہد گذاشت
زیادہ بادست داد ملاقات از مہربانی ناصحات یاد شاد مے فرمودہ باشند

	خط ۱۰۸	

خط ۱۰۸

بابو صاحب مشفق برادر غمخوار کرم فرمائے من سلمہ اللہ تعالی آلعہ سلام و شوق
نعمت ملاقات مکشوف خاطر مہربانی آثر مے گرداند در عین انتظاری کمال
بتاریخ دوم ماہ کاتک مہربانی نامہ در مقام مظفرپور وصول نمودآنرا
دریافت دیا و آوریہا سجدۂ شکر ایزدی تقدیم رسانیدہ از انچہ
باستفسار حالات اینجانب مرقوم بود آنکہ مقصود در مادہ رنج غربت
و ہلاکت سفر کہ اینقدر تصدیع نصیب دشمنانم سبب آن بخود اختیار
نمودہ اقامت مظفرپور ساخت ہنوز اسلوب من ہمان طور است کہ بچشم
خود دیدہ رفتہ اند ۵ اگر دارم چشم یاری باکہ گویم حال خود +
نیک بین نہ اہل مروت ہست در کو کسی + بابو رگھوبیر صاحب فی الحقیقۃ
بسررشتۂ حضور تحصیل معمور شدہ اما اختیار ایشان ہیچ نیست چگونہ کار و بار
تعلق مختار بے مقدوری بابو صاحب موصوف باخبر کہ در حصہ منہم شدہ اند
با دیگران چہ سلوک خواہد کرد مگر در حق او شان کہ ہر کسے را سود و بہبود
خود مطلوب است غنیمت شد من ہم بموجب تنخواہ آب و دانہ روزیکہ
در انجا ہستم تا مستقر الا اینجانب الحال ماندن سئے توانم بکہ ام توقع

در اینجا نشسته ذلیل و خراب شود حیرانم چکنم اگر خیال آمدن شهر
می کنم در آنجا هم توقع مربی گیری جناب منشی صاحب و قبله بیکنٹھ باشی
بود حالا اینقدر غمخوار خود دیگری را در آنجا هم نمی بینم آنچه حقیقت
خیریت حویلی منشی صاحب بیکنٹھ باشی نوشته بودند دریافته دلجمعی کرده
لعنت بر زندگی ما ان مثل منشی صاحب مربی غمخوار برخواست و از بدقسمتی
در حادثات کشمکش زمانه گرفتارم که تا بانجانب گاهی اینچنین اتفاق نه شده
که خود را بطور پرسش بدولت خانه منشی صاحب برسانم چون از
شامت ایام مجبورم من الیقین که آن برادر مفصل حویلی منشی صاحب
گزارش کرده باشند تا که زنده ام بهر صورت طفل و شان هستم حقیقت
لاله شیو لال دریافته غوطه بجون زدم از هر طرف همین تماشا هاست
دیگر درین روزها که بر من غضب الهی نازل شده است اینست که برادر
عزیز القدر به از جان بابو کیول رام طفل عمون صاحب قبله عمون
سناتھ کنور صاحب بیکنٹھ باشی که عمرش هفت ساله بود درین موسم
وسهیه دند فوجی از زندگی درگذشت کوفت بر کوفت الم بر الم است
داد هیچ اسی نامساعدت ایام را کفاره هست چاره ندارم بهر حال اختیار نموده
زیاده عمر دراز باد

خط ۱۰۹

لاله صاحب فیض رسان کرم فرمای نیازمندان سلامت بعد گذارش مراسم
سلام بعید التیام و تمنای استحصال اتصال مسرت اشتمال که از آن

سرمایهٔ جمعیت هر خاص و عام است مشهود ضمیر صافی تدبیر باد احوال این خسته حال
بفضل قادر ذو الجلال بهر عنوان قرین شکر و سپاس است و مژدهٔ صحت و تندرستی
مزاج آن صاحب پیوسته مستدعی از درگاه رب الناس از دریافت واقعهٔ
ودیعت حیات سپردن ازین جهان فانی و اقامت گزیدن بعالم جاودانی
لاله صاحب قبله لاله کشن دیال صاحب آنقدر غم و الم بر دل راه یافت
که سینه را چاک چاک ساخت هر چند که سنگ را به پهلو زدم و سر را به سنگ گذاشتم
که صبر و شکیبائی هیچ بنظر نیامده و نیافتم چراکه بدون خستگی ها این راه
در پیش نیست حالا مناسب است که غم و الم از دل گذاشته راه صابرت پیش
خود گرفته قانع باشند از جزع و فزع هیچ فائده نیست عرفی اگر بگریه
میسر شدی وصال + صد سال میتوان به تمنا گریستن + الله تعالی
باقی ماندگان را سلامت دارد که از ان مهجوری و شکوری سپارند ساآینده
از صورت معامله و از فرخندگی مزاج خود مسرور و منبسط باید فرمود که از ان
تسکین خاطر بیاد تاثر گردد و احوال معامله خود آنچه که نگارش نمایند بطور سابق
میکنند روز زیاده چه ایام جمعیت و شادمانی مدام باد

خط ۱۱۰

لاله صاحب مشفق مهربان مخلصان سلامت آرزوی دریافت ملاقات
مسرت آیات نه بدرجه ایست که گنجایش تحریر پذیرد الهی بزودی بحصول
آرد بعد انقضای مدت تمادی نامهٔ مهربانی شما مسمی درحین انتظاری که دیده و
دل برای دریافت اخبار نگرانی متعلق بود رسیده و وصول افزوده

بمطالعهٔ آن دیدار ویدهٔ انتظار را نور رسانید و سینهٔ بیقرار را سرور بی بهره سانید
آوسجانهٔ مهربان یکدل را با خوشی و خرمی تمام بیاد آورید تا ابد الدهر
سلامت دارادو اینکه ارقام قلم بود که اینقدر فراموشی شعار آن
مهربان جا گرفته که نامه پیامه بدوستان یکدلی یاد نشاد می فرمایند
از چه راه مهربانی فی الحقیقت که از انقلاب زمانه شکوه خلاف همتی
ثابت آید چه عجب مخلص همان مخلص بتر سبیل نیاز نامه دیده وود انسته
خود سکتی قاصر می شد آما حسب وقت زمانه اگر شکوه ثابت شود
چه دور بهر صورت بدرگاه حقیقی امید آن دارد که آن مهربان را
روز بروز بدرجهٔ اعلی رساند و این معنی موجب انتعاش مخلصان است
چون بر خلاف سلامت آن جمیال امید توجه دلی آنست که هنر قصور
را عفو فرموده اند نامه بیناسه که الکتوب نصف الملاقات واقع است
مسرور الوقت فرموده باشند زیاده چه نگارش بود ایام جمعیت مدام بکام باد

خط ۱۱۱

ابیات تا عمر بود گل وفا بیت بویم + تا دیده بود سر اقامت جویم + از سینه
بدل ره عنایت پویم + دایم بزبان مدح و ثنا بیت گویم + برادر صاحب
بسیار مهربان شفقت و توجه نشان سلمه الله تعالی دریا بیرا ز تکلفات اشتیاق
ملاق و صعوبات آلام فراق زبان خامه لال است و شمهٔ از ان بیان
نمودن بمرا یا امر محال لهذا بمطلب سپرد از و الحمد لله که خیریت مخلص
بجمیع عنوان مستوجب شکر است نوید صحت و خوشی مزاج آن قصه عمدا اخلاق

تا شکر وا نیده می آید الحمد لله والمنة که بعد از مدت کثیر نامهٔ مهربانی در بارهٔ
طلب اسباب شطرنجی و فیل وغیره رسید بر کیفیت مرقومه اطلاع گردید
و از دریافت خرسندی مزاج کمال خرسندی خاطر دست داد و چیزها
که طلب گردیده است در فرستادن آن بهیچ نوع انکار نیست بجز اقرار
آن صاحب خود واقف اند که در خانهٔ سید صاحب شادی ست
عجب اتفاق که تا تاریخ پانزدهم ماه بیساکه شادی برخوردار سید
رضا حسین صاحب و سید عباس علی صاحب بعمرهٔ منقح و مقرر یافته است
لهذا در فرستادن آن در یغ می شود الا هرگز قصور نمیشد امید که تا حصول
مواصلت از دو کلمهٔ مهربانی نامه بشارت خیریت صحاح مزاج خود سرفراز
میفرموده باشند که از آن موجب تشفی خاطر بتر متصور است زیاده بجز
سلام چه نگارش رود

خط ۱۱۴

ٹھاکر صاحب مشفق مهربان کرم فرمای نیازمندان زاد لطفه - بعد سلام
نیاز التیام و تمنای حصول مواصلت موفور الابهجت که در حیز
عبارت و اشارت راست نمی آید مکشوف ضمیر منیر الطاف تخمیر می نماید
احوال اینجا بخیریت و همه سرین شکر حضرت احدیت میگذرد و نوید خرمی
ابتهاج مزاج شریف همواره مستدعی از درگاه صمدیت آن عمده
دودمان از ده روز خاطر درگیر وا انتظار بود که با وجود گذشتن ایام
بیعنا و باز بکدام سبب ورود آن آفتاب بطالب از مطلع رعایت مخلصی آن

منشآت جواہر شاہ ... [illegible]

کرم فرما توقف و تاخیر که درینولا آشنا لاله صاحب سلمه یکایک از دولتخانه
چون وحی آسمانی و الهام ربانی رسید باشارت بشارت تشریف آوردن
شریف بدولت خانه دل منقبض را منتسم و خاطر منتشر را انتظام نمودند
شکر سپاس ایزد معبود که به آرزوها مقصود مسرت الکه ام زبان بیان سازد
آنکه وقت تحریر این مضمون بهجت مقرون نامه چون طاوس مستانه
می رقصد و نامه نشان گلستان بهار رنگین میگردد و دل بنوید جمعیت
و اطمینان شاد و شاد گردید کلبه محبت را از سر نو آبادی بهم رسید

شکر خدا که از مدد بخت کارساز + کامی که خواستم ز خدا شد نصیب

حق سبحانه تعالی آن مشفق را همواره بر مسند عا و کامران و بحصول
منزل شادمان و ارادهٔ حامل رقیمه را برای تصحیح تنقیح و تسجیح این نوکر
حاصل امید رخصت نمود امید که بمقتضای اشفاق و عنایت دلی
از ترقیم انجالت خرمی دلالت نیازمند منتظر را مسرور و مبتهج
فرمایند میخواست که از خود در خدمت حاضر شده دل طلبان را
که آماجگاه تیر لطف بود بلقای بهجت افزای سامی گلشن و چشم را
که بمدت در مهاجرت بابو راجگان میداشتند دیدار فرحت آثار
روشن سازد لیکن چون صاحب دیگر کلکتر تشریف آورده اند فرصت
رخصت نیافت ازین باعث متعذر ماند جامع المتفرقین زود دستور این
حجاب رهبری نماید که بے وسیله نامه و پیام شرح حکایت دل بیان کرده شود الهی
آمین رب العالمین زیاده چه بمطالعه آید بهجت بکام باد بهجت

نوشته نویس نیست مثل متصدیان لیل و نهار قلم زن کار سرکار دیوانی لا اقتدار
بنا بر رسم خط ابراد نیست ازین سبب در ترسیل فرائض الشیا یاران
توقف نارفته و خود استفهام از تعاقب افتاد انشاء الله تعالی خواهند فرستاد
زیاده عمر و دولت باد

خط - ۱۱۶

منشی صاحب مشفق مهربان مخلصان سلامت بعد سلام و اشتیاق مواصلت
موفور مسرت که زیاده از حد بیان است مشهود ضمیر مهربانی تخمیر نموده می آید
آنچه موجب بخیر و عافیت بسیار در توجه چه میدی مزاج آن مشفق مستدعی میباشد
یقین که از بلدهٔ عظیم آباد در رونق افزون شده مع الخیر و العافیت بمنزل
مقصود فائز شده باشند و احقر و منشی کنهیا لال صاحب بعد دو روزی
از ملاقات سامی مع کاغذات روانه گشته بوقت منقضی دو گهڑی شب
بمقام کویلور رسید که بجواب حضور شرف اندوز سعادت گردید و آن روز
که تاریخ سیوم ماه ستمبر سنه ۱۸۱۸ عیسوی است باز هفت دایرهٔ دولت خداوند نعمت
دوام اقبالهم بسمت عظیم آباد و شانه خیر است که از راه سیر پور و چهپره روانهٔ بلدهٔ
بنارس خواهند شد احقر نیز همرکاب بندگان حضور میرود جهت اطلاع نوشته
مشفقا بابو کرپا شاه نبیرهٔ چهجو سرای منشی قانونگوی پرگنه گسمر ضلع سارن از
یگانگان بگمان احقر اند چون در نیولا حکم حاضرباشی قانونگویان در آنجا عام است
لهذا بابو مسطور میروند بوسیلهٔ نیازنامه در خدمت حاضر خواهد شد نظر الطاف
بحال ایشان مبذول داشتن و به بحالی سررشتهٔ موروثی نوازش احسان

به مخلص مسرت ترصد که تا رفع پرده‌ها به اعادت ظاهری از لطف‌نامه‌های مهربانی نامجات
خیریت آیات خرم و شادمان مے نموده باشند زیاده چه به طراز و

نقول عرائض منشی جواهر لعل خطاط که نزد رام دیهل خانسامان معزز الیه یافته شد

	عرضی - ۱	

عرضی اینجانب حال روزگار

بعز عرض حجابان بارگاه کیوان پناه خداوندان عادل زمان ادام الله تعالی ملکهم
وخلد الله اقبالهم می‌رساند که فدوی شرف اندوز کارگزار دیرینه سرکار قدیم درین زمان
از شومی کواکب ادبار و نحوست سپهر دوار باعث عداوت زمانهٔ ناهنجار و شقاوت
ایام گرفتار درین روزگار که بجز شرف آستانه سرکار ذوی الاقتدار
وجه روزگار ندارد و از عهدهٔ دیرینهٔ سررشته‌داری دفاتر نشین تجویز است
ظهور آن همه نتیجهٔ شومی قسمت و عداوت زمانه لیست فطرت دیگر چه عرض دارد و
چون فدوی درین عالم آن قدر بیحواس که طاقت گفتگو ندارد و از آنجا که خداوندان
عادل زمان بر حال نوکران دیرینه سال نظر پرورش و عنایت نسبت نوکران
مخصوص حال زیاده مبذول داشته حتی الوسع دریغ خداوندی نمی‌فرمایند لهذا
مجملاً بعض احوال حرمان مآل خود می‌پردازد که فدوی اولاً به رفاقت
و به نیابت منشی‌گری جناب عالی تا برست صاحب کلکتر ضلع بهار بعد از آن در ابتدا
انگریزی کورت اپیل علاقهٔ عظیم آباد به رفاقت جناب عالی مستر صاحب بهادر حاکم درجهٔ دوم کورت که
شهرت و اعتبار یافته بود به‌هرصورت عنایات خداوندان عالیشان بود و بعد از آن برادر جناب صاحب ممدوح چند

مشمول به ابتدا نهایت چند داد انگری

معطل ماند بعد مرور ایام قلیل بتجویز جناب النفس القین صاحب بهادر بسررشته داری
دفاتر کلکتری ضلع شاه آباد معزز و ممتاز گشته تا مدت بیست و چهار
سال یکسان و برابر خدمت تمام و خیر خواهی ما لا کلام کار سرکار
دولت مدار انجام داده مورد تفضلات و عنایات صاحبان عالیشان بوده
و باعث [illegible] حسن بندگی و شکر خدمتی خداوند عالیشان قدردان
بندگان ذریعه قدردانی و وسیله فیض رسانی باعث امن و امان عالم
و عالمیان [illegible] جناب اقدس آسمان جناب [illegible] صاحب
بهادر [illegible] دریافته کارگزاری [illegible] فدوی که بوقت کلکتری
ضلع شاه آباد تا بیست سال [illegible] است و انجام احکام صاحب موصوف
[illegible] آوردن [illegible] کلکتری صوبه بهار
و بنارس [illegible] کاغذات وقت کلکتری [illegible] صاحبان کلکتر [illegible] شود
شده فدوی را از سررشته داری کلکتری ضلع شاه آباد تبدیل داده
بسررشته داری دفاتر محکمه [illegible] عالیه مقرر و مامور فرموده
در زمره ملازمان خاص و فدویان با اختصاص سرفراز نموده [illegible]
نظر قدردانی و الطاف خداوندی و آنچه فلاح حال و صلاح مآل فدوی
باشد مبذول میفرمایند که ظهور آن [illegible] باعث عزت [illegible] فدوی بوده
الحمد لله که فدوی پیوسته در پیش نظر [illegible] صاحب عالیجاه کیوان بارگاه [illegible]
[illegible] بوده در انجام کار سرکار هیچ وجه قاصر نشده علاوه برین فدوی
زیاده از عرصه چهل سال برفاقت صاحبان عالیشان ایام جوانی خود را بمحرمست تمام

بسر برده و بہ نظر خدا است قدامت اسپ و اپرورش و عنایت پیشین شده که ہر حال قابل انجام کار سرکار اقبال آثار ست اکنون فدوی بجز دستگیری آن خداوندان رحیم و عادل زمان کریم الملجائی و پناہی نیست بر حال کارگذاری فدوی نظر کیمیا اثر فرموده منجر که صورت پرورش و صلاح و فلاح حال این نمک خوار دیرینه دل شکسته و پارینه تمکن باشد ہمت عالی بر حال این پریشان روزگار سپند دل فرمایند حاجت ما از تو نباید حصول به و است از کف نگذاریم ما آینده او تعالی و سبحانه سایه ہما پایه اقبال لایزال خداوندی بر مفارق فدویان ارادت نشان ہمیشه دارا و زیاده حد ادب فقط عرضی کارگزار خیر خواه سرکار جواہر مل سررشته دار دفاتر پورنیه و غیره صوبجات بہار و بنارس

عرضی ۲

غریب پرور سلامت - به جواب دعوی پہچم سنگه و غیره و کلاس رای مداری لال و رای سجیون لال مدعا علیہا آنچه آشنا بودن حصه سیاوی السہم موضع نرنجن پور بموجب تقسیم قدیم و قابض بودن مدعا علیہا و ہم برادران و حین حیات بودن پدر سو کلم که منجمله یک سہم نہم حصه را جد و پدر مدعی یعنی سو کلم دیوان رای کشن چیت و دیوان رای کنکا رام مالکان نمبرداران متصرف اند و بودن نام دو کس در بہی صاحب کلکٹر یعنی رای مداری لال یکی از مدعا علیہا که ہیچ اش نیلام شده و دوم پدر سو کلم مع برادران و سرد کار نه بودن سو کلم از ہیچ آشنا که مینو لیسد لهذا وندا موضع مذکور مشتمل سه سہم بیش ہیچ منشی ق

از گل و درست و گلگشت دیگر متصل آن سیاه محض تحقیقات فرموده شود
که درخت مذکور در زمین قرار یعنی شهرت ست و یا در کنارے
بلکه قدرے زمین دیگر از مسطر یافتن به موکلم میسر ست و مدعا علیهما
باعث نیلام شدن پٹی خود ها و رشک محفوظ ماندن پٹی پدر و عم
موکلم از آفت نیلام در پے خصومت و عنا گشته در هر امور
مواخذه بیجا و تکرار بیفائده مے نمایند و از راست سیتارام
نیلام وار اجاره گرفته از سخنان دروغ آمیز که لیسے سیتارام
اصلا از پٹی و زمین واقف نیستند تکرار کنانیدن محض است و
آنچه رجوع بودن نالش از طرف پدر و عم موکلم و رجوع نشدن
نالش موکلم که مے نویسد خداوند دیوان رائے وزیر مل مذکور پدر
و دیوان رائے گنگا رام یکے از عم موکلم بیماری لاحق دارند
و دیوان رائے کشن چند عم دیگر موکلم تنها دیوان سرکار
متعلقان جناب نواب غلام غوث خان بهادر والی مرحوم اند
در حاضر شدن حیلے متعذر بود این واسطه ملکیت و میراث
جدی است موکلم که از طرف آنها وارث و مختار این معامله است
با استجازت آنها عرضی نالش گذرانیده است چنانچه این معنی
از عرضی دیوان رائے وزیر مل و دیوان رائے گنگا رام
و دیوان رائے کشن چند واضح خواهد گردید چنانکه بموجب اجازت
آنها موکلم مستغیث ست پس باین عذر بیجا مدعا علیهما هیچ دافع

بر دعوے موکلم نرسد و آنچه برائے رجوع کردن دعوے موکلم برائے
سیتارام نیلام دار کرمی تنگاره خداوندا اگر رائے سیتارام مذکور مواخذه انہیں میکرد
نالش موکلم قابل رجوع برائے سیتارام میبود چونکه مدعا علیہما از اخذ بدلیل نوشت مسکه
او محاصلش مواخذه می نمایند دعوے موکلم بہر صورت از مدعا علیہما تعلق میدارد
و آنچه از راه زبردستی قابض بودن دیوان رائے تلوک چند موکلم بر یک
بسوه زمین که مینویسید خداوندا دیوان رای تلوک چند قانونگوی مذکوره اینچنین شخص نبودند
که برائے یک بسوه زمین ناحق غاصب بے ایمان باشند بلکه ہمچون اہل و رئیس بودند
که نیکنامی و ریاست معزالیه بر مردمان تمامی پرگنات شاه آباد بلکه درین صوبه بہار
اظہر من الشمس ست و به حشوتهای و نانکار نقدی و ملکیت دیگر دیہات خود پیدا کرده مدعا علیہما
شریک گردانیدند در وقت اختیار خود با ہمه کس سلوک و احسانہا
نموده نیکنام رفتند در صورتیکه از راه زبردستی گرفته بودند تا اینقدر
مدت که از پنجاه سال زیاده گذشته باشد چرا مدعا علیہما سکوت اختیار میکردند
و بعد منقضی اینقدر ایام دعوی مدعا علیہما که محض از راه اخذ و قضایه
کنانیدن برائے سیتارام قابل اعتنا عدالت نیست و آنچه ذکر درخت
نیم و چاه پخته آراسته برادران پتی اوسط دبودن تقسیم حد و محدود
سابق که مهنگ تنگاره خداوندا از زمین شہرت علاقه بدر رو عدم
موکلم و زمین درخت نیم و چاه پخته تفاوت بسیار ست عند الملاحظه کاغذ
تقسیم حد و دکه نزد مدعا علیہم ست دروغ گوئی آنها صاف ظاہر
خواهد شد و ذکر محافظ دفتر صاحب کلکٹر که در بیان سه آورده اے

غور ست اگر بسبب علاقۂ نوکرے در مقدمہ از حضور صاحب ممدوح حمایت
و تدارک مے شد البتہ فضول نویسی آنہا جائز بودہ است موکلم محض
حق واجبی خود داشتہ رجوع بعدالت و تجویز حضور نمودہ درین صورت
اینچنین نوشتن آنہا بجز عداوت و حسد دلی و غلط فہمے چہ متصور شود
دیپ سنگھ وغیرہ وکلاے مدعا علیہم کہ از قانون واقف اند
حیف ست کہ چنین لفظ بے ربط کہ از مقدمہ ہذا ہیچ تعلق ندارد
در جواب دعوے مندرج نمودہ اند و ذکر مقرر نمودن پنچ بنام
اودہ تیواری و کنپت تیواری ساکنان موضع ڈھوڈھن ڈیہری
موجود بودن چٹھی پنچان پیش خود ہا کہ مے نگارند صورت واقعی اینکہ
ہرگاہ موکلم در نرنجن پور رفتہ مدعا علیہا درخواست انیمعنی از موکلم
نمودند کہ آنہا را پنچ مقرر نمایند بر طبق آن از موکلم زبانی
کلمہ کلام درپیش آمدہ بعد ازان بدریافت رسید کہ آنہا طرفدار
باختیار مدعا علیہم اند لہذا موکلم در تعویق داشتہ ہیچک دستاویز
اقرارنامہ ثالثی نزد آنہا براے فیصلہ از طرفین نوشتہ نشد درینصورت
چٹھی کہ از طرف خود ہا بہ مدعا علیہا از راہ طرفداری نوشتہ دادہ باشند
در مقدمہ ہذا ہیچ کفایت نمیکند زیادہ امید وار عدل خسروانی
و انصاف نوشیروانی ست ۔ عرضی فدویان جواہر لال و ہیرا لال

وشنکر سہاے معرفت وکیل

عرضی ۳

بعرض بندگان عالی خداوند نعمت دام اقباله میرساند که فدوی از حضور
دستوری یافته در تیرتهه چترکوت رسید و در سه روز از زیارت تیرتهه
که با قوم هنود واجب و لازم است فراغت حاصل نموده
بر گهاٹ راجاپور آمده بر کشتی سوار شده روانهٔ قصبهٔ آره گردید
انشاء الله تعالی بمجرد دیگر در آنجا میرسد لاله بچها رام را روانهٔ حضور
میسازد خداوندا از ذات بابرکات توقع بسیار میدارد گویا فدوی را
نیز یکی از رفقای دامن دولت تصور فرموده نظر پرداخت خداوندی
نسبت بحال فدویت اشتمال مبذول باشد که انجام کار هر مراتب اوامر
متعلقه و مفوضه است تا روزیکه در حضور حاضر باشد بعد عدم قیام خود و انتظار
ورود جواب چٹھی انگریزی که از قصبهٔ آره صاحبان عالیشان ارقام
خواهند فرمود در هیچ مقدمه دم نزده خود را در دخل امور کچهری بری داشته
والا چه قدر امر مشکل بود که از فدوی انجام میشد بهر حال امیدوار
خداوندی است و احوال برادر عزیزم بابو هیرالال که بعلاقه
تهانه داری [illegible] بوده اقرار انداز حضور عرض نمود حکم شد
که خواهیم طلبید و نیز او وقت رخصت گذارش ساخت چون برادر مسطور
ازین علاقه بر داشته خاطر خواه باشد و به انجام کاری هر علاقه
مفوضه سرکار هوشیار و واقف اند و هم لیاقت و قابلیت دارند لهذا امیدوار است
که حضور دولت بمقتضای بنده پروری بعلاقهٔ تحصیلداری یا کار دیگر که شایسته

پرداخت او توانند شد سرفراز ساز ند علیین خداوندی و نوازش بحال فدوی
فدوی شکر این عنایت بدل بجا خواهد آورد زیاده حد ادب است آفتاب
دولت و اقبال تابان و درخشان باد عرضی فدوی جواہر لعل فدوی
دامن دولت حضور

عرضی - ۴

بعرض بندگان عالی خداوند نعمت دام اقباله میرساند حکم حضور گردید که فدوی
کیفیت التمغای اہمی را و خوشوقت رای و رسوم قاضی محمد حسن از روی
تحقیقات سر رشته بگذراند خداوندا فدوی ہمگی و تمامی کاغذات بسته های
منهای عهد نواب ہوشیار جنگ بہادر و ملاحظه اسناد وقت مسٹر لمبتی صاحب
که اہل معاشان نقول اسناد دہات منہای خود را گذرانیده بودند و افراد طلبهای
رسوم دستور و روزینه داران در وقت صوبه بهار که بموجب مہر
از کچہری کلکٹری ضلع بهار درین کچہری رسیده بود احسن دریافته تحقیقات
نمود پیچ یک نقول اسناد و غیره التمغای دہات را و خوشوقت رای و دستاویز
رسوم قاضی مسطور یافت نشد مگر در فرد نمبر ۴ ششم طبلق کیفیت منہای
التمغا وغیره مواضع پرگنه بهلاور من ابتدای ۱۱۹۰ لغایت سنه ۱۱۹۱ فصلی و فرد
نمبر ۵ هفتاد و پنج طبلق کیفیت ملاحظه اسناد ائمه عظام و سرشکن و خارج
جمع وغیره لغایت ۱۱۹۳ و فرد طبلق نقول گذاشت بابت تاریخ ششم ماه پانچ
سنه ۱۷۸۶ مطابق بست دوم ماه پھاگن سنه ۱۱۹۳ فصلی موضع سالارپور وغیره
پرگنه بهلاور بہار موضع اصلی مع داخلی بصیغه دہات معافی باسم

راو خوشوقت است که پسر منشی نول کرن از عمل دیوان کمپنی انگریز بهادر در سنه ۱۲ یازده صد
هفتاد و دو فصلی می نویسد چنانچه نقول افراد طلبهای یعنی کیفیت گذشت
التمغای و غیره مواضع پرگنه بهلاورمن ابتدای سنه ۱۱۹۰ فصلی نمبر ۹ و کیفیت
مهائی دیهات پرگنات صوبه بهار لغایت سنه ۱۱۸۹ فصلی نمبر ۷ و کیفیت ملاحظه
اسناد ائمه عظام و سرشکن و خارج جمع و غیره پرگنات صوبه بهار من ابتدای سنه ۱۱۹۳ فصلی
نمبر ۷۵ و نقل سند گذاشت بصیغه معافی جاگیر از اقرار تاریخ ششم ماه
مارچ سنه ۱۷۸۶ع مطابق بست و دوم ماه پهاگن سنه ۱۱۹۳ فصلی بلا نمبر برای ملاحظه
بندگان عالی می گذراند از ان واضح رای بندگان عالی خواهد شد
عرضی فدوی جواهر مل سررشته دار دفاتر بورد ریونیو صوبجات
بهار و بنارس

عرضی ۵

عرضی ۵ باظهار حال

بعرض خداوند نعمت دام اقباله میرساند فدوی بموجب طلب جناب خداوند
انزاییل کمبل صاحب کلکتر ضلع بانده امید قوی در دل خود بسته در مقام
قصبه آره استعفا از روزگار سررشته داری دفاتر کچهری صاحبان
بورد کمشنر صوبجات بهار و بنارس نموده روانه این طرف شد چنانچه
در مقام بلده اله آباد بهره مند سعادت ملازمت باریافتگان حضور
سعادت ظهور گردیده حقیقت حال باطلاع جناب عالی پرداخته اجازت
رخصت حاصل کرد و چون بعد طی مسافت بعید روز چهارم بمقام قصبه بانده
رسیده بحصول شرف ملازمت صاحب موصوف [illegible] نمود و [illegible] دیدن

مشهور به جواهر شاهی [illegible] چند داو زنگری

فدوی ساعتی ساکت ومتامل شده فرمودند که من شمارا نه طلبیده ام نام شما از بهکه
درچٹهی انگریزی پروانجات نوشتم منظور طلبیدن لاله بهچارام که در قصبهٔ آره چندے
درخدمت با ملازمت حاضر بوده است دارم ونیز در تخلیه دیگر فدوی را
مع بابو رام کنهاے بابو بنگالی که کرانی وزبان دان وترجمان بیان صاحب
موصوف ست برده بار بار همچنان بزبان آورده وبنگالی مذکور را فرمودند
که بفهمانید فدوی عرض کرد که اگر از منشاء حضور مطلع وآگاه
مے بودم زنهار بموجب علاقهٔ آنجانان کچهری عالی جاه وخداوندان مرتبهٔ آگاه
که در وطن خود میشد بودگذاشته ونیز بار مبالغ خطیر شده ...
باز خاموش مانده بعد ساعتے فرمودند که اگر روزگار آنجا شما بحال شود
راضی اند عرض نمود که هرچند آمدن وباز رفتن موجب حجاب است لیکن
مضائقه ندارد به طبق آن چٹهی انگریزی بنام اسکاٹ وارنگ صاحب
حاکم دوم کچهری کمشنری نوشته اند واز فدوے خطی بنام بهچارام
متضمن آمدن اینجا نویسانیده گرفتند هرچند سند منشی گری کچهری نظامت
ضلع بانده بلفظ قائم مقام داده اند لیکن از دریافت فحواے کلام ونشاء
صاحب موصوف بر وارستگی خاطر بکدام امر رجوع نمے کنند واین مصرعه بدیهه
بیاد دارد مصرع طمع را سه حرف ست وهر سه تهی ونیز عملهٔ این کچهری چه متصدیان
منشی خانه وعملهٔ دیوانی یا خود با باهم ویک اتفاق بوده با فدوے رجوع
نه آورده اند همچنین براے نام در کچهری حاضر میباشم وفدوی نیز به خانگی
طبیعت در پاپیچ امر دست انداز نشده که چون آمدن فدوی در دل صاحب موصوف

ناگوار اگر لاله چهارام آمد بسبب حضور رفتن وطن شده ودر صورت بنا مدن
مومی الیه وبودن خود برخلاف منشاء صاحب موصوف که فی الحال پاس نوشته
خود وآمدن فدوی نشوده داشته اند آینده چه بظهور آید چون از آنجناب بهر نوع
امید خداوندی میدارم هرچه احوال بود بلاکم وکاست معروض داشت
هرچه ایماء بندگان حضور شود بجا آرد دولت واقبال لایزال باد - عرضی
فدوی جواهر مل میرمنشی کچهری نظامت عالیه ضلع باندہ وسابق سررشته دار
دفاتر دربار گشتری صوبه بهار و بنارس مقام پٹنه

عرضی ۶

بعرض بندگان عالی خداوند نعمت دام اقباله میرساند که فدوی
تا اینقدر مدت بارسال عرائض که خود را سبب ملازمان حضور نداده
بسبب مجبوریها نه از قصور غفلتها بوده است یعنی بعد متوجه شدن رایت
دولت واقبال جناب عالی طرف الهآباد فدوی را اشد الم زخم آبله سجدے
رو داده و مدتے بربستر ناتوانی افتاده با وجود تداوی وتدابیر اصلا رو
به بهی نمی آرد محض از درد وسوزش اینقدر فرصت یافته است که
روزمره در کچهری حاضر شده بانجام مهام سررشته مامور مے پرداز
و باستدعاء بهتری مدارج حشمت واقبال بندگان جناب سرگرم میباشد
حق تعالے ظل عاطفت وسایه عنایت ملازمان حضور را بر سر بندگان
مخلد و مبسوط دارا د خداوندا بابو هیرالال برادر حقیقی فدوے بر آے
تلاش روزگار بآنطرف رفته است اگر بتوفیق عنایت ایزدی استعداد

عرضی با سفارش روزگار هیرالال

مشهور بجواهر شاهی نهست چند داود نگری

تا بدریای امید بسر و چشم بشتابد امیدوار فضل و کرم ست که بمقتضای
خداوندی و بنده پروری در ظل عاطفت و عنایات ملازمان حضور جای فقیر
تربیت و پرورش یابد که عین پرداخت فدوی ست زیاده حد ادب ست
آفتاب دولت و اقبال تابان و درخشان باد - عرضی فدوی دامن دولت حضور
جواهر مل سررشته دار دفتر بورڈ ریونیو صوبه بهار و بنارس
مقام پٹنه

و قوت مشاهده از دیدهٔ حیران طمع دارم ✻ زیاده ازین چه نویسم که من ز دست شدم
حدیث عشق بگوشم رسید و مست شدم جواب ✻ رسید عشق و دل افسرده می آرد بجوش ✻ آه
ازین آتش که خون مرده می آرد بجوش ✻ رقعهٔ مبنی بر عشق نمایانه و محتوی تمنای عاشقانه
رسید بهار آرزو بجوش آورده رونق افزای گلشن محبت گردید آری گلی که رنگ افزود بهار
حسن و خوبی گردد باید باش در کار است و شمعی که تجلی اندوز بزم محبت شود پروانه را لابد بکار و بیشعور
گل همیشه بهار حسن را عندلیب نغمه سرای عشق بدست افتاده و چراغ ✻ دولت را پروانهٔ پرسوز و
گداز بهم رسیده ✻ عزلی عاشقی بدان بحساب ✻ کان برون از شمار خواهد بود ✻ چون مطلب
همین بود زیاده قلم نفرسود ✻ عاشقی بجواب ✻ شبی از لیالی بهار که صحن فلک بیاد نرگس کواکب
ثوابت و سیار بود و داغ جنون بجوش سودای یار لبریز گلشنه سرشار و دل پروانهٔ مشربم بخیال شمع روی
جمال بیخودی پروازی داشت و آه آتش افروز از مجمر سینه آهنگ سوز و سازی می افراشت من
شوریده سر به بیهوشی بخشم زار کشیده مست باده از خود فراموشی گردیدم نگاری از راه دیده بدل
درآمد که به یک نگاه سرگینش حجاب از چشم عاشق برخاست و به یک جنبش ابروی کار هر دو عالم
ساخت مرا که جلوهٔ حسنش اختیاری از دست ربوده از خجلت فرصت کجا که فرصت گفتگوی بهمان
نقشی که بدل داشتم ساختم و دیدهٔ دل را زیر کف پایش انداختم آنچه چشم تمنای عاشق در پردهٔ
خواب دید و دیدهٔ بینای عارف بعد بیداری ندیده ✻ کام دل بخواهت دیدم امشب
چه گلها از تجابت چیدم امشب ✻ در آغوشم بهار جلوه گر شد ✻ چو گل صد پیرهن بالیدم
امشب ✻ باز چون طپش دل بیتاب نشتر رگ خواب گردید و به احوال خویش وارسیده [illegible]
دیده ✻ من دانم و دیدهٔ تر من ✻ کامشب چه گذشت بر سر من ✻ اکنون که ناساعدت وقت و
سنگ راه مدعا گردیده در عین لذت وصال مایهٔ فراق در میان می آرد با چنین لذتهای موهوم

مشهور جواهر شاهی انشاء چند داؤد نگری

سروکاری دارد خواهم نقش پری پیکری که در عالم خواب ملاحظه نموده در آب و رنگ تصویر نیز
مشاهده نمایم اگر نقش این تمنا بصفحهٔ اجابت درست نشیند بیشتر گرفتاری بدست دل دیوانه
میتواند افتاد و بهار نظاره را رنگ و بوی دیگر بهم خواهد رسید. جواب زهی خیال وصال که
از دیده بدل در آید و در خواب و بیداری پیکر حسن را بچشم عاشق نماید آری چون تصور جمال محبوب بمرتبهٔ
کمال گردد جلوهٔ محبوب بمرتبهٔ دیدهٔ محجوب میتواند شد از آنجا که انجذاب باطنی نتیجه اثرهاست لاجرم
در آن شب که صبح وصال در آغوش شام فراق کشیده بود و پردهٔ حجاب از چشم عاشق و معشوق برداشته
و دیده دیوانه بچشم بیگانه آشنا شد که طرز ادایش سلسلهٔ تعلق بپای دل دامی انداخت و شور گرفتاریش
شیرین نشان رنگ فرهاد ساخت ـ نگاه حیرتش با آه حسرت بهم داد و گواهی
بر صحبت نگه را بانگه پیوند کرده بجای سخت ناخن بند کرده لبش خاموش و دل در گفتگو بود
چنین دانم دلش جائی گرو بود بهر حال ع از دل نرود هر آنچه از دیده برفت پیکری که از چون
دیدهٔ عشاق فتنه شده باشد از آب و رنگ مصور چه صورت تواند گرفت چون پاس دل بیقرار
منظور نظر افتاده نقشی چند بسبیل یادگار فرستاد تسلی برای دل مشتاق تسکین بخش دیدهٔ
فراق باد لعبت تعریف تصویر به صورت زلفت کشید و پا بزنجیر تو کرده خود بهر صورت خود شد که
تصویر تو کرده تمام آمیزد این چه صورت است بهار آغوش که افتد دل بیچاره گردید و چشم بدو دوخت
طرفه طلسمی پدید آورده فروش که سر مهوشی بچشم نظاره کشید رنگ را از چشم خمار آلودش نمودار
دلبری کرشمه ها را از مهوش آشکار زلال نزاکت از موج آغوشش برکشیده و بهار لطافت
جلوه آرای بر و دوشش گردیده بی تماشه تکلف فرعی که با اصل قدم برابری زند پیداست و نقشی که
با نقوش قدرت دعوی همسری کند هویداست چنین اگر حلقهٔ دام نگاه زنجیر پالیش مسکر دید بیکرار صفحهٔ حریر برقی
واکرده تغافل در چشم سیاهش بسیاست رشتهٔ نگاه از ریشهٔ کاغذ بر مسیست اهل معانی را

صورت پرست گردانید و شیدایان صورت را بسوی معنی کشید سخن بیدل که از نظارهٔ جمالش محو
آیینهٔ حیرت گردیده گوهر دل ابرو نمایش خواستم و گفتم سه خبر تا بر کلک آن نقاش جان افشان
کنم که چنین نقش عجب در گردش پرکار رو نشسته بی اختیار سرشک دیده از چشم زار سر
بر آمد و جهت نثار سراپایش بکار رفت الحال که این تازه گل بیقراری از غنچهٔ تصویر شگفته
بلبل بیقرار عشق ندانم بگوش دل چه گفته که اکنون آیینهٔ پایش رنگ دیگر داره است اینهم صفحه
بهر پرستیدن حسن شد چشم دیدار طلب از مشاهدهٔ این شواهد فروغ منظر جمال اصول سعت
سه ای چشم جهان بین تماشای تو مشتاق نظاره بیگانه سراپای تو مشتاق و دل ما و دل
و سر با قدم و دیده به دیدار هر جای سخن زار بهر جای تو مشتاق جواب رسید که با ص
او متاع سلیم که سر چشم وحشی غزالی بود این چنین بدام تصویر تسخیر نمودن طلسم حیرت است
هر چند اکنون رشتهٔ کاغذ زنجیر پایش گردیده و تنگی بیابان صفحه سمند نازش را عنان کشیده اما
اگر پایش ل بیقراری موانع شوقش نمیشد خاصیت سیمابی این رمیده آهو بجای نرفته بود و اگر ترحمی
بحال نو گرفتاری منظور نظرش نمی گشت سیاه چشمش کار مژه تغافل میبود و پیکری که رنگ تصویر
از آب و رنگ تصویر ساخته و خامهٔ تحریر پرستش و کف اندیشه گداخته اگر با اینهمه رمیده کیمیا
بدست صیاد می افتاده باشد زیارتگاه اهل معانی گردید نقش عجبی نیست اگرچه این نقش چند که نمو
اصل گردیده اند اضطراب طبیعت دل مشتاق را تسکین نموده‌اند که پنهان گوشه چشم سیاهی با آن
جنبش نگاهی کو و کرشمهٔ تکلم با ناز و ادا پناهی کجا اگر قانع تجلی شده طالب دیدار نگردی نادیده گل را
با آواز بلبل فریفته شده باشی و آغاز عشق را انجام تصور نتوانی نمود و سه هنوز این اول عشق
ست آخر تا چه خواهد شد عاشقی منتظر سه روز وصل نزدیکست ما را خبر از تا نشد جان بنمایم که قربان
سرت شد با نقش جانان بجلوهٔ نو جنونشم و بیگانگی صحبت سوگند که نادیده بجهالت آشنا

مشهور جواهر رقم انشا پنه دادو نگرفته

شده دل از بیگانگی گشته بخیال سرو قدی چنان طوق بلا در گردن دل مبتلا انداخته که قمری طرز گرفتاریها
از من آموخته و بیاد گل رخسارت بلبل چشم سرشک دیده بدامان دل ریخته من
دیوانه را ابر آتش بیقراری سوخته است هر شمع نرفت از اثر آتش جان سوز آن دود که از سوز
جگر بسر رفت : روز یکه از گلشن حسنت قانع ببوی بودم رنگ آمیزی بهار عشق و محبت بنمود هم اکنون
که دیده دل تماشای بهار جمالت آب و رنگ تازه بخشیده ام قسم بجان تو که از دست دل و دیده
بجها دیده ام سه آرزو وای یکی هزار شده : نقد جان و دل نثار شده : تا مطرب بزم خیال نغمه پرداز
ترانه عشق است قانون دل ما مضراب محبت نواخته یاد بجنون و فریاد جواب است حسن را در نظر عشق
صفائی دگر است : ساز را از مد و نغمه نوائی دگر است : رقعه مشتمل بر حالت بیقرار از هر جلوه دیدار
منظر حیرت ستائشه گرد بد آری صفحه آئینه حسن تماشاگاه حیرانی است و حلقه دام نگاه نخجیر بند
صید ناتوانی نگاهی است اشغال دل آبیگانه داشتن و تخم هوش در مزرعه دل کاشتن در عالم عشق
ابلهیست با قیمت اضطراری دو دست و پا زدن و تخیل آرزوی بیقراریست اول قوت مشاهده را مرهون
دل بیطاقت نموده نغمه سرای ترانه شوق میتوان شد تا از صاعقه بارقه جلوه ظهور جمعیت دل را
بجای خویش توان نگاه داشت نازکدلی های حسن را رخصت استغنای هست و عاشق بیچاره غریق
گرداب احتیاج و یکرشمه التفات جانان محتاج سامی بهر کس نصیب خویشتن : هر کسی
را آنچه قسمت کرده خرسند گشته ام و اینهمه حسن تقاضی که نهاده اشته : کس نداند که غیر را
نگاه داشته : سرو پای تو همه قابل تحسین من است : چشم بد دور عجب خوش سر و پا داشته
بنام ایزد این چه حسن همه رنگ است که از ملاحت آن رونق بازار بتان چین و فرنگ شکسته
و از رشک صفایش شبنم بر عذار گل عرق انفعال گشته نگاه سر سودی نشتری بجانم زده که
خون خاموشی از نبض فریادم بجوش است و نرگس خمار آلودی هوش پای دماغم شده که نشه

جبر انش که چون بخت سیاه عاشقان سرگشته فتر گانش × دیده پر سرشک من گواه مجنونی من
است که چقدر ها براه انتظار شبها بروز آورده ام بهر حال تمنای وصال تشنه تر هم چون
تار شمع در انتظار صبح امید میسوزد و آتش شوق شعله بیقراری در کانون سینه ام می افروزد
نفسی بیش نمانده از من و دارم امید که بکام دل خود با تو برآرم نفسی جواب سخن تو سخن سنج
نه ورنه خموشی سخن است . تو نظر باز نه ورنه تغافل نگه است . رم آهوی نگاه دور باش چمن
بی محاباست و چشم تغافل امتحان پرواز بوالهوسان خود نما کم سخنی مستلزم ناز و تمکین ست و
کم نگاهی طراز ادای راز دلنشین شرحی که مستغنی از الفاظ و تقریر است چه محتاج تحریر است غیرت
محبت کجا مجوز این معنی ست که راز پنهان از محرم گفتگو عیان گردد و بر زبان ها افتد آنچه در دل
گفتن و نوشتن آن درد دل است . دو کس را که باشد بهم جان و هوش حکایت کنانند
و لبها خموش . درویشی و توانگری ست گرامی قیمتی گوهر شاهی بوده ام از مرتبه کشاد و بها
باز از محبت کرده ام . سنگین که نقد دل را تاراج نگاهی داده هنگامه افروز سودای نگاهی
گر دیده ام از بی لطفی عشق خود هر سو تنگدلی نسیمم و از بی برگی ها فکر سروسامانی ندارم و در
قلب خود را با طلای شکسته نگین آمیخته متاع خانه را با این ستم ورزی بر انگیخته تا خطا هر رنگها
طراوت بخش نظم بوده التماس دیده و لعل جگر آب گوهر افزوده تا پخته مغزی جنون شکن
برای خام طمعان گر دیده از آن شکنی تا هجر صدائی بگوش خواهش نرسیده تحلیل کلاه از تاج
شاهی هیچ کم نیست و یک برگ طلب مرا کلاه چهار برگ برابر یاری این دل صد چاک اگر
شانه زلف پریشانت نرسد بکار شکستن خواهد آمد و گوهر جان اگر شایسته نثار قبول نگردد
سزاوار نثاری نتواند شد . دلی که پرده از ما عیش زدست مده نگاه دار که وقتی
بکار می آید . من مفلس که با این همه گدای مبتلای پادشاهی گردیده و با این همه تا پیا بها بجای

مشهور جواهر شناسی اشنت چند داود نگری

رسیده باسید عطای چونتو شاهی بافلاس درساخته و بکرشمهٔ التفات پرداخته ــه شعر تا بالین چه
عجب گر بنوازند گدا را . جواب اگرچه دولت عاشقی چه کم است که بار تکلفات این ضروری
افتد اما نظر به استغنا و احتیاج منصب شاهی با اینهمه استغنا بنام حسن کرده اند و شیوهٔ گدائی
باین احتیاج بعشق محزون سپرده درین صورت کیمیای سخت محک تجربه کار مهیا تمام عیاری
داده و لیلی که گفتی قاطع و برهانی که آوردی بیان واقع میتواند بود مهیا تیش اینکه در حریم صحبت
حسن و عشق با یکدگر هم آغوش اند و از یک پیمانه این هر دو مدهوش لازم یکی ملزوم دیگر است
و مقصد و مقصود این هر دو یکی پس اگر رتبه مساوات جائز دارند میتواند بود زیاده ازین قلم نه فرسود
قناعت بدیدار محروم بلبلی که از چاک قفس بنظارهٔ گل خرسند بوده رخصت همنشینیش نیست
طوفان حسرت در کنار دارد و مسکین ذره که خود را بسلاسل دوری خورشید بسته طاقت نزدیکیش
نه چقدر خار خار تمنا در بار به هر حال اگر زلف رسائی دست آویز دیوانه نباشد سررشتهٔ پریشانی کسی
از دستش نگرفته و اگر گردش چشم سیاهی بکام دل حیرت زده نگردد نرگستان جز بیش جائی
نرفته پاس ادب مرا از حریم اتصال آنقدر دور رسیده که از نهایت دوری لب بحرف شکایت آشنا
نگاهی میگردد و در حالت حضوری تمهید حکایت محتاج بنامه و قاصد نمی افتد ــه
تا یکی از دور بینم شمع رخسار ترا ۞ آرزو دارم شب وصل خدا روزی کند ۞ چون مجال همنشینی
بهیچگونه متصور نیست دل مشتاق این تمنا را بدینگونه تسلی می بخشم که حسن روز افزون اکنون
که بدرجهٔ کمال رسیده مرا حیرت فرح گزید عین الکمال برابرش خواهند نشاند و گل همیشه بهار حسن
بی خار عشق نیست مرا امیدهای هم آغوشیش میتواند ساخت و زحمت کدهٔ صحبت با گل بیوفائی
قانع ست این بلبل محروم باین لذتهای موهوم مستغنی باد جواب با وجود تکالیف چندینه
اگر بکام دل رخصت تماشای بهشت غنیمت توان شمرد و خیال همنشینی این گل با بلبل مهجور

مشهور جواهر شاهی است چند روز دیگری

و تصور نمیکنی ذره با خورشید در چه میتوان نشست که آن بیک جلوه رنگ و بوی بهار افروزی
شیون مسموم سموم است و این از یک پرتو نگاه دشمن هستی صد هزار هم و اگر عرض این باشد که شنا در
گرداب فنا گرد می خماری آماده الصورت از شربت اتصال رتبه بازگشت در پایه رجعت بقبضه
اختیار نخواهد ماند و بجز صفه امتیاز بدست آوردن محال خواهد بود ه از دور نظاره کن اما پیش که
شمع × هرچند که نور شما پایدار است × عهد بستن بسه نه سن بگل نگرم نه تو سوی بلبل بین ×
ترا بجز بی تابی عشق سوگند است × غیرت محبت پر و بال این پروانه را بخیال شمع روی بدو شمن
دل سوزی بالسته چنانکه از سوختن بی جا باز میدارد و همچنین تو گل خود را بهار گوشین لیلی نخواند و بید
شرط عشق محمل آرامی سعی وحدت گردیده دل یکی و یار یکی نخواهد بودن قرار چنانچه که من ای نظر
خود را بسر زلفت بسته ام تو هم این سلسله تعلق بپای هر دیوانه مفکن و این سنبل پریشان را
هر جا پریشان مکن اگر باین خاطر جمعی داد ینگیر مهمان نگاه نخواهد بود نرگس مخمور بیحال هر جا تو هم چشم
ترحم نخواهد گشود امید که غبار اغیار از صفحه خاطر عاطر شسته یکرو و یکزبان باشی و آیینه دل یاران را
بو الهوسان و دیده بیدل خود را از دست نخواهی داد ه دیگری را در گرفتاری شریک
سن مکن مدعا اگر شهرت حسن است یک سوالیست جواب است ه که شنیدم سنگ یار دار محبت کیش
تنها اگر نشینیم با خود حجاب دارم × ندانم که این آیینه وحدت رنگ آلود کدام نفس غیرت شد
که استهمه جاسوسی دل افتاده و گمان فاسد چه قفل سوزن بر لب زده که با این کشتیاکشی
دل از دست داده گلی که از آمیزش نگاهی عرق آلود بگاه سرود باغ همنشینی بلبلش خواهد بود در
که از ناتوانیهای نزاکت همین بیمار خود است کی چشم مخمور به پریشانی هر سنبلی تواند گشود ه
آنکه در خلوت آیینه ندارد آرام × غلط است اینکه شود انجمن آرای کسی × مگر جلوه یکی وحدت
ترا هنوز مانع این خیال باطل نشده که دل یکی و یار یکی میخواهی و صادق ضمیریت با حال نقش دوئی

و هیچ تقصیری نکردی در صورت اگرچه من سنگدلم تو هم کم نیستی پس اگر صورت ساخته چنین باشد
چه جای گله و کدام محل شکایت است شکست عهد نیست بجز ازین گرفتاری شکسته عهدیست
چندروزی صبر کن تا دیگری پیدا شود و نگار اعجلیست که درین سودای صبر برده‌ام ابتلای
وعده چون تو بیوفایی و وقت سپید عسرت بر آتش بیقراری سوخته بودم اضطراب دلم بدان غایت
رسیده که گلشن وجودم بتنگ آمد آرام ندید و بیقراری خاطر بدان نهایت پیوست که آواز طپش
دل بگوش هوش می‌شنید چنانچه سطری از حال زار و احوال بیقرار بوسیله پیام بسمع آن
گلفام رسانیده منتظر القای وعده بودم و گمان داشتم که آه گرم و آهن سرد اثر کرده و از دست
نالهٔ دلم لاله جگرت داغ خواهد بود اما صریح خود غلط بود آنچه من پنداشتم اگرچه کار دلبران دل
آزاریست و طریقه بیدلان جگرخواری اما چه دانستم که برخلاف آن جفا نموده قول و پیمان شکستن کدام
رای تو ابجا خواهد بود که من همیشه تر ابود و هر زبان نگویی که کباب شد آن همه بدمهر
آن محبت‌ها من خود شیوهٔ بیوفایت خوب میدانم و هم از بدعهدیت لب بشکایت
نبستم نهایتش خود بخود فردا که با این همه وفا اینها جفا از مراعات سلسلهٔ محبت نسبت این
عرضی ندارم که الفت تا مقدور است نباید که کلفت شود و الا نه مختار اند که یک آن جفا بود
چون دل به دگری بستی و گفتی تو یار منی من چون نکنم گریه مگر چشم ندارم نه به آه عاشق
سوگند به نگاه معشوق قسم که در تخته آیینه دلم تا جلوه حسنت رو نموده هرگز نامت بود نقش
غیر ننموده من و این دل بیچاره تو و عاشقان بسیار در حیرتم دلت بر جام طمعی راه دهد پیشتر
اسرار بهر کس نگاه یکی را به اشاره ابرو می‌نوازی و دیگری را به ادای چشمی امیدوار می‌سازی
گل حسنت را بلبلان بسیار و شمع رخت را پروانه بیشمار هر دل اسیر شوخی طرز نگاهست
در حیرتم ازین که تو دردم نمی‌کشی ما را چو زلف خویش پریشان نموده جمعیت دل و آرام کشتی

منسوب جواهر شاهی انشاء چند داد دیگری

عذر بخشش — اگرچه ما را پرسید پرسیدن ، چیست دیگر سبب رنجیدن ، رسم دیرینه بدمهر الست یار
گردیدن و برگردیدن چه امن کدام غبار بخاطر شان رسیده که باعث رنجش طبع نازکت گردیده از
رسم هیچ کجی یافتی که سررشته دوستی بر تافتی قربان تو شوم که ندانسته هنوز اخلاص من محبت من
اعتقاد من از گفتگوی بد عتابی — آنکه از چشم تو افگنده مرا بی تقصیر چشم دارم ببینی و دگرفتار
شود ، که شمع عشق کنند و بر جراحت بیدلان نمک پاشند سررشته دوستی بریدن و سخن ایشان
شنیدن کجا آیین محبت است این طور نگرفتی و این رسم کجاست شنیده ام مدعی کاذب از این
محب صادق سخنی که بدکاران را درین محل جایز نباشد بسمعت رسانیده سلسله خوبان رنجش را
بیجا گردیده الهی بدردم مبتلا باد و به پیشه تغافل کسی سبل نه شود جواب اگرچه از کمال
محبت مزاج عشق بمرتبه اعتدال رسیده تحمل آرای صلح و آشتی است اما استغنای غرور حسن را
چکنم که سر بآستان اعتذار فرو نمی آرد از نازک مزاجی های من چه پرسی که به نیم نگاه حسرت آلود
کسی شیشه تقصیری می بندم و هنگامه افروز رنجش جا و بیجا میگردم لیکن اگر از وقوع حرکت
ناملایم ملال خاطرم رو داشته باشد ثبوت گناه به نسبت که میتواند شد درین صورت چرا از خود
نمی رنجی که در میزان شکایت مزاجی سنجی نکرده کاری رنجش بیجا میدانی ترک عشق — جز
ترک عشق با تو ستمگار چاره نیست ، آخر دل است جان من این سنگ خاره نیست ، من خود
مراعات سلسله محبت را واجب دانسته در شهر الله اخلاص و شیفته ام از دقایق فرو نگذاشتم و جفاهای
آن بدخو را عین وفا تصور نموده صعوبت های غم عشق را بر خود آسان می پنداشتم ، نه تنها
ناله ها از نارسائی نارسا کردم ، جفا کردم که جا اندر دل آن بیوفا کردم ، اما چو دیدم که گل حسن از رنگ وفا
بوی ندارد و او بمن دل سنگین افرین نیست ناچار دل از تو برگرفتم و صفحه خاطر از اندیشه عشق پاک رفتم
خوش باش که واگذاشتمت ، رفتیم و جدا گذاشتمت ، چون بوی وفا از تو ماند ای گل بصبا گذاشتمت

بسیار و آن را نیز از گناه سپرده‌اند از آنجا که مقوله اعادة الاعتذار تذکیر الذنب اقتباع عذر تکرار است

تا چه بار زبان گفتگو را بهر جستجو شوخی بسته امیدوار عفو نشسته است هر جا که عفو تو شد جرم کاه

کم از برگ کاه است کوه گناه: جواب هر لیست که از بن سود اوست باز داشت پای استغنا بدامن

صبوری پیچیده سپید استم و دل نازک و خاطر زود رنج خود را دست آموز آسودگیها نموده شکوه

شکایت را عیب و خیال باطل می پنداشتم مضمون موزون سعدی شیرازی که شب پره گر وصل

آفتاب نخواهد رونق بازار آفتاب نکاهد: تا از کرشمه‌ها استغنای می افزود تا آگاه شوخی

بگوش رسید که بلبل بیچاره از نوای بیجای خود هم چون خجالت گردیده رنگ افروز گل اعتذار

آمده در باب عفو جرائم ناله چند بگوش دل رسانید چون حرف فراموشی باز نسیم ما فایز گردید

شوخیهای کرشمه و ناز دست از تعلیم ستم باز داشته بپرتو خورشید کیمیای جرم عشاق آورده

اما از دعوی عاشقانه آنکه باندک جنبشی شکستی یا و ... سپید لاسبابه معتقد هر حال گذشت انچه

گذشت اکنون بیادگشت مافات باید کوشید تا از صدد خطای متواتر مصدر اعادة الاعتذار

نتوان گردید و زناز و نیاز سه بنا برد و برج دل چه دست انداز ناز است این نه هستادم هم

بکف من هم که تسلیم نیاز دست این نه هر چند پروانه پر سوزدگی از بلا گردانست شوخی انداز

گردیده مشت غباری ایثار جان فشانی نماید اما شمع معشوق صفت از استیلای ناز پروای

آن کجا دارد که نفسی بحالش گراید یک تف تجلی در خرمن ستیش افتاده خاکسترش را بباد فنا

دیده داده جلوه تند بکیش پر و بال عاقبش سوخته و بیک سودای جان نثاری نقد دل افروخته

جانان نهاده‌ت قسم که شمع خفت تجلی افروز بزم بی نیاز بیها از سوز دل دیوانه است و صفا از جبهه

حسنت را از خاکستر همین پروانه است از نیاز من با نقد رسیده چقدر بر تو ناز پرسیدم تحفه

منظور اینها این شمع بوده باستقلال است این پروانه برهمی آید همین یک سوخته جانی در بار

دیات هشت غباری در کنار دارد و صبح گرفته بال افکنده زهی بخر و شمر شد ٭ جواب آن روز کز آتش
محبت افروخته عاشق روشن سوز زد شوق سوخته ٭ از جانب دوست سرزد این سوز و
گداز ٭ تا در رنگ شمع پروانه بسوخته ٭ و بپیشانه و نیاز شمع شوق را شعله محبت نواخته ٭
واشان پرسوز و گداز آتشی در میان شمع و پروانه انداخته اگر پروانه بجز و ان سپاهی شعله الخ
شمعی سرگرم جانفروشی گردد شمع نیز بحکم آمیزش از شام تا سحر بگریه آتشین کار دارد و دو بانکم
نجمش سرشک حسرت از دیده می بارد یعنی بکاهت شورش دل رگ جان را فتیله ساخته سراپا
خود را در آتش عشق گداخته ٭ اگر عاشق و گر معشوق باشند محبت هر دو را دل بسته است
یکی بیاد و دیگر در وبال سنه چنین انصاف در الفت محال است ٭ بدین قرار که سوختن شمع
و پروانه از یک آتش است ناز و نیاز آشنا هم یک سوز و ساز آشنا نتوانند بود و یکی جلوه
تجلی دل این پروانه تسلی نتواند نمود

رقعه ۱۸ در بهار

سبحان چمن سرسبز گشته ابر سیراب ٭ صفای وقت را دریاب دریاب ٭ سرخی رنگ بهار
از سحاب سرشار می ریزد و نوای عندلیب از شاخ اشجار می خیزد ٭ هر قطره از رشاد با نوبهار
شیشه الست پر از صهبا و هر لخت سحاب تخت سلیمانیست بدوش هوا سبزه تر کنار جویبار
چون خط بر رخسار شاهدان گلعذار دمیده و قطرات شبنم مانند عرق از عذار خوبان سرشار
چکیده صبا عطر آمیز چمن مدعا و نسیم عنبر بیز مشام تمنا تازه روان چمن بگلی طرح خوشی انداخته
و هر یکی نگار خوش نقش سخته و زنبق زبان دعوی بخود ستانی بر انگیخته مثال یاسمین نقاب حجاب
از چاه و گل بر کشیده و بلبل زار چون دلهای عاشقان بزلف یا بدام سنبل گرفتار گردیده
از رنگ انگشت حنائی مینماید و عباسی چشم مخمور صبح و نافرمان میکشاید گل طره چون طاوس مست

تمنای آزادی پر و بال بیقراریش بسته و درین شکنجهٔ بی اختیاری دام پرورش گرفتاری شکسته
ست مارا بمهربانی صیاد الفت بسته ورنه به تیغ ناله قفس میتوان شکست بعد ازین اگر دل تو
گرفتاری را دست آموز اسیرگیها نموده یکبار التفات نظری فرماید بیک گیر دانه چنین خیال
خال خیال بوده درین گرفتاری قفس به آزادی تواند برآورد والا محنت گرفتاری باقی والباقی
عند التلاقی جواب ۳۲ سابق دل صیدی پای بستهٔ تو است و پاسخ من آن صیاد بیباکم که آزادی
صیدانم گرفتاری عاشق بسم صید و عنان من رسیده البوی آمیزگیها کشید اگر چه
میل و الفت دارم اما نمیخواهم که این صید بدام افتاده را از بلای گرفتاری برآرید بدام
آمدی اکنون خلاصی کجای صید لاغر ناله کمکن تمنای آزادی چه حرف است و یاد خلاصی
شگوفه دانه چینی خیال خال رخسار آسان مپندار و درین گرفتاری قفس با آزادی برآوردن سخت
دشوار بیقرار محبت را رخصت آسایشی نیست ولی اختیار عشق را فرصت آرامشی نه زهی خیال
محال زهی تصور باطل گشته شدن قاصد بظاهر چه در رخصت تماشا نیست به هم بسته
کسی شاهراه دلها را اگر چه از سموم هجران کباب آتش بیقراری بودم اما گاهی مهبد رد
فراق سوزش دل را قدری تسکینی مینمودم قانون بلا اغنه دیگر سر آمد و از آهنگ جفا ترانه
برآمد یعنی قاصدی که بتقریب پیام دوست چون سگ لیلی بچشم مجنون خوشتر از آهو جلوه گر بود
اکنون بدام رقیب افتاده نقد جان قربان مشتبادی نمود از تپش دل بیقرارم که توقع اتصال
پیغام از که دارم بحکم ضرورت با کاغذ وحشی صرفی دو سه رقعهٔ شوق را در حمائل گل پنهان نموده
فرستاده به تشریف مطالعه رسیده بجواب مشرف خواهد شد و آینده نیز بهمین قسم گفتگو
خواهد نمود زیاده چه قلمی توان نمود جواب ۳۳ سابق ترسم از سیاهی دل رازهای سربسته فا
کرده و از شکست رنگ گل بوی کسی و شکستگی خاطر عشاق از هم الفت او تا سرانجام خنده انداز

بنیاد صبر و قرار است و شیفتگی دل بیقرار سوختهٔ تکالیف غیر و انکسار شیشهٔ تدبیر اتصال عقدهٔ گل حرفی
از شوق در میان آوردن طرز اختراعی است و شرح حکمت العین محبت را مقدمهٔ ساعی نباشد
که خاری بهر برگ گل اندیشه سپیده غنچهٔ فکر را رنگ و بو بخشند و از لب پرده بولی سر زند که باعث
رسوائی زیاده تر ازین گردد قباحت فهمی نصیب باد و در مرگ رقیب سوای بخت وقت
از رسیده است ناز کن ، در پای کام بیخ امید باز کن ، بخت بابت یاد عاشق سوافق
خود را بپای بوس کسی سر فراز کن ، شکر خدا خاری که مانع گلزار وصلت بود از سر دیوار
محافظت برخاست و سنگی که پیش پای مطلب سد سکندری بود از نه رسید تفتیش بر داشت
یعنی آوازهٔ مرگ رقیب شیرازهٔ جمعیت پریشان خاطران گردید و صیت اجل آن ناسوافق
بسمع عاشقان رسید سه وصل رسید و باعث مرگ رقیب شده ، در یکدم دو عید جانی
نصیب شده ، آری دود آه مظلومان که فلک سپر بیقراری آفت خانه هستیش را
چرا نسوزد و شمع دل جگر سوختگان که ملک پروانهٔ شعله داری است آتش خانه شیشیر را
چرا نیفروزد سه آتش سوزان کند با سینه ، آنچه کند آه دل در وهم ، اکنون تماشای
شاهد بهار دیدار فرش شبنم سرعالم و منظر نسیم اجازت در هر گلشنی که رخصت تماشا یابی
فرصت را غنیمت دانسته بال عندلیب شوق گشاید سه بلبل را او حبیب پادشاه
در صف گلزار ، تا گل بطلبکاری او لب نگشاید جواب ۳۷ سه طالب وصل شدن عاشق
کوته نظری است ، یار در دل چو مقیم است چه هجران چه وصال ، هرگاه نزدیک است
حیرت زدگان عالم خیال صورت هجر جلوه افروز آئینهٔ وصال باشد پس هجر و وصال باهم
چه تفاوت دارد خار رقیب چه مانع گلزار وصلت بود که از فقدان آن فرصت تماشا
مغتنم شمرد از مرگ کسی چه جای شادیست و چه احتمال آزادی سه اگر هر چند و جای

شعور جواهر شناسی انتقاد چندان دو نگاه دی

بی پروائی می آرند گهانه‌ها گرفتاقی میشید اند و گاهی شمع دل بیقرار از زبان بی زبانی میخواند و
اگر در حریم وصل یار باهم از مهر حجاب لب خاموش مرا کی رخصت گفتگوی خواهد بود از امتناع عرض مدعا
و خواهش تمنا چه سود مرا خود چه جرأت گستاخی که التماس نمایم فرمائیش حق و انصاف فرمائید که دل بیجا با آتش
کشیدن و باز پرسیدن بجز بیعشقی و مدعا فهمیدن و اظهار نشنیدن از چه راه خواهان با آنکه بسر
تغافل و چشم سر را پا چها میکشد گاهی بدرد دل هم میرسد تو ستمگر نفسی هم و اقم نشدی
شمع اغیار شدی لاله داغم نشدی بایین طور خلاف شاهدانه سلوک نمودن مصرع ستم کردم جان
این اختراع کیست بیت دنبال وصال میگرفتم می بود اگر دل و دماغی بطبع نازک سخن مفتون
هجر است و مضمون وصال به از سیه باغی و دماغی ندارد بوصلی که از مهر حجاب مانع گفتگوی شد تغافل
چه لازم و نظاره که مهلت مشاهده اش دشمن فرصت کرد و تمنا الفت است چه فهمی دائی که درد فراق
سوختگان اشتیاق است و سرخوشی وصال فریل لذت اتصال بیت بوالهوس شکوه سرا که بهر لب و فا
لذت وصل به از لذت دیداری هست التماس وصل سه وقت گل تمام آه دو فغان گذشته
چون نگذرد خزان که بهارم چنان گذشت بهار آرزو روبه خزانی دارد سن بوالهوس چه تخم تمنا نموده
میکارم گل مراد هر کسی بعوض جا گرفته غنچه باغ دلم از تغافلهای چمن پیرای گلشن باز هنوز نشگفته
فرصت گلگشت بهار در خزان انتظار گذشت و قطره چند که بجرعه جام نشاط ازمی دوشینه باقیست
مصرع موقوف بر التفات ساقی از نازک مزاجی های استغنا حیرانم که سخن از اصل مطلب چون آغاز
اگر تمنای وصال می آرم از تند خوئی کسی اندیشه دارم و اگر لب گفتگو را صرف خاموشی
گردانم از طپش بیتابم دیده حیران مرا کجا طاقت نظاره است و دل بی سامان مرا
که تسلی از اشاره بیت رخ تر انتوان جز بدیده جان دیده هلاک جلوه آن
صورتم که نتوان دید همه تن محو نگاهم و نظر بسر راه اگر بکام دل مرا رخصت نظاره

دفتر دوازدهم

رقعات خاندان منشی جواهر مل خطاط مؤلفہ منشی نول سنگھ رئیس موضع بیگا
پرگنہ گوده ضلع سارن شاگرد منشی مفتخر الیہ نبیره معزز الیہ بالوکرانہ یافت

هر او بمطالبات املاک هستی و مقصود بنیابت املاک بلندی و پستی آنکه از تالیف هذا
بکاربرسان این فن و طالبان این سخن اوجی فوائد بخشد نظر بر آن من هیچدان کمر سعی بر میان
جان بستم و یک یک خطوط مستفرق جمع و تالیف نموده موسوم برقعات عنبری ساختم
امید از صافی منشان صفوت آیین و منصف مزاجان حقیقت گزین آنست
که از حرف گیری این اضعف العباد درگذشته بجاهای سهو قلم اصلاح
جاری فرمایند ؎ گر تو خواهی ور نخواهی من ترا داریم دوست ختم شد
اینجا سخن والله اعلم بالصواب

رقعہ ۱

زینت بخش بزم رعنائی و شمع افروز محفل زیبائی زاد الله حشمته خاطر در پی هوا
چندانکه شعلہ ها دارد افسوس که بی پر و بال است و دل بقدر یک از سر شوق می طپد

به مناجات گذاری روزی نیست که غافل ام و به دعاهای اوای وقتی نه گذاشته ام لیکن چه کار آید
کرشته مراد به اختیاری نیست به حال قانع به رضا اینکه مصرع هرچه ساقی ما ریخت عین الطاف است

رقعه ۵

سبحان الله این چه ایام هیولی ست که قانون نوازان از نورس قال بستان عشرت در حالت چه
کرشمه گری با اصول بوی که گل بلابل جوش نفسانی به نغمهای گرفته چون سو سمر رفته بنا پیپلی
حجازیان اندازه شوق را چاشنی ترانهای نه یابند و عراقیان لعبهای قال گرفته را بجود
نه با حیا سرای بستان عشرتکده از نوازیان لقلقل شاخهای درختان بیچون گفتار نعرهٔ بلبل
از آلاتها فواران سرکیت نغمهای گوش غم می مالد و افسونگری رباب با دبه خسارها ست
را همرنگ شوق عیار دوسه از زمره پر برگ و نوا گشته زبان دو سج گهر عشرت صدا
جهان را افزونی بجیر کرال کانون لعل متصور جای بهشتان ریزه ابرق در چشم تماشاییان
مانند خوشه پروین در آسمان فواره پیچکاری اسال گوهر بهای دارد و قهقهه صلو عنبر بهان جان
نثار سازند در محفل پیراسته زینت دائره گشته نشاط را از پوست بدر کشان و تارهای
قانون کارخانه پیوندی اثر لعنت انبساط سنان بصداهای مرزنگ بر حال مردان را و
ونگ دف و رباب چنگ بد یاری که صلابت عشرت آهنگ از پاکوبی رقاصان و لهای سیدلان
پامال خوش الحانی سرایان بنوازش جان فزای خوشحال شگوفه پینه سرای نغمهٔ انبساط
درگوش مردان به گشاکش نقد جان نظر هنگام حصول علی الخصوص به بازش کیست که بسا این
ایام نه وجیست که قربان برآسیمه کلام نه لهذا درین خجسته هنگام وسیله دیدارت را بدل
دارم که زبان حال را با احوال اوائل بهار درگذارم مصرعه قوبیا ورنه من بنده
می آیم

نذر دل احباب آورده بر تخته چمن بسنت تکلهاسه وانودی یکرنگان از کثرت بهار دستک نمود گو
قباهای سرخ چون رنگ عبیر و گلال حاضر آورده بلبلان عمله هاکرخو کرده بهارستان
عشرت انبه عبیر آمیز که از چهچهپانی قهقهه پردازی راگ هولی و نقلیات مرقع ایام بهار تذکره
رنگینی برپا سازند چنانچه ازین رنگ بیزی نشاط و رنگ آمیزی انبساط بهر سو بهار چون
بهار جاویدان ارم گلزار و کسوت سفید نویسان بمنزله شفق کان و بکثرت ایام رنگین
بحر سخن رنگینی کارے دیگر بمطمح نظر هست و رنگسازان دلپسند را سرو کاری غیر از کلام
واه واهی ملبسان اثری نه سرود سازان دل بند را چه افسونگری در آلات و طبله نوازان
شادمند را چه کارگری در مهتاب ستاره نیاز بهارین بسرود عاشقانه ڈهولک تقاضا
دل گزین بغلغله شادیانه نے دلپذیر و ریحان بے نظیر در سبد دلبری و ساز سارنگی
ترنم دل گزین هر لمحه در نغمه گری سور چنگ کدوی بدریاسے سرود لبریز و رقاصان
عشرت آهنگ بهوای دلبری رنگ آمیز دیده دیدوران را لمحه فرصت از ان چشم زدن نیست
و تماشاگران طرب جو را آگاهی غفلت دل کشیدن نه بهر سو قمریان دارند غلغل +
نواسازان بهشت همچون بلبل + چنان موسم که بحر رودے در جوش + تماشا در انزرا
این بے برد هوش + حبذا از وقت فراهم آمدن بهار بلبل تصویر در سرود خوانی آهنگ
و شگوفه سینه مناسب شماری ناله بهار باهم شگفتگے در دیگ صاحبان محفل رنگین با نوازنیان
در اجلاس و تماشاگران بهزار بردگی بیک افتان و سراسیمه بحواس قبیل امرایان بے نظیر
با گلاب پاش حاضر برائے تفریح و بیش سرداران دلپذیر عطردان بجهت ترویج بیره تنبول
لبهائے محبوبان هنگام حصول ارغوان دوباره کنان عاشقان اشتهار نظر تماشه
دلفریبی از هزار دلها تصدق جان آنچه منشی خان کسیکه باین لطف هولی نیافت خود را آخرش لعنت

جشن هولی

شهره جواهر شاهی آنست چند دار و گری

دوزخ گرفتار ساخت درین صورت بعید از اشفاق باطنی ہست کہ دوستان جانی و محبان
جان جانی بہ مغفول حال ہذا نشوند۔

رقعہ ۹

محوگران شاہدان عشرت مژدہ میدہند کہ از نشار بادۂ سرور ہولی عالمی ست سرشار و
دل دادہ عالم بہجت طرب نوید میرسانند کہ مستی سرور ایام جہانی ست پر خمار و دلہاے
صوفیان معاور حالت زہدی چون دانۂ انگور در ہند و دستار فرق زاہدان از دستش
بناے صفحہ افگند بے اختیار بہر جا محفلے دلکش ست کہ بمشاہدۂ رنگ ور یت حالت بیخودی
ظاہر و بہر سوی مجلسے انس ست کہ دران زمزمۂ انبساط بدست برد کمال ماہر خنیاگران
خوش الحان آہنگ سرود میکنند و رقاصان فتنہ لباس دلہاے الم را پاکوبی می نمایند
صد لے دف مردنگ عشرت خیز و ندای ستارہ سور چنگ مسرت انگیز رباب طنبورہ
منقر سامعان را عالم تصویر ساخت و الحان نے محوگران را بحالت بیخودی انداخت کہ
نیلگون را گرد عبیر سرخ مانند جامۂ شفق آفتاب بر دوش و صحن چمن را از بستر ابرق خوشہ ہا
پیہ دین در آغوش افزونی آب و رنگ روان دریاے الست کہ ہر قدم از عبیر تش و ابستہ
موج زنجیر در حباب پنہان گردیدہ کلام ہوسے ہا از زبان جہان بر انداز ہ الیست کہ
فغانش سخ بہشتیان را از خلد برین بسوے زمین کشید بالغرض وابستۂ آنست ۹ پنہا
سو سیم طرب خیز بہار ست + کہ نرگس بر در او جو بہار ست ‡ تا مرخدا است کہ ساز طرب ہمہ
مہیا ست آنا بے آن دلنواز سبب ناگہانی تماشا ست یعنی از رنگ لالہ گیچہ رنگ آشفتگی ریختن ہمہ اسباب
و از آب سحاب خون شہیدان چکیدن بجا عبیر غبار دل باختگان ست و ابرق کوفتہ عرق
انفعالان کباب سوختہ دل از آتش اشتیاق مشتاق گردیدہ و شراب از آب سر ہوش

مشہور جواہر شاہی نوشتہ پنجہ داود گرمی

این احالا نظر بر تمامی عبارت بدین اشارت پسند نمود که بر خلاف سوالف ایام
و مطمح نظر بر سوابق آشنائی که بر عامه ایام عامه آنست ترسیل رقائم بهجت شمائم دل
گرو داده آشنائی و خاطر طلب آورده وفای ارشاد کام فرمایند بعید از شفقت نخواهد بود

رقعه ۱۱

رقعه ۱۱

از آنکه قسم طرازی و انتظام عبارت پردازی از بهر دوست سراسر مغز بی پوست
گل گلشن کامگاری طوطی طبع نامداری صدر آرای محفل یکرنگ پرده کشای چهره
دانش فرهنگ کان عالی گوهری ارکان کاخ والا جوهری ذخیره شفقت و الفت
یعنی با بوا دماند که طبع اش را مشابه گلشن گفتن نمی سزد اگو هم سرو از لقبل بمنزل کرده با سمیم
لیکن تحریر نه چنان منشی بدایع نگار است که حضور خامه فرسای اش نشیان زبان کلک
آسا خوشک شد و هم تولیده بر اسرار است که هنگام تحریرش الفاظ و معنی با کمال دلبری
در رقص سازی می آید سکندر ثانی است که از جبهه نورانی اش اقبال بسی من شق القمر
که هزار یوسف مصری از غیرتش نهان در پیرهن اقبال از جبینش اثری دارد که زنگی را از
پای بستگی بیرون آرد و شجاعت خصمان تنگی نماید که رستم نژادان را از پنجه پولاد خود به زین اندازد
شکر منتظم با عداد پنجاه و شش و سی پیوسته بمصاحبت همرهی اوقات سر دارم و همواره منظور
نظرم چونکه ادمان خاطر بر آن آورده که سطری چند به تمهیدش نگارش کرده اگر بنای
خیال درین صفحه نگار انداز ند بعید از الفت و دور از شفقت نیست ه من نوشتم

نامه را سوی نگار + من تمامم این بماند یادگار

رقعه ۱۲

رقعه ۱۲

ادای کیفیت صحتی بعد از شاهد ایامی ست که منشی این کلام به نثار رعنای حسنش سرشار

مشهور به جواهر شاهی الفت چند داد نگری

گشاده است که مشکل ملال بصد شکفتی خود از روی حال خیال مستعد که از آن جهال سخاری
ست یعنی چشم از شرگان ورجاروبی صحن دل تن داده و آب پاشی اشک نمود که با خود لیلی بطون
قصور چشم افزونیت را زپرده گلگون نشاید و گوش منتظر زبان زبان بر راه کاروان
آرزو که آوازه کلمات آن شیرین مقال گوش گزار سازد و دست را دست داده مطلوب
قیس با لیلی است و یوسف با زلیخا گردون مقصود حائل بود بهم دست گرداند و لب لب را
تمنا لیست که با او و کلام فرحت انجام همکلام گردیده اوقات حسنه را بیرون نهد بصداق
شاعری است که ما تن ز جهل آرزو جان بکه مدعا و هم به تن همه داغ داغ شد پنبه کجا کجا نهم
ازین باعث چون بیماران بر بستر جانگدازی و مانند شمیمه محرومان واویلا پرداری
حتی که صندل طاق بر فرق سائیده نشود و سر نه بر داره و فقاب لب نگاه
نگردد و دردو روی آتش فرو نشود اگرچه لاله است اما داغ بر دل و سر را
نماید و از نشان بندگی پیشانی ندارد و قمری وار طوق محبت در گلوله انکارد و هم خواهد که بلبل را
همراز خود گوید نه از عبارت که او طائر اشتیاق روی گل است و تواند که غنچه را
از اشارت که عقد دل با سرو کاری با نسیم دارد و با این تصور بروز ها دل بقرار چون سیماب شکوفت
به نعره آه و زاری و اشک چشم اشکبار مشغول بچو بهار است گاهی چون مرغ نیم بسمل بخاک و خون
می طپید گهی بباد جهال به انگشت بیقراری کیسان طاقت می درید شکیبی سوسن وار
بجال را از هزار سر لحظه میگوید که ای باد صبا اگر بگلستان رنگ بخش گلها اگر راه
افکنی از راه الطاف اینچنید کلمه را عرض کنی که این سوخته آتش فراق و دو خسته بادیه
اشتیاق بخیال نواز خانمان صبر و قرار آوارگی گیرنده و در هجر جانگداز رشته با لبهای
دلسوزه دل تر اتش حیرانی دشت ادبار حد زنده که بجز از یادگاری طاق آن یگانه آفاق بهانی

وسواد تذکره دیدار آن نازنین رنگین رخساره که برزبانی ندارد پس باین درجه دوستان جانی را از مهربانی بامرام و ازدحام نامهربانی بر دوستان فرمودن بعیداز شفقت است آبا و اقوالی خانمان مهربانی بالتخصیص دوستان جانی در صورت تحریک سلاسل یگانگی یکتا دلی کنایه بر سبیل رقائم بهجت شمائم است از آن دریغ نخواهد گردید

رقعه ۱۶

رقعه ۱۶ جواب نامه عنایت شمامه

بابو صاحب مصدر مکارم اخلاق سلمه ایزد خلاق چون بی‌سامان زبان خامه فرسائی وسیله تطویل کلام انگاشته بر صفحه وفاداری روزگار چنان بطریق یادگار رقم کشیده اند که دوراز آشنائی جانبین است وغیر مجهور از فریقین که صورت صاحبت یکجائی دوستان جانی را از دل زائل و دوستان را بالعوض آن وسیله سلوک قاصدان باین نسبت مائل باشد ازین روست نامه را در تبیان جوی سیگیرم خاطر آن خرم می‌شود و در شوق آن از انجا که مخلص تالیف بپاس خاطر نیاز پسند است لهذا بقاعده بهادری می‌پردازد که نامه منتظم بخط چوب که حسنش دیگران را حسنی افزاید و سواد خطش در دیده بی‌بصیران کار کحل الجواهر نماید بدین هنگام اضطراری و بیقراری زنگ آرای عارضش وصول گردید موجب ارتیاح خاطر و باعث انشراح دل از آن هم سیاه سواد مهجوری که در رقم طرازی عبارت مانده بود مبالغه آن چه حالت اضطرابی که بدل راه نیافته و چه بیقراریها که پیرامون خاطر نگشته بلکه ساعتی باین مدارج از خودرفتگی و هر اعضائی دانه وار بیگانه گشت هرگه که بخود رسید متعجب گردید که آیین چه پایه دلو باین است که بسر هم افتاده یا که درد دوری یار دل افزار است که درین بلا گرفتار ساخته ملهم اسبابی باین وجه ناگهانی خبر داد که این بیهوش بخود گوش را گوش باین معنی

مشعور جواب نامه چند داود نگری

وشتولک طرف خبر وخوش آهنگ ، بطبلهٔ اینچنین قدرت نهان است که در هر تار چو رگ گلشن‌ها
ست ، از وفی زنگ نگین وحال تکلف رنگ‌پاشی عاشقان پر عذر عصیان ، و پوش بیرون از
رنگ و زیب و در هنگام خیال رنگینی اش رنگش باریک گرانی لعری دارد اگرنال قلم در تحریرش
لبقفای قرطاس آوازه و هر جهت حرکت ، و لونی حرارت صدق بر عارض ماه تابانش کلف گردد
سه آنچنان نازک بدن دارد که انگشتی خیال ، گر نمایم داغ نیلی بر تنش پیدا شود ، غبار صبح
عبیر پیکر ، و بسوی فلک کشید گلگونه رخسار قمر چون ابر شفق گردید و آبرق وحشی دل که از
زمین پرواز هی نمود مانند پرهٔ برق در صحن آسمان تاب درخشانی افزود فواره که گوهر
سلک لولو و لالا در گلو عالیان نهاده و سقف پیرستا فتان مانند بارش قطره سنگ سیار
زده زنگ از چهره رنگ شکستن بچوکان زرد پوش پیراین بهار برشکال کرد جهد لست و آب سحا
سحاب با هر یکی گلهای شقائق دامن کوه جو ید برکت تراوش باران پیچکاری از اعضای
مردان خون ابر سایبان خانه در زمین چکیدن کلام هوای عالمیان مانند قیل و قال
مرغان در چمین فصل بهار نمودن زبان کوکوکنان مخصوص از الحان بی صرفه خاموشی برخود
داشته صفیر سنجی بلبلان خوش نوا سوز سرایندگان را از دل فراموش ساخته ناخن نی سفرا
سازکسان آکه فیتی بخشید اندازکت رقاصان چرخ مینای رنگ را مانند طاوسان مشغول اینچنین
رقص ساخته الغرض موسم بهار رنگ باد از بهار بریات مینماید و نوای عندلیبان دل یا خوشگان
را از این کلمات ذوق تازه می افزاید بسه بهار را سخن از جام صهبا میتوان گفتن سخن
گر گشته و ساقی بجا میتوان گفتن ، شکایت از عقل و دین پیش جنون وارم هر زبان دل
هر چه پیش آید بدلها میتوان گفتن ، تو بر ساحل کجا از سوزش دریا خبر داری ، لبغوامی
سخن از قعر دریا میتوان گفتن ، چند از درین موسم لطف و بجشن شب بره و عالمیان نازو سفره‌ها

بر سر کرشمهٔ ناز و شیرازهٔ صفحات کتابش از تار نغمات عیش مجلسیست اگرچه
بیاد سروی گلگونت بهار در نظر دارم ۔ ز گلزار محبت کار بار خوبتر دارم ۔ نهال
دوستداری را چه بر دادم بباغ دل ۔ کنون وردی ز دلداری تمنائی ببر دارم ۔ خیالات جمال تو
دلم را پاره میدارد ۔ دگر بندر فراقت کار جان خوبتر دارم ۔ مگر چاشنی نغمه ملاقات چنان در رگ نی
قلم دوانیده که از جاه طبور و بن تحریرانه با تار سرودی دیگر بر می آید و از عدیم البدل رنگین ایام
بیقراری احوالیکه بوقوع آورده ابیات حسب حال توان گفت ~ از بسکه بی تو چاک گریبان گله دارد
وز گریه ناگوشهٔ دامان گله دارد ۔ از بسکه فتادیم درین بادیه بی جام ۔ گر خشک لب آب حیوان
گله دارد ۔ از بسکه بزندان غمت دیر بماندیم ۔ زنجیر تنگ آمده زندان گله دارد

رقعه ۱۹

رقعه ۱۹ در جواب ... جواب آن

ایزد بهار پیرای که شاهد گل را صبای ناز نجنبیده و بلبل شیدا را بنوا سنجی حسنش مبتلا گردانیده و ایما
برشحات سحاب مکرمت آن گل گلشن کامگاری و طوطی طباع نامداری را بحوادث هوای مختلفه
زمانه مصون و آسوده سطر او اراده چون هجوم شگفتگی گلهای شوق تا آنقدر است که خیابان
خاطر را محتاج اهتزاز نسیم بهاری شود و عندلیب شیدای دل شاخسار الفت نه آنچنان پیچیده پرواز
که گاهی تمنای آنچه خوانی شگوفه چیدن گردد لاکن بمقوله الکنایه مشهور ~ گل بی رخ یار خوش
نباشد ۔ از رنگ آمیزی رنگسازه و حشدنه دوربین جلوه نگیری اش حاضر حضور که دلدار باد او دوری دو
مجهور باده هجران از حیق اتصال بسر و پیوند خوشا وقتی تو ام که غنچه برقع حجاب از فرق بیرون انداخته
و بلبل بتماشای عارض گل امید لیبا ولا را از بر ساخته و خیال از بین مخلوقات در شکر ریزی تبسم و عاشقان
حال کامنات سرکش نگاهی حکم یاران رنگین کلام نغمات عشق بنام بزم طرب گرم ساخته و ساقیان
سر کاسه خراهم جام رواق گلها هم را گلرخش در آورده بودند ناگاه پیکی صبحدم وقاصد صبا مقدم گلها که تازه

نا شفوری چرا پرشیا هی آمده شدید و اوو نگری

رقعۀ ۴۱

محبا مخلصا بشکر عنایت اشتیاق آرزوی حصول ایمای ملاقات هنگامیکه بشهرستان
دل تاخت آورد آنزمان ۵ قلم گرفتم گفتم سلام بنویسیم + شکایت غم هجران تمام
بنویسیم + آخر شوریدهٔ خیال دستم گرفت و بجا بازبان بیان جست گرامی عاقل
یار دلنواز تو همواره در پهلو بوده‌ای مساعدت طالع کجا در جستجو بهتر ازین که پردهٔ دل را
برانداز دل دادهٔ خود عالم عشق پیدا از بل بالا لیکه بخاطر داری بیرون ده و مرادی را
که طلبگاری دران کام استقلال به بعد ازان وقتیکه بخود رسید از عارض دلهای آن شهر
ندید اگرچه رنگی نادیده و سخنی ناشنیده بخود گشته الافاده ازان به بخشید بالعوض در استفسار معنی
قاصدی را فرستاد آنهم نه معلوم که بسر منزل ساخت یا خیا بیاسه خود انداخت از هر وجه طوطی
تصویر محو آئینهٔ حیرت آنهمی ست اگرچه طوالت کلام را پایانی نیست و خواهم که بنویسیم ۵
سخن کوته کنم کان طبع نازک اندازه طاقت چندان گرانی لهذا احدیث تا مشد رقم عبارت
مختصر دارد ۵ تا جدا گشتیم نشناختیم قدر وصل دوست + لذت دیدار را از انتظار آموختیم

رقعۀ ۴۲

رندمشرب صحبت که از خمخانه درد دل خمار مهاجرت در شیشه نشین نگرداری آب انتظار سرنگون ساخت
تو چون ساغری دست و پا دست داد مذاق لعل نوشین یار در روش حالت آوارگی دست
بدستی مایل به سر گردانی و اندیشه باینهمه اضطراری چون اعضای مسافر در یاد دولت حقیقت قرین
در سجده گذاری و باکمال سرور دل از نشار بادهٔ محبت بهوای کیفیت مستی و خوبیهای ذاتی و صفاتی برنا
لباس داری اگر مهجور صوری بغلبه محبت قسم طراز داستان مهاجرت شود عجب نیست که آتش
دل دانشگیر کاغذ تر گردد و نامه بسعی قاصدان با آه سرد دلم پردازی نکند لهذا رسیدن قاصدان

باین مطلوب معدوم و رنگ آرای عارض وصول از نامه پیام باین رنگ آمیزی معهود هم
که برگ حنا شبیه نمایم + زان رو که بدست یار آیم + ای هیچمدان بدان که چو پست باین
برگ پر از ملال چون هست + انشا بود بحال ظاهر + در باطن حنا ناصر +

رقعه ۳۳

سرخروئی قلم تجدید آرائی مضامین رنگین اشتیاق دلنوازیست که دل مهجوران بهوای محبت پرورده او
و تر زبانی دهان باد ادای کلمات اتصال همنوازیست که نشیمن آباد خاطر شیرین کار او یعنی این گل گلشن
کامگاری و طوطی طبع نامداری از بلبل دور هدیه سلامی وارسید دل مهجور تحفه را مرای
مقرون باد چون داستان سرگذشت از منزل هجران ازین دل داده شورش جنون محبت
که به صفحه یادگار باشد نیست که روی شاهد اتصال در بست مهاجرت را برد افگند از آن دریا ز فراق
جانگداز برکشال مستمند چون دانه سپند بر آتش الم میسوزد و بسان شمع باد رنگین لسبت از شعاع
رنج می افروزد خشکی تبقدری که به دماغ دلم جا یافته ممکن نیست که سوای روغن نگاه بادام چشم
محبت رطوبت پذیرد و فرق نیازمندیم که از هجران آن یار جانی پرداد بیقراری رسیده
ناخن که به شیوه صندلین شفقت دوری پذیرد با آنکه سینه ام را از رنگینی داغ فراق است
چون دامان چمن تخته تخته رنگینی ست و منصوبه چارچشمی ام تصویر حسرت را فرق چون
شیوه وفای از بهر عاشقان نازنی ست و دوم صد حیف انجمنی که گاهی در مقالست
از تحفه دلگزین دوستانه یعنی محبت اطوار نامه پیام این آشنا آشنا یکبست نشاید
ست شد دل تخت از سنگ بیوفائی در بهم که شمع الفت را دوام با بیوفائی تاریک
ساخته و برگشته مزاجی کدام وحشی و آهوی صحرا رمیده دل ساخته پرداخته
آن یا چون [illegible] که اصلا [illegible] حال البرق دوستانه نداره درمیان آمد و بر حال مهجور صبوری

مشهور چهر شاهی نخت چشیده دوز نگری

راحت آثار نه بهر تماشاست که طایر نیش جامه در هوای ترحیش بال و پر گشاید مخلصا گر حسرت
راندیده و دیده هیچ آدمی به دل گواهی میدهد آنرا که جان آدمی به الاجاذبه محبت و ولوله اشتیاق
لقای بهجت لقای کدام وقت که ناخن دل نمیزند و دو زخمهای سینه را تازه نمیکند هیهات هیهات
سا گر کسی را هوش و تیو نباشد چه کند و در پیش حسرت گیسوی تو باشد چه کند از زخمهای کاری
ز ناوک جراحت چندان خورده ام که مرهم زنگاری را در ان اثری نیست و نه جالینوس را یارای
مداوای آن تاثیری است بموجب اینکه سا دل شکوفه خنجر مژگان شبگون توام و محو دیدار
فدای قد موزون توام و دای سیمای آرای لیلی نابکی و خسته بر لب دریای الفت بند مجنون توام
هرچند با آتش مفارقت سوخته و مرده ام لیکن مهوش دیدار تو زنده ام و مقوله حسب حال از زبان
سا جانان هر ایمن بیاید به این مرده تنم بدو بسایید اگر بوسه زند بر این لبانم تا زنده
شوم عجب مدار ید چون طالع هوسناکان یاور و نصیب آرزومندان را بیرگردیده که نوبت منزل سعادت
رسیده و یقین بود که بهانه خبرگیری اش کاشانه آرزو را از پرتو جلوه جمال جهان آرای خود
منور خواهی کرد لیکن حسرت دیدار گوشه دل را نگذاشته یعنی گوش گل را از خروش بلبل خبری
نرسیده و نسیم و هست غبار افتادگان راه را از خاک برنه انگیخت و طرفه تر اینکه نا قاصی اعتذار
عدم فرصتی رسیده از ان آتش هوش دو بالا افزوده سا بی سر آمدی تو سخن پر درد
شد اکاهی فی صدر سن آئینه از رخ تو جو یم تو رخ کشیده رو بر ویم نادیده ز دوری
سینه کنجیم بی در رفته آمدیت در لیغم بر زمین پیش مینهکه عند الغیب مقبول را فسانه بود حالا
سا شنیده ام که بنگی چهره نظر داری بر عشق لاله رخی داغ بر جگر داری ازان یقین
گردید که فی الفور قوع رسیده و ان مبالغه کلام را وجهی نیست سا عشق ست هزار شعله
و تاب عشق است هزار سینه و آب بلکه سا محمود غزنوی که هزاران غلام داشت به عشق [illegible]

سے گل محبت سے پچھا اس کی طرف بلکہ تم بھی ۔ اے خانہ برانداز چمن کچھ تو ادھر بھی ۔ کیا شد جو خدا جانے
مجھ سا تم ہو گر نہ ۔ کافی ہے تسلی کو مری ایک نظر بھی ۔ سبحان اللہ یارم چہ شگفتگی دارد کہ ہزاران ہزار جان
بہ نثار او دست و بار الحمد شگفتگی دارد کہ محمود یوسف رخان مشتاق زلیخا وار واگرچہ باین جذبہ محبت و
شب بہ گریبان فرو بردم و بحالت بیخودی سر بہ قبہ باندم آشنا لحن غیبی و الہام لاریبی اشارت نمود
کہ از کار رفتہ یعنی از تو ہنوز منفعت ست مصرع چو کفر از کعبہ برخیزد کجا ماند مسلمانی ۔ از ان ہنگام
وقوف بلبل بیا دری نصیب خود شوخت شدم اینکہ نہ گوہر بین ہو و نہ ہی سنگ بین ولیکن مگیا ہیں برگ بین

رقعہ ۴۴۲

دوستا یکسو حال ان کا کہیں ۔ حالت گریہ آتش دیدہ خونبار کہیں ۔ کہ شفقت سے جو آپ ہیں
غمخوار اپنا یہیں سمجھا ہو کہ کردن درد کا اظہار اپنا ۔ انقلاب زمانہ ناہنجار و گردش گردش فلک غدار کی
ہیں خبر ہی کہ یگانہ بہ بیگانہ و حال بیگانہ ہزار افسانہ طولانی میں حالت اصلی ہی بلکہ روزانہ نقلیت
خواجہ حافظ درست فرماتا ہے سہ اینچہ شوریست کہ در دور قمر می بینم ۔ ہمہ آفاق پر از فتنہ و شر می بینم
ہیچ شفقت نہ برادر بہ برادر دارد ۔ ہیچ مہری نہ پسر را بہ پدر می بینم ۔ فی زمانہ دوست رہے کہ
ویسے ہی کہ جیسے شیخ دلیل اللہ صاحب ہمارے مشفق ہیں کہ جنکی جد مہربانی کی کہاں طاری
ساری نہیں ہے سے ناتم اس چمن میں نہیں خندہ گلاب ۔ ہے گو کہ کبود گل زعفران ملک
ہے و ز سے بندہ مقابلہ اس کی لیا ہے کہ ہم کلام ریاست و حرف ان سکے ہو اگرچہ شیر زبان
بھولا نگاہ منزل مقصود تک نہ پہنچا تھا کہ یک بیک تاب سخن کی نہ لا سکا ویسے ہی کلام جواب
ہو سکے کہ فی البدیہہ مثل ہے مصرع چنین ست ابرو خوبیان ست صاحب خانہ را
علاوہ ازین تعجب کہ سجال بندہ الیسا فرمایا کہ اینچہ دیوار ریگستان مانند سیلاب طوفان
ظاہر شد زمستان نہ جرات تا تابستان نہ یارا سے بہارستان نہ مقدور ہو سکے

ثنا خوان این گلستان شید و دریا بوسی انشا ر شخاصی چند با تحت فقند ملقب بہشتی ملقب
لیس ہر کہ سیاہ انند سپید انند و اینک از طرز انشا را ملا فصیحی ندا ید کہ عبارت اوان مرصع
مسجع بنویسند در رقم طرازی انکی ایسی ہی کہ کرسی و چپتی و پیچ سے شغل اعلی الا ہو حرف لکھے
ایسی بیان کرتے کہ خط شفیعہ یا وائل ایام پیشق شاخواہ کا خانہ مصوری بلا رت حسینیت
سے علحدہ ہی سبحان اللہ بیہودہ گوئی سے گریان و نزاکت پہ بہانہ رکھتا ہی قصہ کوتاہ مکالمہ انشا
حقیقت شنیدن گویا طوطی را بازاغی ہم قفس کردن است بموجب شعر ہندی سے اب
سامنے میرے جو کوئی پیر وجوان ہی ۔ دعوی نہ کرے یہ کہ مرے منہ میں زبان ہی ۔ تم
اعاقل تکفیہ الاشارۃ ۔ چند کلمہ واسطے اس شخص کے ہر کہ شکایت کنندہ جیسا ہی

رقعہ ۳۵

سے پوچھتے ہیں راز دل اور بولنے دیتے نہیں ۔ بات منہ پر آرہی ہی کہ لب ہلانا منع ہی
داغ پر ہی داغ اسکے اور نیا ہی سینہ کی ۔ زخم پر ہی زخم اور مرہم لگانا منع ہی ۔ عشق کے
نیچ کا تجھسے کیا چلیں کہو سے صبا ۔ ذبح کرتے ہیں ہمیں اور تڑپنا منع ہی ۔ الحق ای راز دل
عشاق و ای سرو سینہ مشتاق سے چہ زہر بود کہ بہر تو راحت جان است ۔ چہ گو
کہ بلعل تو خضر پنہان است ۔ واقعی کہ گہ می بازار حسن اخانہ بتان گردیدہ و لعل نوشین
ناز نعمت بی زوال کہ چشیدہ شہرت است از ناز و عتاب و عشوہ ہا مہربانیہا ۔ زمین عجز و نیاز
بندگی و جانفشانیہا ۔ چون درین از مشدد او کشاکش دارد اول عقل از وی پرسیدم تو کجا مقام
داری گفت کہ در سر میباشم دوم شرم کہ مقام خود را بچشم گفت سوم مہر کہ او تعلق خود از
دل بیان کرد چہارم تقدیر کہ بالعکس مقام خود را ساطت از سر گفت پنجم سالطیفت کہ دل را
عشق سست گفت کہ چون تقدیر بر آید عقل برخاست ششم طمع نمایان شد و مقام بود در چشم

روح در تن نباتات دوانیده انگاه سینهٔ ناسپید باز دلم را شگوفه ساخت * چون بیک
باغبان معطر ظروف ساخت * الحق چه نامه ایست که نافهٔ تاتاری گلو دران بست و لخلخه بر دماغ
حاصل ازان بی محابا مشام جان را معطر و سلیسیاره فی غلط گفتم حرفی آن در شاهواری
توان شمرد که از دریای خاطر بساحل نطق رسیده و جواهر آبداریست که از رگ خامه حقایق نگار
بر صفحهٔ زرین چکیده غواصان بحر معانی را نفس تعمق در گلو مانده و جوهریان بازار نکته دانی
را نظر تحقیق بر بساط حیرت بسته عندلیبان گلشن فصاحت زبان سخن سرائی بسته‌اند و
دبیران دیوان بلاغت کلک انشاء خود شکسته‌اند درین مقام شاعری حکیم فردوسی
طوسی بیاد آمده باختلاط طرح جهانداری کاوسی ریخت * لشکر ز تاک خور وسی لب پروسی
ریخت * پرتو عکس خشت تاکه بلور آتش زد و شعله شد آتش صهبا بکف ساسی ریخت *
گلفشان این غزل از هند سوی ایران رفت * صد چمن گل شیراز زمین قبو طوسی ریخت *
باستطلاع حال نیاز سند که حواله قلم فرموده آن از دل خود شمارید چرا که القلب من القلب
الروحی من الروحی ست دنیا زنند پیوسته بجز ندای جزاک الله فی الدارین خیراً
دیگه چه برنگارد زیاده ازین جام مراد آن عزیز دل مهار بمراوق عیش نشاط به فضل
سامی بر حق پیوسته لبریز و معمور باد و بریه العباد

قطعه تاریخ

مرقع سلطانی

بسم الله الرحمن الرحیم

قصیدہ عربی

الحمد لمن قدس تعظیما وتعالا — والشکر لمن صدق حسناً وجمالا

فرد صمد عن صفة الخلق بری — رب ازلی خالق الخلق کمالا

لا شبه ولا مثل ولا کفو له — لا ولد ولا والد لا عم وخالا

لا ضد ولا ند ولا حد لربی — الا ان کما کان وکم یکن زوالا

لا مثل لمن صدر مثلا ونظیرا — من قال سواه ذلک فقد قال محالا

ارسلته الینا برسول عربی — بالخلق هدیناهم بالفضل نوالا

لا جسم ولا جوهر لا عرض لربی — لا ثانی ولا ثالث للشرک ملالا

لا قبل ولا بعد ولا وقت زمانا — لا دافع ولا مانع [illegible] تعالی

ایاک طلبنا ولنعماک سألنا — بالله وبالله [illegible] سؤالا

کرسی نامهٔ پادشاهان هند بسلسلهٔ تخت نشینی از سنه احد هجری

اولاً بیان وجه اجرای سنهٔ فصلی و هجری

برای روشن ضمیران آشکارا باد که کرسی نامهٔ پادشاهان هند بسلسلهٔ تخت نشینی مطابق اصل
نوشتهٔ خاص دیوان وزیر [illegible] همون جانسن صولت عقیدت منشات چند داد و دیگری ضلع گیا و
اولاً بیان وجه اجرای سنهٔ فصلی و هجری از سنهٔ احد هجری تا اختتام دور شاهان اسلام بقید سنهٔ هجری
جلوس و سنهٔ هجری و ولیعت حیات و مبتدا و سال و زمان تخت نشینی حکمرانی نوشته می‌شود
اینست که حقیقت سنهٔ فصلی و هجری باید دو نوع اول مذکور شد که حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم
عمر طبیعی شصت و سه سال داشتند بعد چهل سال نبوت فرموده تا سیزده سال در مکه و ده
سال در مدینهٔ منوره رونق افزای بودند چنانچه از مضمون تواریخ می‌برآید عهد [illegible] نبوت
[illegible] که [illegible] هرگاه از مکه مدینه برای هجرت حکم جاری فرمودند که از هندوان گرفتن و
از مسلمانان نگرفتن فیصله یافت آنرا فصلی مقرر فرموده و از عمل سررشتهٔ دفاتر منسوخ نمودند چنانچه
تا حال سنهٔ فصلی در دفاتر جاری است دوم مذکور که بعد وفات حضرت رسول صلی الله علیه و سلم خلیفه ها
خلافت داشتند چنانچه شش سال و چند ماه [illegible] شش سال شخصی از آنها [illegible] اول
ابوبکر دوم عمر سوم عثمان چهارم مرتضی علی حکم جاری فرموده آنرا سنهٔ هجری مقرر ساختند

ثانیاً بیان کرسی نامهٔ شاهان هند

از تاریخ سنهٔ احد هجری لغایت نود و دو هجری کسی از ولایت پادشاهان در هندوستان [illegible] سلطنت
راجهای قدیم ماندند ابتدای پادشاه ضحاک یعنی از سنهٔ ۹۳ نود و سه هجری تا مدت نود و هفت سال
بنام نامی اسامی لغایت شاه میر احمد بن شاه میر اسمعیل که از ولایت ایران آمده خراسان اول از
راجها گرفته باز بولایت خود باز رفتند و خواهان سلطنت [illegible]

[illegible]

از ولایت شاه محمد غزنوی در هند آمده سلطنت نمود و بعد حکمرانی بیست و دو سال در سنه ۶۰۲ ششصد و دو هجری
ودیعت حیات فرمود بعده ۱۱ سلطان شهاب الدوله مشهور در سنه ۶۰۱ ششصد و یک هجری جلوس فرموده
بعد حکمرانی پانزده سال در سنه ۶۱۵ ششصد و پانزده هجری ودیعت حیات فرمود بعده ۱۲ سلطان
ناصر الدین در سنه ۶۱۶ ششصد و شانزده هجری جلوس فرموده بیست سال حکمرانی در سنه ۶۳۵ ششصد و سی و
پنج هجری ودیعت حیات فرمود بعده ۱۳ سلطان محمود الدوله در سنه ۶۳۶ ششصد و سی و شش هجری
جلوس فرموده سی و یک سال حکمرانی در سنه ۶۶۶ ششصد و شصت و شش هجری ودیعت حیات فرمود بعده ۱۴
سلطان محمد در سنه ۶۶۷ ششصد و شصت و هفت هجری جلوس فرموده صرف یک سال حکمرانی در سنه ۶۶۷
ششصد و شصت و هفت هجری ودیعت حیات فرمود بعده ۱۵ سلطان شهاب الدوله در سنه ۶۶۸
ششصد و شصت و هشت هجری جلوس فرموده پانزده سال حکمرانی در سنه ۶۸۲ ششصد و هشتاد و دو هجری ودیعت
حیات فرمود بعده ۱۶ سلطان مسعود الدین در سنه ۶۸۳ ششصد و هشتاد و سه هجری جلوس فرموده نه سال حکمرانی
در سنه ۶۹۱ ششصد و نود و یک هجری ودیعت حیات فرمودند بعده ۱۷ سلطان سعود الدین در سنه ۶۹۲ ششصد و
نود و دو هجری جلوس فرموده صرف یک سال حکمرانی در سنه ۶۹۲ ششصد و نود و دو هجری ودیعت حیات
فرمود بعده ۱۸ سلطان علی در سنه ۶۹۳ ششصد و نود و سه هجری جلوس فرموده دو سال حکمرانی در سنه ۶۹۵
ششصد و نود و پنج هجری ودیعت حیات فرمود بعده ۱۹ سلطان محمد الرشید در سنه ۶۹۶ ششصد و نود و شش هجری جلوس
فرموده چهار سال حکمرانی در سنه ۶۹۹ ششصد و نود و نه هجری ودیعت حیات فرمود بعده ۲۰ سلطان شیخ زاد
در سنه ۷۰۰ هفتصد هجری جلوس فرموده شش سال حکمرانی در سنه ۷۰۶ هفتصد و شش هجری ودیعت حیات فرمود
بعده ۲۱ سلطان عبد السلاطین در سنه ۷۰۷ هفتصد و هفت هجری جلوس فرموده سی سال حکمرانی در سنه ۷۳۶ هفتصد و
سی و شش هجری ودیعت حیات فرمود بعده ۲۲ سلطان علاء الدین مشهور در سنه ۷۳۷ هفتصد و سی و هفت هجری جلوس
فرموده یک سال حکمرانی در سنه ۷۳۷ هفتصد و سی و هفت هجری ودیعت حیات فرمود بعده ۲۳ سلطان ارسلان شاه

در سنه ۵۴۴ پنجصد چهل و چهار هجری جلوس فرموده بیست و شش سال حکمرانی و در سنه ۵۶۹ پنجصد
شصت و نه هجری ودیعت حیات فرمود بعده ۳۳ سلطان رکن الدین در سنه ۵۷۰ پنجصد هفتاد
هجری جلوس فرموده دو سال حکمرانی و در سنه ۵۷۱ پنجصد هفتاد و یک هجری ودیعت حیات فرمود
بعده ۳۴ سلطان شمس الدین در سنه ۵۷۲ پنجصد هفتاد و دو جلوس فرموده چار سال حکمرانی و در سنه ۵۷۵
پنجصد هفتاد و پنج هجری ودیعت حیات فرمود بعده ۳۵ سلطان معز الدین بهرام شاه در
سنه ۵۷۶ پنجصد و هفتاد و شش هجری جلوس فرموده دو سال حکمرانی و در سنه ۵۷۷ پنجصد
هفتاد و هفت هجری ودیعت حیات فرمود بعده ۳۶ سلطان علاء الدین مسعود در سنه ۵۷۸ پنجصد
هفتاد و هشت هجری جلوس فرموده شش سال حکمرانی و در سنه ۵۹۳ پنجصد نود و سه هجری
ودیعت حیات فرمود بعده ۳۷ سلطان ناصر الدین محمود در سنه ۵۹۴ پنجصد نود و چار هجری
جلوس فرموده نوزده سال حکمرانی و در سنه ۶۰۲ ششصد و دو هجری ودیعت حیات فرمود
بعده ۳۸ سلطان غیاث الدین بلبن خرد در سنه ۶۰۳ ششصد و سه هجری جلوس فرموده بیست
و سال حکمرانی و در سنه ۶۲۴ ششصد و بیست و چهار هجری ودیعت حیات فرمود بعده ۳۹ سلطان
معز الدین کیقباد کماه در سنه ۶۲۵ ششصد و بیست و پنج هجری جلوس فرموده ۲ سال حکمرانی و در سنه ۶۲۷
ششصد بیست و هفت هجری ودیعت حیات فرمود بعده ۴۰ سلطان شمس الدین در سنه ۶۲۷
ششصد و بیست و هفت هجری جلوس فرموده یک سال حکمرانی و در سنه ۶۲۸ ششصد و بیست و هشت هجری
ودیعت حیات فرمود بعده ۴۱ سلطان جلال الدین در سنه ۶۲۹ ششصد بیست و نه هجری
جلوس فرموده هفت سال حکمرانی و در سنه ۶۳۵ ششصد سی و پنج هجری ودیعت حیات فرمود
بعده ۴۲ سلطان علاء الدین در سنه ۶۳۶ ششصد سی و شش هجری جلوس فرموده بیست و یک سال
حکمرانی و در سنه ۶۵۶ ششصد و پنجاه و شش هجری ودیعت حیات فرمود بعده ۴۳ سلطان شهاب الدین

در سنه ۶۵۷ ششصد پنجاه و هفت هجری جلوس فرموده صرف یکسال حکمرانی و در سنه ۶۵۷
ششصد پنجاه و هفت هجری ودیعت حیات فرمود بعده [۴۶] سلطان قطب الدین در سنه ۶۵۸
ششصد پنجاه و هشت هجری جلوس فرموده چار سال حکمرانی و در سنه ۶۶۱ ششصد شصت
و یک هجری ودیعت حیات فرمود بعده [۴۷] مبارک شاه در سنه ۶۶۱ ششصد شصت و یک هجری
جلوس فرموده یکسال حکمرانی و در سنه ۶۶۲ ششصد شصت و دو ودیعت حیات فرمود
بعده [۴۸] سلطان غیاث الدین تغلق شاه در سنه ۶۶۳ ششصد شصت و سه هجری جلوس فرموده
چار سال حکمرانی و در سنه ۶۶۶ ششصد شصت و شش ودیعت حیات فرمود بعده [۴۹] عادل شاه محمد
در سنه ۶۶۶ ششصد شصت و هفت هجری جلوس فرموده بیست و هفت سال حکمرانی و در سنه ۶۹۳
ششصد نود و سه هجری ودیعت حیات فرمودند بعده [۵۰] سلطان فیروز شاه در سنه ۶۹۴
ششصد نود و چار هجری جلوس فرموده سی و هشت سال حکمرانی و در سنه ۷۳۱ هفتصد سی
و یک هجری ودیعت حیات فرمود بعده [۵۱] سلطان تغلق شاه در سنه ۷۳۲ هفتصد سی و دو هجری
جلوس فرموده صرف یکسال حکمرانی و در سنه ۷۳۲ هفتصد سی و دو هجری ودیعت
حیات فرمود بعده [۵۲] سلطان ابوبکر شاه در سنه ۷۳۳ هفتصد سی و سه هجری جلوس
فرموده دو سال حکمرانی و در سنه ۷۳۴ هفتصد سی و چار هجری ودیعت حیات فرمود
بعده [۵۳] سلطان محمد شاه برادرزادهٔ سلطان ابوبکر در سنه ۷۳۵ هفتصد سی و پنج هجری جلوس
فرموده شش سال حکمرانی و در سنه ۷۳۹ هفتصد سی و نه هجری ودیعت حیات فرمود بعده [۵۴] سلطان
علاءالدین سکندر شاه در سنه ۷۴۰ هفتصد چهل هجری جلوس فرموده صرف یکسال حکمرانی
و در سنه ۷۴۰ هفتصد چهل هجری ودیعت حیات فرمود بعده [۵۵] سلطان محمود بن سلطان
محمد شاه در سنه ۷۴۱ هفتصد چهل و یک هجری جلوس فرموده سی سال حکمرانی

و در سنه ۷۷۰ هفتصد و هفتاد هجری ودیعت حیات فرمود بعده ۵۴ امیر تیمور در ایران و توران سلطنت
نموده در سنه ۷۷۱ هفتصد هفتاد و یک هجری جلوس فرموده سی و هفت سال حکمرانی و در سنه ۸۰۷
هشتصد و هفت هجری ودیعت حیات فرمود بعده ۵۵ سلطان خضر خان در سنه هشتصد
و هشت هجری جلوس فرموده هفت سال حکمرانی و در سنه ۸۱۴ هشتصد چهارده هجری ودیعت
حیات فرمود بعده ۵۶ سلطان مبارک شاه بن سلطان خضر خان ۸۱۵ هشتصد پانزده هجری
جلوس فرموده شانزده سال حکمرانی و در سنه ۸۳۰ هشتصد و سی هجری ودیعت حیات
فرمود بعده ۵۷ سلطان محمد شاه بن سلطان فرید خان در سنه ۸۳۱ هشتصد سی و یک هجری
جلوس فرموده پانزده سال حکمرانی و در سنه ۸۴۵ هشتصد چهل و پنج هجری ودیعت حیات فرمود
بعده ۵۸ سلطان علاء الدین شاه در سنه ۸۴۶ هشتصد چهل و شش هجری جلوس فرموده سال حکمرانی
و در سنه ۸۶۱ هشتصد شصت و یک هجری ودیعت حیات فرمود بعده ۵۹ سلطان بهلول در سنه ۸۶۲
هشتصد شصت و دو جلوس فرموده بیست سال حکمرانی و در سنه ۸۸۱ هشتصد هشتاد و یک
ودیعت حیات فرمود بعده ۶۰ سلطان ابراهیم در سنه ۸۸۲ هشتصد هشتاد و دو جلوس فرموده سیزده
سال حکمرانی و در سنه ۸۹۴ هشتصد نود و چهار هجری ودیعت حیات فرمود بعده ۶۱ سلطان
بابر بادشاه از نسل تیمور در سنه ۸۹۵ هشتصد نود و پنج هجری جلوس فرموده بیست و هفت سال
حکمرانی و در سنه ۹۲۱ نه صد بیست و یک هجری ودیعت حیات فرمود بعده ۶۲ سلطان نصیر الدین
همایون بادشاه در سنه ۹۲۲ نه صد بیست و دو جلوس فرموده یازده سال حکمرانی و در سنه ۹۳۲
نه صد سی و دو هجری ودیعت حیات فرمود بعده ۶۳ بادشاه شیر شاه در سنه ۹۳۳ نه صد سی و سه
هجری جلوس فرموده دوازده سال حکمرانی و در سنه ۹۴۴ نه صد چهل و چهار هجری ودیعت
حیات فرمود بعده ۶۴ بادشاه سلیم شاه در سنه ۹۴۵ نه صد چهل و پنج هجری جلوس فرموده یازده سال

حکمرانی و در سنه ۹۵۵ نه صد پنجاه و پنج هجری ودیعت حیات فرمود بعده پادشاه فیروز شاه بن
پادشاه سلیم شاه در سنه ۹۵۶ نه صد پنجاه و ششم هجری جلوس فرموده یکسال حکمرانی و در سنه ۹۵۶ نه صد پنجاه
و ششم هجری ودیعت حیات فرمود بعده پادشاه عادل شاه عرف عدلی در سنه ۹۵۶ نه صد پنجاه و ششم هجری
جلوس فرموده سه سال حکمرانی و در سنه ۹۵۹ نه صد پنجاه و نه هجری ودیعت حیات فرمود بعده
همایون پادشاه در سنه ۹۶۰ نه صد شصت هجری جلوس فرموده یازده سال حکمرانی و در سنه ۹۷۱
نه صد هفتاد و یک هجری ودیعت حیات فرمود بعده جنت آرامگاه عرش آشیانی جلال الدین
محمد اکبر پادشاه در سنه ۹۷۱ نه صد هفتاد و یک جلوس فرموده پنجاه و دو سال حکمرانی و در سنه ۱۰۲۲ یکهزار
بست و دو هجری ودیعت حیات فرمود بعده پادشاه جهانگیر ولد پادشاه اکبر در سنه ۱۰۲۲ یکهزار بست و سه
هجری جلوس فرموده بست و دو سال حکمرانی و در سنه ۱۰۴۴ یکهزار چهل و چهار هجری ودیعت حیات فرمود
بعده شاه جهان ولد شاه جهانگیر در سنه ۱۰۴۵ یکهزار چهل و پنج هجری جلوس فرموده سی سال حکمرانی و
در سنه ۱۰۷۴ یکهزار هفتاد و چهار هجری ودیعت حیات فرمود بعده پادشاه اورنگ زیب ولد شاه جهان در سنه
یکهزار هفتاد و پنج هجری جلوس فرموده چهل و دو سال حکمرانی و در سنه ۱۱۱۷ یکهزار یکصد و هفده هجری ودیعت
حیات فرمود بعده پادشاه بهادر شاه عرف شاه عالم در سنه ۱۱۱۷ یکهزار یکصد و هفده هجری
جلوس فرموده پنج سال حکمرانی و در سنه ۱۱۲۲ یکهزار یکصد بست و دو هجری ودیعت حیات فرمود
بعده شاه معز الدین در سنه ۱۱۲۳ یکهزار یکصد بست و سه هجری جلوس فرموده صرف یکسال حکمرانی و
در سنه ۱۱۲۳ یکهزار یکصد بست و سه هجری ودیعت حیات فرمود بعده شاه فرخ سیر در سنه ۱۱۲۴ یکهزار
یکصد بست و چهار هجری جلوس فرموده هفت سال حکمرانی و در سنه ۱۱۳۱ یکهزار یکصد سی و یک هجری ودیعت
حیات فرمود بعده پادشاه محمد شاه فردوس آرامگاه در سنه ۱۱۳۱ یکهزار یکصد و سی و یک هجری جلوس
فرموده سی سال حکمرانی و در سنه ۱۱۶۰ یکهزار یکصد شصت هجری ودیعت حیات فرمود بعده

شاه احمد شاه در سنه ۱۱۶۱ یکهزار یکصد و شصت و یک هجری جلوس فرموده شش سال حکمرانی
در سنه ۱۱۶۶ یکهزار یکصد و شصت و شش هجری ودیعت حیات فرموده بعده بادشاه عزیز الدین
عالمگیر ثانی در سنه ۱۱۶۷ یکهزار یکصد و شصت و هفت هجری جلوس فرموده شش سال حکمرانی در سنه ۱۱۷۲
یازده صد و هفتاد و دو هجری ودیعت حیات فرموده بعده شاه عالم بادشاه عالی گوهر در
سنه ۱۱۷۳ یکهزار یکصد و هفتاد و سه هجری جلوس فرموده سی و نه سال حکمرانی و در سنه ۱۲۱۲ دوازده صد
دوازده هجری ودیعت حیات فرموده در حیات آخر همین شاه گیتی پناه سلطنت هند
به بادشاه انگلنڈ بازگشت

ختم سلطانی

[illegible]

رقعه ۱

بنام پادشاهان
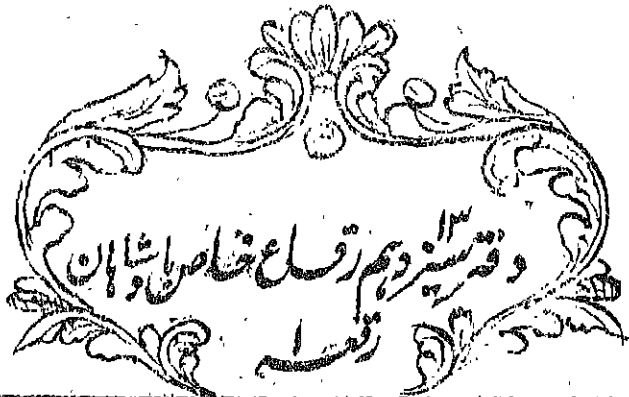
جهاندار جهان آفرین نگهدار آسمان و زمین که از چون و چرا برتر از وهم و فهم منزه هر چه که تواند
بآن رساند یکی را برافرازد و دیگری را براندازد و فر و تخت از شاهان ستاند و بهیچ یکان کند
هر گدائی که خواهد در زمان سلطان کند اگرچه بشر اشرف المخلوقات ست از همه بغایت
کامیاب گردیده لیکن کلید قدرت کسی ندارد پس مردم خود را چنین چنان بشمارند و گردن
بگردنکشی برافرازند که آنم خود و درین سر او رسد که پادشاهی که ملکش قدیم است و
فرالشکر عظمی در نیول الوضوح پیوست که آن سلطنت پناه صوبه را بیجا خلل ساخته و
بلده مسطوره را بقبض و تصرف خود در آورده اینچنین این حیف و استعجاب است و شگفتگی و
رو داد که اینچنین سرکشی و بدطوری بحضرت واجب القدر پیش رفت نیست و خواهد شد
طبیعت هر کس که برگشته دید چون شد سر چو وارم گشت رسید انجامش الی یومنا الایام
از طرق و سبب خدا ترسی گاهی سر نگشته و الحمد قسمت استرضائی رب العزت مستحکم
بوده و الا چه قدر کار داشت که پلاسی نام آورده و بدست افگنده هفت اقلیم و سواد ملک
خود فرمانروائی و ملک گیری داشت لیکن چون آستانه دار الدین دیانت تا بانجام العالم جاودانی

ستوده جواهر شاهی انشاء چند داد و دیگری

نخواهند برخیزد او سر نهاد ؛ جواب نوشت آنچنان از نیاز ؛ که من عاجزم شاه
عاجز نواز ؛ بد کرده‌ام آید شکایت بزرگ ؛ ببخش تقصیر از خطای بزرگ ؛ خدایا
من من ترا بنده‌ام ؛ نه کردن خویش شرمنده‌ام ؛ بزرگی تویی شاه آفاق گیر
بالطف و کرم عذر من در پذیر ؛ من از بیم جان جنگجو شده ؛ ندارم تمنای تخت و
کلاه ؛ خم پا بندانی که آکردن ست ؛ مرا سر نگه داشتن مشکل است ؛ بهر جا که باشم
غلام توام ؛ اگر شاهبازم بدام توام ؛

شقه ۶

شقهٔ شاهجهان پادشاه که بوالی دکن نوشته

سپاس و ستایش مر داوری را که از قدرت کاملهٔ خود در رحم نقش بستهٔ ازلی بود در بود
آورده ما را پادشاه جهان گردانیده پس ظهور است که باطراف و اکناف گیتی خصوصا
در ملک بیجاپور و گولکنده و بهاگ نگر کنارهٔ دریا تا لنکا پلنکا خطبه و سکه
در عهد شاهجهانی نماید شمایان که دران دیار مانند هر یکی پادشاهان میگویند انسب
آنست که حبل الاطاعت در رقبهٔ جان انداخته و دران شهرها خطبه و سکه در عهد شاهجهانی
نماید و گرنه در چنگل شاهباز بلند پرواز منقار قهر پوست و گوشت کشیده باشد سوای [illegible]
جهان خوان نعما خواهم نمود تغافل خواب خرگوش نباید کرد که عقاب تنبیه بسیار است
نماید و جیده الامرایان و فاکیش خلاصه خوانیان اورک پیش هم جلیس مجلس خاص [illegible]
را فرستاده شد و آنچه بهبود خود دانند بکوشند زیاده فسر و عشق بانجام است
باشد لست ناموس و ننگ نخنه مغزان جنون اکی نیاز زنجیر پاست

شقه ۷

در جواب شقهٔ شاهجهان که بوالی دکن نوشتهم

منت ایزد راست که در جهان تکبر منیها نکس انگاشت که حکومت را با خاک برابر

گشتند چنانچه از استماع این مدعا ایشان عزیمت خلافت و منقبت رایات سلطنت
محض برای تخت نشین دهلی که سر تاج پادشاهی و افسر شاهنشاهی بر جان استحکام و تشیید
بدست سروری و کاربرداری آثار نموده بتوالی الایام بر تخت جهان آرای خلافت
عدالت اکلیل آرای سلطنت نشسته یکی از حلقه بگوشان این درگاه و غاشیه داران این بارگاه
را برای ملک گیری دکن تا دریای شور تعیین فرموده خطبه سکه و رعیت انجا در انجا
فراز کرده سرکشان بی سر و سامان آن ملک را بطریق المبین نگونسار و ناپایدار
نموده خلق الله را از حسن سلوک خود راضی و شاکر داشته عازم حضور پرنور شود تا عمال
او عمل فیروزی را بکسب پیشه خود امین و آباد نموده بدعا گوئی دولت ابد پیوند
اشتغال دارد از انجا که آن کام ناکام بی سر و سامان قبیح انجام دود خام خیالی بدماغ
داشته بجای حضرت شاه غفور نشسته خود را در باغی گری قرار داده امرایان حرام خور
و حرام خوران بی دین و کاربرداران بی آیین از دست آزار ازان مزاحمت شعار
فتح الوقت نموده بعرض ضمیران بی تدبیر کارروا اند ازین معزور مباش و تازه گواران
حرام خور بدکردار جمع کرده بران اعتبار مدار اگر شیران کارزار و هژبران خونخوار
بسیر شکار بر آیند خران را چه یارای که پای تکبر و تهور مقابله ایشان دارند سه
خر سرچه بیت سگهای نازدر هستند که شیر ژیان را رسانند گزند لهذا انسب آنست
که جبل الاطاعت در رقبه جان انداخته بخاکبوسی درگاه فلک اشتباه دیده
معنی پیشتر پایبوس باری ۱۴ معنی گردن
بلازمت یا مشرف شود که بر صفحات جرائم قلم عفو کشیده عنایات و توجهات که هرگز
خیال نگذرانیده باشد درباره او جلوه ظهور بخشد و تلافی جمیع بدکرداریها و نابکاریها
تواند شد اگر یارای مقابله جوانان صف شکن و دلاوران شیر افگن در خاطر داری از ینجا

مستعد ... جنود نصرت شعار چند داود نگری

بهتر است چنانست و هم مانش از تیغ تیز شد که یا مرگ خواهی زمین یا گریز نه ارادهٔ فاسد کرده ور
سر افگنده جز پشیمانی نتیجهٔ معکوس نخواهی دید بغضب پادشاهان نمونهٔ غضب الٰهی است
در چنگل شاهباز بلند پرواز بمنقار قهر گوشت و پوست کشیده با غلیوازان جولان خون‌ها
بینا خواهم نمود آئین گوی این میدان داد و داد الٰهی است مصرع زاهر کرا ملک بخشد
خدا نه یقین بدست او ست الدعا

شقه ۱۱

شقه ۱۱

نامه والی ایران به محمد شاه پادشاه هندوستان آنکه حسین خان افغان قندهاری را با
عیال و اطفال دستگیر کرده با طوق زنجیر به اصفهان فرستاده و تسخیر بلخ و بخارا فراغت
رو بداده لشکر او سبحانه ظل شاهانه هم درین اثنا استماع یافته او نه زنار داری که بی خانمان
پایتخت هندوستان رسیده بی ادبانه گستاخانه مرتکب لقای پا بستگی گردیده چند
از امرایان عمکام نمک حرام که آن نه پرداخته حقوق اسور تیموریه با خانمان سنقومه
که سکهٔ عالی بذات آن خان نموده بود لازم دانسته ملقای رضوان ابراهیم بیگ و
سومی بیگ باری روانهٔ آن صوب ساخته منتظر جواب است ماقصه ایم فلک
پر سر جنگ است اینجا دل ازین حادثه بسیار تنگ است اینجا چون بپا می
شد گام غم درین بحر فنا شده کشتی بالله تنگ است اینجا

شقه ۱۲

شقهٔ عالمگیر پادشاه بسلطان محمد اکبر

فرزند دلبند نور بصر لخت جگر جهانیان برابر محمد اکبر بتوجهات ابد دولت خاطر مشغول دنیا ها
بوده بداند خدا گواه و آگاه که ما آن فرزند را زیاده تر از همه فرزندان عزیز و دوست
میداشتیم در رفاه و آسودگی حال و مآل او همه وقت پیش نهاد خاطر فیض مآثر ما بود و

جواب ۱۳ شقه مسطوره از شاهزاده محمد اکبر

عرضداشت کمترین احقر ترین فرزندان محمد اکبر لوازم عبودیت و اعتقاد و مراسم اطاعت
والقیاد و تقدیم رسانیده بموقف عرض قبله دارین و کعبه کونین میرساند که فرمان والاشان
از روی نوازش نامزد احقر شده بود در بهترین آوانی و خوشترین مکانی پرتو ورود
افگنده آداب فرمانبرداری و شکرگذاری بجا آورده آن صفحه همای همایون بال را تاج
تارک دولت خود گردانید بیاض آنرا مانند نور در نظر و سواد آنرا چون سرمه در چشم کشید
و از مضمون عنایت مشحون دیده دل نورانی ساخت آنچه بقلم رحمت شیم فدائی و چند
چند تراوش یافته بود در جواب هر باب بشرح مختصرات معروض میدارد چون حق تعالی
است اگر بانصاف نظر و پاک تر بود و قرنیست مرقوم خامه گهر بار شده که باید دولت
آن فرزند را زیاده از همه فرزندان عزیز و دوست میداشتم اما او از بی سعادتی خود
ازین نعمت عظمی بی نصیب گشته خود را در طوفان بی تمیزی افگنده غدر بود صورتا و معنی
سلامت چنانچه رضاجوئی و خدمتگذاری پدر بر ذمه پسر لازم و واجب است همچنان
تربیت و خیرخواهی و مال و حقوق چندان از پسر بر ذمه پدر نیز فرض و متحتم الحمد لله
تا این مدت در لوازم عبودیت هیچگونه تقصیر نگشته و عنایات حضرت را تا کجا شرح دهد
که از هزار یکی و از بسیار اندکی نماید در عالم و عالمیان رعایت و حمایت پسر کوچک
در پیش نهاد خاطر پدر بزرگوار همه وقت و همه حال میباشد حضرت بر خلاف و شعور
تمام عالم بر حال همه فرزندان کم التفاتی نموده پسر کلان را خطاب شاهی سرفراز
نامور فرموده ولیعهد نمود مقرر کرده نمائیدنی در کدام شرع و دین و آئین است گویا
پادشاه حقیقی دیگر است که در کارخانه او چون و چرا راه نیست نواختن و انداختن

[illegible]

بحکم او جل شانه وابسته است آثار شریعت پسندی و طریقت پسندی و معرفت بینی و خلوت
گزینی حضرت که بر عالم و عالمیان ظاهر شد انیست مصرع تا دوست کرا خواهد و میلش بکه باشد
در اصل مرشد هادی این راه حضرت شده اند دیگران پیروی میکنند پس راهی که حضرت
خود بدولت اختیار نموده باشند چگونه آنرا بی سعادتی توان گفت بیت پدرم روضهٔ
رضوان بدو گندم بفروخت ٭ ناخلف باشم اگر من بجوی نفروشم ٭ قبلهٔ دین و دنیا سلامت
مردان رنج و محنتها بخود پسندیده اند پادشاهان پیشین مثل حضرت عرش آشیانی صاحبقران ثانی
چه محنتها برانگیخته عاقبت کار بمقاصد باطنی الضمیر کامیاب گردیده ٭ جز این تواریخ
ظاهر و مبرهن است تا که رنج ظلمات نکشند آبحیات نچشند گل بخار و گنج بی ماری نباشد
بیت عروس بخت کسی در کنار گیرد چست ٭ که بوسه بر لب شمشیر آبدار زند ٭ ازانجا که در پی
هر رنج راحتی معین شده بعنایت کارساز بنده نواز امید راسخ دارد که عنقریب الایام
صورت مراد بوجه احسن جلوه ظهور نماید و این پریشانی مبدل گردد ارشاد شده بود
جسونت که سرگروه این جماعه بود رفاقت و همرهی که با داراشکوه نموده بر عالم ظاهر است
بر قول این جماعه اعتماد و اعتبار نماید حضرت خوب میفرمایند اما منشأ سخن بمنی رسند
در اصل داراشکوه با این جماعه بغض و عناد داشت آنچه دید نتایج آن دید اگر روز اول
با آنها میساخت کارش بانجا نمیرسید زیرا که حضرت عرش آشیانی با این جماعه قرابت
نسبت و پیوند خویشی کرده به تقویت آنها مملکت هندوستان را بضبط و ربط آورده
همان جسونت بود که مهابت خان به تقویت و اعانت او حضرت جنت مکانی را در احاطه
تصرف خود آورده روباه بازان و حیله سازان را سزای واجبی در کنار شان نهاده
همین جاهی آن سبب که حضرت بدولت در دار الخلافه اکبرآباد زینت بخش تاج و تخت

بودند و راجپوتان از سه صد کس بیش نبودند کار نمایانه و مبادرانه که از دست آشنا بوقوع آمده
کتابه طاق ابواب روزگار گردیده چنین دلیری و دستبردی کهن سالان روزگار ندیده
و نشنیده و همان حسبونت بود که در عین معرکه شجاع پشت بجناب سلاطین مآب باز داشته
مصدر بی ادبی و بی اعتدالی گردیده سزاوار عفو شود که حضرت او را چندین افسون و افسانه
دلبری و دلداری نموده در رفاقت دارا شکوه باز داشتند که فتح و نصرت نصیب اولیای
دولت قاهره شده آفرین بر بزرگواری انجماعه که بی صاحب بر صاحبزاده های شیرخواره
در جان فشانی دریغ نکرده داد شجاعت و جلادت بمرتبه کمال رسانیدند و همین انجماعه است که
پادشاه هندوستان و پادشاهزاده های والا اقتدار و وزرای نامدار و امرای عالی تبار از مدت
سه صد سال در نبرد و تلاش سرگرمند هنوز روز اول است چرا چنین نباشد که در زمان حضرت
وزرای بی اعتبار و امرای بی اختیار و سپاهی همه خوار و نویسنده بیکار و سوداگری با بی هیچ کس
دکن که ولایتی است وسیع و بهشت است بر روی زمین چون کوه و دشت خراب گردید الحال
برهانپور که خال رخسار عالم است از آسیب صدمه دار و گیر سیلاب وار در اضطراب
هنود افغان حبشیه و در صحرا حادثه با غنیم هرگاه چنان ستم بیسر و پایان از هر طرف نازل می شود
چگونه در دعاگوئی و ثناخوانی خلیفه وقت خود را مقصر خواهد داشت تمامی امور سلطنت
و مشورت در کف اختیار مردم اراذل و اسافل جولاهه و بافنده و صابون فروش
جاروب کش که جبه کرده و آستین فراخ کرده تسبیح در دست گرفته در وسائل چند
زبان می رانند حضرت آنها را از مصاحبان و مقربان و دمسازان که از ان جبرئیل و
اسرافیل تصور فرموده اعتبار خود را باختیار آشنا ساخته اند آن گندم نمای جو فروش
باین وسیله دکانی می چینند و کاه را کوه و پر را کبوتر می نمایند چون صدیث عالی

بدین منوال بنظر در آمده احوال مزاج مقدس را علاج پذیر ندیده لاجرم غیرت سلطانی بر این
آورده که مملکت هندوستان از خس و خاشاک ارباب تمرد و فساد پاک ساخته اهل علم و
فضل را پیش آورده بنیان ظلم و تعصب منهدم سازد تا خلق الله آسوده حال و فارغ البال
بوده بجمعیت خاطر بکسب و پیشه خود ها مشغول باشند و نیکنامی که نتیجه زندگانی و حیات
جاودانی عبارت از آنست بر صفحه روزگار بیادگار گذارد چه خوش باشد و توفیق رفیق شود که
حضرت اختیار همه کار بعهده اصغر ترین فرزندان واگذاشته خود بدولت متوجه طواف
سعادت مضاعف حرمین شریفین زادهما الله تعظیما شوند و خلائق را دعاگو و ثناخوان خود
سازند حضرت اینهمه عمر گرانمایه را صرف در تحصیل امور دولت دنیای دنی که از خواب بی اعتبار
و سایه دیوار بی‌اعتبار است نموده اکنون وقت آنست که توشه راه عاقبت بهم سانند و آنکه
در باب آمدن حضور مرقوم شده بود در آمدن حضور سعادت خود سعید اند اما مقتضای
خرد سالی و صغر سن مغلوب النفس می باشد اگرچه حضرت خود بدولت بکجای تشریف آرند
تا کمترین فرزندان بشرف استلام قدوم میمنت لزوم مشرف استفاده حاصل نموده
پس از آنجا که حکم شود کاربند گردد زیاده حد ادب ندید

شقه ۱۱۴ شاه شجاع که باورنگ زیب نوشته بود

برادر عزیز ارجمند زبده محفل قرین سعادتمند اورنگ زیب بالطاف شاهنشاهی
محظوظ بوده بدانند عریضه که درستی از جمیع شعور تمام طبعی ارسال داشته بودند که ملک دکن را
باندک زمان در تصرف خود آورده‌ایم برادر من مراد را سد کبیر یاد می نماید که ملکش
[illegible] است ذات اقدس نفس سفر و سیر ملک دکن مباش که دکن کفرستان از پرتو اقبال
بادشاه عالم پناه ظل الله در ضبط و ربط آورده آن برادر به کیش اسپرده که با اینها

پرست دین و اسلام نمایند چون دید که آن برادر بخیز بزراه و رسم دین از دل کم کرده و بر ستیش
کافری در پیش نهاده سقامت اسلام هندوی مینمایند طبیعت بهر کس که برگشت و پذ
چو شد سو پرواز مرگش رسید غرض بوی شیر از لبش برطرف نگردید و خرقه گدائی
گذاشته پادشاه هفت اقلیم را بقید آورده اند این طریقه بوقوفی و کمال یا بر خود و اریست
و در دین نبی رخنه گری پیدا شده در اصل شی و غلط گری زیدا شده چنانچه کیش نا
کافر ساکن متهورا بدعوی تاج و تخت پدر خود را اوگرسین نام داشت در قید نموده ملک
استقلال نموده کار فرمای کافری تجمل پادشاهی میکرد و بعزم کشتن پسر شهید گوپ کرشن نام
طفل هفت ساله ساکن گوکولا که در مذهب هندوان آنرا کانده بگوبند داشته بود
ظاهر اکرشن مذکور آن کافر جمهور را در یک لحظه بته پای انگشت تمام بخاک برابر ساخته
اوگرسین را بر تخت پادشاهی نشانید مرقوم بود که بمکافات بکار آگه سوار واقعه دیده
جنگ با آنبوده از وکس هفت صد کرده مسافه راه دارد تا بلغار طی مراحل و قطع منازل
ساخته لشکر دار اشکوه را شکست داده ام تا بحر ازیل را اخوا کرده تبرند ان
لعنت گرفتار کرده حقایق هندوان بگوش هوش رسیده باشد که جرجودهن بقصد
دهلی عرف هستناپور بقوت لشکر انبوه پنج برادر هندوان را از ملک بیرون کرده
در دادیه کوه رسانید با پانزده چهوهنی مردمان تاجداران و یک لک جیل و مان پیکری
بیشمار داشت رو بمقابله آورد باقبال ظل الهی تمامی را در صف جنگ نیست و نابود ساخته
تا بجایکه جرجودهن تنها مانده در آب پنهان بود در انجا بهیم سین نامی برادر دوم شتل
ازیاره پهلوانی در آمده او را بی بینا و ساخته ظفر اثر نمود و بکار جاری خلافت شاهنشاهی مشغول
شد چون حادثه در دهلی آورده بود در تیولا نیز در دو بحال نمود ارشد یقین که همان واقع بر تو

ظهور خواهد یافت زیاده چه

رقعه الطف شاه شجاع

چو این نامه بر دست شاهم رسید ببوسید بر دیده او سر کشید

پس آنگه سر نامه را بر گشاد بخواندند بر حرف او سر نهاد

جوابش نوشت آنچنان از نیاز که من عاجزم شاه عاجز نواز

که از بنده آمد خطائی بزرگ ببخشی بمن این گناه بزرگ

شد است من من ترا بنده ام ز بد کردن خویش شرمنده ام

بزرگی تو ای شاه آفاق گیر بلطف و کرم عذر من در پذیر

من از بیم جان نگریزم ز شاه ندارم تمنای تخت و کلاه

ز عمم تا جداری گران در دل است مرا سر نگه داشتن مشکل است

بهر جا که باشم غلام توام اگر شه نوازم بدام توام

امیدم چنانست از آن بارگاه که تا بوس شهزاده دارد نگاه

مبارک بود تاج بر فرق او بود خرم آئین از شرق او

مسلم ترا باد تخت و نگین که هستی شهنشاه روی زمین

که تا باشد از جلوه خورشید و ماه ترا باد روی زمین جلوه گاه

چه از دست باشم بتاج سری نه آمد ز من سر باعسکری

مرا هست باشاه دعوی و زور نیاید سلیمان از دست مور

گذارد اگر شاه دنبال من کند مهربانی بر احوال من

بدین ملک بنگاله قانع شدم اگر اینچنینم و مانع شدم

چو شهزاده از قرب او دور ماند
سزاییش همین به که مهجور ماند

بزرگی بنوبت نیاید ز دست
چو خسرو نشد شاه پرویز هست

شهنشه خلافت به پرویز داد
بمن تهمت خون خسرو نهاد

چو دانم که گرگ است خونخوار من
بیالود از خون خسرو دهن

چو از خون خسرو نشوم ستم
ندارم من از کینه پرویز غم

خدایی که دولت به پرویز داد
ترا نیز شمشیر خون ریز داد

چو پرویز سوی من از کینه دید
مرا هم ز پوستی نباید کشید

اگر صلح خواهد کنم ترک جنگ
اگر جنگ جوید ندارم درنگ

مرا با شهنشاه چو بنده گشت
نه با هر پدر او سر افگنده گشت

اگر بسته نه ام شاه را بنده ام
نه بگریزم از شاه تا زنده ام

چو من گشت از هر فن جنگ طاق
ز سرحد هندوستان تا عراق

چو شمشیر گیرم گه کارزار
نه از شاه ترسم نه از شهریار

اگر بر من انداخته کارزار
همی رفت از دست دنیا بهار

دو باره دکن فتنه انگیز بود
خصوصاً در آن ملک پرویز بود

دو باره گرفتم دکن را به تیغ
نگیرم در آن کار از جان دریغ

در کنگره را گشادیم خان
نهادم نشان بند هندوستان

یکی تیغ بر فرق را باز دم
گهی بر سر کنگره باز دم

ز شاهان دهلی کسی کم نه بود
که از کار کهسار برهم نه بود

رسانیده بر کوه مرسوم تاج
نه کهسار را بر گرفتم خراج

فرمان باسم نواب خانخانان به ماتم وفات راجه بیربر

اعتضاد الخلافت و فرمانروائی اعتماد سلطنت و کشورکشائی فصّ خاتم شجاعت و بختیاری
آب گوهر حقیقت و جانسپاری سیف مسلول بازوی شهنشاهی رمح مصقول
معرکه دشمن کاهی طراز آستین ابهت و اجلال گوهر سریر دولت و اقبال
مخزن اسرار خلیفهٔ الهی مجموعهٔ اطوار خدادانی و هواخواهی مقدمة الجیش معرکه جهانستانی
تقدمة العیش کامبخشی و کامرانی مونس وحدت سرای حضور محرم خاص الخاص سریر
و سرور رحیق دار الملک طریق دانائی حریف رحیق بیت المعمور دلکشائی خلف الصدق
اعاظم اعالی و اسطة العقد مفاخر و معالی مطرح انظار عنایت مورد الطاف قدسی سیرت
قدوه خوانین بلند مکان عمده مریدان سعادت نشان یار وفادار فرزند برخوردار
مبارز الدین خانخانان سپه سالار مشمول شرائف عواطف سلطانی و موفور جلائل مراحم
جهانبانی مجد افتخار و شرف استظهار یافته بدانند که درین هنگام عیش نشاط و ایام جشن
و انبساط که اسباب خرمی آماده و ابواب بیغمی گشاده از هر طرف نوید فتح و نصرت

بگوش الهام نیوش میر سید تجنب سید بر چشم رحمی بلشکر فیروزی اثر بهبت تسخیر ولایت سواد بجور تعین شده بود رسید با وجود آنکه تمام ولایت مذکور در حوزه تصرف درآمده بود آفاغنه ملاعنه که در خلال حال مخفی متواری بودند در دلیش بلشکر بلاحظه خرم و تدبیر تعاقب مے کشند و اکثرے آن مخذولان بقتال و نهب رسانیده متوجه آستان بوسی میشوند چون امرے از پرده غیب ظاهر شدنی بود زمام اختیار از دست دانایان لشکر رفته در شعاب و صعاب بوقت نگران باز روان میشوند و تزک از انتظام می افتد و از اطراف کتل آن ناعاقبت اندیشان بقدرے دست درازی میکنند و مردم سراسیمه شده راه از دست داده جمعی شمشیر از کوه می افتند درین اثنا عمده محرمان راز دیده دم ساز صاحب فطرت عالی عنوان مثال بیشانی نقاوه مقربان درگاه خلاصه ملازمان هواخواه انجمن آرائے حریم پادشاهی بار یافتگان و قائق آگاهی همدم دلکشائے مجلس خاص محرم خلوت سرا وفا و اخلاص رنگ آمیز رموز عشق محبت و نخلبند حدائق خلوص صدق عقیدت طالب بے قرار حقیقت طلبی و حق جوئی عاشق اطوار حق گزاری و حق گوئی نقد طراز معنی و آفرینی نکته پیوند نشاط همزبانی و همنشینی دقیقه یاب سرایر سلطانی رمز شناس عالم مزاجدانی گره کشائے خاطر مشکل پسند صیقل نمای ضمیر آسمان پیوند حلقه دائره نکته شناسان صدر دفتر انجمن سخن پردازان جلیس مجالس انس انیس خلوت قدس مصاحب دانشور راجه بیربر که خود را در تربیت ما در باخته بود پیش از فدا شدن در راه اخلاص با فدائیان و با وجود تعلق دنیوی کمال بے تعلقے داشت تا گرفتاری ظاهری سرا رقم آزادگی بینگاشت ناگهان ازین جهان فانی خاکدان ظلمانی رخت اقامت بر بست و قالب عنصری او در هم شکست و سلوک براهی که همه را ناگزیر است اختیار نموده تجلباب

اختفا در نقاب عدم مختفی و محتجب کردند ازین واقعهٔ جانفرسای و حادثهٔ اندوه افزای عیش
محفل سپهر شمائل منغص و مکدر شده خاطر دریا مقاطر غبار آلوده گردید گرچه سراج گرم روان
شاهراه وفا و وفاق است که در کار قبله گاه خود جانبازی و جانسپاری نمایند لیکن چشم داشت ما
آن بود که در خدمات بلند مرتبه دولت ارجمند این سعی از و بظهور رسد پیدا از حدوث این منصب
آفتی در آفاقی الوقت تمام روی نمود و اقسام حزن و اندوه پیرامون خاطر اقدس گشت
افسوس صد افسوس که بادهٔ این خمخانه درد آلوده است و نبات این شکرستان هلاهل اندود
عالم امنیت نشئه فریب ساغر لیست بر فراز و نشیب وقتی این بزم را در پی خماری است و
محققی این سودای را در سر سخاری بواسطه لعینی موانع که آمدن ایلچی و مردم بیگانه باشند
نگذاشت که خود متوجه شده لاش را بچشم صورت سپیدیم و آن عطوفت و مهربانی ها
مرا یاد بود ظاهر سفیر صوو دیم تا ارباب ظاهر احالت عنایت و التفات ما ظاهر بشید تا کسی که
در راه ما با اخلاص و عقیده رفته ما در باره چه قدر بخواهیم گرچه بدیدهٔ بصیرت این منظور شده
خاطر نشان ارباب معنی نشده است اما چون بعوام کار داریم این گره در دل بماند
کدام دل که ازین واقعه جگر خون نیست و کدام دیده که زین حادثه دگرگون نیست ازین
تودهٔ خاک گذشتنی و گذاشتنی است و این تیره مغاک پر کردنی انباشتنی است پیوندها همه
بریدنی و خونابها چشیدنی اگرچه به خیال آن مسافر راه عدم در پیش نظر والا حاضر
و بهار شمائل آن مجاور عالم قدم بحضور اقدس ظاهر و از شکستن کالبد خاکی و پنهان شدن
شمع نماکی معلوم که در نظر دوربین و خرد حقیقت گزین چه تفاوت خواهد بود اما نظر بعالم
منبیت که اقتضای عظیم تراکیب عناصر و موالید است از جدائی ظاهری آن عدیم المثال نار
الم و تحسر عظیم در شهرستان باطن راه یافته که عبارت و تعبیر جال کوتاه است و اشارت

مشهور جواهرستانی آمنه جید داود نگری

نیز بعید کوتاهی عذرخواه لیکن بدیدهٔ بصیرت باصرهٔ بصیرت مشهود است آنچه که از کتم عدم بوجود
می آید از ملاحظهٔ وجود باز بعدم میرود بارادهٔ متکفل نظام کل است خموشیدن به از خروشیدن
است و آرمیدن به از جوشیدن و درین صورت بغیر از رضای بقضای الهی و تسلیم و تقدیر ازلی
مسلکی قویم و منهجی مستقیم نیست باید که آن رکن السلطنت نیز راه مصابرت پیش گرفته از ارادهٔ
خود گذشته بارادهٔ الهی سازد و بقیهٔ انفاس صرف مرضیات حضرت واجب نمایند و لمحهٔ بفکر
حق شناسی و ذکر حق جوئی نباشند خود میدانند جمیع از قید تقلید نجات یافته بسر منزل تحقیق
پی برند و رهنمایند کیمیاست وجود الوجود واند فرصت وقت اینکه بادای وظایف شکر عظیم که از
شرب عذب تحقیق بهره وافر دارد اشتغال نموده وجود باجود ما را غنیمت کبری شمرده و خیال
کنند که در آن زمانیکه آن پیش رو قافلهٔ فنا محمل افاست ازین سرای عنا بربند و آن بارهٔ فادا
قدوم مهربان را زبوده است اورا دران وقت از جلائل غنائم الهی میدانستم الحال خود
ملاحظه نمایند که غنیمت بودن او در چه درجه خواهند بود حق سبحانه او را در سایهٔ ابد پیوند بار خود آ
گردانند و ما را بر تارک او کامگار یا بجمله بعد از شیوع این نامه مخبره بجهت تدارک تلافی
مهمات الملک راجه گوردهن را با جنود و افواج بیکران ملازمت در فوج تعیین فرموده بودیم و مشار الیه
از روی کمال تدبیر و مشوره اندک فرصت تنبیه اصل نموده آن ملک را در حوزهٔ تسخیر
در آورده المنة لله که خاطر از مهام الحدود بالکل فارغ شده درین نزدیکی در دار الخلافه
العالیه مخیم سرادقات اقبال خواهد شد و رتق و فتق خاطر اشرف متوجه سفر و نخجیر شد که عرضداشت
آن رکن السلطنت رسید چون از مطاوی آن شمائم ارادت صفا فائح بود از فحاوی آن
شمائم عبودیت و فا لائح بود و فی الجمله مضامین آن باعث اطمینان ضمیر انور شد آنچه در باب تسخیر دکن
[illegible] بتفصیل نوشته بود بقبول پیوست و بهمه تشریف تحسین و نوازش استحسان رسید

منشور بنام قلعه داران وغیره

قلعه داران فوجداران وزمینداران وتاجران ساهوکاران ومهاجنان سائر سکنه
باشندگان جمهور سکنه بهر ممالک هندوستان بعین الخوف رجا بوده معلوم نمایند که از
حضور برکت گنجور بر عقل جوان بخت وعود از تاج وتخت کشور کشاهی ممالک کشاهی مهاراجه
فلک درجه راجه ساهو خلد الله ملکه وعظمته بموانع تحصول ممالک برای سعادت جوانان جنگجوی
سپاهیان شیر جوی مرحمت مقرر گشته برای تقدیم این خدمت بنده درگاه عالیجاه تعین گشته
لهذا حسب الامر جلیل القدر قلمی میگردد که غاشیه اطاعت وانقیاد بر دوش اراده واعتقاد
گرفته راستی ودرستی حصه پنج از هر سکان وهر محال گماشته های اینجانب رسانیده باشند
که از جان ومال ننگ وناموس خود محفوظ خواهند ماند والا منتظر باشند که افواج بهرامواج
در اندک فرصت تمامی ممالک راچنان بخاک برابر خواهند ساخت که نشانی آبادانی نخواهند ماند
دیگر که در رعونت بر صفحه احوال خود خواهد کشید مع اطفال اسیر وقتل گشته پامال استقبال
خواهند ساخت وبغرور واستبداد بادشاه خود اگر از جاده اطاعت منحرف شوند شربت
اجل خواهند چشید ونتیجه بد خواهند دید چنانچه دفعه ملک گجرات وراجه گرد هر سنگه صوبه دار
در مالوه خود با لشکر بسیار وتوپخانه بیشمار پیاده های وافر ودیگر مصالح مقابل کردند غایت
تاب جنگ لشکر فیروزی اثر نه آورده بهزیمت را غنیمت شمرده در طرفة العین اسیر
گشته کدام تدارک که وجه انتظام باشند از بادشاه شما بظهور آمده وآنکه در بعد که حصن حصین
خیال کرده اند حصارش از نوازش است نصرت گولهاے رعد کرده وزیتلکه بالیش
تا نیکهای زر ومانند وسمه صلاح ببهواسپرانیده منهدم مطلق خواهیم ساخت وآن سفینه حالت
همراه ستم سطوت رام گرینه نخواهد یافت باید که بشهوی طالع سخت پنبه غفلت از گوش

بلند بصلاح دمهر اسطرلاب نسبت از همان صوب دیگل عمارات وشهر منوره سازند هرگاه
بمثال قلعه سپاهر دیا هر که نشد شکند هرد که هد اندیشه خرد پرداران برامول کنگره فکرت از
سیگرد و از اقبال دولت عالی در سخن گفتن بتصرف قند در آورده شد حصار صورت از
دیوار خشت و گل بیش نخواهد بود در سمن بهادران کوه طور هامون کرده چند صد راه تو از بو
بهادر خان دلیر خان که سپه سالار بادشاهان آمده شده باشد که قدر پریشانی و پشیمانی
می گردیده است دست تیر ست را برزمین نهاده در ساهر بهت را غنیمت نموده بجهت
ترددی احوال اعتدال اساس چشم نموده موقوف رسیدن جواب داشته اگر توفیق
گردد همه عقل را از گوش هوش بر آورده مدبر تدبیر نماست فی الاخیر پشیمانی نتیجه نیک نخواهد یافت یاد چه

فرمان لطیف عرضی

خسرو اعمیست تا عقابی عالی همتم	قبله قانع قناعت را التی من کرده است
روزگاری شد که گندم نماد جو فروش	طوطی طبع مرا قانع بارزان کرده است
دشمنم شمشیر ست عمری پشت برمن کرده بود	این هم از کهنه عداوت روز سر من کرده است
التماس از شاه آن دارم که با ما آن کند	زانچه با سلمان علی در دشت ارژن کرده است

جواب فرمان شاه باطربان کابل

امرای دلپذیر وزرای صاحب تدبیر قمر وسیمه کابل حفظ الله عن ست تزلزل بعنایت
التفات امیدوار بوده بدانند که چون برادر یحیان برابر ممالک هندوستان دمالک
ممالک صاحب قران برگزیده درگاه جهان پناه محمد همایون بادشاه از عالیات تکررات
بحکم این کلمات بابات افغان بی سرو سامان ۵ نه هر جای مرکب الوان تاختن + که جابا
سپر باید انداختن + آن ولایت خود متصرف هندوست شده بوطن اصلی ایران و توران ست

فرمان شاه سلیمان

جواب فرمان

نزول اجلال فرموده کل شی یرجع الی اصله استعداد استعداد طلبیده بنابران این چند امرا
نامدار کامگار صاحب ایکا که اعتماد حکومت پریشان ست کرات عرات در عرصه جهان فتح
نصرت کرده فنون قانون ملکگیری دانسته برکاب کامیاب داده راحل مراحل منزل
بمنزل دوان و پویان بهندوستان رسیده تدارک و تبادل اشکر شیرخان افغان بکمر بزخان تنبیه لایق
نمایند که از راه ضلالت و بطالت بازگشته در نفس فرمانبرداری درآید یا در دامن کوه فرار
نمایند هر جا بهر کجا مقام نصفت نمایند تعظیم و تکریم بجا آورده کمر خدمتگاری از اشاط عهد بسته بحضور
سرو در چمن محفل ایستاده بهر آموزه خدمت که اشاره شود بالراس و العین بجا آورده طعام الوان
با ثمرات طعامات مرادات بیغایات در طبق بلوری منقش چینی ساخته پر داخته با سرپوشی های
گلفام گل اندام یا از اطلس و کمخواب حاشیه اش رنگارنگ و در رشته های دور یا های
قیمتی دارند بحضور آرند و قدحهای دلربا که پاکیزه تر از جان و روح روان باشد
بالای آن دانه مشکین ریخته و سفید بخیه که چون خال مهرویان و جمال محبوبان دلهای
اکلان را در دام عیش حمش آرند و نان خطائی که دلربائی کند با شیر بی آقسام جرا تمام
بحضور آرند و لحم بریعی با روغن تری مکلف بریان ساخته پرداخته شراب و کباب
مصفی و مزکی در صراحی نگاهی بربند جانوران پرندگان را طعمه طیوره هم طیار دارند تازی اسپ
عراقی پالیده مالیده با غاشیه صافیه گلفیکون بو قلمون نظر گذرانیده با پانصد سوار لایق
کارزار از سرکار رکاب جوکی آسانی خبردار باشد آنچنین قواعد بطور لوازم مذکوره ذکرمسمی
بشهر سرکار بیکار لعل آرند احیانا اگر کسی شخصی تهاون و تغافل پیدا خواهد شد تا بغیرت پادشاهی
گرفتار قهر الهی ست منصوب خواهد بود و از جاگیر منصب جاوید باامید خواهد ماند خبر شرط است

خبر شرط

فخر است و نوشتن و خواندن اکثر مردم اعتماد نخواهند کرد در این هنگام سعادت انجام مقتضا
تفضل خانه زاد پروری چهره سرکشیدهٔ امارت و ایالت مرتبت فدوی خاص لایق العنایت
و الاحسان راجه بینی بهادر موصوف خواهد رسانید بعد گذاشت ملتمس الهی و آداب و
تفضلات بادشاهی بجا آورد و بعد از رسیدن اقرار پیشکش و قبولیت بمستقر قبول
سند و اطلاع مرحمت خواهد شد و عرض احوال خود معرفت فدوی خاص راجه مشار الیها
و برادر هم نیز از جان وزیر الممالک بهادر پیشفرستاده باشند بهتر است بغیر از راجه
معز الیه سوال و جواب دیگری اعتماد نمایند و اگر ارشادات زبانی فدوی خاص
راجه شتاب رای بهادر مفصل بآن فدوی خاص ظاهر خواهد نمود باید که بگوش جان
شنیده و سعادت دارین خود دانسته موجب ارشاد بعمل آرد که باعث خیریت و بهبود
آن فدوی خاص خواهد بود و راجه مسطور را نزد فدوی معز الیه مصحوب خود مع گماشته
سپهر [illegible] واند حضور پرنور نماید که چشم جهان بین و جهان بانی منتظر رسیدن راجه
مذکور است و تفضلات بلا نهایات حضور در باب خود دانسته بلا توقف و اهمال
عرایض احوال خیریت اشتمال خود را بحضور ارسال میداشته باشند

فرمان ۷

سیادت و نجابت مرتبت امارت و ایالت منزلت سزاوار عنایت و الاحسان شایستهٔ
مرحمت و الامتنان مهبط الطاف بادشاهی مورد اعطاف خلیفهٔ الهی فدوی عقیدت
نشان فرزند ارجمند میر محمد قاسم خان بهادر امتیاز الدوله نصیر الملک نواب عالی جاه
نصرت جنگ بنوازش خسروانه امیدوار بوده بداند که در این ایام میمنت انجام
مسرت انجام فضل و کرم بادشاهانه از راه بنده پروری و خانه زاد نوازی

آن سزاوار عنایت و الاحسان را مرحمت خدمت صوبه داری صوبهٔ بنگاله و اوڑیسه بنیابت
نظامت صوبهٔ بهار مع فوجداری ها از تغیر میر محمد جعفر خان بهادر و عنایت خلعت فاخره
ملبوس خاص و سرپیچ مرصع و پرخانه مرصع و مالای مروارید و شمشیر با قبضهٔ مرصع و دیگر اسپ
اسپ و یک زنجیر فیل و عطای از اصل و اضافه هشت هزاری ذات و هشت هزار سوار ازان جمله
آن هشت هزار سوار دو اسپه سه اسپه بلا شرط و مشروط چهار کرور و هفتاد و دو لک دام انعام
مشروط با خطاب [illegible] و ماهی و مراتب و علم و نقاره و پالکی جهالردار سرمایه اندوز
مفاخرت و مباهات ساخت باید که سپاس مواهب بیقیاس مقدس پادشاهی بجا آورده
نظم و نسق هر سه صوبه و تالیف و استمالت اکثر اران [illegible] گوشمال مفسدان و اخراج و ازعاج
اهل طغیان از حدود خود سعی و کوشش موفور بعمل آرد و در حسن معاشرت بنده های درگاه
والا و کافهٔ رعایا و برایا و تنبیه سرکشان و مفسدان و رفع تعدیات و قطع و فصل دعاوی و
معاملات بر وفق شریعت غرا و عدالت عالم آرا مساعی جمیله بکار برد تا ساکنان آنجا با دل ایمن
و خاطر مطمئن بکسب و پیشهٔ خود ها مشغول باشند و از قوی بر ضعیف میل و حیف نرود و بد
حادثات نشود و درین باب از جناب اقدس تاکید دانسته

نقل فرمان والاشان که بمرید خان در مقام بلدهٔ عظیم آباد شرف صدور یافت

سیادت و نجابت پناه خانه زاد لایق المرحمت و الاحسان مورد عواطف نمایان
مرید خان بعنایت پادشاهی امیدوار بوده بداند که درین هنگام فرخنده فرجام
[illegible] اعلی حضرت والا [illegible] ظل الهی پادشاه
اسلام پناه شاهنشاهی سکندر جاه آسمان بارگاه طراز کسوت فرمان روائی خاتم
گشائی [illegible] مروج [illegible] احمدی رونق افزای دین محمدی [illegible] عظمت و جلالت

مرتقی مدارج نصفت و عدالت خاقان خواقین دوران شاه شاهان زمان بمصحوب فتح نصیب
و عوالی پناهان محمد صالح بیگ پانصد باشی و محمد کرم بیگ پانصد
باشی چنداولان مشتمل بر این معنی رسید که در حین توقف در شاهجهان آباد از عقب راه از فوج
و فرقه اردوی معلی یکنفر و دو نفر از ملازم و دیوانی و غیره مال مرحوم را برداشته فرار نموده
در ولایات هندوستان مانده اند از آنجا که در هر دو دولت جدائی و مغایرتی بهیچ وجه
متصور نیست یقین که فراریان را دستگیر نموده خواهند فرستاد و بنابرین حکم جهان مطاع
مفترض الاتباع زینت صدور یافت که آن خانه زاد و لائق المرحمت شجاعت و ارشاد
پناه محمد علی وردی خان بهادر مهابت جنگ تاکید اکید و قدغن بلیغ نماید که عاملان سطور
کمال تفحص و تجسس بکار برده فراریان مذکور و غیرهم از سوار و پیاده و غیر سوار که در صوبه
توقف ورزیده از اطلاع فرقه گریخته در اضلاع متعلقه اش مخفی و مستور گشته اند یا نوکری خوانین
مرحوم یا دیگری اختیار نموده مالیت و اجناس آنها بهر سان [illegible] مستحفظان
خود با احتیاط تمام روانه دار الخلافه گردانند تهاون و توقف و تاخیر درین امر جایز
ندارد و سر مو تخلف و انحراف نورزد و در عهده شناخته پاره [illegible] آنرا بر ذمه خود داند

غره جمادی الاول سال بیست و سوم از جلوس والا تحریر یافت

فرمان ۹

مورد مراحم بیکران شایسته الطاف نمایان خانه زاد درگاه خلائق پناه نواب شجاع خان
مشمول عواطف و الطاف بوده بداند درین اوان نصرت اقتران که بیامن تائید الهی
نجیبی نسیم فتح و فیروزی به لوای عظمت و اقبال مدد وال [illegible]
جلوس ابد پیوند [illegible] افروز جهانیان گردیده بزینت نگارش [illegible]

تیره کار تیره روزگار که باغوای ضلالت پیشگان عاقبت نا اندیش پر افراخته و با وجود نفایح
هدایت پیرا و مواعظ غفلت زدا هوشش نیامده باراده ستیزه و پیکار با اولیای دولت
نصرت شعار آمده بود از فضل واهب متعال بپاداش عمل رسید و کاخ فتنه خرمن حیات
خود را با پیروان و تبعه و لاحقه اش بسیلاب تنبیه و تادیب عساکر فیروزی امواج در داده
چنانچه خود و ششش با پیران و سر گروهان خود مقتول شد و پس ماندها اسیر شده
صبح امید ارادتمندان از افق مقصود طالع و کوکب امانی و آمال فدویت کیشان از
مطلع مدعا لامع گشت چون از راه فضل و کرم گستری خدمت او را بدستور سابق بوده
مفوض داشته شد میباید شکر این مواهب عظمی را بجا آورده در تنظیم و تنسیق صدود
متعلقه و تقدیم مراتب نیکو بندگی و حفظ و حراست تجره و ساکین و قلع بنیان مفسدان
و جمع خزائن و آبادی رعایا و کوتاهی دست ظالمان و دیگر امور که مستلزم دولتخواهی
درگاه خلائق پناه باشد مساعی وافر و کامل بعمل آورده امیدوار نتایج باشد و دیباچه
فتح و فیروزی تا یک هفته در کشمیر نوازد

	فرمان ۱۰	

شجاعت شعار فدوی قابل المراحم والاحسان لائق العنایت والامتنان
باقی محمد خان بعنایات پادشاهی امیدوار بوده بداند که سابق از کشته شدن محمد عظیم
و روزی شدن فتح عظیم بکرم فتاح کریم مرقوم گردیده درین زمان بهجت اقتران
فیروزی عنوان انچه از مواهب تجدد ایزد متعال بر صفحه روزگار خجسته آثار بروی
کار آمده تحریر می پذیرد که چون جهانشاه بداختر گمراه بمقتضای بیخردی و بخت برگشتگی
و انخوای رفقای روسیاه قدر عنایت و مکرمت پیشگاه فضل و کرم ندانسته بجای پیش آمد

بفضل فتاح معین روز دوشنبه نوزدهم شهر صفر از دست فیروزمندان غضنفر شکار و
نصرتمندان جانسپار بعد کشش و کوشش بسیار و کشتن و خستن مردم بیشمار آن بر گشته بخت
با لپسر یکشتن رفت صباح آن چون اجل و اشکر فیع الشان بی نشان شد یکایک جرأت
مقابله ننمود و بلطف قوی حقیقی طعمهٔ صمصام بهادران فیروزی نشان گشت شکر و سپاس این
فتوحات تازه و نصرت بی اندازه از حیطهٔ شرح و بیان بیرون است سه از دست و زبان
که بر آید کز عهدهٔ شکرش بدر آید آن شجاعت شعار شکر و سپاس این مواهب
بقیاس بفضل متعال بجا آورده به محافظت و حراست قلعه مساعی جمیله بتقدیم رساند و عنایا
بینهایات پادشاهی نسبت بحال خود داند

نقل فرمان عهد الفتح ناصر الدین محمد پادشاه غازی ۱۱۲۸ھ

شرح اینکه در یوقت سعادت اقتران فرمان والاشان واجب الاذعان صادر شد که موضع
بکولر وغیره ... موضع سه اصلی و دو خسلی من اعمال پرگنه ... سرکار چنار ان مضافات صوبه بهار
از ابتدای فصل خریف توسقان ئیل در وجه مدد معاش ویزبائی ... در ولیش سنیاسی حسن
الفقیر
مقرر باشد که حاصلات آن از فصل بفصل سال بسال صرف معیشت نموده با فقرا و واردو صادر
بدعای بقای دولت ابد پیوند مشغول باشند باید که حکام و عمال و جاگیرداران کروریان
حال و استقبال این حکم والا را مستقر و المستمر دانسته موضع مذکور را بتصرف آن بازگذاشته
اصلاً و مطلقاً تغییر و تبدیل بدان راه ندهند و تغلب بالوجهات و اخراجات مثل قلعه و
پیشکش و جرمانه و ضابطانه و محصلانه و مهرانه و داروغگانه و بیگار و شکار و ده نیمی و مقدمی
و صد دوئی قانونگوئی و ضبط هر ساله بعلت تشخیص چک و تکرار زراعت و کل تکالیف دیوانی
و مطالبات سلطانی مزاحمت نرسانند و درین باب هر ساله سند مجدد نطلبند و اگر

محل دیگر تغیر ندانسته باشند آنرا اعتبار نه کنند بیست و هفتم ربیع الثانی سال بیست و چهارم
از جلوس والا نوشته شد   شرح دستخط ارکین سلطانی

برسالت سیادت و نقابت رتبت امارت و ایالت مرتبت حشمت و شوکت منزلت عمدة امرای
رفیع الشان زبدة خوانین بلند مکان لائق الرحمت والاحسان مقرب حضرت خاقان
صدر الصدور معتمد الملک سید الله خان بهادر ظفر جنگ نوبت واقعه نویسی غلام علی

نقل فرمان ابو العدل عزیز الدین عالمگیر بادشاه غازی محمد سنه جلوس والا

درینوقت میمنت اقتران فرمان والاشان واجب الاذعان صادر شد که هفتاد و چهار دام
از پرگنه مهرواره سرکار ترهت صوبه بهار که در جاگیر غلام مظفر خان متعینه توشک خانه
خاصگی مقرر بود و در صدر مشخص است بشمشیر [illegible] و کسری حاصل آنست در وجه انعام
شیخ قیام الدین و [illegible] وغیرها مستحقان مذکور الیه بطریق التمغا با فرزندان بلا قید
اسامی و قسمت بمساقی تو فیر آنچه از حسن تردد بیفزاید پنج سدس ربیع [illegible] حسب الضمن
مقرر باشد باید که فرزندان نامدار کامگار والاتبار و وزرای ذوی الاقتدار
و امرای عالی مقدار و حکام کرام و عمال کفایت فرجام و متصدیان مهمات دیوانی
و متکفلان معاملات سلطانی و جاگیرداران و کروریان حال و استقبال ابداً و مؤبداً
در استقرار و استمرار این حکم مقدس سعی بلیغ کوشیده و اعمال مذکور را نسلاً بعد نسل و بطناً
بعد بطن خالداً و مخلداً بتصرف آنها با فرزندان بازگذارند و از [illegible] تغیر و تبدیل
مصون و محروس دانسته بعلت پیشکش صوبه داری و فوجداری و مال و جهات اخراجات
مثل قتلغه و محصلانه و داروغگانه و بیگار و شکار و ده نیمی مقدمی و قانونگوئی مزاحم و متعرض
نشوند و قلوی دیگر تکالیف دیوانی و مطالبات سلطانی و آنچه از حسن تردد بیفزاید معاف

در موضوع القلم شناسند درین باب تاکید اکید و قدغن بلیغ دانسته هر سال سند مجدد نشو طلبند
و از تبلیغ کرامت تبلیغ والاتخلف و انحراف نورزند تحریراً ربیع الثانی سال سیوم از جلوس والا
نوشته شد. عبارت ظهری شرح یادداشت واقعه تاریخ بیست و هفتم صفر المظفر روز چهارشنبه
سنه ۳ جلوس معلی موافق سنه ۱۱۹۵ هجری مطابق آذر ماه در رساله سیادت و نجابت مرتبت
امارت و ایالت منزلت دانای مدارج دین و دولت شناسای مراتب ملک و ملت فرازنده
لوای شوکت و حشمت طرازنده بساط ابهت و عظمت اعتضاد خلافت و فرمانروائی جهاندار
سلطنت و کشورکشائی ظفر پیرای معارک جهانستانی عیش آرای محافل کامرانی دقیقه یاب
سرایر بادشاهی رمزشناس فراجدانی و آگاهی جوهر صورت حقیقت و وفا فروغ شمع یکرنگی
و صفا همدم دلکشای مجلس خاص محرم خلوت سرای صدق و اخلاص کارفرمای تیغ و قلم
مدبر امور عالم قدوة خواقین بلندمکان عمدة امرای عظیم الشان وزیر صاحب تدبیر ممالک
مدار امیر روشن ضمیر عالیمقدار لازم الاختصاص والاعزاز واجب الاحترام والاکرام
رکن السلطنت بادشاه سلیمان اقتدار وزیر الممالک عمدة الملک مدار المهام آصف جاه
نظام الملک بهادر فتح جنگ سپه سالار و توقیت واقعه نگاری کمترین بندهای درگاه
آسمان جاه بدین مضمون قلمی گردید و حکم صادر شد که هفتاد و چهار دام از پرگنه
بهرواره وغیره سرکار ترهت صوبه بهار که در جاگیر غلام مظفر خان متعینه تعلقه
تا حکم ثانی مقرر بود در وجه انعام التمغا شیخ قیام الدین و مسماة [illegible] وغیره متعلقان
موصی الیه با فرزندان بلا قید اسامی و قسمت بمعافی توفیر تصحیح و حاضر باشی مرحمت فرموده
واقعه ۲۷ صفر سنه ۳ بموجب تصدیق یادداشت قلمی شد. برای ملاحظه سیادت و نجابت
مرتبت امارت و ایالت منزلت دانای مدارج دین و دولت شناسای مراتب ملک

و ملت فرازندهٔ لوای شوکت و حشمت طرازندهٔ بساط ابهت و عظمت آفتاب خلافت
و فرمانروائی اختر سلطنت و کشورکشائی مظهر پیرای سعادت جهانستانی عیش آرای
محافل کامرانی دقیقه یاب سریر بادشاهی رمزشناس مزاجدانی و آگاهی جوهر امت
حقیقت و وفا فروغ صبح یکرنگی و صفا همدم دلگشای مجلس خاص محرم خلوت سرای
صندوق اخلاص کار فرمای سیف و قلم تدبیر امور عالم قدوهٔ خوانین بلند مکان عمدهٔ امرای
عظیم الشان وزیر صائب تدبیر ممالک مدار امیر روشن ضمیر عالی مقدار لازم الاختصاص
والاعزاز واجب الاحترام والامتیاز رکن السلطنت بادشاه سلیمان اقتدار وزیر الممالک
عمدة الملک مدار المهام آصف جاه نظام الملک بهادر فتح جنگ سپه‌سالار آنکه واصل [illegible]
تمامی برای دستخط واقعه‌نگار کل آنکه مطابق واقعه کل است برای دستخط وزیر الممالک عمدة الملک
مدار المهام آصف جاه نظام الملک بهادر فتح جنگ سپه‌سالار آنکه بعرض ضمیمه رسانید برای
دستخط وزارت و امارت پناه اقبال و اجلال دستگاه رکن السلطنت العالیه معتمد الدوله
العالی قابیه منظور نظر مرحمت نظام عالی منظور عنایات خلیفة الرحمانی فدوی عقیدت
فشان رضا الدوله سعد الدین خان بهادر آنکه بتاریخ دوم جمادی الثانی سنه ۱ جلوس
والا مقدس معلی سپه برای دستخط وزیر الممالک مدار المهام آصف جاه نظام الملک بهادر
فتح جنگ سپه‌سالار آنکه فرمان والاشان قلمی نماید

فرمان باسم علی وردیخان بهادر مهابت جنگ

فرمان قضا جریان ایالت و ایالت پناه شهامت و بسالت دستگاه سرفراز عنایت
و احسان شایستهٔ مرحمت و امتنان مهبط الطاف بادشاهی مورد اعطاف خلیفهٔ
الهی فدوی عقیدت فشان شجاع الملک حسام الدوله علی وردی خان بهادر مهابت

[illegible]

باید که صوبه‌دار از هر سه صوبه مستقل دانسته در سد ابواب خود بجهت محافظت
مراقب عام غیبت مال و اهمال جائز ندارند و دست ظلم اوباش حوالی عجزه کوتاه گردانند
و همگی همت مصروف آن دارد که همواره خلائق شادان ملک آبادان باشند نقل خطبه
می باختند صوبهای متعلقه آن سزاوار عنایت و آنچنان خطبه منور را حفظ نموده
در روز جمعه میخوانده باشند هفتم جمادی الاول سنه احد جلوس میمنت مانوس
ست تحریر یافت

نقش سلطان

[illegible]

عرضداشت نوشتهٔ دیوان تلوک چند و دیوان گیان چند و دیوان مانک چند موروثان سوانح امنت چند وکیل ایشان

عرضداشت خاکسار بنی آدم بموقف عرض باریافتگان مقربان بساط صمدیت حضرت پروردگار آفریدگار واجب الوجود و قهرمان اقلیم بود و نابود خداوندی خدایگانی میرساند که ادای شکرانهٔ مواهب عظمی که این نابود بدستگیری عواطف خاص از نهیبت عدم ببارگاه وجود آمده با خلعت فاخرهٔ حیات در شهرستان کائنات ممتاز گردید از کدام زبان بعرض بیان رسد پروردگار کونین بسلامت چون این عبادت سرشت با چهار منصب والا از حضور پرنور مرخص شده در پرگنهٔ تن رسیده عقل نام قانونگوی پرگنهٔ مذکور را البته سررشتهٔ بند و بست بدست آورده و اشکالات حقیقت رعایای پرگنه کرد قانونگوی مذکور از رستگاری نیک اطواری و دولتخواهی ظاهر ساخت که درین سرزمین شهرت تام زیبنده ارباب جمع که بشغل جوانی و غروریت و تکبر و غفلت سر نفس باو انگیزی بر آورده در ادای زر عبادت تکاسل و تهاون میورزد چون سنگین همت با ودیعت بنده بر حقیقت رعایا که اقدام و دعت است اولاً از روی

مشهور بجواهر شاهی امنت چند داود نگری

عریضه مرسله جناب خلافت از جانب نواب جان نثار خان بهادر بقلم دیوان جی بیربل تحریر یافت

فدوی جان نثار از حضور پرنور دستوری یافته نوزدهم ربیع الثانی به چکله کوره رسید احوال آنجا
آنچه معلوم این فدوی درگاه والا شد این است اکثر زمینداران و مفسدان از بسیاری کثرت
اسباب ادبار و نجار تمرد و استکبار در سر داشته بر محالات خالصه شریفه متصرف اند متصدیان
سابق بر کفایت خرج سپاه از محنت سپاهگری پهلو تهی ساخته بر وجه دست برداشته
آنها قانع بودند چون مبلغ خطیر از سرکار والا در تغلب و تصرف آنها میرود مفسدان
مقهوران از زیاده غرور و بی شعوری گشته بر قریات رعیتی جوار تعلقات زمینداری خود با انواع
ظلم و ستم آزار میرسانیدند و رعایای مالگزار از مکاید این فتنه پرستان بطمانیت خاطر آباد
نمیتوانند شد این فدوی درگاه سلاطین سجده گاه خواقین تاب این همه نقصان مال بادشاهی
نیاورده زیاده بر مقدور جمعیت سپاه نگاهداشته راجه جی سنگه زمیندار نموده را که حسب الحکم
اعلی برای رسانیدن خزانه بنگاله تا سرحد صوبه الهآباد آمده بودند با پنجهزار سوار و همین قدر
پیاده رفیق ساخته سنگرام بد سرانجام سرگروه اشقیای نکوهیده فرجام قلعچه سهر دلی
را که بر ساحل جمنا در نشیب و فراز دره و جاهای دشوار گذار و درخت زار خار احداث
نموده مامن و ماوای خود قرار داده نخستین تنبیه آن بدمآل باعث قدوه دانسته
بیست و هفتم شهر مذکور از مسافت دوازده کروه تاخته وقتیکه پیرامون مغیلان زار قلعچه
مسطور رسیده مقهور با جمع کثیر سد و قلعچه جهنمی پناه تراکم اشجار گرفته سوختنی های
آتش دوزخ برخود بلند ساخت فدوی درگاه افواج را موافق ضابطه تقسیم نموده برو
آن سیه بختان تعیین گردانید که سواران از چهار سو پیاده شده دامن بر میان زده بیکبار
و کلفه بدرگالان را بضرب تیغ و سنان از پیش بردارند مجاهدان فوج بادشاهی

نصیب اولیای دولت قاهره گردید امید آن دارد که در اندک مدت تمنای حسن اقبال
حضرت ظل سبحانی حدود این جنگل از وجود نابود مفسده پاک و چتر حشمت و جهانبانی
بالگذارد و سایهٔ امن و امان بسر ایشان انداخته گردد و آفتاب دولت و حشمت
تابان و درخشان باد بالنون و الصاد

عرضه‌داشت

عرضه‌داشت بندهٔ فدوی کمراج بعد تقدیم مراسم ادب و تقدیم آداب ما وجب بعرض
ملتزمان افادت خدمت متقمصان السعادة منتسبان جناب امین ارباب ارادت صفا
رفیع الشان خداوند منیع المکان مهربان مفیض الاحسان قدردان فیض رسان
می‌رساند که حقیقت ورود و کیفیت امور و پرده انجامات عالیات نواب مستطاب خدایگان
جاه و حشمت و طلب این خیر و مختصر که با اعوان و اخوان از تشریف [illegible] بسیر ملاذ
ادا حضرت نشان سابقاً احتمال که پیرایهٔ وضوح سامی یافته باشد در الحال خواهد یافت
چون در ابتدا از جانب والا مراتب اخذ او مناقب بمقتضای مهربانی جل
برای فیض رسانی جذب دعاگویان نهانی و خیرخواهان عیانی شده بود و اطاعت
اوامر و متابعت خواطر صاحبان افضال و نوال لازم و متحتم می‌نمود لهذا خود و سر
این حدود و سعود و برادران بهتر و عزیزتر از خود را ملازم خدمت نمود و بهبود و نمود [illegible]
است که مراحل طی نموده‌گان کارآگاه و لب منزل رسیدگان و دولتخواه از نظر
رعایت کامل و رضا فرمایت شامل چهره افروز سعود و مسعود و بهره‌اندوز سعود
شده باشند [illegible] با وجود [illegible] حضور [illegible] الزمان
[illegible] منظور [illegible] باشد زیاده ایام دولت و اقبال باد

منظور جواب [illegible]

رقعه ۴

رقعه ۴

زهی حکمت حکیم علی الاطلاق و مشیت مجد شنه روائق که متکفل اصلاح مزاج نظام کل و ازاله امراض
جهل بی عقل ست بنابر اظهار حسن و قبح هر کار بران مصروف شده که از ملاعب عوام و
ملاعب انام هر فرومایه که ناکسی مایه سر خودسری بر افراز دارد در انداز و پاسایه کونه اندیشان
ضلالت کیش را در دبستان ادب آموزی گوشمال حساب فهمی و حق شناسی کرده هر پست
فطرتی که از جهل ابتدی عطایا کفرانی گزیند که بهری بیند هر بینندگان آثار و مستمعان اخبار
را چشم و گوش عبرت کشوده شود دانا و اندک سور را چون پر بر آید و کدورا لبسر بلندی
گراید اگرچه در خیال مجالس بهواپردازی و این را بسرکشی اندازی باشد اما عاقبت کار
هلاک گردیدن و خاتمت روزگارش سربریدن گردد مصداق این مقال و مرات
این حال پاداش عصیان و سزای نعمت کافران سه اکسیند از مضافات پرگنه
کول ست که چون چندی با تیره کاران ناقص عیار بمقتضای جهالت سرنوشتی و
ضلالت کوته فطرتی از اوج شناسائی مایه رعایت تخفیف کمیت و تشدید لت در افتاده
بغلطیدن خاک و خون دست و پا بر کشادند بیران غضب بانی از کانون چشم سوزنده
تا میده آسمانی موفق توفیقات صمدانی اکرامی قدر قدرت والا همت شعله افروز
قهرمان جلال گشته بجان و جگر اعدا در گرفت و تند باد اجل خس و خاشاک وجود بی سود
معاندان از گلشن گیهان برفت یعنی همگین همت و تمامی نهمت آن شهسوار عرصه
دلاوری و دلیری یکه تاز جولانگاه شیرمردی و شیری باستیصال زمره بدمآل مصروف
و سینه دل گردیده بیست و ششم ماه عاشور در ساعت سعادت مظهر نصرت گنجور
با قتضای رای سپه آرامی و عزیمت دشوار کشا افواج آراسته بقتل کفره بد اصل

مشهور جواهر شاهی اشنت چند داود نگری

موج سیل عنان سبک وجود مهای گوش جانستانی غلغله در آسمانی و ولوله در زمین
زبان انداخته ونفیر کرنا چون صور اسرافیل و دمامه دل زلزل شور محشر هویدا ساخته از
هر طرف زره پوشان مغفر کلاه روان چون سیاهی موج در هوا سمایان و از هر سو فوج
فوج اسپان سمندان سم دوان گاو زمین لهیب سم اش لرزان جوانان کوه شکن دشمن
چون جنبش کوه از جا جنبیدند جمع سقاهیری بیشه ستان پس پا پیش دستی نموده پاسه
جبارت درهم صف غارت آورده دست مباورت کشاوند و شهسواران میدان نبرد
آزمای ابسان تندباد که رخ متوجه گاه آرد با سیل طوفانی که بریگستانی در آید دو اسپه جلو
انداخته غنیم آب بی لجام خورده را در زیر سم و سمند خارا شکن در گرفتند و هاجابست و
خاصه متعلق سنگر و دست قاصر و از نا وردگاه تافته و دل از مسکن و مواضع ببرید داشته
بجنگله ظاهر قلیچه موضع سیر پور پست هم شد بهر دلاوران آتشین کین آبادی سبل و صد محوره
دیگر که زمینداران تبه کاران نکبت کده های اشرار رفیق او یار یکدیگر بودند آتش زده
بحملهای کوه کن و صدمات متواتر صف شکن غنیم بی سر و تن را از شجرستان ناکامی
سر زده زده آوردند هزیمت دیدگان از متفاوت تعاقب گرفتگان جز حصاری
شدن تقلیچه مذکور که برای روز بدنیک مستحکم ساخته بودند رستگاری نیافته متحصن گشتند
و لسته دادن آلات آتشبازی از بالای برج و بارو نائره جدال و قتال باشتعال
آوردند سرآمد سپاه فیروزی نجش رایت بهروزی از افواج مندگانه صفوف اربعه
در آن محاصره اطراف گماشته بقائم کردن و مبیش بودن ملچار همت در بست و عزیمت
در بست بخشید و چون وضع مقر فتنه پیر و بان این دیار است که هرگاه یکی از مدبران
طالع تباه اسیر سرپنجه غزات ظفر دستگاه شود جمع کثیری از مواضع اطراف بر عایت او

نحس بدو شتافته و بنای ثبات ثابت قدمان ملچار تزلزل می افگند لهذا بپاس حزم و دور بینی چهار جوق دیگر برای دفع و قمع کوکبیان اشرار و پشنگ می پیش قدمان ملچار در میدان قایم ساخته با عزم درست و دل تندرست بهر طرف کار بشیده رسیده کار فرمائی سیکر و تیر باران تفنگ آتش بار روی هوا را کره نار گردانیده و صدمه جگر کوب توپ صاعقه آشوب در قوائم قوت زمینیان و آسمانیان زلزله در انداخته با تنگی خویش پله سیکر و جان گران وزن را در خانه تعین تراز و ساخت و در زبادلی تیران و دخان لقدرت تمامی مقدر میان جبل جلاله شور محشر انداخت نصف النهار گروه گروه تیره روان سیه کار نادر کول محصوران و نسبت عزم محاصران نمایان شده بهیئت مجموعی غریب شورشی بر انگیختند و بپا شور بیشی گرفته دست جلادت کشادند سپه آرای تدبیر بجا سپاهی اعدا بنظر دقیق فکر رسا بخاطر آورده بعد از تعین فشون فی نمایش کوته اندیشان ناکس طینت پای عزیمت بر رکاب نصرت گذاشته بسیر افشانی زمره جهنم آشیانی سگ عثمانی فرمود دلیران رزم خواه دلیرانه در آمده هنگامه آرای گیر و دار شدند تیغ آبدار بطوفان خیزی آمده دست مردان کار بخونریزی عقاب تیر از شاخ کمان به پرواز آمده در آشیانه چشم خزیده ها خنجر با آشنایان بر جان افشانی بهم پیوسته در گرداب فنا شناوری گزید جان نثاران چون شمع جان باز سر در باختند و ثابت قدمان بصورت کوه گران سنگی ورزیده در تیغ ایستادند پس نگارین شد زمین از کشتگان زخم روزنه خون بجای آب جو شد در آن میدان هنوز ۵ چون کمان حلقه شده از خانه زین او فتاده هر یکی گوشه نشست بخیالش تیر و ز ۵ ورزده و خورده چنین کز آتش تفنگ ها او فتاده بود اندر سینه افلاک سوز ۵ دشمن از سیف و عمود و تیر بند و قش گریخت بگرفت لشکر بهم ۵

فتح سلطانی

رخنه بدل و بسینه سوز در این آویزش مردانه و چپقلش مردان یکتا خرمن هستی
بسیاری از سر آواز نیستی بباد فنا رفته آمد و بضرب صمصام و طعن سنان مردود
جمعی غفیر از مخالفان شقاوت نشان شکسته و خسته گردید چندی از پیکارپژوهان
سکرمی جنگ از شهدای تمام فتوح بنیر انبساط آرای شهادت گشته جرعه کش جام بقا و بدلقا
گشتند و برخی چهره خراشیده بگلگونه زخم آراسته لوای سرخروئی برافراشتند بهادران آهنین
قلعه شکن حملهای کوه کن غنیم شکن آورده برشته چون پشت انداختند و خیلی مسافت متوا
پاشنه کوب شتافتند گریختگان بی آزرم راه نجات و روی حیات جز فرار ندیده چون باد و
برق بهر طرف پراگنده شدند لهذا جوانان فیروزمند از تکاپوی کرشیوه عاجز گشته دست
دست باز داشته و اعلام ظفر برافراشته مظفر و منصور باز گردیدند و چون هنگامه جنگ
معرکه نام و ننگ بشام روز بازار یافت ستاره سوختگان قلعه سبل که چشم بکمک دوخته
بودند محاصره تنگ دیده در پرده تیره شب نومیدی از ایزدی قلعه براه شیرستان
تنزرکه در آمده بنات النعش وار پراگنده شدند و حصار نشینان گڈهی کوکل که محکم الست
بود و تنومند نیز در باره پایداری و دشوارکشای زبان زد اهل این سرزمین ضرب المثل
محکمهای محکم و متین باسمان لسان سیوف و تردد بهادران شجاعت شعار هجوم منکوب
هراس و یاس گردیده جان بسلامت بردن نعمت شگرف انگاشتند یکی چه انگیند
تا جان برود کلاه آن دگر تا سر آسمان برود بعد از این صفا جوانان ظفر نواد مجاهدان
حصار کشا جمعی بقلعه سبل در آمده و جوقی بگڈهی کوکل شتافته شب پاسی گذشته بود
شهسوار زرین علم مهر بر حصار ظلمت لیل تاخته در صبح فیروزی بر گشاد و خورشید طالع اقبال
مطالع فلک قدرت صاحب همت سوار گلگون نصرت شده چنان دو محکمه محکم و شیرستان

پیچیده سهم را از پیچ و بن بر انداخت شهسواران اخبار آگهی دادند که سرآمد فتنه انگیزان گشته
بجرئت جاهلانه و عاقبت نیندیشی اجل گرفتگان دل بر مرگ نهاده بهیئت مجموعی در سوگگره
فراهم آمده اند قرار یافت که بامداد غرهٔ صفر که غرهٔ اقبال و فیروزی غزاة عسکر اسلام
و سلخ ایام زندگانی کام فرسایان ورا لبوار انتقام است افواج نصرت امتزاج لوای
تسلط و استیلا برافراشتند وجود مخالفان را که خون گیردن شان جوشیده و به حرب
پرپیلان بر رفتن بجان آمده بهم نگم گردانیده تا از مصعب هر روزه وار ما تندو ستانند
سر اینها بر ندارند از آنجا که روزی چند در زوال زمره لازم الاستیصال باقی بود بر عزم
حزم بزم آرایان رزم مطلع شده پاسی از شب مانده جان تکیف راه فرار و طرف ادبار
اختیار کردند بعد دمیدن سفیدهٔ صبح فیروزی درخشان خورشید سمای مهر وری
بشان گرامی و همت نامی رایت سطوت و جلال با اهتزاز آورده سواد سوگگره خراب
بنیاد را معسکر ظفر گردانید و قلع آن قلعچه یعنی که در سلسلهٔ [illegible] کار آمدنی بی صیت
حق طویت و خفی همت بلند منقبت که بافتتاح معاقد مقاصدش ماه نو همه تن ناخن
و بانشراح بهار روزگارش از ریاض خضر گل آفتاب شگفته سپهر دوار به دور اقبال
دایره توابت و سیار تحصیل آرایش ثابت و سایر چنیک [illegible] که صبح آسا
دم از صدق زند بهر سرکت و برکت مهر روز کامرانی افروخته گرد و خجسته همتی که شبی
بدل عزم کند دل و دامان شب با جابت و آئین شیران آسمانی سپاس نا شود پوشیده
نماند که ظهور این فتوحات و تیسیر چنین معضلات از دشوار گشای این [illegible] حقیقه سرا
و هنگامه آرای برکات باطن صفوت اقتضای آن فرشته صفت عالی همت است [illegible]
شکر گزاری اقبالش از ادراک عقول و افهام برتر و بدایع نگاری احوالش سطر بزنگ آمیزی

پیوستگی تایید معصوم مسود این رقیم و دعای خیرش بمفتاح زبان گشوده دامان این
نگارین نامه را خواهان سود پیگر و انداکه تا سو اکب کواکب فضای فتح و فیروزی آن بلندی
بخشش رایت سپاه بهروزی باد

عرضداشت

میرساند که باشتعال مثال واجب الامتثال که جبین نورآگین آن درخشان
بود لمعات نگارش قلم اقبال و طغرای غرای ابهت و جلال در هفتم شوال مدرک
سعادت حال و مخبر برکات مآل گردید و از وصول خلعت خاصه جشن مبارک این
سال خجسته فال که تا سالهای بسیار بهترین بشارات ایزد متعال برای جهانیان خلافت
ابد اتصال فرخ و فرخنده باد ناصیه دل را مانند پیشانی بسجده شکر خداوند روشنی
بخشید پسندیدن درستی اندیشه و فهمیدگی تدبیر در مقدمات معروضه این حقیر از غایت
عنایت و دستگیری پیر دستگیر و مرشد روشندل صافی ضمیر والا او ذره بیمقدار چه آید که بعرض
قبول درآید و از قطره بی سر و برگ چه گشاید که پسندیده آمدن ارشادات عالیش سر کار گرفتاری
هر دشوار بازبسته بانظار عاطفت سایه آفریدگار است و تکمیل تربیت این ناقص گوهر
سقوط و حبوط بنظر اکسیر تاثیر گیتی خداوندگار امیدوار است که شکر و سپاس این عنایات
افزون از قیاس بزبان معلی ادا شود و موجب سرخروئی ازل و ابد گردد پادشاه عالمیان
سلامت حکم قضا انفاذ که در باب تصرف تلکوکن نظام الملک از بندر چیول و غیره
عز صدور پذیرفته بود حقیقت این سرزمین از روی عرائض کمترین مستوفی بعرض انور
رسیده نخستین نظر بمصلحت وقت و صواب و مشکوک بودن عادل خان و سیوای شکست
عزیمت ساقور مقرر شد و ثانیاً محاصره قلعه لوند بحسن اتفاق افتاد که انشاء الله تعالی با ستیلای

باید کرد اول اینکه فرستادن فوج برای تلکوکن بپاتهین چه تعلق دارد تلکوکن کجا
و پاتهین کجا اگر بملاحظهٔ لشکر ظفر اثر جمعیت خود در پاتهین میگذارد تا آنکه بوسیلهٔ خان شکوه آرای
دربان سرداری مشمول عنایات پادشاهانه هستند از شما امور و مسئولات و الا اینها
و صدمه ازینها چه می تواند کرد و التماس معافی چیزی بمحل پیشکش برای تعرض تلکوکن
چگونه مقبول و معقول تواند بود اگر تلکوکن بیجاپور را تواند متصرف شد نسبت و رعایت
که از بنده های درگاه کشیده باشند دیده و دانسته الکن شما انجا گذاشته می شود و اگر چه
هر چه امروز در تصرف آنحضرت است از هر که باشد تعلق بممالک محروسه دارد و بعنایت الهی
چیز او قهرا گرفته میشود و بعد تسخیر التماس شما دیدن و او می مسموع نمیگردد و وقت
شمار دل بسیار بیجا و غیر موقع است بیشتر دادن امروز یا سوای تکلیفات اندوز قرار
صحیح و اعتراف صحیح است بر اینکه تا حال با موافقت بوده لیکن در صورت نفاق یا مخالفت
درگاه عالم پناه شرائط عهدنامه مسلم نماید آیین راستی و راستکاری انیست که از ارادهٔ فاسد
تباه و فکر کوتاه باز آمده خدمت و دولتخواهی پادشاهی بتقدیم رسانند که موجب تلافی و
تدارک مافات است والا کسی را که بهره از عقل و دور اندیشی دارد می داند که تا این حال جواهر
قبله و کعبهٔ حقیقی سلامت در پی عقلی و نادانی و اتفاق بیناپی عادل خان آن مخصوص منصب
بدوانی هیچ شبهه نیست لیکن چون لشکر فیروزی اثر بمهم دیگر است مصلحت بیکاری
سخت گیر و با سبب واگذارد لهذا ابراهیم را تا رسیدن جواب شخص در بیجانگر باشند
محمد ابراهیم و گوبند پندت را که در سلک بنده های درگاه منسلک اند با یکی از معتمدان
نوکر خود نزد عادل خان فرستاده شده باشد مرکوز رای اشرف و بسط حوالهٔ آنها
نموده مکتوبی که بخان سعادت نوشته نقل آنرا بوالا درگاه فلک بارگاه ارسال شد ۱۵

و قطب الملک مرزبان گولکنده خطی مصحوب برهمن معتبر با چهار رقم جواهر آلات فرستاده
هر چند چیزهای مذکور قابل پیشکش خاصه بادشاهی ندارد اما چون لائق بخشش و بخشیدن است
مستوجب ارسال والا درگاه خواهد بود صدور ارشاد جلیله بنام مختار خان و اسمعیل خان
بر طبق التماس بنده باعث سرفرازی گردید و مقرر شدن اختیار در جمیع معاملات سپاه
فیروزی دستگاه به بنده درگاه از غایت عنایات بادشاهی و مرحمت بی نهایت ظل الهی است
پس از رسیدن نائب شفیع خان و سررشته کاغذ در هر باب بنوعی که حکم اشرف صدور
پیوسته حقیقت را بعرض معلی خواهد رسانید و آنچه مامور گردد بعمل خواهد آورد و در خدمت
بادشاهزاده والاگهر نیز خواهد نوشت و درین ضمن بجز استقلال کارروائی که بجز صدور
این حکم والا حاصل شد مطلبی ندارد پیوسته از درگاه مجیب الدعوات مسألت می نماید
که بایزدی تائید و شاهنشاهی اقبال زود این هر دو نیست و نابود شود و جمیع معاملات
این سمت حسب المدعای دولتخواهان صورت گیرد بادشاه عالم سلامت چون فتح ستارا
فوج شایسته به مضافات ساج گده وغیره که مسکن و ماوای آن مقهور است بچندین معانی ضرور بود
اولش اینکه عادل خان و آن مقهور هر دو برای العین مشاهده کنند که تمامی لشکر ظفر اثر در
محاصره قلعه متعلق نیست و افواج نصرت امتزاج برای کارهای دیگر نیز مستعد و آماده است
ثانیا در رسید قتل و تاخت و تاراج مردم از و جدا و متفرق شوند و عیال و اطفال و رعایای
او را پناهی در آن نزدیکی نماند ثالثا قبل ازین مردم او بتاخت ملک بادشاهی آمده حالا
بنده های درگاه در ستاره او رفته تاخت میکرده باشند و فرصت نه دهند که مردم باو جمع
توانند شد رابعا ... ولایت آن مقهور که مکرر نعل فرسای سم خیول لشکر ظفر اثر گردد
همیشه در زیر ... باشد بنابران داود خان و راجه رای سنگه و دیگر بنده ها را با شش هزار سوار

... بادشاهی ... داود ...

فرمان فرمای برحق اند هر چه بنسبت هر کس واقع شود نتیجهٔ اعمال خواهد بود متوقع است که این چند
عرضداشت مسدود مسموع گردد و دوگانه قبولی واقع شود

عرضداشت ۶

میرساند که درین هنگام مسرت فرجام که از مبادی آرایش بزم اجلاس میمنت اساس جشن وزن
مبارک خاقان حق شناس عالم را وزن و تمکین و وقار و اعتبار از مهر سپهر رسیده چشم جهان
روشن و باطن و در ان گلشن گشته ندای این بیت مسامع جهان و جهانیان شاهراه گشاده گردانیده
؎ بوستان بر بوستان افگند زین بهجت نیاز ٭ آسمان بر آسمان انداخت زین شادی کلاه
کمترین خانه زادان تسلیمات و سجدات تقدیم میرساند مستدعی آنست که در ایام سلطنت ابد پیوند
همچنین نشاط عید بر عید و مسرت بر مسرت شامل حال کافهٔ انام گردد بالنون والصاد

عرضداشت ۷

میرساند که در غرهٔ رجب روز مبارک یکشنبه بورود عظمت آمود والا منشور لامع النور منور
خامهٔ خاص ید بیضا خواص که جان عبودیت اقتباس فدای هر حرف نورانی لباس آن باد با
خلعت خاصهٔ زمستانی مسطر زیب طراز نوازش خاقانی سر و دوش را روتق سعادت تازه و بر دوش عبودیت گرا
بی اندازه اندوخته و جبین غلامی بر زمین بمالش خداوند خداوندی برافروخت و دوم شهر مذکور از آ
زبده عبور نموده کوچ بر کوچ عازم مقصد است و بی ضرورتی موقت تابیست الثانی الالتقا
پس از دریافت ملازمت بادشاهزادهٔ جهان و جهانیان زیاده بر سه روز مقام نکرده موافق
حکم اقدس اعلیٰ و ان جو رسیده بعد از ان نظر بر قصبهٔ زمین بر سر زمین هر چه بعمل می آورد عرضداشت
خواهد نمود آبادی و زراعت انجه کرده میآید لوبری تا با مدید بسیار بسیار خواسته و همتیم لبیست
که به مر نواح سر و هیچ توان گفت بادشاه عالم قبله گاه بنی آدم سلامت نخستین مقدمه بیا با

مشهور جواهر شناسی هشت چند داود نگری

تحریک خامهٔ مرحمت افشان که شعلهٔ اسرار سفیدی و سیاهی مطلع انوار توفیقات الٰهی ست با و
ناشمرده از شکر عنایات بی‌غایات شاهنشاهی به زبان فدویت بجا آید و الا اوراد ادای سپاس عنایات قیاس
بر چه تصور بجمیع ... دارد انجام خوبی در آینه اول و سلک تنظیم بر زبان قلم اعجاز رقم رفته
از بی‌همالی و کارفرمایی فضل خدا و اقبال خداوند دین و دنیاست که خوبی امور جمهور انام کارگاه
و در حسن سرانجام جمهور امور وسیلهٔ امیدواری از روان ... پنج توپ از بارگاه خلافت
این بیمرحمت از عنایت و مرحمت بندگان حضرت قدر قدرت سپهر صف شکن خان در
سر راهی راهی ساختن توپهای ... توپ تسخیر که در قلعه دولت آباد بود
حسب الحکم اشرف اعلی رسیده و کمال انتظام دارد و در اصل فرمان مذکور در سرانجام ما یحتاج
این لیاقت تا حال دقیقه از دقایق دولتخواهی در کار بادشاهی فرو گذاشت نشده و کاری
دیگر هرگز نمی بود و سرانجام امور بدین طریق نموده الست ... و اگر حکم قضا جریان
در هر باب باو شرف صدور یابد که فدوی چنین عرضداشت کرده بود روز بروز
در کارها به از این سرگرم خواهد بود قبله گاه سلاطین هفت اقلیم سلامت تاکید
الامور مرهونة باوقاتها ... فی التمثیت کلید کشایش هر دشوار و مفتاح
فتح این حصن استوار است لیکن این غلام و جمعی که انتظار روانه بیتابی و شبانه
بخوابی دارد و با وجود آنکه محاصره این قلعه در ایام چهار ماه فی برسات که هنگام تعطیل
ست واقع شده و کار که در این طور جا با نگاه با امکان نداشت از عنایت الٰهی
و اقبال بادشاهی در اندک مدت صورت گرفته تا تسخیر آن روزی لیالی برابر بسیار
و هر چند ... شده و مشهور شده باشد شایستگی معروض نداد و خاطر
اشرف من کل الوجوه جمع باشد که فتح این قلعه عنایت ربانی و تیر آسمانی

مشمول جواهر شاهی ... داود نگری

که آب و گل رشید وی خاکسار بدان سرشته بموقف عرض جبهه سایان آستان

فیض نشان ملائک پاسبان میرساند که چون راویان قضا و قدر غلغله در هفت کشور

انداخته‌اند که کارفرمای ملکی بر فرمانروای مملکتی که بوکلای سرکار دولتمدار متعلق است

مستقر و سپرده گردید و ساکنان هر دو دیار دست بحضرت آفریدگار برداشته اهل وسائل شدند

که این سعادت نصیبهٔ مایان زهی بخت بی‌انتها و طالع رسا مردم سرزمین نشینان ما که

در ظلال فضال و افضال صاحب عالم و عالمیان کامران شده‌اند و بدین دولت

بی‌پایان فایز و بهره‌مند گردیده‌اند و نیکخواهان فدویت سرشت بشکر و سپاس ایزدی

عطیات جبین افروز گشته زبان تهنیت برگشاده‌اند کمترین خانه‌زادان بر جرأت

عبودیت لازم دانسته بکمال خشوع و خضوع تسلیمات مبارکباد بجا می‌آرد سایهٔ

عالم پروری ابد الاتصال باد

عرضداشت ۱۲

عرضداشت ذرهٔ بیمقدار ابوالحسن آداب و ادب واجب تقدیم رسانیده بعرض

مقدس اعلی جلیل فیض منزل نواب صاحب و قبله خدایگان وافر الاحسان سمو القدر

وسیع الانعام حضرت اوستادی الاوصاف میرساند که در همه جا و همه حال بدعا

استدام ظلال جود و نوال و ازدیاد سرور و دولت و اقبال نواب صاحب

عمیم الافضال اشتغال داشته از حضرت مفضل متعال مسألت دارد که در

سریع حال چنانچه مقصود بنده‌های خیر سگال است از کمین بطون بمنصهٔ ظهور

جلوه‌گر گرداناد امیدوار است که عبودیت آئین از مضمون گرامی عنایات

و الطاف مشحون سرفراز بوده بشفقت یادآوری مفتخر و مستفیض میشده باشند

مسطور جواهر سنگهای ابن چند داؤد نگری

و وارد یا باستانی و تجدید رسوم موزونی که در بندگی آنجناب از قدیمی کلان
بموافقی واسی حسن ظهور یافته با اعتماد علو همت و پسندیده‌های خود که از روی عواطف
تعارف و جزایل تراسل با بزرگان از مقتضیات آنست بدین جرات دل خوش کند
پیش از الاهتنان حقدان سعادت رهنمون از شیمه بدین امید های شاخ در شاخ
گرمهائی قوار کرد گستاخ زیاده بجز از دعای عمر و دولت چه عرض نماید

عرضداشت ۱۴ — عرضداشت مبارکباد

عرضداشت کمترین بنده با صد چند آداب بجا آورده به موقف عرض میرساند که کلان
رفیع المکان صاحب و قبلهٔ خدایگان میرساند که درین ولا از روی الطاف و اتفاق
در بارهٔ مالک [illegible] ظهور پیدا است حضرت آفریدگار بشمول عنایات خدایی
روزگار و تعیین [illegible] ترقی دولت و افزونی جاه و اقتدار جهانگیری
تا این گلزار حال بنده های عقیدت شعار را از نشاط بسیار در یا صحن انبساط
بشیار غیرت فصل بهار ساخت اولاً سجدات شکر و سپاس رب العباد تقدیم
رسانیده ثانیاً تسلیمات مبارکباد بجا آورد امید که به ذات عالی و جهات افزون
[illegible] و فرحی مبارک و خجسته شود و خالق بیاض و سواد در سیر و دولت و
اقبال و جاه و جلال آن کامیابی و آمال برکت کناد

عرضداشت ۱۵ — عرضداشت [illegible]

میرساند که کیفیت بندوبست و تعهدات عقیدت مشرف در امور مالی متعلقه
هم از مرسول نیازنامه بنا به اظهار مکاتیب مرقوع و مکشوف گرامی شده باشد
نظر بر کارهای بادشاهی جمعیت شایسته سوای ضابطه در خور کار نگاه داشته بنده

[illegible]

مجروح گردید. آرزوی گرامی ملازمت فیض موهبت بحدیست که خاطر بی اختیار
میخواهد که مانند قلم قدم از سر ساخته بمهره‌اندوز گردد و بدون رضای سامی تمنی از
حصول این نعمت عظمی قاصر است و امیدوار است که بنده را طلب حضور فرمایند که
درچنین وقت سعادت درکاب بوده مصدر فدویت جانفشانی گردد

عرضداشت ۱۹

سپرسانا که پرواندهٔ عالی متعالی از روی کمال ذره نوازی و شفقت پروری مشتمل بر مژدهٔ
نوازش و عنایات سرفراز گردانیدن ذرهٔ بیمقدار به انعام فیل بیشمار امیدوار اضافهٔ
مناصب و خدمات مناسب فرمودن و عنایت یک زنجیر فیل دولت کفیل و دو هزار
بهای آن مبلغ دو هزار روپیه از محصول پرگنه بینا العام بخشیدن شرف اصدار یافته بود
در سعید زمان ورود مسعود فرمود معزز و ممتاز گردانید عقیدت سرشت تسلیمات و
کورنشات این عطیهٔ عظمی که فراتر از اندازه حالت این کمترین از امور است بآداب
فدویت بجا آورده از العام فیل فرق افتخار را باوج افلاک رسانید هرچند از بنده
فدوی کار خدمتی که سزاوار اینقدر بوده باشد بر نیامده نهایت اینهمه نوازش‌ها
نسبت بحال خود محض از روی فیض‌بخشی و قدردانی بندگان نواب صاحب و قبله
و جهانی تصور مینماید در تمام عالم فدوی را آبروی بهم رسید قطرهٔ از سحاب
نیسان و سعدن از خورشید تابان امیدوار است بندگان عالی در هر باب چشم
و آبروی بنده را بنوعی که باعث ترقی و پرداخت نواخته از خاک برداشته باشد
توجهات خاص همیشه مبذول میفرمایند بنده مابقیه سر موی از جادهٔ عبودیت
و بندگی بیرون نخواهد بود جان و مال فدای خاکپای بندگان عالی است زیاده حد گستاخی

قبلهٔ کعبهٔ دو جهان اوامر الله تعالی ظل اجلاله میرساند که فرط تمنای آرزو و حصول دولت ملازمت سراپا سعادت که مانند الطاف و التفات عالی از دایرهٔ حد حصار افزون و متجاوز است شرح سطور این داستان را مختصر بوجدان ضمیر جهانگیر آفتاب تنویر که جام جم و آئینهٔ سکندری عبارت ازان است بعرض مطلب می پردازد الحمد لله و المنة که درین زمان فرخنده آغاز میمنت انجام ورود فرمان والاشان و عطایای که درباب تفویض نیابت نظامت احسن البلاد بنگاله و بهار تازگی قرار یافتن نیابت صوبه داری اودیسه بار یاض امانی و آمال حدائق مقاصد و مرادات احباب دولت احباب صافی طویت را از شگفتگی و بالیدگی جنات تجری من تحتها الانهار گردانید سه پیشه زیب دلخوشدلی از لبس که روزگار به چون عطسه در دماغ زمین چسپید روزگاره از انجا که شرح شادمانی و نشاط آن دولت خداداد بحوصلهٔ تحریر و تقریر گنجایش پذیر نیست حواله بزبان بهجت آوان حضور خورشید ظهور نموده باد ای مراسم تسلیمات تهنیت مبارکباد سعادت اندوز میگردد امید که بعرض قبول یابد یافتگان حضور متعلق میگردد الهی تا شاه زرین کلاه خاوری بر توسن بنارکبود فلک جهانگرد باشد شاهباز بلند پرواز دولت و اقبال جهانگیر و عالم شکار باد

عرض سلطان

نقل عریضه دیگر ۲۴

عرضداشت ۴۳

بعد ادای وظائف عقیدت بعرض اقدس اشرف میرساند والا فرمان عنوان که مشتمل صدر بخط نامعروف در جواب عریضهٔ این مرید صادر شده بود در احسن اوقات پرتو وصول انداخت و کیفیت مضمون میمنت مشحون بوضوح پیوست بر آفتاب خورشید ضیا پوشیده نماند که این مرید بتوفیق الهی حقیقت دنیا و عدم ثبات

آنقدر ازین عنایت چیست دانسته در الحمد لله آنقدر میتوان اندیشید که پیش رسول علیه السلام مجالست
می‌کنند و حقیقی مرتبهٔ سوم را چون میتوان کرد لیکن نسبت به اهل روزگار این قدر میتوان
در اطاعت اوامر و نواهی الهی و پیروی شریعت مصطفی می‌کوشند تا وقتیکه عنان
اختیار جهانبانی بقبضهٔ اقتدار اعلی حضرت بود محض جهت پاس فرمان ایزدی
فی حکم و الابتغ مهمی و مطلبی نه پرداخته و هرگز قدم از حد خویش فراتر نگذاشته بالله
والحقیقات گواه است از آنجا که بتحقیق انجامیده بود که پادشاهزادگان بزرگ را به
اعلی حضرت استقلال تمام بهم رسانیده و ترویج دین هنود کفار و هدم بنیان دین محمدی
علیه السلام کمر همت چست بسته غبار عار الحاد و عرصهٔ مملکت برانگیخته و سررشتهٔ نظام
مهام از دست رفته کسی را یارای آن نمانده که صورت حال بعرض اشرف رساند
و او خود را با عدم استعداد و استحقاق شایستهٔ فرمانروائی در رشتهٔ مرید و ولی نعمت
را معزول ساخته چنانچه این مقدمه بخط مبارک در نامه شیشه منتج شده بنابراین
این مرید را با خاطر جمع آنکه مبادا در اصلاح این فساد که منجر به تخریب بلاد و تفرقهٔ عباد
بود سعی باز خواست مواخذهٔ اخروی گردد و تحصیل مثوبات را در نظر داشته
از برهانپور روانهٔ این سمت شد در الوقت عمر آن دشمن دین کسی در میان خود
چون فتح و فیروزی اعانت الهی که نتیجهٔ آن اطاعت است رسیده بر تقدیریکه قصهٔ
این مرید صواب نمی‌بود و حق تعالی را خوش نمی‌آمد چگونه این نیازمند درگاه الهی
بگونا گون تائیدات اختصاص می‌یافت و خدا نخواسته اگر سلطنت آنحضرت اند
آن بیکیش از قوه بفعل می‌آمد عالم از ظلمات کفر و عناد آن تاریک گشته کار شرع
شریف از رونق می‌افتاد و روز حساب از عهدهٔ جواب آن برآمدن بغایت دشوار بود

مشهود ضمیر جواهر شاهی ... چند دادو نگیری

عنایت عنوان که در جواب عرضداشت این مرید صادر شده بود در اسعد ساعات عز ورود
ارزانی داشت از وصول نوید عفو زلات و تقصیرات جهان جهان نشاط و انبساط
پرداخته بلطف عمیم مرشد خطا بخش عذر پذیر امیدوار گردید الحمد لله والمنة که اعلیحضرت
بمقتضای الطاف و قدردانی عفو را بر انتقام ترجیح داده این سراپا گناه را از
گرداب اندوه و ملال نجات بخشیدند چرا که کرم ایزدی واثق چنانست که سن بعد
بموجب مصلحت امری که وقوع آن نشاید ازین مرید بظهور نیاید خدای غیب دان
که او را بکذب و دروغ گواه گرفتن در جمیع ادیان و ملل گناه است و نزد اهل اسلام
کفر شدید اند که این مرید هرگز تجویز ارباب نفاق مرتکب خلاف مرضی طبع مقدس
ننموده و نیست و خود را نائب حضرت دانسته برانجمن خدمت قیام مینماید لیکن انتظام
اوضاع مملکت و احوال رعیت بالطار نیابت امکان نداشت لهذا ناگزیر برای
پاس مصالح ملک و ملت روزی چند آن نوع سلوک که بخاطر میگذرد می ورزد و خدا
آگاه است که چه شر شدید که بها ازان بگذر لازم شده پس از آنکه امنیت در ممالک
پدید آید غبار فتنه و فساد فرو نشیند انشاء الله تعالی جمیع مرغوبات خاطر اشرف
بوجه احسن صورت خواهد گرفت ایمن باید که خلاصه عمر اصرف رضاجوئی و نیکو
خدمتی نموده بجهت فرخ فاست و نیوبه بیفاید چگونه راضی میتواند بود که اوقات
فرخنده ساعات آنحضرت که جان و مال فرزند و عیال نثار تحصیل خرسندی سعادت
ایشان است بجهت بگذرد و محروم محل از خدمت والی سعادت جدا باشند
ازینجا که بادشاهزاده شجاع قدر عافیت ندانسته بقصد ستیزه از پتنه به الهآباد
رسیده شورش بر انگیخته ایمن باید که رهبر تعب و مشقت خاطر اقدس را از جانب

بادشاهزادگان کلان واپرداخته هنوز نفسی راست نکرده بود و توکل بر تاییدات نصرت بخشش حقیقی نموده مفتم شهر حال از دارالخلافه متوجه آنجا شد و دیگر دیده امید وار است که بتوفیق الهی و اعانت رسالت پناهی علیه السلام و توجه باطنی قدسی مواطن پیر دستگیر عنقریب از سر انجام کار فارغ گشته اصلاح مرکب امری دیگر نشود و مهمات این دو را لبعی شایسته پدید آید جهانبان علی الاطلاق عمت الاؤه و دائع عهود الهی که از عهده آن توانند برآمدی سپارد و زمام مهام رعایا کف اقتدار او میگذارد و گرگ شبانی نماید هرچو صله تحمل این بارگران و شغل خطیر الشاید سلطنت ملک داری پاسبانی ست نه تن آسانی و شهوت رانی تسلیمات عنایت جواهر بادشاهزادگان بجا آورده بدین مرحمت تازه سرفراز گشت سایه بلند پایه مستدام باد

عرضداشت ۳۵

بعد ادای مراسم عقیدت بعرض اقدس میرساند فرمان والاشان سرا سر نگاشته قلم مبارک پنجم شهر حال در جواب عریضه نیاز صادر شده بود عز وصول بخشید و از مطالعه انگشت قربار جواهر سلک دیده را نور و فور و سینه را کمال بهجت و سرور بخشید الحمد لله تعالی که ذات فائض البرکات مقدس قرین صحت و عافیت است پیر دستگیر سلامت این مجبور قضا و قدر که بمشیت الهی در چنین ورطه خطرناک افتاده بچندین کلفتهای ظاهر و باطن مبتلا گشته از خجالت و انفعال خود چه عرضداشت نماید که بر اعلی حضرت هویدا باشد پیوسته از درگاه ایزدی مسألت مینماید که توفیق استرضای خاطر ملکوت ناظر و فرصت تلافی و تدارک مافات و عذر خواهی زلات خویش یافته بکاری و خدمتی که موجب خوشنودی قبله و کعبه حقیقی تواند بود

تبقدیم رسانند و از ذرّه پروری و بنده نوازی آن حضرت چشم دارد که بدعای
خیر این گنهگار را که عبارت از توفیق حسنات و خدمتگزاری ولی نعمت است یاد
بخیر سوده باشند تجویز بعض امور چنانچه قبل ازین بکرات معروض داشت
اصلا مرئیت داران بگذرد چه شرمندگیهای که بدارد خواجه چهتی نویس را هرگاه
کاری رود به حکم شود که بسعادت خدمت رسیده باشد سایه عالی مستدام باد

عرضداشت ۳۶

عرضداشت ۳۶ مورخه ... دستخطی خاص پادشاه

بعد ادای مراسم عقیدت و اخلاص بعرض میرساند قدسی صحیفه که بیزدهم شهر حال
بخط مبارک مرقوم گردیده بود عز ورود بخشید آنچه خواجه وفا از روی طلب تمام
نگارش یافته بود بوضوح انجامید این گنهگار سرامر تقصیر نمیداند که چه چاره سازد
سرانجام کند این قسم امور مناقب نشود هرگاه اعلی حضرت با آنکه این مرید بکرات
مرات التماس نمود که راه ارسال نوشتجات شورش انگیز فتنه افزا مسدود
گردد به التفات نبخشیده اند صریحاً فرموده اند که او این توقع را که از
پسر خود باید داشت از تأکید و مارا تکلیف ترک این شیوه که امکان ندارد نماید
چنانچه جوری خانم نوشته که آورده بودند آن ناطق است درین صورت
اگر کسی لوازم احتیاط پرداخته اسباب قضا برهم زند و خواجه سرایان سلطان را که
نوشتجات غیر مکرر بوسالت آنها بدر میرود و از حضور بیرون نموده دارد چه
گناهش آنحضرت برین مردم ترحم کرده این سفال که ما حاصلش جز مزید کلفت
و وحشت نیست موقوف میداشتند و مصلحت کاری مرعی میگذاشت با مقتضای ضرورت
بیخبر بیاید اینهمه اهتمام آرزم نمیشد و راهی با آنها نمیپسند مصرع ای وای من و دو ستست

من و امن خویش، الحال از سر تقصیر خواجه وفا گذشته او را پیش خود طلب داشته‌اند و در باب خواجه محرم نوشت که کسی از رفقن محل مانع او نشود و آنها اگر از سر فر بک و فنالعل آورده بودند از خواهش نشست و در جواب مقدمه تحویل خاصه بابت تعیان از کسی سر و ضع داشته که شجان مسعود که تصدق شده و دیگری تعیین گردیده و پوشاک خاصه بدستور سابق نخواهد رسید حق سبحانه تعالی آنحضرت را برین مرید که گاهی بخر بشان قضا و قدر از و سر زده مهربان گرداناد

عرضداشت ۲۰

بعد ادای مراسم عقیدت و اخلاص بعرض اشرف میرساند فارسی صحیفه کرامت که در تمادی ایام بخط خاص صادر شده بود پرتو ورود انداخت مطالعهٔ آن از قرار سرمایهٔ سعادت گشت آنچه نگارش یافته بود و بوضوح انجامید از سبب و چگونگی استفسار شده بود بر خاطر دریا مقاطر پوشیده نماند که این مرید در ابتدای حال و آغاز بر آنست که تقدیر ایزد متعال رو داده نه اعتقاد و آنکه چون اعلیحضرت عقل کل اند و اکثر اوقات گرامی در تجارب لیت و لعل روزگار گذشته شاید ظهور این امور از قضا و قدر دانسته در شکست کار این مرید در فرق دیگران که ارادت الله بر آن تعلق گرفته کوشش نفرمایند سلوک این امر تحسین قرار داده بود سخن است که بعد دفع شورش و استرضای خاطر والا اکثر اهتمام در بیان جان سپرده یاران وسیلهٔ سعادت دارین حاصل کند و هر چند می‌شنید که موجبات ارتفاع غبار فساد و پژمردگی مهمات عباد و تحریکات آن حضرت است و برادران بیهوده افکار دست و پا میزنند و جانفشانی میکنند اصلاً گوش بسخنان مردم ندانسته اند بقیه انحراف

عرضداشت ۲۸

بعد ادای مراسم عبودیت و اخلاص بعرض اشرف میرساند که صحیفهٔ قدسی سرشت
نگاشتهٔ قلم مبارک رقم که مصحوب معتمد خان صادر شده بود عز ورود بخشید
مراتبی که به نظم و نثر ادا شده پیرایهٔ وضوح گرفت این بندهٔ شرمسار که اظهار
برائت ذمهٔ خویش نموده و زبان عجز و قصور گشوده مدتی پیش ازین ترک ارسال
عرائض نموده راه گفت و شنید بسته بود بران داشت که جواب این مقدمات
را و انگاشته ولی بیهوده مصروف دارد تا کیفیت احوال منوچهر که بهتر بلطف انجامید
دیگر احتیاج تفهیم چنین مراتب نشود و برای خورشید ضیای پوشیده نماند که این
مرید یکدل التماس نموده بود که اگر اعلی حضرت فرستادن نوشتجات شورانگیز
را که نفعی بران مترتب نمی تواند شد موقوف نموده سعی در سر انجام مقصد دل
دارند اصوب است و بمصلحت ملکی اقرب لیکن آنحضرت با وجود کمال دانش و
خبرت صلاح کار را منظور نداشته صریح فرمودند که او این توقع بیجا از ما نکنند لازم دید
که ابواب فساد را مسدود ساخته خواهد مهرهای شوره پشت را که عمدهٔ اسباب
شورش آنها بود بحضور طلب نماید بمضمون رباعی مشهور که صد در قفس ده گلکاسه
گر بار گشته حق ست و حسب حال چه بر تقدیریکه آنحضرت پادشاهزادهٔ کلان
را که حقیقت قابلیت و خداشناسی او اکنون هویدا خواهد شد وسیله باشد
و هدایت حال انواع دستگیری نموده با علی درجات اعتبار رسانند و منزلت
خوشامد و دلجوئی او امانت دیگران تلف کرده میان سائر مریدان قاعدهٔ
سوء مرجعی سیگر نوید و پاس بر امید غالب می آید و آتش فتنه بدین بهانه

مشهور بجواهر شاهی هشت چند داود کری

استقلال تمی یافت و امید و حشمت بظهور رسید مصرع ای وای من و وای من و وای مرو
دامن خویش ۞ در عبارت سابق حاشا که کلمهٔ ناملایم نسبت بجناب معلی بر زبان
خامه گذشته باشد خدا نخواسته که اندیشهٔ این معنی هم بخاطر گذرد آری در باب
برادران نوشته بود و آن خود چرا بی ادبی محمول شود اعلی حضرت خسرو چند
راکه پیش از ایام خلافت بوادی فنا شتافته بودند و هیچگونه آسیبی و ضرری
از آنها متوقع نبود تا حال چه قسم یاد میفرمودند اگر اینمرید جمعی را که عداوت
آنها از حد گذشته و کرات محاربات گردیده عار فرار اختیار نموده اند هنوز
آثار شان محو نگردیده بنحوی که بیان واقع است یاد کنند و جانب تعظیم آنها
فرو گذارد چه قصور دارد و چون آنچه عزیز کردهٔ خدا تعالی را خوار نمی تواند ساخت
خوار کردهٔ او را عزیز نتوانند داشت بزرگ کسی است که حق جل و علا بحکم تعز من تشاء
او را بتائیدات خویش مؤید داشته از اقران و همسران برتری
کرامت فرماید و اسباب عزتش را بفضل خود آماده سازد و میان عالمیان
عزیز و سربلند گرداند قبل ازین مکرر معروض داشته که مقصود این مرید
از نهضت بصوب اکبرآباد ارادهٔ بغی و خروج با پادشاه اسلام نبود
عالم السر و الخفیات گواه و آگاه است که این عزم ناصواب غیر مشروع
اصلاً و قطعاً پیرامون ضمیر نگشته بلکه چون در ایام بیماری اختیار از دست
اعلی حضرت رفته بود پادشاهزادهٔ کلان که بویی از مسلمانی نداشت قوت و
استقلال تمام پیدا کرده آثارات جهانبانی ظاهر میساخت و رایت کفر و الحاد
می افراشت دفع او را که عقلاً و شرعاً و عرفاً واجب شده بود بر ذمهٔ حمیت

سنجم ساخته بخزمیت آن حدود نموده جنگ اول با کفار اشرار که مساجد را منهدم ساخته
بتخانها بنا نهاده بودند رو داده محاربه دیگری با ملاحده نکوهیده کردار واقع
شده چون نیت بخیر بود با جمعیت قلیل در هر معرکه مظفر و منصور گردید و از چشم
زخم مطعون و محفوظ ماند و از آنجا که اعلی حضرت امیر مید را آگهگار قرار داده اند
از فهم و تعصب انظر بر مصلحت دینی و ملکی نینداخته تلاش آن داشتند
که پادشاهزاده فرعون منش دیگر با ایشان همه آمده چهره افروز الحاد شود و صورت
مساجد و ارشادی عمان باعث خرابی عباد و بلاد میگشت مروتا این مرید با مید
اجر و ثواب تن به تحمل این بار گران در داده به پرداخت احوال رعایا و برایا
و ترویج دین متین رسول مجتبی علیه الصلواة که اجتهاد در میان است وار باب
نصرت و اصحاب جرأت از دور و نزدیک دانند که نیکنامی دنیا و سعادت آخرت
را ازین بهتر چه دلیل خواهد بود مرقوم شده که تصرف مال دیگر مخالف مسلمانی
بخاطر دریا مقاطر مستور ناند که خزائن و اموال ملوک و سلاطین جهت مصلحت و
ملت است نه ملک و میراث و ازینجاست که زکوة این اموال داده نمیشود و نیز تعالی
که جمعگاه یکی از نظر یا فتساده نگاه خود را جهت سرانجام مهمات معاش و معاد و
کافه انام برگزیده حل و عقد امور را بکف کفایت و اختیار او می سپارد
تا به انصاف خلق بر وجه اتم عدالت زندگانی کرده در ایصال حقوق مستحقین
طریق امانت و دیانت سلوک دارد و خود را جز تحویلداری بیش ندارند
و اینکه علمای وقت از روی ملاحظه و مداهنه حقیقت این مسئله را بعرض اشرف
نرسانیده باشند و عهدی ملکی مست بیت المال نمی توان کرد یا کجا چون مقرر شده

مشاکل به رسانند که از بشارت بهجت اشارت مشتمل بر آرایش یافتن سریر خلافت
و جهانبانی و زیب و زینت یافتن اکلیل سلطنت و کشورستانی بجلوس سعادت
مانوس خدیو جهان و جهانبان خداوند زمین و زمان پادشاه گیتی پناه جهان
ظل الله و اسیر و دستگیر آمدن اعدای دولت ابدپیوند و وزیدن نسایم فتح
و فیروزی بر پرچم سنان عدو مال مژده رسانان عطای غیبی و حاملان
لطائف لاریبی صدای تهنیت و مبارکباد بسمع خلائق رسانیدند و نغمه سنجان عالم
زبان شکر و سپاس برگشاده و ریاض تقدس و شگفتن آغاز نهاده و طائر بهجت و
امان در کون و مکان بلند آوازه گردید خانه زاد فدویت بنیاد گوش آوازه
این عطیه عظمی و موهبت کبری داشت بمجرد استماع این نوید طرب افزا بفلک الافلاک
رسانید و باوای آداب تسلیمات تهنیت سعادت ابدی و دولت سرمدی
حاصل کرده سجدات شکر و سپاس منعم حقیقی بجا آورده مسالت نمود
که تا سپهر بچکاسه انجم مرصع و افسر مهر انور جهان افروز روشن است
آفتاب سلطنت از افق جهانبانی طالع و لامع باد

	عرضداشت ۲۴۴	

مبارکباد فتح و نصرت اولیای دولت قاهره باهره بعرض مطالب ابلاغ جناب
فردوس انتساب گردانید از لشکر ظفر اثر بپایان آستان فیض نشان
گذشته باشد خانه زاد دیرین اعتقاد و بر طبق حکم قضا شیم به تقدیم امور مامور
حفظ و حراست معه و متعلقه از دل و جان ساعی و سرگرم است آثار حسن
نیت و صفای عقیدت و مامور بودن بکارهای سرکار عظمت مدار که بوده درگیتی قدیم

سپاسِ اند الحال که آرزوی فدویان راسخ الاعتقاد از یمن عنایت ایزد کارساز
بعرصهٔ ظهور جلوه‌نما گردیده و مشاهدهٔ مراد خانه‌زادان موروثی کرسی‌نشین
شده از تفضلات بی‌غایات حضرت ظل سبحانی خلیفة الرحمانی امیدوار است
که تو بر دو حکم جهان مطاع عالم مطیع قدم از سر ساخته جبهه بوس آستان کرامت
نشان گردد و بانی هر چه که امر است منظور و منتقد صدور یابد به تقدیم آن مجری
شود و جانفشانی بظهور رساند

عرضداشت ۳۴۳ گزارش حال

	عرضداشت ۳۴۳	

سپاس اند خانه‌زاد از پیشگاه فضل و احسان بخدمت نیابت فوجداری اکبرنگر
و غیره بانضمام خدمات سابقه سرافراز و سربلند گردیده ناصیهٔ اعتقاد و سجدات
و سپاس مواهب بی‌پایان و تفضلات بی‌پایان بحلی افروز گردانید نایب
مستقل در معاملات متعلقه گذاشته چهارم صفر المظفر به اکبرنگر رسیده به نیروی
اقبال ابدالاتصال و خیل کارشده زبان عبودیت بیان را بدعای ادعیهٔ
دولت ابد پیوند کامیاب مراد ساخت حقیقت دیگر بذریعهٔ واقعان سدهٔ
سپهر مثال بعرض قدسی خواهد رسید

عرضداشت ۳۴۴ مبارکباد فتح فیروزی قلعه ستاره

	عرضداشت ۳۴۴	

عرضداشت کمترین جان نثار خاک آستان سپهر مرتبه را توتیای چشم تمنای
ساخته ذره مثال بحقیقت عرض ایستاده‌های پایهٔ سریر خلافت مصیر
خدایگان ظل الله و ملازمین دوران سیر ساند فرمان عالیشان قضاجریان
سعادت عنوان که متضمن بشارت فتوحات تازه و نصرت بی اندازه مفتوح

او را او را نوشته که اگر غاشیهٔ عبودیت بر دوش و حلقهٔ بندگی در گوش آورده ضمیمهٔ را همچنان ستمرو بالکان نماید تمامی جرم و زلات او عفو گردد و الا سیبت صمصام غازیان لشکر اسلام سر برخاک و خون سیگردی چون آثار نخوت و او بار شقاوت در دماغ او پیچیده از خواب غفلت بیدار نگشته روز و سهروکه ساعت سعید بود بتائید اقبال عظمی و استمداد اجلال کبری سوار شده تا انجا شتافت آن تیره روزگار به عبارت کوس فیروزی بخوش خود بخود پیر و برد آشته و خود با جنوهی مخالفت چون سور و مگس یکجا شده بمقابله درآمده تا سه پهر جنگ تیر و تفنگ درمیان آمده اکثری از بهادران لشکر ظفر پیکر بکار آمده و از طرف آن زخمی هزاران برابر خاک گشته آخرش نظر بر اقبال عالی متعالی با دو صد سوار جلو را آسمان برداشته و بر سر آن مقهوران رسیده در یک آن هزیمت را غنیمت پنداشته در دامن کوه که بر چهار طرف جنگلستان است رفته استتار است ورزیده فتح و نصرت و فیروزی نصیب بنده است درگاه آسمان جاه گردیده آلهی خورشید عظمت و بختیاری و نیز رسیت و کامگاری تابنده و درخشنده باد

	عوضداشت ۱۳۶	

بعرض رساند که درین ایام سعادت ارتسام نشبیان اقبال پیوند بمیمنت اشتمال طلوع آفتاب خلافت مطلع ماهتاب جلوس سعادت بنیاد قدر اعلی حضرت جهان و جهانیان بفضل و کرم قادر متعال که تکسب آرزوهای باطنی بندگان باسخ الاعتقاد و آوازهٔ امن و امنیت و بخشش هو حشت عالم بلند گردیده ساطع افروزی سو و فدوی بارگاه سپاس گزار غنا باشند گردیده آداب مبارکباد

عرضداشت ... ایضاً مبارکباد فتح به پادشاه دهلی

سنشد در جواہر شاہی نقشه چند داود نگری

بدستور حضور تقدیم میرساند مفصل مثال فتوحات دوجهانی نصیب اولیای دولت قاهره گرداناد مبارکباد آمین رب العالمین بنده درگاه در پیش محالات بهاگلپور وغیره پرداخته انچه لازمه تقید وتردد است روز وشب بجا می‌آرد امیدوار فضل وکرم است که خانه زاد بارگاه بنوازش کریمانه وعنایات خسروانه سرافراز وممتاز گردد الٰهی تا سطح زمین وزمان از انوار خورشید آسمان ضیا اندوز است نیر درخشان فلک سلطنت بیزوال بروالطاف سلیمان کمال نوراندوز جاوید باد

عرضداشت ۱۴۷

کمترین فدویان نثار جان برکف دست نهاده وجبین انکسار برزمین سوده چون غلامان عقیدت کیش ونضیریان ارادت اندیش تسلیمات بندگی وسجدات غلامی با هزاران نیاز وفراوان افتقار بذروه حواشی گزینان پایهٔ سریر عرش نظیر فلک اشتباه حضرت جهان پناه سلیمان بارگاه میرساند انچه این بنده از درگاه خداخواهش کرده الحمد لله که از قوة لفعل آمده است کمترین بعرض مبارکباد وادای شکر تهنیت تجسته بنیاد فتوحات غیبی ومطلبات لاریبی که بتائیدات الٰهی وامداد سماوی نصیب اولیای دولت این آستان ملائک پاسبان است زبان راز یور گواهی ونا طقه را حلیهٔ تهنیت سرائی سید هد منت ایزد را که هرجا سمند اقبال عدو مال تیز گامی کرده بهر طرف لوایات نصرت آیات علم فیروزی افراشت ظلمت فوج غنیم چون بمجرد طلوع آفتاب جهانتاب ازهم پاشید وسرهای آشفته روزگاران بدکردار کوی پامال

پایمال باد چنان لشکر ظفر مآل گردید تا نظم اگر فی المثل از کران تا کران ۞
شود بحر و بر پر ز مرغابیان ۞ ز پرواز شهباز فرخنده بال ۞ بود طاقت
صبرشان پایمال ۞ در جاییکه برق بادشاه بادشاهان تابید وجود نابود
رخنه گران ممالک را چه پایه که استقامت کنند و در مکانی که لمعات سیوف شاهنشاهی
پرتو انداز د مخذولان تیره روزگار تبه کاران را چه اندیشه که پای جرأت در میدان
گذارند چون سفر است که فتنه اندوزان دل خراب همان وبال شان موجب
زوال شان میگردد و در رشته ناکامی بدروزان جهان را آخر دام بر اندام اینها میشود
دستگیر شدن راجه رام بدسرانجام کافر جهنم مرام بدست لشکر ظفر اعتصام
ابواب خرمی و شادکامی بر روی سایر بنده های با اخلاص عقیدت تمام
گشود و در تقدیم چنین نوید دلگشای و ادای مژده جانفزا اگر کمترین بنده ها
جوهر جان را نثار سازد درو است و اگر خود را سپر نفس بلا گردان و قربان گرداند
بر جا سبحان الله تعالی ذی المنة والاحسان امروز هر اندیشه که در خاطر
اولیای دولت ابد پیوند و بنده های پایگاه آسمان جاه عبور میکند بلا توقف
و تابی بشائسته ترین وجهی و فرخنده ترین وقتی از جلباب خفا بر فرازگاه
ستاد جلوهٔ ظهور و لمعهٔ بروز می بخشد زهی حشمت والامنزلت و اقبال
جهان کشا که صیت عالم افروزی و جهانگیری و غلغلهٔ ملک ستانی
و عالمگیری از سمک تا سماک رسیده و سر مفسدان و مدبری که سر از چاک
گریبان خون افشان بیرون کرده فی الفور طعمهٔ تیغ خون آشام لشکر اسلام
گردیده چنانچه والی توران جنگ انداز پرخاش جو را بادشاه ایران و یارشت

[illegible]

با وجود وفور اوانی لشکر و کثرت دلاوران چقدر استمداد و استعانت از افواج
سپهر امواج نصرت امتزاج این درگاه خواقین پناه بادشاه سپهر دستگاه
می نماید نظم ناموس ناموران نام توئی شاها که بنام تو ملک نازان ست بر قیت
منصب می تابید آمده در روم و در صفاهانست الهی تا رسم فتح و ظفر بر زبان آفاق
جاریست فتوحات تازه بر پرچم رایت ظفر آیت مرتسم باد

عرضداشت ۴۴۸

عرضداشت کمترین جان نثار محمد یار الصمد نیاز هزاران افتقار میرساند که شب و روز
و روز و شب دعا و خطبه استدعای سکه مهر پنج نماز الصمد هزار نیاز از حضرت
یکتای بی نیاز که نیاز پذیر نیازمندان دو جهان ست و مراد بخش امیدواران
چهار ارکان درخواست می نمود الحمد لله بعنایت بینهایت مجیب الدعوات
درجه اجابت یافت چون ساعت ظهور این دو نتیجه توام که پیوسته بدولت
سعادت توامان بادوست و چهارم رمضان آمده در همان ساعت الوان
اشاعت اسمای سفلی را بزار بلند شادمانی مینوان گردید و آبای علوی را
صد مسار کباد و از ملا اعلی رسید زال چرخ کهن از سر نو جوان گشته دماغ
عالم افسرده تازگی گلستان گردید زهی خطبه دلنشین که اگر پایه منبرش تا
کرسی عرش بگذارند بجاست و خهی سکه زر نشان که اگر بجای زر و سیم شمس و قمر
را گذارند روا خطیب این خطبه اگر قاضی سپهر گردد خندد است و سعادت
او و کاتب این سکه اگر دبیر فلک شود خوشا بخت و دولت او و خاتمه
این خطبه از القاب قدسی خلافت منشور نوشتند لعنوان ستائیسته

سر نوشت جهان آمده و وجه این سکه تا بنام نامدارش خانه زاد نگاشته شده بوجه احسن سکه زد جهان گردیده هر چند این فدوی آرزوی دیرینه آن داشت که بعنایت الهی روزی باشد که این روز فیروزی اندوز چشم ظاهری منور گرداند لیکن چون بحسب تقدیر شایستگی چنین دولت عظمی و بایستگی چنان دولت کبری نداشت لاجرم با صفای این نوید آماده هزاران امید کوشش شمره ساخته زبان حال و مقال را باین قطعه تاریخ که مشتمل بر دعای خطبه و سکه همایون ست کامیاب بکام دل گردانید قطعه ز نام نامی شاهی که زین اورنگ است گرفت خطبه و سکه چه زینت و رتبه در این حساب شده تاریخ آن چنان نامی که نامدار جهان باد خطبه و سکه سپاس این عطیه بی قیاس را اگر خامه دو زبان هزار زبان گردد یکی از آن اختصار نتواند شود نا چار دو کلمه شکرانه این یگانه پیمان از روی یک روئی و یکدلی بیک دل و هزار جان اوا نموده دست امانت باستدعای اسرع الاجابت بر می آرد الهی تا جا خطبه بر منبر است دعای این خطبه مبارک محراب نشینان را ورد زبان و تا نقش سکه بر زر است بنای این سکه

فرخنده صوفی طبعان را سر نوشت لوح جان باد

عرضداشت ۳۱

کمترین خانه زادان فدویت کیش پیشانی نیاز را بوسیله سجدات بندگی چون جبین آفتاب برافراخته و سر عبودیت را بدستیاری تسلیمات غلامی تا اوج ماه برداشته بموقف عرض رادیا قتهای ساحت آسمان ساحت درگاه عرش اشتباه خواقین سجده گاه که فلک از شوق جبهه وش سر بسر

عرضداشت ۲۹ بدون کلمه ... من ... عرضداشت ... بشاه عالمگیر ثانی

و در رکوع و ملک از ذوق آستان بوسیش سو بسو با خضوع سپرند که این خانه زاد
سراپا اعتقاد از رهنونی عنایت بیغایت والاشاهی و بدرقگی اقبال ابدالاتصال
ظل الهی بروز جمعه اول ربیع الثانی بمستقر الخلافه اکبرآباد رسیده هرچند آن قدر
شایستگی و لیاقت ندارد که مشرف بالتفصیل باشد مگر از آنجا که چون الطاف
عظمی و توجهات کبری از رتبه منصب خورشید و سپهر اوج دولت چشم آن آفتاب
شامل حال و هادی بال کمترین است سعادت اندوزد و هیچ که بود نواخته باز که
بر دست جناب این بارگاه کیهان پناه حقیقت کار آنچه از گوهر بار ارشاد و با میته
آن مرشد کامل صورت یافته است که جهانگیر پادشاه عالمگیر سلامت از بیاس
دولت ابد پیوند که شیرازه بند مجموعه ملک و ملت است بند و بست محافظت
شهر و گذرهای حوالی از رشته حزم و احتیاط شیرازه انتظام پذیرفت اهل فساد
در شکنجه غم محبوس گردیده و ارباب صلاح چون کتاب در جلد آرام آرمیده
کاتبان رساله پرویز را دست عجب انگشت قلم قلم شد ثناخوان است گویا
زبان مشکی چون ثنا علم علم گردیده سکنه شهر و اهالی و موالی حرف شکر را
لوح پیشانی نشسته و چون صفحه جدول کشیده در حصار امن نشسته پرورده
دعای دوام عمر و دولت ابد مقرون وظیفه ثنای ادای نصرت و فیروزی
روز افزون عذب البیان و رطب اللسان اند سایه دولت پایه چتر والا که
آفتاب از پرتو رشحش نور یاب آمده با چتر سپهر دایره لیست سایه گستر و
جهان پرور باد

عرضداشت سوم

مشعور بر اجرای یاشت چند داد و نگری

تا ناصیهٔ عبودیت آداب سجود استکانت نورانی نموده بندروه عرض باریافتگان بزم
سعادت توأم و حاشیه‌نشینان محفل کرامت منزل خداوند مهربان کرم گستر قدردان
منظور فضل و احسان میرساند که از استماع واقعهٔ جانکاه نواب خلد آرامگاه
آنقدر دلهای خیرخواهان مملو حزن و ملال گردید که در شرح شمه‌ای از آن زبان
سؤال ابکم و لال بمرآت خاطر فیض مآثر نقش و نگار روزگار [illegible] نیکو
آشکار است که درین دار ناپایدار ثبات و استقرار مر ذات حضرت آفریدگار
است و بس و این کاخ نابود چون گنبد دوّار خالی از اعتبار وجود دار وقائع
مصیبت و اوضاع بظاهر قدم که بیشا هراه بر تسلیم و رضا گذاشته شود و از مرضیات
قضا و رضا ناگزیر است بدین تقدیر التماس حشمت اساس چون تمامیش [illegible]
پیشگاه مهر منیر پیراسته دست دعا بقای عمر و دولت و اعتلای لوای ظفر
حشمت و علو پایه بلندی آراست مجیب الدعوات دعای بریا را این سراپا نیاز
را در پذیرد و فرخنده اثر سیش برجهانیان جلوهٔ ظهور گیرد کمترین هرچند
بمقتضای قسمت از قرب بساط شرف مناط دور است اما از فرط خلوص عقیدت
حضور را عین حضور است می‌پندارد و امیدوار است که در زمرهٔ راسخان سراپا
اعتقاد محسوب شده گاه‌گاه بورود اقبال آمود پروانهٔ تفضل نشانه
فرق عبودیت باوج عزت می‌برافروخته باشد

عرضداشت الهم

قبلهٔ ایستان سلامت علیات سعادت افزا و عطیهٔ خلعت فاخره
و استقلال [illegible] از زندان خجسته اقران ورود اتفاق فرمود کمترین بنده‌ها

سر تفاخر بفلک الافلاک رسانید و کلاه فخر از فرق فرقدان گذرانید حقّا که
ذره بودم آفتاب شدم و قطره بودم دریا شدم حال آنجا که بنده فراموشی
را راه نیست و جاییکه شما اند یاد را گذرگاه نه بیت اگر یاد آوری ور ناوری یاد
دل و جانم بیاد تست شادمان باد آوازه نوازشات کریمانه سرکار در آفاق اشتهار
گرفت و غلغله دستگیری بیکس پروری در اکناف روزگار شهرت پذیرفت
یازدهم محرم بحصول شرف این عطایا که منظر ساحت سعید بود
سر از قدم ساخته و در فرمانبرداری به استقبال شتافته بخلعت فاخره
ممتاز و متباهی شده ببالید از بسکه بر خویشتن از شادی نگنجید و پیرایه
منطقه بندگی بر میان جان بسته آداب تسلیمات این مواهب عظمی ار وی
بسوی آسمان فیض نشان کرمهای و دامن بنده های عقیدت نشان است
بجا آورده شکر و سپاس عواطف و الطاف بنده نوازی که سجیه مرضیه
ارادتمندان صافی نهاد است تقدیم رسانیده ای آنکه هیچ بیکسان را تو کسی
هر کس بکسی نازد مارا تو بسی کمترین بنده با مقتضای ارادتمندی و خلوص
نیت امید قوی آن دارد که بقیه عمر بتقدیم القیا و اطاعت جناب عالیان
مآب و انصرام کارهای بادشاهی با جان دریغ نداشته باسترضای عالی
سعادت دارین حاصل نماید دیده ارتقای عمر و اقبال و اعتلای جاه و جلال
بالطف حق جل و علا تا رقوم شئون و شهور بر صفحه ادوار و دهور مرتسم و منتظم است
ظل عاطفت و رافت آن ذات والا صفات بر فرق بندگان عموماً و این
کمترین معتقدان خصوصاً مخلد و مستدام دارد

عرضداشت ۳۴

مرید فدوی روی نیاز بآستان قبلهٔ مراد که ظاهر و باطنش منظرگاه خداوند یست
آورده و آداب ارادت و عقیدت که متضمن سعادت دو جهانیست لوازم
بموقف عرض میرساند که چون آرزوی ادراک سعادت آستان بوس والا
تمنای دریافت استلام عتبهٔ علیا که قبلهٔ توجه پادشاهان ربع مسکون است
عنان صبر و شکیبائی از پنجه اقتدار بدر برده این فدوی را ذره وار جویای
پرتو آفتاب عالمتاب ساخته لاجرم پا شوق پیش نهاده از صدق ارادت
خلوص عبودیت ظاهر و باطن را سند استفاضهٔ فیوضات صوری و معنوی پیر
حقیقی گردانیده و خاطر از محافظت دیار دولت این حدود واپرداخته سیم چهاردهم
ذی حجه بقصد طواف آستان ملائک نشان احرام کعبهٔ مقصود بسته از شهر بیرون
آمده امیدوار است که حسب الحکم جهان مطاع سلیمان رکاب سعادت ساعت
را ازدست سر امر عبادت اختیار نماید تا این مرید عقیدت کیش که پیروی رضای
پیر و مرشد حقیقی را سرمایه دولت دارین میداند در آن زمان سعود جبین
بسجود بندگی نورانی سازد